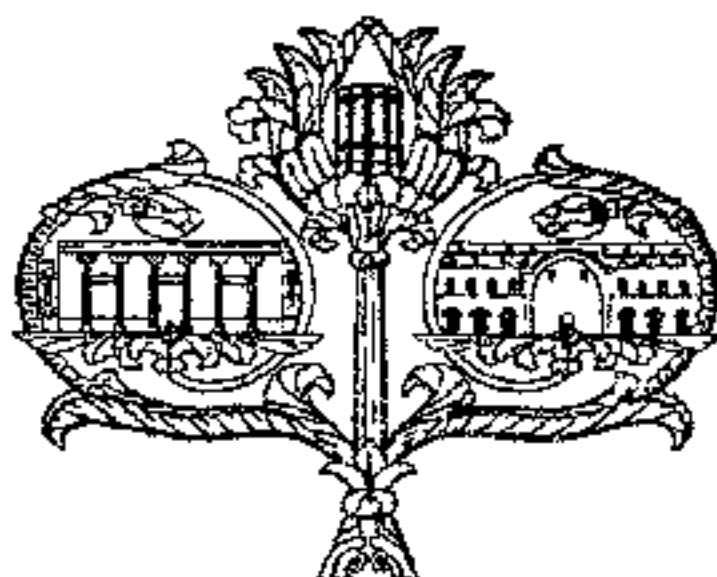




پادبود
بنای آرامگاه
مادرشاه افشار

انتشارات
انجمن آثار ملی
شماره ۴۰

دره نادره

تاریخ عصر نادرشاه

تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی

مؤرخ و منشی نادرشاه افشار

با تصحیح و شرح اعلام لغات علمی و ترجمه کلمات مشکل و تلخیص متن تاریخ بزرگمحمولی

با اهتمام

دکتر سید جعفر شهیدی

۱۳۴۱

چاپخانه و انتشارات تهران





نادرشاه افشار

۱۰۱۰ هجری شمسی (۱۷۰۱ میلادی) - ۱۱۸۹ هجری شمسی (۱۷۹۷ میلادی)
بنیان‌گذار شاهنشاهی قاجاریه و پادشاه ایران

اقرب	=	اقرب الموارد	غیاث	=	غیاث اللغات
بر . برهان	»	برهان قاطع	فیات	»	وفیات الاعیان
تاج	»	تاج المروس	قی	»	قمری
تعریفات	»	تعریفات جرجانی	کشی	»	کشاف اصطلاحات الفنون
		جمع	کشف	»	کشف الظنون
	»	جمعه الجمعه	کنوز	»	الکنوز العنبره
	»	تاریخ ادب اللغة العربیه		»	اسنان العرب
جو	»	جواهر الادب	نقد	»	لغت ناهد
	»	حاشیه		»	معجم الادب
رب	»	مشتهی الارب		»	معجم المطبوعات
رک	»	رجوع کنید		»	فرهنگ نفیسی (فریوساد)
ربحانه	»	ربحانه الادب		»	هجری
زک	»	الاعلام زکلی		»	یقیمه البه
	»	سمحه			

بسم الله الرحمن الرحيم

انجمن محترم آثار ملی هم زمان بایشای آرامگاه نادرشاه مصمم شد کتابهایی را که پیرامون احوال این شهر بار و عصر او نوشته شده است طبع و یا تجدید طبع کند ، و از جمله این کتابها « دُرّه نادره » بود . دوست فاضل مفضل آقای احمد آرام - بدون اطلاع بنده - مرا برای تصحیح آن انتخاب کرده و با آقای دکتر شفق تذکر داده بودند . هنگامیکه آقای دکتر شفق موضوع را تذکر فرمودند ، با اینکه خود را برابر وظیفه ای خطیر میدیدم ، تکلیف معظم له و درخواست انجمن را با کمال میل پذیرفتم . چه مسلم بود که دیگر چنین فرصتی برای تصحیح و طبع این کتاب ، که در حد خود نثری استادانه است ، دست نخواهد داد .

نخست میخواستیم متن مصححی از دُرّه فراهم سازیم ، وضبط لغات و اصطلاحات و معنی کلمات را در ذیل صفحات بیاوریم . لیکن متوجه شدیم که هر گاه متن را با حروف ساده طبع کنیم ، وضبط لغات را در ذیل صفحات بنویسیم ، هم حجم کتاب افزوده میشود ، و هم خواننده برای تلفظ درست کلمه در رنج خواهد بود . پس بهتر دیدیم که لغات مشکل کتاب با حروف « مشکوّل » (که در جدول بحروف معرب معروفست) طبع شود . چون این نوع حروف تنها در چاپخانه دانشگاه موجود بود ، یا درخواست مصحح و موافقت انجمن آثار ملی ، طبع دُرّه بعهده آن چاپخانه محوّل شد . پس از شروع بچاپ ، شعبه حروف چینی چاپخانه آتش گرفت و مقداری از اخبار و همه حرفهای چاپخانه طعمه حریق شد ، و هذّای بیش از هفت ماه چاپ کتاب متوقف ماند ، تا از نو حروف معرب از بیروت خریدند ، و کار چاپ ادامه یافت .

در ضمن طبع کتاب متوجه شدیم که شاید کسی بخواهد از مطالب تاریخی آن بهره

برد ، پیداست که با نشر متکلف و مصنوع دُرّه ، با آسانی این بهره را نخواهد برد . پس التخصیصی هم از متن ، به نشر ساده نوشتیم و با فرهنگی از لغات مشکل آن ، ضمیمه کتاب شد . هر چند تصحیح و چاپ کتاب بیش از سه سال طول کشید ، سپاس خدا را که اینک « دُرّه نادره » با طبعی مصحح و منقح (تا آنجا که مقدور بود) ، وبطرزی دلپذیر در معرض مطالعه خوانندگان فاضل قرار میگردد . با آنکه دقتی فراوان در تصحیح آن بکار رفته است ، یقین دارم باز هم خطاهای بسیاری در آن موجود است وَالْعُسَّةُ لِلَّهِ .

در تصحیح این کتاب ننی چند از استادان محترم و دوستان فاضل از افاضه و افاده دریغ فرمودند ، وظیفه خود میدانم از آنان سپاسگزاری کنم .

نخست استاد محترم آقای دکتر محمد معین متعاًلله ببقائه که در طول این مدت پیوسته مشوق بنده بودند ، و با سعه صدری که خاص عالمان و سالکان راه فضیلت است ، از هیچگونه مساعدت در مراجعه بآخذ و حل لغات دریغ فرمودند ، و در مدت چهارده سال همکاری بامعظم له اگر توفیقی برای من دست داده باشد خود را مدیون ایشان میدانم .

دیگر استاد معظم آقای بدیع الزمان فروزانفر دامت افاضاته که هر گاه مشکلی را بایشان در میان گذاشتم ، مرا در حل آن اعانت کردند ، و پیوسته در انجام این وظیفه دشوار تشویقم فرمودند .

دیگر دانشمند فاضل مفضل آقای عبدالحمید بدیع الزمان کردستانی معلم ادبیات عرب در دانشکده ادبیات تهران و دانشکده علوم معقول و منقول که در مواردی راهنماییهای سودمند فرموده اند .

همچنین دوستان فاضل آقای دکتر مهدی محقق و آقای سیدعلی موسوی بهبهانی ، که چند فرم از آغاز کتاب با همکاری ایشان مقابله و تصحیح شد ، و مخصوصاً آقای موسوی بهبهانی در غیبت بنده تصحیح فهرست اعلام و اشعار کتاب را تقبل فرمودند و از این باب متنی عظیم بر بنده دارند . آقای دکتر محقق یادداشتهایی هم

به بنده داده اند که بنام ایشان در ذیل صفحات بطبع رسیده است . آقای محمدناظم زاده
شعاعی عضو سازمان لغت نامه دهخدا و آقای حریرچیان دانشجوی سال دوم دانشکده
ادبیات تهران ، در تصحیح فهرست اعلام و اشعار مساعدت کردند ، از ایشان سپاسگزارم .
همچنین از دوستان دانشمند آقایان سید عبدالله انوار ، عباس دیوشلی ، دکتر عبدالعلی
طاعتی که هر يك نسخه خطی خود را در طول این مدت در اختیار نگارنده گذاشته اند
نهایت امتنان را دارم .

از استاد محترم آقای سعید نفیسی ادام الله بقائه سپاسگزارم که کتاب «الكنوز
العامرة» را از کتابخانه شخصی خود در اختیار بنده گذاردند . و از آن بهره فراوان
بردیم . از زحمات آقایان برقمی و دیانت حروف چینان چاپخانه دانشگاه که در
حروف چینی این کتاب رنجی فراوان بردند کمال تشکر را دارم .

تهران . آبانماه ۱۳۴۱

دکتر سیدجعفر شهیدی

گفتاری درباره کتاب

اگر بگویم دُرّه نادره دشوارترین و متکلف‌ترین مثنوی است که به نشر مصنوع فارسی نوشته شده است، مبالغه نکرده‌ایم. قصد مؤلف نیز تحریر نشر مشکل است و تاریخ نویسی برای وی در درجه دوم اهمیت است. در مثنوی متجاوز از دویست و بیست سال که از تألیف این کتاب می‌گذرد، ادواری را پیموده است. گاهی ادیبان و فاضلان عصر بدان روی آورده و زمانی از آن اعراض کرده‌اند. روزگاری قبیله نامه نویسان بوده است، و روزی آماج طعن و طنز متعلمان. گاهی به تحک فضل منشیان و معیار بلاغت مترسلان به حساب آمده است، و گاهی اضحوخه معلمان و نشانه تیرمالات استادان. دورانی کتاب درسی عصر بود، لغت‌های آنرا برای تسلط بر املا از بر می‌کردند، و فقرانش را در نامه‌ها و منشآت به تضحین می‌آوردند. اما دیری نگذشت که همان فقره‌ها و همان جمله‌ها را ترهات و تطویل بلاطائل خواندند، و مؤلف کتاب را سفیهی خودخواه و دیواندای یاده سرا نامیدند. با اینهمه از روزی که خامه توانای میرزا مهدیخان از تحریر این کتاب فراغت یافت، تا آن روز که تحوّل جدید در ادبیات فارسی پدید گردید، هیچ‌کس ادیب و مترسلی خود را از مراجعه بدین کتاب بی‌نیاز نمی‌دید، و اگر هم به کتاب و مؤلف آن بدیده احترام نمی‌نگریست، به منظور اِکرام عِنْدَ الْمُتَحَنِّان، یا تَفَوُّقِ بَرَامَانِل و اقران، ناچار بود دُرّه نادره را همچون دیگر متن‌های مصنوع - مرزبان‌نامه، سندبادنامه، لفقه المصدور و تاریخ و صاف - بخواند، تا هنگام تفسیر و شرح آن درنماند. در این مدت دُرّه نادره مصداق گفته احمد شوقی بوده است که از زبان پدر لیلی خطاب به قیس سرایند:

أَبَا الْمَهْدِيْ عُوْفِيَّتٍ وَ يَا بُورِكَ مِنْ عُنْرِكَ

ارائی شِعْرُكَ الْوَيْلُ وَلَا آرَوِي سَوِي شِعْرِكَ

کَمَا لَسْتُ عَلَى السُّكْرَةِ كَلَامُ اللَّهِ لِلْمُشْرِكِ

(لیلی و مجنون - ص ۳۱)

اگر دره اینچنین مورد توجه فاضلان و معلمان و مترسلان بود ، نمیبایست در طول دوست سال صدها بار استنساخ شود ، و چندبار بچاپ برسد البته در این عصر که روش آموزش و پرورش دیگر کون شده ، و علم و ادب مفهوم دقیق تری یافته و شاخص فضیلت تغییر کرده و نشر فارسی از بند لغات مهجور عربی و صناعتهای لفظی رها شده است ، پیداست که این کتاب دیگر ارج دیرین را ندارد ، و کس مترا کسی فرصت خواندن آنرا مییابد ، چه رسد که در مقام تجزیه و تحلیل و سنجش آن با متون مصنوع دیگر بر آیند .

چرا دره نادره تجدید طبع میشود ؟

حال شاید پرسند چرا کتابی چنین مهجور را با هزینه ای گزاف تجدید طبع میکنند ؟ و آیا بهتر نبود که هزینه چاپ این کتاب ، صرف طبع کتاب دیگری شود ؟ . باید بگوئیم علت اساسی طبع مجدد کتاب ، همانست که نوشته شد . انجمن آثار ملی آدامگاهی برای نادر شاه بنا کرد . بمناسبت احداث این بنا ، مصمم شد کتابهایی را که درباره نادر و عصر او نوشته شده است ، بطرزی صحیح طبع و با تجدید طبع کند و از جمله این کتابها دره نادره بود ، ولی بر فرض هم انجمن آثار ملی بچنین کاری دست نمیزد ، باز هم میبایست از دره نادره طبعی مصحح فراهم شود . زیرا این کتاب هر چه هست متنی فارسی است ، و طبع های سابق آن رضایت بخش نیست . شاید علت عمده تمتر خوانندگان از این کتاب ، همان چاپ نامطلوب آنست ، که هر چند نسخه های فراوان از آن موجود است ، چون کلمات آن مشکول نیست ، و سطر ها درهم نوشته شده است ، و لغات آن غالباً غلط ترجمه شده و اعلام آن نامعلوم مانده است ، خواننده از خواندن آن ملول میشود . دیگر اینکه اگر دره از جنبه تاریخی مفید نباشد ، هنوز هم اهمیت ادبی خود را از دست نداده است ، و کسانی که در متون ادبی و نشر های فنی تتبع دارند ، نباید این کتاب را نادیده گیرند . درست است که امروز دیگر دره کتاب درسی نیست و نمیتوان دانش آموزان و دانشجویان را بخواندن آن مکلف

ساخت ، اما آیا عذر کسی که خود را در مثنوی فارسی مجتهد بداند ، در آشتا نبودن بدین کتاب پذیرفته است ؟ بخصوص که هنوز هم در در خارج از محیط مدارس دولتی تدریس میشود و علاقمندانی دارد . پس چه بهتر کسه مثنوی منقح از آن در معرض مطالعه این دسته قرار گیرد . امروز نوشته های غلق ادیبان گذشته انگلیسی و فرانسوی بی دریغ بیچاپ میرسند ، و در کشورهای عربی مقامات بدیع الزمان و حریری و رسائل خوارزمی و صاحب ابن عباد تجدید طبع میشود ، و کسی بدانها ابرادی ندارد . حال اگر قهرمان تاریخ میرزا مهدیخان ، و یا شخص او مورد بی مهری بعضی است « دُرّه نادره » چه گناهی دارد ؟ و چرا تجدید طبع نشود ؟

بعضی میگویند چون استفاده از این گونه کتابها در صلاحیت اقلیت محدودی است باید از دسترس خارج گردد . اینان حکم خود را در باره همه کتابهای ادبی مانند : کلیله ، مرزبان نامه ، چهارمقاله ، جوامع الحکایات ، سندبادنامه و حتی گذشته ن هم تعمیم میدهند . با این دسته بخصوص سخنی نداریم ، زیرا کسی که بی اثر تاریخی و نشر ادبی فرقی نگذارد ، و از نامه های ابونصر مشکان و منشآت منتجب الدین همان را بخواهد که از فاعله بازرگانی مظلومست ، مانند کسی است که فایده کاسه کاشی را منحصر در غذاخوری بداند و بگوید چون کاسه مقلم عصر صفوی بکار غذاخوری نمیآید و دیگر امروز کسی در کاسه غذا نمیخورد ، پس خریدن و نگهداشتن آن کار انقلابی نیست و باید آنرا از قفسه موزه ها بیرون آورد و بدور ریخت ! از متوجه نیست که اهمیت صرف کاشی عصر صفوی یا تنگ سفالی دوره سلجوقی ، در بکار آمدن آن برای غذاخوری و آبگیری نیست ، بلکه بخاطر هنر سازنده در پرداختن و رنگ آمیزی این اثر نفیس است . همچنین در کتاب نصرالله منشی یا محمد بن علی سمرقندی ، مذاکرات شیر و شغال و موش ، و گفتگوی درندگان و جادگران مورد بحث نیست و کسی چهارمقاله نظامی عروضی را مستند تاریخ نمیداند . بلکه آنچه خاطر فاضلان و ادیبان را مشغول میدارد ، مهارتی است که نویسندگان این کتابها در تحریر و ابداع جمله ها بکار برده اند ، و سبکی است که برای ریختن معانی در قالب الفاظ بکار بردند . در

همین درّه نادره با همه تکلفی که در عبارتهای آن موجود است، فقره‌های شیوا و دلپذیر دیده میشود که خواننده مهارت راستادی مؤلف را تحسین میکند. کیست که این عبارتها را بخواند و قدرت نویسنده فاضل آنرا در بکار بردن صنایع لفظی، از انواع جناس، مراعات النظیر، تضاد، طباق و سجع دریابد و تسلط او را بر کلمات فارسی و عربی نستاید؟

«حریری را متاع سخن کاسد سازد، و فراء را بگزینك موشکافی پوستین بر درد، و ابن انباری را بجوی نخر» (ص ۶۱ و ۶۲ کتاب).

«و چون در دربار فلک مُماس، مُعین و مُعینی نیافت، بجای فندها و عطفه کرد در معاطب مُلک اَوَّلُ الْأُمَرَاءِ عطفه گشته...» (ص ۱۲۳)

«و همانشب فیض باب قبله هفتم و کعبه هشتم که جامه رویوش اطلس چرخ نهم و چاکر خا کروب در گاهش عقل دهم است گشتند» (ص ۱۸۹)

و گرمادر آن صرما، بحدی اشتداد یافت، که حوت در هزار تابه بریان، و عین الثور بر تشنه کلبی شیران و غا گریان بود... بر تو خورشید مُصِیْقِلِ مرآت چهارا چنان عکس مرگ ساخت، که از چار آینه پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جز عکس گرم متصور نمیشد، و مهر بیمهر بنوعی جو هوا و جوف سما را با آتش تفیده کرد که سنگ در زیر سَنَابِکِ باد پایان زرین نعل، جز سَبَابِکِ سیم نمینمود» (ص ۳۱۵-۳۱۶)

«در آن صید گاه پر فیض قبض قنص بحدی انجامید که بائع مشتری نداشت، و طلا بفلسی بود» (ص ۵۳۷)

«از رشك حلقه زرین در گاهش بدرانور در کاهش است، و از پرتو شمس طارم فیض افزایش نور شمس در افزایش سُدّه سَنَبّه اش سُدّه سینه سپهر است، و آسمانه ایوانش مر کوب آسمان نیلی چهر» (ص ۵۳۹).

«استران قاتر الرّحال که بر سحاب قاطر قطر هزدن می آموختند در فقدان قوت صبر حمایز پشه کرده چون الاغ در خر ماندند، هر خری در رفتار از فحواي «خروا سُجّداً» خبر داد...» (ص ۶۱۵)

بلی نشر دره یکنواخت نیست، و نمیتوان آنرا در فصاحت و دبیق متون ادبی قرن ششم بحساب آورد. حتی نفثة المصدور در مواضعی بر آن رجحان دارد، اما اگر کسی و صافتر از من جمیع الجهات بر دره ترجیح دهد بی انصافی کرده است. گذشته از این، در عصر حاضر کتابهایی تألیف میشود و هزینه سازمانهای دولتی بطبع میرسند که عبارت آنها برابر دره (باهمه اغلاق و ریاستی که دارد) مانند دره در مقابل گلستان سعدی است. این دو عبارت را از کتابی که چندماه پیش انتشار یافت و وزارت فرهنگ هزینه طبع آنرا پرداخت، نقل میکنیم و قضاوت را بخوانندگان واگذار میسازیم. فراموش نفرمایید که میرزا مهدیخان دره را با نشر مصنوع نوشته است و هدف از برابری با و صاف الحضرة و نشان دادن قدرت خود در انشاء است، اما قصد مؤلف این کتاب ساده نویسی است و کتاب خود را برای شاگردان مدارس نوشته است:

«اصطلاحك جدید موجب اقرار بالاتفاق و این نتیجه شد که اقتصادیات اساس این جنگ و سایر منازعات است»^۱ «آمارهای جالبی را دانشمندان ذیعلاقه تهیه کرده اند که میرساند صاحبان کارخانجات و سازندگان اسلحه تاچه اندازه در تشویق آمادگی برای جنگ از راه تحريك سوءظن بین المللی كمك کرده اند»^۲

گمان نمیکنم در سراسر دره نادره بتوان عبارتی را یافت که در ضعف تألیف همپایه این عبارتها باشد.

چرا دره بدین سبك نوشته شد:

بارها شنیده ام که میرزا مهدیخان ندننها دنباله سبك معمول در نشر فارسی را نگرفت بلکه کتاب او با هیچیک از کتابهای ادبی که پیش از وی نوشته شده است تناسبی ندارد، و حتی چند از استادان ادب مبالغه را بجایی رسانیده اند که مؤلف دره را سفيه و دیوانه میخوانند. مرحوم بهار در سبك شناسی از وی انتقادی مؤدبانه میکند^۳ و فروغی بتعبیری ملیح ویرا گمراه و کج سلیقه خوانده است. شاید تا اندازه ای

۱ - روابط ملل و سازمان دول ص ۲۶۱ . ۲ - همان کتاب همان صفحه .

۳ - سبك شناسی چاپ اول ص ۳۱۱-۳۱۳ .

حق با این دو مرد بزرگ باشد، اما میتوان گفت میرزا مهدیخان در نوشتن کتاب خود از روش اسلاف خویش پیروی نکرده است. او بخیال خود همان راه را پیش گرفته است که قرن‌ها قبل نصرالله منشی و محمد ظهیری و بهاءالدین بغدادی و دیگر نویسندگان پیموده بودند، چنانکه نسوی و جوینی و وصاف الحضرة نیز بخیال خود بهمان راه رفتند، چیزی که هست اینکه این مقلدان در طی طریق جای جای رد پای گذشتگان را گم کردند، و کم و بیش به بیراهه افتادند. خلاصه آنکه رشته ارتباط نشر قتی از اوایل قرن هفتم تا عصر میرزا مهدیخان بریده نشده است، لیکن دریافتن این ارتباط ابتدا دشوار است، اما اگر سیری در نشر فارسی بکنیم و پابهای آثار منشور پیش بیابیم و علت یا علل تبدیل نشر ساده را به نشر قتی دریابیم، آنگاه کار سنجش و قضاوت در این باره آسان تر میشود و می‌بینیم نوشتن کتابی مانند نفثة المصنوع و تاریخ وصاف و دره نتیجه طبیعی این سیر تکاملی است (اگر بتوان آنرا تکامل نامید) آنچنانکه در شعر هم سبک خراسانی به عراقی مبدل شد و سبک هندی جای سبک عراقی را گرفت و چنانکه شعر در سیر تکاملی خود بدانجا رسید که معنی فدای لفظ گردید، در شعر هم میبایست کار بدانجا بکشد که صنایع لفظی جای گزین معانی لطیف گردد.

میدانیم که نشر فارسی در قرن سوم و چهارم و حتی در نیمه اول قرن پنجم ساده بود. آثار منشوری که از آن دوره باقی است این مدعا را اثبات میکنند. علل این ساده نویسی را میتوان در چند چیز خلاصه کرد:

- ۱ - پیوند زبان فارسی دری با زبان پهلوی . ۲ - عدم اختلاط کامل ادب فارسی و عربی . ۳ - تازه کار بودن نویسندگان ایرانی در ادبیات دری . ۴ - ارتباط شدید نویسندگان با عامه مردم .

از اواسط قرن پنجم شرایط نویسندگی تغییر کرد، ارتباط ادب فارسی و عربی قوی تر شد. آثار گذشتگان همچون لوحه سرمشق مقابل نویسندگان تازه قسار گرفت و آنان را به پدید آوردن اثری نو تشویق کرد، تا تفوق خود را بر نویسندگان

گذشته نشان دهند . نویسندگان در بین طبقات عالی و دربارها طالبانی یافتند و ناچار شدند در مقابل ادبیات ساده که مخصوص همکائست سیکی تجملی برای راضی نگاهداشتن طبقه اشراف یعنی مخدومان خود بوجود آورند ، و ثرفارسی را از روانی و آزادی خارج کنند ، و آنرا در قید و بند صناعت های لفظی در آورند ، و بزیر سر جمع ، موازنه ، طباق ، مراعات النظیر و تضمین امثال و اشعار و احادیث بیارایند ، یا بهتر بگوییم آنرا بدین غلها و زنجیر ها مقید سازند . در آغاز این دوره ، صنایع لفظی برای ثرف فارسی حکم قلاده و یار و خلخال عروسان را داشت ، از یکسو آنرا زینت می بخشید ، و از سوی دیگر سنگینی نامحسوسی به پیکرش وارد می ساخت . در ابتدا تحمل این سنگینی برابر آن زیبایی عاریتی چندان نمودی نداشت ، اما نویسندگان بعد بعدی در افزودن این زیورها مبالغه و اسراف کردند که قامت ثرف فارسی زیر بار گران این تحمل خمید ، و چون پیکر زیبای معانی که اصالت با آن بود در پوشش این زیور تهفته شد ، زینتهای تجملی هم بصورت نامطلوب و زننده ای نمایان گشت . چنانکه پس از گذشت کمتر از یک قرن خود نویسندگان فارسی متوجه این مشکل شدند ، و ما نمونه این توجه را در کتاب « التَّوَسُّلُ إِلَى التَّرْسُلِ » میابیم . بهاء الدین محمد پس از آنکه سخن را از نظر مترسلان بمصنوع و مطبوع تقسیم می کنند چنین نویسد :

« بعضی طریق ترصیع و تسجیع می سپرند ، و مطالع و مقاطع سخن را بدان حلیت آرایش می دهند . و این اسلوب بنزدیک مهره سخن ، صناعت محبوب نیست چه در بیشتر اوقات يك رکن از دو طریق (طرف) کلام مرصع قلاق و نامتمکن افتد ، و از تمکنای ترصیع جانب فصاحت نامرعی ماند . . . و قومی عنان طبیعت را میگذارند و سخن عذب فصیح بی داعیه تکلف و شائبه تعسف میرانند ، و اختیار جماعتی که در ترکیب سخن قوتی و در تلفیق معانی قدرتی دارند این قسم است ، و جمله متقدمان که مبارزان میدان سخن و مبارزان مضمار هنر بوده اند ، در تازی و پارسی این طریق صواب مساوگ داشته اند ، و برین جاده قویم و نهج مستقیم رفته اند .

و طایفه‌ای گرد سخن مصنوع طوفی میکنند، و بحسب طاقت و وفق اُمیّت خویش مکاتبات را بصنعتهای مختلف چون تجنیس و اشتقاق و موازنه و مطابقه و غیر آن مشحون میگردانند، و گروهی رقم اختیار بر سخن لطیف آیدار و کلمات عذب خوشگوار میکشند، و در وقت الفاظ میکوشند نه در دقت معانی. اما شیوه اصلی و مختار حقیقی طبع من «ولا خصومة فی الشهوات» است که البته آبروی سخن در پای صنعت ترصیع نریزم، و بر ایراد الفاظ و کلمات مستنکر بجهت رعایت این تکلف اقدام ننمایم. . . .^۱

هرچند در شیوه تحریر این منشی سخن بسیار است، و او نیز در منشآت خود از عیب رکاکت و ضعف تألیف و تکلفات زاید ترسته است، اما همین سطور نمونه‌ای از فطن منشیان و نویسندگان قرن ششم بر خروج نثر از شاهراه مستقیم است. ولی معلومست که همه نویسندگان با سلیقه بهاءالدین محمد موافق نبودند و دنباله صنعت ترصیع و تجنیس را رها نکردند، و اثر خود را بدان آراستند، و مقلدان ایشان بر قایت با اسلاف خود براغلاقی نثر خویش افزودند، تا نوبت به و صاف الحضره رسید. در اینجا يك نکته را نیز نباید فراموش کرد، و آن اینست که نویسندگان ایرانی در آئخان شیوه مشکل نویسی فاحشی از نویسندگان عرب متأثر اند. آثار موجود نشان میدهد که ادیبان و فاضلان تازی بهیچوجه راضی نبودند آنچه مینویسند (مخصوصاً در مسائل علمی و ادبی) با عبارتی باشد که همگان از آن برخوردار شوند. هنگامی که حسن بن عبدالله مرزبانی کتاب اقناع را در نحو با عبارتی ساده آغاز کرد و بر اتمام آن توفیق نیافت، فرزند وی یوسف آنرا پایان داد، و میگفت پدرم با نوشتن «اقناع» نحو را بمنزله درافکند، یعنی آنرا چنان نوشت که نیازی به تفسیر ندارد^۲ و چون ابوعلی حسن بن احمد فارسی ایضاح را نوشت و بعضاً الذوله داد، عضدالذوله آنرا

۱ - التوسل الی التوصل . مصحح مرحوم بهمنیار ص ۹-۱۱

۲ - معجم الادباء ، ص ۱۴۹ ج ۸ .

نپسندید و گفت: این کتاب درخور کودکان است، و ابوعلی یاجنار تکمله را تألیف کرد.
 عضدالدوله گفت شیخ خشمگین شد و چیزی آورد که نه ما آنرا میفهمیم و نه او^۱.
 سجع های متکلف صاحب بن عبّاد و لغت های مهجور و نامأنوس که مکار پرده است مشهور
 است^۲. مرحوم عبدالرب آبادی نویسنده مقدمه نامه دانشوران در مقدمه ج ۱ آن
 کتاب چنین نویسد:

«در یکی از کتب ادب خوانده ام که صفی الدین حلّی را گفتند که فلان فاضل
 متدرب دیوان شعر تو بدید و تمام نقود عثیان و گنوز ذُهبانِ آن بمیزان خبرت
 بسنجید و گفت لَا عِيبَ فِيهِ سِوَى أَنَّهُ خَالٍ عَنِ الْأَلْفَاظِ الْغَرِيبَةِ. صفی را از شنیدن این
 سخن شکفت، صفاء طمأنیت از دست بشد، و از روی حلیش اشعاری بیاسخگوی نوشت
 که این چند بیت از آنجمله است:

إِنَّمَا الْخَيْرُ بُونٌ ^۳ وَ الدَّرْدُ بَيْسٌ ^۴	وَ الطُّخَاةُ ^۵ وَ الْقَفَاحُ ^۶ وَ الْعَاطِيِسُ ^۷
وَ الْعَطَارِيِسُ ^۸ وَ الشَّقِيقُ ^۹ وَ الْحَقَّةُ ^{۱۰}	عَبٌّ ^{۱۱} وَ الْغَرَبُ بَصِيصٌ ^{۱۲} وَ الْعِطْطُوسُ ^{۱۳}
وَ الْخِرَاجِيِسُ ^{۱۴} وَ الْعَقَنْقَسُ ^{۱۵} وَ الْغَلَّةُ ^{۱۶}	لَمَقٌ ^{۱۷} وَ الْعَرَّافِيسَانُ ^{۱۸} وَ الْمَسْطُوسُ ^{۱۹}
لَنَّةٌ ^{۲۰} تَنْفِرُ السَّامِعُ مِنْهَا	حِينَ تَتَلَى وَ تَشْمَازُ النَّفْسُ

- | | |
|---|--|
| ۱ - معجم الادباء ج ۷ ص ۲۳۷. | ۲ - معجم الادباء ج ۶ ص ۱۹۰-۲۱۱. |
| ۳ - زن گنده پیر. (رب). | ۴ - سختی. بلا. گنده پیر کلانسال (رب). |
| ۵ - طغاء، ابر بالا برآمده (رب). | ۶ - آب خوش خنک روشن (رب). |
| ۷ - روشن و لغزان (رب). | ۸ - غطرس بکسر اول و سوم و سکون دوم، ستمگار |
| متکبر. (رب). | ۹ - فقهار دوشاخ یا چهارشاخ (رب). |
| ۱۰ - دراز | ۱۱ - نباتی که ادرانه آن طعام سازند، شر حود |
| لاغر (رب). | ۱۲ - زن تمام اندام، شتر قوی هیکل تمام خلقت. (رب) |
| ۱۳ - ح حرجوج بضم اول، ناقة غریبه و دراز بردوی زمین. (رب). | |
| ۱۴ - دشوار خوی و ناکس. | ۱۵ - زن کول بد زبان بد کردار. (رب). |
| ۱۶ - پاره ای از رنگ. باریکی. (رب). | ۱۷ - درختی مانند درخت خیزران. (رب) |

اینها نشانه‌هایی است که گرایش طبقه فاضل را به برگزیدن شیوه‌ای برخلاف آنچه متداول مردم عصر خویش است اثبات میکنند، و هرچند که این نمونه‌ها و داستانها مربوط به سبک تحریر عربی است، لیکن پیوستگی ادبیات فارسی با عرب از قرن چهارم به بعد معلومست، و نیز میدانیم که پس از روی کار آمدن فقها و اصحاب حدیث آنچه در مدارس اسلامی تدریس می‌شد علوم دینی بود و ادبیات عرب را نیز از آنجهت که مقدمه آموزش فقه و قرآنست فرامیگرفتند، و طبیعی است که با گسترش این نوع آموزش باید هرروز زبان فارسی خود را برای پذیرفتن مقداری از لغات عرب آماده سازد، و اگر تأثیر شکست سلجوقیان و برچیده شدن دربارهایی را که مشوق ادیبان فارسی بودند بر اینجمله بیفزاییم، معلوم میشود تحریر جهانگشای جوینی و نفثه‌المصدر نتیجه طبیعی تکامل شیوه مرزبان نامه و کلیله است، و بدنبال و صاف حتماً باید کتابهایی مانند دره نوشته شود. فقط تحول مجدد که در سبک نظم و نثر فارسی رو داد، نویسندگان متأخر را از پیمودن راهی چنان دشوار بازداشت. بلی در این حرکت ادبی آنچه از سیر طبیعی منحرف گشت اصول جمله بندی فارسی و پیروی از دستور زبان بود. نویسندگان قرن پنجم و ششم مفردات لغات عربی را در نوشته‌های خود بکار میبردند، ولی از حدود دستور زبان فارسی خارج نمیشدند اما نویسندگان بعد در صرف و نحو نیز از زبان عرب پیروی کردند. همچنین بسیاری از قواعد زبان که نویسندگان فصیح خود را عازم از بکار بستن آن میدیدند از قرن هفتم به بعد مهمل ماند، از آنجمله رعایت قاعده‌های جمع، رعایت شرایط افعال وصفی و رعایت مراجع ضمیر در مورد ضمیر اشاره است. شاید علت این بی‌اعتنائی، شیوع لغات عرب و توسعه داهنه تعلیم و تعلم صرف و نحو عربی در مدارس آنروز، و از میان رفتن استادان مسلم ادب فارسی است. تقلید از ادیبان عرب و آموختن صرف و نحو عرب تا آنجا شیوع یافت که معلمان و ادیبان ایرانی از دستور زبان فارسی بی‌بهره ماندند، یا بدان بی‌اعتنا گشتند، و خود را بر رعایت آن موظف ندانستند، رفته رفته

چنان شد که دیگر کسی بفکر فرا گرفتن قواعد زبان فارسی نبود و اگر بگوییم گروهی از درس خوانده‌های این عصر نمیدانستند که زبان فارسی مانند دیگر زبانها برای خود صرف و نحوی دارد مبالغه نیست. چند سال پیش در یکی از مدارس دینی طالب علمی که از ادب عرب و مقدمات فقه و اصول بی بهره نبود، از من کلمه‌ای فارسی را خواست، اکنون کلمه را فراموش کرده‌ام ولی به خاطر دارم صیغه اسم مفعول بود، معنی آنرا گفتم و اضافه کردم که صیغه اسم مفعول است. آن طالب علم چنان بمن نگریست که گویا مرتکب خطایی شده‌ام و سرانجام تحمل نکرد و گفت از شما انتظار ریشخند نداشتم، بانهجب پرسیدم مگر چه شده گفت اینکه شما میگویید این کلمه اسم مفعول است میخواهید مرا استهزاء کنید، مگر در فارسی اسم مفعول و اسم فاعل هست؟ این طرز تفکر میراث دوره‌های گذشته و روش آموزش و پرورش در مدارس قدیمی است که میپنداشتند تنها زبان عرب است که صرف و نحو دارد، بنابراین اگر نویسندگانی مانند رشیدالدین فضل‌الله یا شرف‌الدین علی یزدی یا میرزا مهدیخان از قواعد دستور زبان فارسی پیروی نکنند جای شکفتی نیست.

دره و متون ادبی پیش از آن

دره نادره مانند کتابهای مشابه آن اثری ابتکاری نیست، و نویسنده در تحریر این کتاب متأثر از کتابهایی است که پیش از وی به نشر فتی و مصنوع نوشته شده است، لیکن نویسندگان قرن ششم با مهارت و استیلائی کامل که بر ادب پارسی و عربی داشتند، میکوشیدند که اقتباس و تقلید آنان با سببی درك نگردد، اما تقلید و تأثیر در عبارت دره آشکار است و خواننده میتواند بخوبی آنرا دریابد.

کتابی که میرزا مهدیخان بیشتر از آن تقلید و اقتباس کرده است، و با بهتر بگوییم آنرا سرمشق تحریر خود قرار داده است، «تجزیه الامعار و ترجیه الاعصار» معروف به تاریخ و صاف تألیف عبداللّٰه بن فضل‌الله ملقب به و صاف الحصره است. تعابید میرزا مهدیخان از این کتاب بدستواخت نیست. چنانکه دره واردی عبارت دره بهتر

از و صاف است، و در مواضعی عبارت و صاف بر درّه ترجیح دارد. مؤلف درّه در مقدمه کتاب چنین اویسد:

«و بعد چون عنوان نویسان، نشان ایشان «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» منشور ذات بدایع نشان الفاضل... ابن فضل الله ابی الفضل عبدالله الملّقب بالوصاف را بطغرای غرّای «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» مَعْمُون ساخته بودند... باللهام ملهم تأیید و تلقین مُلْتَمَن توفیق، ابن سیّاح غریب غمرات و سیّاح غریب غمرات... محمد مهدی ابن محمد نصیر... گلبن ابن مدعا در خلد خلد و چنان چنان، چنان غنچه گشا شد که جواهر کلیات و قایع زمان این خدیو زمان را در نظم نشر، بسط ضبط کشیده بمرحله پیمایی این مطلب «بیک نیک پیر اندیشه را از خامه، عصای طلب بدست دهد»^۱ و در پایان کتاب آرد: «چون جناب و صاف را در آخر جلد پنجم تاریخ با مؤلف کتاب «کلیده و دمنه» در چند فقره تحدی اتفاق افتاده بود، این کمینه هم بمناسبت مقام تحدیاً لهما بذکر چند عبارت میپردازد...»^۲

و در مقایسه خود با و صاف چنین نویسد:

«هیچکس از ماء مُتَمِّع و فرس مُصَنِّع کار بدر تمام و سیر جواد خوشخرام توقع نکرد...»

با بیهنری چند هنر بفروشی؟ خرمهره بقیمت گهر بفروشی؟

نرسم که کند آتش رسوایی دود تا کی بسکسان هیمة تر بفروشی؟

... و بیرون ترهات و هواهی واهی را با پیروزة قیمتی و بهرمان هرمانی رقمانی

مضاهی کردن دلیل بی هنگی،... بیان رث بیت و کلام غث و نث را با چنان اعجوبه

«کتاباً مُتَشَابِهاً» خواندن دل خستش است، و از جاجه و زجاجه کار گوهر جستن، و کاه

کم بها را با سنگ بیجاده سنجیدن، بی جاّه است...»^۳

۱ - ص ۱۸-۴۳ کتاب حاضر . ۲ - ص ۶۸۸ کتاب حاضر .

۳ - ص ۴۶-۴۸ کتاب حاضر .

از این عبارتها پیداست که میرزا مهدیخان تا چه حد به تاریخ و صاف بدیده
اعجاب مینگریسته و کوشش خود را صرف آن کرده است که در شیوه تحریر یا بر جای
پای شرف الدین عبدالله بگذارد، و یا بقول خود او، تحدیاً له خویش را بر تر نشان
دهد. وی در فقراتی از این کتاب - که از لحاظ کمیت قابل توجه است - استادی
نشان داده، اما در عبارتهایی که بتقلید و صاف نوشته و یا با اصطلاح امروز از آن کپی
کرده است، نه تنها امتیازی بر عبارت و صاف ندارد بلکه تقلیدی ناقص و سرفتی
ناشیانه است. در عبارتهای ذیل بخوبی میتوان کیفیت تقلید مؤلف دره را از و صاف
و درجه توفیق وی را در این کار دریافت.

ترکیب اول معادن بود، کلک قدرش	ترکیب اول معادن بود بصفات الوان
بر آب زرد گوهر ناب شد (ص ۳ کتاب	و خواص، متصف گشت ... (تاریخ
حاضر)	و صاف چاپ گراوری ص ۲ سطر ۱۱)

اجرام علویات از غلوشوق انوار جمال	واجرام علویات در میدان شوق انوار
جمیل او جمله بر چرخ افتادند (ص ۲	جمال و مطالعه جلایا اسرار کمالی و گوی
کتاب حاضر)	صفت درخشان چو گان تقدیر گردان شد
	(تاریخ و صاف ص ۲ سطر ۶)

چون بقدرت بیچون نریت ۱۰۰ عالم	چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید
امکان بدرجه رابع رسید، و نه تأثیر و تأثر	معشر بشر را که نوع الانواع بود از
آبای انیری و اتمیات عنصری در مشیمه	تربیت آدای فلکی و اتمیات عنصری در
مشیت صورت آرای همولای نوع بشر	مشیمه ارادن مراقب تکوین و اشاء
گشته (ص ۱۲ کتاب حاضر)	یومافیوماً حالاً و حالاً بگذراید (و صاف
	ص ۳ سطر ۱۲) ^۱

۱ - و این دیباچه که در تاریخ و صاف آمده است، متأثر از دیباچه سندبادنامه است.

رجوع به سندبادنامه صحیح احمد آتش ص ۲ - ۳ شود

از تأثیر حرکات شوقی آن سلسله، هر
 قطعی از اسطوانات اربع با تباین این و
 تباعد بین در یکدیگر پیوسته قابله
 قابلیتشان تولید کیفیت خامس کرد، و
 تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت،
 صورت حصول یافت (ص ۳ کتاب حاضر)
 شبها ماد کوه زکن و روشندلی در
 رکن صفت باصفای خیال بسی چراغ دماغ
 سوخته‌ام، و بدستیاری زندان کلاک و بنان
 بازندان منفکرم و متخیله بسا سراج
 مضیی در سراج زندانیان بیان و گرفتاران
 شجن سجن سخن افسر وخته (ص ۵۲
 کتاب)

از این نمنا گلشن قلم را شکوفه‌های
 شگفت شکفت، و در خط شده از صریر،
 زفیر و یضیق صدری و لا یطلق لسانی،
 سر کشیده گفت . . مدتی است که مشاطه
 شاطه خاطر زادگان نو بوده‌ام و از مدامشکین،
 غدایر غدراء مر عداائر عذراء مهوش و ش
 گشوده . . و بخاطر جوئیت روز و
 شب با سفید و سیاه از در آمیختن در آمده
 رو بر تافته‌ام، جر سرزنش و سیاه‌رویی
 حاصلم چه بوده (ص ۵۵-۵۸ کتاب)

از تأثیرات حرکات شوقی آن سلسله
 اسطوانات اصول اربعه بانضاد امزجه و
 اختلاف کیفیات و تباین اثبات در یکدیگر
 پیوست، و ترتیب ترکیب آخشیجان
 ثلاث در عالم کون و فساد مظهر آمد.
 (تاریخ و صاف چاپ گراوری ص ۲ سطر ۱۰)
 شهابر گوشه صفت دماغ و رای پرده
 متخیله، ابتکار معانی را زیور تصویر بسته‌ام
 (وصاف ص ۷ سطر ۱)

قلم چون از لی بود انگشت بخایید
 و زبان صریر لقی آغاز کرد . . مدتی
 نادر جمانی ضمیر پریشان نو کرده‌ام و
 خاطر زادگان حوراوشت را از مشک و
 عنبر بالین و بستر ساخته، حاصل آن جر
 سیاه‌رویی من و سفید کاری نو چه بود
 (ص ۷ سطر ۹-۱۲)

هر ادیبی که هنگام تحقیق لغت ، و بیان کمال بلاغت ، ماثورات اصمعی لغوی را لغو یندارد و منقولات هروری را هرام مطلق خواند ، جاحظ آنچه خط از دانش خود نبیند و کسائی کلیم بر سر ترهات موشد ، نمری را کلب صفت قلاده تعلیم بندد (ص ۷ سطر ۱۳)

فرمان شد تا وثاق و ثیق دعالم کردن رواق را محاذی قلعه نصب کردند ، و تمام لشکر از جوانب مهاوی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند . . . در روز دوم معاینه دیدند که کنار بارو را از بسیاری هیزم « حَمَّالَةُ الْخَطَب » ساختند و نهیب « سَيِّطَلَى نَاراً ذَاتَ لَهَب » رسانیدند و صورت مجانیق را که از اطراف برافراشتند « فِی جِیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَد » نمود (ص ۵۵۵ محاصره قلعه سنجار)

توپچیایان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیک دور برده يك روز از نام قاشام آن معاين اردها اندام را از دهان دوزخ زبایه ، بر روم و نام قلمگیان آتش افشان ، و احجار قمپاره را که نازل منزل آیت « وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ تُؤَدُّهَا النَّاسُ وَاحْجَارُهَا » بود سر کوب ایشان کردند و از گلوله های آتشبار بر صحائف سر نوشت آن قوم ، نقوش « یَوْمَ یَكُونُ النَّاسُ کَالْفَرَّاشِ الْمَبْثُوثِ » ، منقوش ، و الواح حُدران را مملک رعد صریر توپ ، کتاب کتنامه « وَ نَكُونُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ » ساختند (ص ۶۲۵-۶۲۵ کتاب حاصر محاصره قلعه کرکوک)

هر ادیب ادیبی که در بیان افانین ادب سیوطی را بسیاط تقریر قادیب نماید . . . نمری برو بهی گراید . . . جاحظ آنچه خط دهد ، ابن هری هر از بر باز نشناسد . . و کسائی مکساء شرف اکساء جوید (ص ۶۱-۶۳ کتاب)

اتفاق سایر اہم معتدل ترین بقاع دنیا
و نژدہ ترین رباع عالم دیار ہند است . . .
اوراق و قشور اشجار و خالک و گیاه و حطب
آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور
و مندیل است (وصاف ص ۳۰۰ و وصف ہند)
ہند مملکتی است وسیع و عریض
و ہوایش را در مزاج شکستہ دلان تاثیر
ہو میایی . . . شجرش عرعر و حجرش
ہرمر . . . ہر گل زمینش از غنچہ گل
زرخیزتر، و ہر بوٹہ شکوفہ دارش از بوٹہ
زرگری سیم ریزتر (ص ۴۰۳ و ۴۰۴
کتاب)

میرزا مہدیخان ہندی شیفتہ اثر و صاف الحضرہ بودہ است کہ چون او در سر
فصل ہا و تشریح و تجسم صحنہ ہای نبرد در مواردی از فارسی بعربی گراییدہ ،
وی نیز بتقلید او گاہی دو صفحہ عبارت را عربی آوردہ است .
گذشتہ از وصاف کہ میرزا مہدیخان خود بتقلید و اقتباس از وی اعتراف
کردہ است، از دیگر متون ادبی نیز مستقیم یا غیر مستقیم متأثر است، و آنہا عبارت از
کلیلہ ، سندباد نامہ ، مرزبان نامہ ، گلستان و نفثۃ المصدور اند .
و اینک مقایسہ ای بین عبارات این کتابها و نوشتہ میرزا مہدیخان .

درہ

نفثۃ المصدور

دوازدم روز مہلت بموغان کہ باستعراض
جیوش و عسا کر، و تشقیق ذوابل، و تحدید
بواقتر مشغول بایستی بود، از ابتدای صبح
تا انتہای رواح بصید آہو و خرط بر
می نشست ، و ضرب نای و ربط غبوق با
صبوح می پیوست . نغمات خسروانی از
نغمات خسروانہ متغافل شد ، و با وتار
ملاہی از اوطار (ظ : اوتار) پادشاہی
وزم کوشان از مقابلہ سیف دست
کشیدہ بدل شمشیر دست بگردن خودان
کمان ابرو حمایل ساختند ، و جوشن
پوشان، مغافر را کہ خود حجلہ رزم بود
ترک گفتہ بجای خود و ترک ہواہی شاہدان
خود آرا بر سر گرفتند، خراطیم و اقیال
کہ بر خراطیم اقیال چنگ زن بودند
بر آہنگ چنگ خراطوم زن آمدند .

کک

مُشاعَل گشته ... (نفثة المصدور مصحح آقای دکتر یزدگردی ص ۱۷)

دایرانی که سُبّه آسایدهان توپ و تفنگ
میرفتند ، سُبّه توپ دیباج شدند ...
نماز گزاران خُمره پرست ، نماز گذار و
خُمره پرست ، و از خُمره عصیان مست
گردیده از طریق حقایق گذشتند .
(ص ۱۴۷-۱۴۹ کتاب حاضر)

دروقت عطّعة کفاح و جمجمة جیاد
و قعقة سلاح و دلوله اجناد ، قلقل جام
می و چپ چاپ بوس و چشچش قلبه و فشفش
شلوار بند ...

اثر تقلید از این عبارت را در ص
۹-۱۱ کتاب حاضر میبینیم

(نفثة المصدور مصحح آقای دکتر یزدی
ص ۴۰)

پریچهر گان ماه پیکر و بتان خرگاه
نشین را بدیوان سیاه روی و عفاریت دشت
منظر رها کرد .
(نفثة المصدور ص ۲۳)

هر بانویی با نیوی قرین شد و هر
پری رویی با دیوی هم نشین .
(ص ۱۴۵ کتاب حاضر)

از متون ادب عربی بیش از همه مقامات حریری متأثر است ، و گاهی عن جمله
مقامات را تضمین کرده است ، چنانکه در این عبارت :

« رأی مُسَدّد و آیت مُسَدّد گشت که . . . براع براع را . . . پیرد
سایق ادهم کلک . . . سلاق او سازد » و این لم یدرک الظّالِع شأو الضّلیع (ص ۲۲ - ۲۵
کتاب حاضر)

که مأخوذ است از این عبارت حریری : « إلی ان أنشی مقامات اتأوفیها نأو

السبدیع وَ إِن لَّمْ يُذْرِكِ الظَّالِمُ شَأْنَهُ الضَّلِيعُ » (مقامات حریری طبع مطبعة ادبیة ، بیروت ص ۱۳)

و نیز در این عبارت :

« و سیم ابیض را در بوم اسود مُورث عیش اخضر و دافع موت احمر گردانید » (ص ۵ کتاب حاضر)

که متأثر است از این عبارت حریری :

« فَمِنْهُ انْغَبَرَ الْعِشُّ الْأَخْضَرُ وَ انْزَوَرَ الْمُخُوبُ الْأَصْفَرُ اسْوَدَّ بِزُيْمٍ الْأَبْيَضُ وَ ابْيَضَّ قَوْدِي الْأَسْوَدُ حَتَّى رَأَى إِلَى الْعَدُوِّ الْأَذْرَقُ فَخَبَذَ الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ » (مقامة ۱۳ بغدادیه ص ۱۲۵) .

بین متون فارسی از گلستان و مرزبان نامه بیش از دیگر متون متأثر است چنانکه در این عبارت :

« از فیض مرحمتش غوازی غوازی بی عوادی ، بنات گلگون ثیاب نبات را درمهد بُستان ، پستان پربان بر لبان گذاشت . . . » (ص ۶ کتاب حاضر) که متأثر از این عبارت گلستان است :

« دانه ابر بهاری را فرموده تا نبات نبات را درمهد زمین بپرورد . . . » (گلستان مصحح آقای قریب ص ۲-۳)

و این عبارت : « نخل باسق در سر زمین عشقش پای در گل آمد ، و رطّب رطّب از حسرتش خسته دل » (ص ۸ کتاب حاضر)

« احتمال قوی متأثر از این عبارت گلستان است » تخم خرمایی به تربتش نخل باسق گشته » (گلستان مصحح آقای قریب ص ۳)

و این عبارت : « گوشیار را چون گوش یار گوشوار در گوش کشد ، و فاخر بشاگردیش شاگر و شاهی بچاکریش فاخر باشد » (ص ۹۹ کتاب) متأثر از این عبارت مرزبان نامه است

کب

«... و فاخر بشاگردی او مفاخر شدی و کوشش کوشیار (ظ کوشیار) از مرتبه او متفاصر آمدی...» (مرزبان نامه طبع کتابخانه طهران ۱۳۱۷. ص ۱۹۸).

دره و فضایی متأخر

تا آنجا که اطلاع دارم هیچیک از فاضلان و ادیبان قرن حاضر دره نادره را به شیوایی عبارت، با استحکام جمله‌ها یا بلاغت تعبیر نستهوده‌اند، بلکه مؤلف کتاب با همه تبخّر و اطلاعی که در فنون ادب عربی و فارسی داشته از تیر علامت احدی برسته است، و هرچند این کتاب روزگاری در مدارس تدریس می‌شده است، لیکن چنانکه اشاره شد مطالعه و تدریس آن با شوق و رغبت توأم نبوده است. اعلای امر دره و حشو تاریخ جهانگشا تا آنجا شهرت یافته است که گذشته از تدوین فاضلان و ثبت چگونگی آن در متون ادبی، داستان نویسان هم هرجا فرصت یافته‌اند، تمسخر به‌توائف و مؤلف دروغ نرفته‌اند، تا آنجا که مترجم کتاب (حاجی بابا انیر در مقام استهزا عبارت جهانگشا را می‌آورد و مؤلف تاریخ بیداری می‌نویسد:

«علاقات منفور خاقانی و امثال او بود که مرزا مهدیخان و صاحب و صافی را بتعسفات بیهوده افکند (تاریخ بیداری ص ۱۵۱)

مرحوم بهار در سبک شناسی در دره، مؤلف دره و تألیف او چنین نویسد:

«میرزا مهدیخان استرآبادی منشی پیشگاه ناصری که سرآمد منشیان آن دوره است با کمال قدرت قلم و ذوق طبیعی و بختگی عبارت و تتبع وافر در توانسته است جلو طغیان قلم را بگیرد (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۱۱) و هم او نویسد:

«غیر از دره نادره تألیف میرزا مهدیخان که بسیار متکلفانه و غیر مفید است...» و نیز می‌نویسد:

«میرزا مهدیخان سه قسم منشآت دارد ۱... سمار پیچیده و متکلفانه و نامرغوب که تقلید محض از موارد دشخوار و ناهنجار بشر حوینی و وصاف است، بلکه در تمام وصاف شاید چهار پنج مورد توان بدست آورد که نام دشخواری و تمسب و تکلف، شری آورده باشد» (سبک شناسی ج ۳ ص ۳۱۲)

کج

مرحوم فروغی در انتقاد از منتخبات نظم و اثر دوره قاجار با اعتراف بفضل میرزا مهدیخان، در نکوهش روی و متهم ساختن او بتداشتن ذوق سلیم چنین آرد :

«این بنده يك كتاب در این فن دیدم که مؤلف و نویسنده آنرا بتوان سخن شناس گفت و بنا بر این بهیچيك از تذکره های مذکور اعتمادی نیست ، و از شعر گذشته نثر خوب هم همین حال دارد ، یا قدری مشکل تراست ، و اگر چنین نبود منشآت مرحوم میرزا مهدیخان نادری (کذا) را در عصر و زمان ما طبع نمیکردند که برای مترسین سرمشق باشد ، بلکه خود آن مرحوم اختیار این سبك انشاء نمینمود ، و شما میدانید که میرزا مهدیخان مرحوم از اجله فضلا بود ، و مرد کم و کوچکی نیست ، و عجب آنکه بعد از نوشتن دره نادری (کذا) که تاریخ نادرشاه است ، باو گفت این کتاب شما با جلال قدر زیاده از حد مشکل است و غیر از فحول ادبا و متبحرین احدی از عهده فهم آن بر نمی آید ، میرزا مهدیخان خواست کار را آسان کند ، تاریخ جهانگشای نادری را نوشت و اگر شما همت کنید و از تشبیهات (تشبیهات؟) که در اول هر سال از سنووات تاریخی آن کتاب نگاشته سطری چند بخوانید ، میدانید آن مرد فاضل چگونه از راه اصلی دور افتاده ، و اگر اهمیت وقایع سلطنت نادرشاه نبود حالا دیگر نه کسی اسم دره میرزا مهدیخان را میبرد و نه از جهانگشای او حرفی بمیان می آمد . . . ۱۴۰۰ »

و نیز چنین نویسد : « عرض میکنم کتاب دره نادری (۱) را میرزا مهدیخان بتقلید کتاب و صاف تألیف ادیب عبدالله شیرازی که در تاریخ مغول است نوشته و در اصل که خود و صاف باشد حرف می رود . »

وای اگر بگوئیم اینان درباره مؤلف و کتاب او تا اندازه ای بی انصافی کرده اند ، و میرزا مهدیخان و دره نادره استحقاق اینهمه بی لطفی و معامله خصمانه را از جانب فضایی عصر ما ندارند بیجا نیست . چنانکه گفتیم تنها مشکل بودن نثر دره نیست که میرزا مهدیخان را آماج طعن ساخته است ، گمان میکنم عامل غیر مستقیم که شاید بیشتر خوانندگان هم متوجه آن نیستند ، خاطره بدی است که بعض

کد

مردم ایران از سائهای آخر زید گاهی قهرمان کتاب داشته‌اند، و نمیخواستند کسی او را بستاید، یا دربارهٔ عسروی کتابی بنویسد که جنبهٔ ستایش داشته باشد دیگر این که میرزا مهدیخان بعضی ما نزدیک است، و برای ما که گذشتهٔ قدیم را با ارزش بیشتری تلقی میکنیم کوتاهی این فاصله خالی از اهمیت نیست. شاید اگر تاریخ با میرزا مهدیخان مساعدت میکرد، و چند قرن پیش از زمانی که در آن زیسته است میبود، فضلا تا بدین حد در حق او بی‌مهری نمیکردند، و برای انشاء وی مقامی در ردیف تاریخ و تصاف، و عتبة الکعبة، و التوسلُ الی الترشل تعیین میفرمودند در حالی که بزعم اسن بمقدار سزاوار نیست، برای التوسل الی الترشل ارزشی را بیشتر از دره قائل شویم.

مشخصاتی از نثر دره

چنانکه نوشته شد عرش میرزا مهدیخان از تحریر این کتاب نوشتن تاریخ نیست، بلکه میخواستند استیلای خود را بر لغات عربی و فارسی و مهارت خویش را در اشاء شرفتی و مصنوع شماید. حال باید دید وی تا چه حد در این باره موفق یافته است. اولاً در تسلط او بر بسیاری از مفردات لغات عربی و فارسی و فهم معانی حقیقی و مجازی آن، جای هیچگونه تردیدیست بعضی گمان میکنند مؤلف، نخست مفردات لغات را از فرهنگها استخراج کرده سپس آنها را در انشاء خود بکار برده است، لیکن تتبع کافی در دره بطلان این نظر را محقق میسازد. اگر هنرهایی میرزا مهدیخان تنها در استعمال لغات نامأنوس بود، پذیرفتن این فرصته چندان اشکال نداشت. ولی عبارت دره در عین حال که پر از لغات مشکل و کم استعمال است از دیگر صنایع لفظی نیز مانند جناس، تضاد، تضمین و مراعات التغلیر خالی نیست. در اینصورت تحریر جمله‌هایی با چنین دشواری از روی مراجعه بیادداشت و لغت‌هایی که از فرهنگها استخراج شده باشد، بدون آشنایی قبلی نویسنده، امعایی این لغات و بدون آنکه موارد استعمال حقیقی و مجازی آنرا بداند، متعسر بلکه متعذر است.

درست بدین عبارت توجه کنید: «يَتَّبِعُ بَخْتِ أَهْلِ مِصْرَ» چون چشمه‌سارِ اَرَمِ صاف آمد، و اندام مبارزان عثمانی از شکفتن شکوفه‌های شکافِ جروح، نهالِ کُلِّ صَدْبَرِ کِه گردید. جمعِ طعمهٔ سَيفِ مَأْتُورِ وَه سَیْرِ فِتْرَاكِ عِتَاقِ سَرِيعِ السَّيْرِ مَأْسُور شدند. دماغ-لشکریان در بزمِ رزم از ته جِرعَةُ غَنَائِمِ مَسْت طَرَفِ کُشت، و در بِكَ طَرَفِ آيَانِقِ احوالشان حاملِ اَنَاقِ مُسْتَطَرَفِ، و بعدلُولِ «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالتَّوَعُّظِ الْحَسَنَةِ» شرحِ الامر شرحِ رسمِ اِيعَاضِ را، بایعَازِ کَلَاکِ راست بیان منشور، شِعْرِ بِرَقْلَعِ شَجَرِ تَشَاوُجِ... اصدار یافت، (ص ۶۳۸ کتاب)

در این عبارت هنر نویسنده تنها در استعمال لغت و مشتقات کلمه نیست بلکه، صنایع جناس،، تضمین، استعاره و تشبیه نیز، در آن بسکار رفته است و تا کسی بر مفردات این کلمات مسلط نباشد و موارد استعمال آنرا از روی مطالعه آثار گذشتگان و کثرت ممارست و تمرین در تحریر و ترسل در نیابد، و اگر بخواهد تنها از روی یادداشت و مراجعه بفرهنگ‌ها اثر خویش را بوجود آورد. هیچگونه توفیقی نخواهد یافت. بلی در مورد استعمال مترادفات یا در بعض اقسام جناس شاید بتوان از روی فهرست لغات، عبارتهایی تلفیق کرد پس شکی نیست که مؤلف گذشته از احاطه بر لغت، از صرف و نحو و معانی و بیان نیز آگاهی کامل داشته است. متون ادبی متداول را بخوبی خوانده و در ذهن جای داده و بموقع از آن استفاده کرده است. اما کتاب او گذشته از آنکه در حدود هشت هزار کلمه از لغات عربی و فارسی را دربر دارد، که برای دریافت معنی آن لغات باید بفرهنگ‌ها مراجعه کرد، از لحاظ ترکیب عبارت نیز محسنانی دارد. از صنایع لفظی انواع جناس را فراوان بکار برده است، بلکه رکن اساسی صنعت تحریر این کتاب، جناس و مخصوصاً جناس خط است و گاهی بخاطر این جناس عبارتهایی را که در لفظ و معنی خالی از ثقل و رکاکت نیست انشاء می‌کند، مانند این جمله: وَ ظُورِ ظَرِيرِ ظَرِيرِ طَرَزِ تَلْفِيقِشِ سِرَاسِرِ جَوَاهِرِ رَنگین آبدار، (ص ۳۶ کتاب)

کو

دیگر صنعت سجع است . باین صنعت نیز چندان اهمیت میداده که گاهی برای آوردن يك سجع دو سطر عبارت اهماوار بهم پیوسته است . از جمله در این عبارت : «أنواعُ جواهر التَّرْصِيعِ وَأَجْناسُ الْجِنَاسِ الْبَدِيعِ فِي دُرُجٍ دَرَجٍ أَمْلَانِهِ الصَّافِي صَوَافٍ وَأَصْنَافُ وَشَائِعِ التَّرْصِيعِ وَالتَّصْلِيحِ فِي دُرُجٍ إِنْشَاءهُ الصَّافِي عَلَى مَوَاقِعِ وَقِيعِ التَّوْقِيعِ حُلُوفٍ ابْنِ فَضْلِ اللَّهِ أَبِي الْفَضْلِ عَبْدِ اللَّهِ الْعَاقِبِ بِالْوَصَافِ» که همه این تکلفات بخاطر ذکر کلمه وصاف است . و مانند این عبارت : «و فرحی بی نرج و فرجی بی نرج و بلا و رحمتی بلا بلا و رحمت» (ص ۱۳ کتاب)

در این مورد همانند صاحب این عباد است، که ابو حیان گوید از این مسیبی پرسیدم عشق این عباد به سجع تا چه پایه است ؟ گفت تا بدانجا که اگر داند سجع او نظام کشور را بهم میزند و شراره مللش را از هم میگذراند، این جمله را بپذیرد و از سجع خویش درنگ ندارد .

صنعت دیگر مؤلف تضمین آیات قرآن و امثله عربست ، و در این باره مهارتی فراوان از خود نشان داده است .

عنوانهای کتاب (جبر هفت مورد) با آیه های قرآن تضمین شده است . آیه های قرآن آنجا که برای تضمین عبارت قبل آمده گاه چنانست که اگر آیه را حذف کنیم در معنی اخلال پدید شود :

« فزای بجهت فزایش جَنَاتُ عَدْنٍ مُفْتَحَةٌ لَهُمْ أَبْوَابُ وَحَاشِيَةِ شَيْتَانِ كَمَكَمِ
كَمِ بَخْشٍ مُشْكَيْنٍ فِيهَا يُدْعَوْنَ بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَشَرَابٍ » (ص ۴۸۱ کتاب)
« بسان رسکوزان آثار صِبْغَةِ اللَّهِ وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً در الوان ریاحین
و رسک از آن ظاهر کرد (ص ۳۸۰ کتاب) و گاه بر سبیل ارسال مثل است :
« در ساحرة خاك از گسرد و غبار موکب فلك قرین آثار یَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ
بِدُخَانٍ مُبِينٍ مبین ساخت (ص ۴۰۱ کتاب)

و گاه برای تأکید معنی قبل است

هر يك از جام ظفر بس مل گلمك نوشيدند كه انا اعطيتك الكوثر ، و فصل به فصل اقامت رسم دلبري كرده بنحراعدا كوشيدند كه فصل لربك وانحر (ص ۵۲۰ كتاب)

تا روز پنجشنبه بيست و چهارم شوال سنه ثمان و اربعين و مائة بعدالالف .
 نرم ارم اساس ذلك يوم مجموع له الناس آراسته شد (ص ۳۷۰ كتاب)
 امثال عرب را نيز مرأى افاده معاني كونا كونا تامين كرده است
 مرأى تكميل معنى قبل .

خشن يوشان صاحب عماده عموماً به رداي آبرق من رداي الشجاع تردى
 نمودند . (ص ۱۴۹ كتاب)

در همان طلعت ليل، احبن من نهار بحمل احوال بيرداخته (ص ۲۲۸)
 برأى توصيف و تبين :

بنا بر ابتغاء بغاة قلعه ، ولايت و ايدالت بالله يارخان كه صفت نار كسى خپلت
 نار شتى ، در جيلت حيلت سرشت مر كوز داشت ، عنايت گشته ... (ص ۲۸۷ كتاب)
 تامين بر سبيل تشبيه :

آن ناحيه را بجناح التعجيل كاخطاف الحطاف واستلاب الجذام ، سبب اختلاس
 و نفيه احتملاط ساخته (ص ۴۰۲) . اشعار عربى كه در كتاب آمده است ، بيشتر از ابو الفتح
 بستى و ابوبكر خوارزمى است . احتمال ميرود مؤلف ابیات را از يثيمة الدهر تعالى
 استخراج كرده باشد .

پاره ای از مشخصات دستوری كتاب :

مشخصات دستوری دره ، همانند تاريخهاى است كه از دوره تيمورى به بعد
 نوشته شده است . عيوبى كه از جهت ضعف تاليف ، رعایت اكردن بعض قواعد دستور
 زبان فارسى ، و پيروي از برخى قواعد زبان عرب در ظفر نامه ، روضه الصفا ، حبيب السير
 تاريخ گيتى گشا موجود است ، در اين كتاب داده ميشود و ما مختصرى از اين موارد
 را ذكر ميكنيم .

کج

- ۱ - حذف ضمیر از سوم شخص مفرد :
« کلاک دو زبان ۱۰۰ داستان بلاغتش را یکی از هزار نتوان گفت » (نتواند گفت) (ص ۷۶ کتاب)
- ۲ - مطابق آوردن صفت با موصوف در تأیید (بقیاس نحو عربی) :
سقمونیای تدابیر محبوسه (ص ۸۹ کتاب) . قریحه جامده و فطنه خامده (ص ۴۷ کتاب) و غمام سیوف با تره اطفاء نائرة فتن نائرة نماید (ص ۲۲۵ کتاب)
- ۳ - حذف فعل با قرینه :
در گوش خود خواب خرگوش و سرمدست بالان شیرافان فراموش کرده بودند . (ص ۱۹۹ کتاب)
- ۴ - فصل طویل بین فعل محذوف و قرینه :
النگه یاقونی . مضرب قباب گوهر آکین و از آنجا رایات طفرقرین کوچ بر کوچ مرچاه پیمای وادی قهر و کین گردید (ص ۱۹۷ کتاب)
- ۵ - حذف علامت مفعول صریح .
و هر کس که در تخلیق افترا یا تصدیق مفتری در زیر دندان دهنده میکرد گرفتار نقف ساخته سباسب سیاست . . . و راو طی میکرد (ص ۶۲۵ کتاب)
اوامر آخر من الامر و الالایش بی آرایش ارنباک و ارنباب تمطق میکرد
- (ص ۶۵۵ کتاب)
- ۶ - گاهی بسبب قدمای هنگام فک اضافه بمضاف الیه (را) میافزاید :
ایمان دولت شاه طهماسب را نیز سرینجه شوق التزاع و ارتجاع قلعه ایروان گریبانگیر شد (ص ۲۸۹ کتاب)
- ۷ - آوردن فعل وصفی بدون رعایت بعضی شرایط :
در اصفهان که ابدالاباد آباد باد ، باد بالا و ریدن گرفته غلامغله و غلغله غلامغله و علاوه علاوه (ص ۱۳۴ کتاب)

کط

«اهل محلات از محل خود کوچ کرده کوچ در جایشان مستو کر آمد»
(ص ۱۳۶ کتاب)

«شاهزاده والا کهر ... در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افغانه بدفع او
برخاستند» (ص ۱۵۵ کتاب)

۸ - آوردن (را) مسندالیه اختصاصی ، بسبك قدام .
و «مسندول اذعُ الى سبيل رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ ، شَرَحُ الْأَمْرِ
شرح رسم ايعاظ را ، بایه از کلت راست بیان . . (ص ۶۲۸ کتاب)

چگونگی تصحیح

چهار نسخه خطی و دو نسخه چاپی اساس تصحیح این کتاب بوده است :

۱ - نسخه خطی کتابخانه ملی که بشماره ۱۸۹۱ ثبت شده و تاریخ نوشتن آن
سال هزار و دویست و بیست هجری قمری است ، و از روی نسخه ای که بسال ۱۱۸۰
نوشته اند تحریر شده است ، این نسخه بخط ملا محمد علی تبریزی است . کسی که
نسخه در ملک او در آمده در حاشیه نوشته است : « ملا محمد علی از علما و شعرا و
طرفای تبریز بوده . علامت اختصاری این نسخه (مل) است .

۲ - نسخه خطی متعلق با آقای عباس دیوشلی عضو سازمان لغت نامه دهخدا
این نسخه بخط شکسته نستعلیق بر روی کاغذ سمرقندی نوشته شده است . ورقاول
و آخر آن افتاده است و دوباره آنرا بخط نستعلیق خوش بر روی کاغذ آهار مهره
نوشته و باول و آخر کتاب افزوده اند . تاریخ تحریر نسخه معلوم نیست ، ولی از خط
و کاغذ معلومست که از نسخه کتابخانه ملی متأخر نیست این نسخه نسبتاً کم غلط
و علامت اختصاری آن (یو) است .

۳ - نسخه خطی ، با خط نستعلیق ریز و کاغذ فرنگی ، جلد نیماج سوخته ،
این نسخه متعلق با آقای دکتر عبدالعلی طاعتی است ، تاریخ تحریر نسخه یک هزار و
دویست و هجده قمری است ، این نسخه اعلاط فراوان دارد ، معانی لغات با مرکب

قرمز در فاصلهٔ سطور نوشته شده است . علامت اختصاری نسخه (عت) است .

۴ - نسخه خطی متعلق به آقای سید عبدالله انوار عضو سازمان لغت نامه دهخدا .
این نسخه روی کاغذ فرنگی آهارمهره و با خط نستعلیق نوشته شده است . تاریخ
تحریر نسخه سال یک هزار و دویست و چهار و یک هجری قمریست و علامت اختصاری
آن (بو) است . این نسخه هر چند با خطی زیبا نوشته شده است ، لیکن بیش از
نسخه های دیگر غلط دارد .

۵ - نسخه چاپ تبریز که سال ۱۲۸۴ هجری قمری چاپ شده و علامت اختصاری
آن (ط) است .

۶ - نسخه چاپ تبریز که سال ۱۲۷۲ هجری قمری چاپ شده و علامت
اختصاری آن (ط) است .

بجز نسخه های ذکر شده در موارد تردید بارها به نسخه های خطی دیگر
مراجعه شد که از آن جمله است :

۱ - نسخه خطی کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار که سال ۱۲۱۶ هجری
قمری نوشته شده است .

۲ - نسخه خطی کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار که تاریخ تحریر آن ۱۲۵۰
هجری قمری است .

۳ - نسخه خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ، علامت اختصاری این نسخه
(مع) است .

هر چند اساس تصحیح ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی و نسخهٔ آقای دیوشلی است ،
در مواردی که عبارت این نسخه ها غلط می نمود نسخهٔ دیگر را که صحیح بود متن
قرار دادیم ، و اگر هر دو صورت کلمه درست می بود عبارت نسخهٔ (بو) در متن
نوشته شد .

اگر معنی کلمه واحد و صورت آن در نسخه ها مختلف بود ، تحریر قدیم ترین نسخه ها

رعایت شده ، مانند پوز و پوزه که در نسخه (ط) پوزه و دریو (پوز) آمده است^۱
 ترجمه کلمات و اشعار و امثال که در حواشی و بین سطرهای نسخ مختلف
 چاپی و خطی درّه موجود است ، گاهی راهنمایی مفید بود ، اما در بیشتر موارد غلط
 و یا نامناسب می نمود ، وجهی بنا که موجب گمراهی خواننده شود . هر چند دانشمندان
 و استادانی که این نسخه در معرض مطالعه آنان قرار می گیرد خود برنج مصحح در
 ترجمه و شرح مشکلات کتاب وقوف خواهند یافت^۲ و هر چند معانی و تراجم و
 شرح کتاب مستند بـمأخذهای قابل اطمینان است ، نمونه مختصری از ترجمه ها
 که در نسخ خطی قدیم آمده است ذیلا نوشته میشود . نمونه ترجمه عبارات و اشعار ؛
 عبارت : مَا أَعْجَبَهُ مِنْ تَأْلِيفٍ لِكِسَاءِ الْكِسَاءِ کاس ، در نسخه (نو) چنین ترجمه
 شده است :

« چه ! عجیبست از تالیفی برای لباس هوشیاری قابل پرواست ! » و در ط
 چنین است :

« چه اعجب است از تالیفی رای پوشیدن عبا ! »

و ترجمه بیت : « کُنَّاسُ نَاطِتٍ بِالنَّجُومِ . . » را چنین نوشته است :

« مثل سخن گویی که آویخته باشد به ستاره ها در سری و دراز شده و انداخته
 بسبزه زار مرد کوتاه را »

نمونه ترجمه لغات	نسخه (ط)	(نو)
زهره ذبابی	دوعی زهره	نوعیست از زهره
در درّه	بسیار است نفع او روشنی	
عوادی	آهسته .	

۱ - ص ۵۲ سطر ۲ . ۲ - با اینهمه با نهایت اعتذار اعتراف میکنم

که با همه کوششی که در تصحیح کتاب شده است ، از خطای مطبعی و غیر مطبعی نرسته است .
 والعذر عند کرام الناس مقبول .

لب

بطور خلاصه میتوان گفت که در دوازده نسخه دره که بطور مداوم و متناوب با آنها رجوع شده است، يك شعر یا يك مثل، درست ضبط نشده و حتی آیات قرآن در غالب نسخ مغلوط است *

تا آنجا که مقدور بود مثلها از مجموع الامثال میدانی و نمارالقلوب تعالیمی و فرائد اللآل و تاج العروس و منتهی الارب تصحیح شد، و اشعاری که باتتبع فراوان سراینده آن شناخته گشت از روی دیوانها و تذکرهها تصحیح گردید و نسخه بدلهای غلط را در اینگونه موارد حذف کردیم، چه جزا در یاد حجم کتاب و خود نمایی هیچ نتیجهای بر آن مترتب نبود.

چون در تصحیح این کتاب نظر اصلی روشن ساختن مفهوم کلمات است فقط به ترجمه لغات اکتفا شد، و از بحث در صحت و سقم اقوال لغویان خودداری گردید، جز در مواردی که نهایت ضرورت داشت.

ممکن است يك کلمه معنی متعدد داشته باشد، در اینصورت آن معنی که با عبارت مناسب بود نقل گردید، و آنچه مناسب نمینمود ثبت نشد، مگر موردی که هر دو یا چند معنی با عبارت سازگار بود *

ممکن است يك کلمه در چند جا معنی شده، و یا در موردی مبسوطتر معنی شده و یا ترجمه‌ای استدراک شده باشد، در اینصورت در موارد تردید بهتر است از روی فرهنگ لغات بهمة موارد مراجعه شود. مثلاً کلمه «معارضة» که در ح ص ۲۱۳ معنی نشده، در ح ۴ ص ۳۳۵ استدراک شده است، و همچنین کلمه کسل زمین در ح ۱۱ ص ۱۴۵ کسل زمین نوشته و معنی شده و در ح ۶ ص ۶۱۹ استدراک گشته است.

معانی لغات عرب را بیشتر از منتهی الارب و اقرب الموارد و کثیرالکلمات و مهذب الاسماء و لسان العرب و تاج العروس نقل کردم، و برای لغات فارسی بهر هان

لج

قاطع مُصَحِّح آقای دکتر محمد معین مراجعه شد .

برای لغات دارویی بااختیارات بدیهی و تحفه حکیم مؤمن و برای لغات نجومی به « التفهیم » رجوع گردید . لغات طبی را از ذخیره خوارزمشاهی ، بحر الجواهر و کتب دانشگاهی شرح کردم . مثل ها را چنانکه نوشتیم از مجمع الامثال و ثمار القلوب و فرائد الالال تصحیح کردیم البته این امثال مأخذ قدیمتر نیز دارد ، ولی اگر بنا را بر استقصای کامل و ذکر مأخذهای متعدد مینهادیم حجم کتاب دوچندان میشد و معلوم نبود فائده بیشتری دربر داشته باشد .

بعضی مصراع ها که جنبه مثل دارد بعنوان مثل ذکر شده است . مانند این مصراع از ابوالعلاء معری : وَمَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَلَّ السَّوَابِقَا^۱
یا این مصراع از ابوفراس : وَالنَّاسُ فِيمَا يَمْشُونَ مَذَاهِبٌ^۲
لغاتی را معنی کردم که فهم آن برای کسانی که تحصیلاتی در حدود متوسطه دارند ، دشوار است و لغات متداول معنی نشد .

شعرهایی که معنی آن آشکار مینمود ترجمه نکردید و تنها کلمات مشکل آنرا معنی کردم .

از شرح اعلام جغرافیایی مشهور مانند : مرد ، تبریز ، مشهد و قوچان که برای همگان روشن است ، یا بآسانی میتوان بآخذ آن دست یافت ، خودداری کردم و در شرح اعلام جغرافیایی مجهول یا نامشهور بااختصار پرداختم ، تا بدان حد که حدود تحقیقی یا تقریبی مکان معلوم شود ، و اصولا در شرح همه کلمات (لغت و اعلام) ایجاز رعایت شده است ، جز در مواردی اندک که تفصیل مطلب لازم مینمود .

در فهرست اشعار عربی از قاعدهای که در کتب نازی جاری است پیروی نشد و در قافیه ، صورت مکتوب کلمه بحساب آمد نه حرف قافیه . بدین ترتیب که الف اطلاق ، واو و یاء اشباع و ضمیر جزء قافیه محسوب شده است این عمل خلاف قاعده

را بخاطر سهولت کار فارسی زبانان مرتکب شدم . فضلا که قادر بر تشخیص حرف قافیه از زوائد آن هستند خود بدین ابیات آشنایی دارند ، و گویندگان شعروماخذ اصلی آنرا میدانند . من در اینجا رعایت حال کسانی را کردم که برای یافتن کتاب (المعجم) مدتها پیش های حرف الف ! کتابخانه ها را بهم میزنند و سرانجام باین نتیجه میرسند که المعجم در کتابخانه نیست ! بعلاوه چنانکه گفته شد این کتاب متنی فارسی است و اعمال قواعد فارسی در آن (تا آنجا که مصلح بمعنی نباشد) بی مانع بنظر میرسد



میرزا مهدیخان و زندگانی او

از دوران کودکی و چگونگی تحصیل میرزا مهدیخان اطلاعی نداریم . پیداست که او نیز مانند صدها تن منشی و تاریخ نویس و شاعر ایرانی است که چون از خانواده‌ای سرشناس و اشراف منش نیستند ، بخش نخستین زندگی آنان روشن نیست . سپس هنری کسب کرده و به مقامی رسیده و به بزرگی یا پادشاهی پیوسته و شهرتی یافته‌اند .

آقای سهیلی خوانساری در مقاله‌ای که تحت عنوان (گوشه‌ای از تاریخ) در مجله توشه^۱ نوشته‌اند ، درباره میرزا مهدیخان چنین آرند :

« اصفهان پایتخت و دارالعلم بود ، اهل فضل و ادب از هر طرف برای تکمیل معلومات خود با آنجا می‌آمدند . . . محمد نصیر هم پس خود مهدی را از استرآباد به اصفهان آورد ، تا در آنجا کسب علم و دانش کند . . . محمد نصیر باهوش و استعدادی که در مهدی مشاهده کرده بود ، برای او آینده درخشانی پیش‌بینی میکرد ، زیرا مهدی در مدت کمی در تحصیل مقدمات علوم از اقران سبقت جسته بود . . . ولی چنانکه خود نویسنده محترم مقاله هم شفاهاً تأیید کردند ، این موضوع کشف اتنی و استنباط شخصی است . »

از مقاله مفید و مبسوط آقای خوانساری که بگذریم ، آنچه در تذکرها پیرامون احوال میرزا مهدیخان نوشته‌اند ، مربوط بدوران کمال و شهرت اوست . نخستین تذکره‌ای که نام وی در آن آمده است تذکره ریاض الشعراء تألیف علی قلیخان واله داغستانی است . وی ذیل عنوان میرزا مهدی کوکب^۲ چنین نویسد :

۱ - شماره ۱ - ۲ . سال ۱۳۳۷

۲ - درباره این لقب مفصلاً بحث خواهد شد .

نویسنده

از مستعدان روزگار و صاحب کمالات و الامتداد بود در خدمت قهرمان ایران
بسر میبرد و چند سال قبل از این از شرط محنت که لازم این زمان افتاده از رفیع زندگی
آسود ، اشعار بلند آبدارش از مثنوی و قصاید و غزل و رباعی و قطعه و غیره بسیار
است ، در هنگام تسطیر این سطور سوای این چند بیت چیزی در نظر نبود به این قدر
اکتفا نمود . . .

دیگر محمد صادق نامی است که در تاریخ گیتی گشا اشارتی بدو کرده و
نویسد :

« مصطفی خان بیگدلی که در اواخر دولت نادر شاه بشراکت میرزا مهدیخان
منشی ، صاحب تاریخ نادری ایلچی روم گردید ، بادستگاهی که لایق دولت نادر شاه
تواند بود متوجه اسلامبول ، و بدارالسلام بغداد رسیده نادر شاه تخت و تاج را بدرود
و مهدیخان منشی مورخ مراجعت ، و مصطفی خان در آنجا متوقف گردید . . . »^۱

دیگر مجمع التواریخ تألیف محمد خلیل مرعشی است که بسال ۱۲۰۰ هجری
قمری تألیف شده است . مؤلف این کتاب در سه جا از میرزا مهدیخان نام میبرد یکی
در آغاز کتاب که چنین نویسد :

« اما بعد چون از مورخان تواریخ که من امتدای فتور و شورش افغانه غلزی
قندهار که در سنه یک هزار و یکصد و بیست هجری حادث شده لغایت حال که تاریخ
یک هزار و دویست و هفت هجری است ، احدی اسباب آغاز شورش و افساد جماعت
افغانه غلزه و ابدالی و بعضی از وقایع و سوانح متنوعه بعد از آنرا در رشته تحریر
مندرج نساخته مگر میرزا مهدیخان مؤلف تاریخ نادری که بعضی از احوالات را
بنابر مصلحت و هوای وقت در نهایت خفت و نااهمواری و اختصار و غیر واقع ذکر نموده »^۲
و دیگر در پایان کار شاه سلطان حسین چنین آورد :

« کیفیات وقایع شهادت خاقان سعید شهید را شیخ محمدعلی حزین و میرزا

۱ - تاریخ گیتی گشا مصحح آقای نفیسی ص ۳۲ . ۲ - مجمع التواریخ ص ۱ .



تصویر منسوب به میرزا مهدیدان . (از مجموعه خانم بیانی)
عکس از آقای دوستی عکاس اداره کل باستانشناسی

لط

مهدیخان مصنف تاریخ نادری بتفصیل ذکر نموده اند ، از آنجا باید طلب داشت ^۱ و دیگر در باب آمدن قوم ارس (روسیان) است به گیلان که چنین آرد :
« و بیان این مقال و تفصیل این اجمال را میرزا مهدیخان مصنف تاریخ نادری بطول و بسط مذکور نمود ^۲ »

مأخذ دیگر تذکره خلاصه الافکار تألیف ابوطالب ابن حاج محمد تبریزی اصفهانی است مؤلف سال ۱۲۰۶ هجری شروع بتألیف کتاب کرده است . وی ذیل عنوان میرزا مهدیخان کوکب چنین آرد :

« از مستعدان روزگار و میرزایان عالیشان بلندمقدار بود . دارالانشای نادری تعلق بوی میداشت ، و سبب سلامتی طبع و جودت قهرود کا باوجود قرب چنان آتشی جامه خود را از سوختن نگاهداشت در سنه یکهزار و یکصد و شصت هجری همراه مصطفی خان بکدلی سفارت روم مأمور گردید و هنوز از بغداد تجاوز ننموده بود که خبر قتل آن قهرمان جهان اشرار یافته باعث مراحمهت گردید گویند که دیگر شغلی پرداخت و در ماربدان که موطنش بود بخانه نشینی گذراند و ارحمه آثار خامه سحر نگارش تاریخ جهانگشای نادریست که روایی لفظ و شوخی معنی و باوجود قلت عبارات بکثرت اب و معانی در منشآت روزگار ممتاز است ، و این معنی از بعضی قمران بداعت (براعت) استهلال آن که در ابتدای هر سال بنمید بهار به نوروزی سکلیات و قایم آن سال مینماید و در این مقام مسطور گشته بخوبی ظاهر میشود و این صنعت در فن تاریخ از مختصرات او بوده باشد ^۳ سپس از هر يك از فصلهای جهانگشا موبشای نقل کرده است .

دیگر تذکره صحف ابراهیم مؤلف سال ۱۲۰۵ هجری است . نویسنده تذکره در باره میرزا مهدیخان چنین آرد :

« میرزاهمدی کوکب از دانشمندان روزگار و مستعدان اعصار بوده در خدمت
 قهرمان ایران بنزت و اعتبار بر میبرد»^۱ .

دیگر تذکره صبح گلشن است که ذیل کلمه کوکب نویسد :

« کوکب مخلص میرزا مهدیخان مازندرانی که بمهدی انشا پر دازی نادرشاه
 قهرمان ایران سرفرازی داشت ، و نادرشاه و دره نادره یادگار گذاشت ، نادرشاه او را
 همراه مصطفی خان بایلاجی گری بحضور خواندگار روم فرستاد وی در اثناء راه بعد
 ورود بغداد ، واقعه هلاک نادری شنیده برگشته رخ بوطن نهاد ، کوکب طالب را در
 اقول دیده پا بزایه انزوا کشید و تردد در تلاش اسباب معاش عبت دید .^۲
 و در ذیل کلمه مهدی آورد .

« مهدی - میرزا مهدیخان که از حضور نادرشاه اولاً عهده سوانح نگاری داشت
 من بعد بر مستند دبیری و مشیری شاه چهره و نگاه قدم گذاشت . در رزات رأی و
 مقاتل فکر وجودت طبیعت لوای بکشی می افراشت و نظم و نشر سامان خوبی و
 خوش اسلوبی می نگاشت . حالات و وقایع نادری را سه طریق در رشته تحریر دانیده
 یکی وقایع هر سال بغایت سلاست مزاربند دوم تاریخ نادری که بعد از روزمره اهل
 زبان مقبول خاص و عام گردیده سوم دوه نادره که سامان دفع و لطافت ، صفت و جناس
 را در وی برگزیده ...^۳ »

آبا کوکب لقب ابن میرزاهمدیخان است ؟

آقای سبهای خواستاری ضمن مقاله خود نوشته اند

« سلطنت شاه سلطان حسین در بردار مدت اختلافت او در روز میان
 امرا و اربکان دولت بیشتر می شد ، افغانه برای تصرف ایران آمد . دشمن میگردید
 و قسمتی از حاکم خراسان را متصرف شده بودند . در چنین وضع و زمانه میرزاهمدی

۱ - صحیف ابراهیم - سعه عکسی کتابخانه مرثوی داشک - تهران - حرف ک

رقم ۶۱) ۲ - صبح گلشن ص ۳۴۴ ۳ - صبح گلشن ص ۴۷۹

ما

کو کب بشغل باغبان باشیگری یا با اصطلاح امروز (ریاست بیوثات سلطنتی) مفتخر شد و فرمان این منصب را که در آن زمان منصب بسیار عالی و شامخی بود برای او صادر کردند.^۱

منظور از این فرمان همانست که سواد آن در مخزن‌الاشاء^۲ نیز بجای رسیده است و ذیلا عبارات مورد نیاز نقل میشود:

«... مصداق این مقال شاهد احوال بیکو و آل عالیجاء رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه میرزا مهدیخان متخلص به کو کب گشته که بیت ضمیر را بخامه اخلاص نوشته و بنیاد عمارات وجودش را آب و گل نیک اعتقادی سرشته است، لهذا از ابتدای هذه السنة قوی نیل خبریت دلیل و مابعد، نظارت کل باغات و عمارات دار السلطنة اصفهان را بعالیجاء مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم...»

انتشار این مقاله توهمی را ایجاد کرد که چون نویسنده این فرمان شخص میرزا مهدیخان استرآبادی است، و منصبی که در این فرمان ذکر شده نظارت باغات است، و میرزا مهدیخان خود را در کتابهای خویش به لقب کو کب یاد کرده است، پس این فرمان تمام مهدی دیگری که ملقب به کو کب بوده است صادر شده.

آقای منزوی در فهرست کتابخانه مشکاة در این باره چنین نوشته‌اند:

«... کهن‌ترین کسی که از وی (میرزا مهدیخان) یاد کرده، سیدعلی حسن پسر محمد صدیق هندی است اودر صبح گلشن (ن - ۱۲۹۵) دوجا نام میرزا مهدی را آورده نخست در حرف (ک) بعنوان کو کب، دوم با اندک دگرگونی در حرف (م) بعنوان مهدیخان منشی، و در دومین بار هیچ یادی از تخلص کو کب نکرده است... تاریخ نگاران اروپایی مانند ریو و لکهارت نیز او را ملقب کو کبی خوانده‌اند... ولی گویدا کو کب یا کو کبی لقب شاعریست که در هند بوده است، چه نام میرزا مهدیخان در تذکره‌های فارسی در شمار شاعران نیامده، آذر بیکدلی، و محمدصادق

چنین خود میرزا مهدیخان در سراسر دره نادری (نادره) و تاریخ جهان گشای نادری هیچگاه بلقب کوکب یا کوکبی اشارتی نکرده‌اند^۱ سپس این احتمال در نظر آقای منزوی تا آنجا قوت یافته است که در مجلد نهم الذریعه ذیل عنوان دیوان کوکب استرآبادی چنین نوشته‌اند :

در صبح گلشن آرد :

« کوکب تخلص میرزا مهدیخان منشی نادرشاه و صاحب دره نادری (دره نادره) است ، و دیگر تذکره نویسان هندی و قاموس الاعلام و ربحانف الادب مطا... و در اثر این کتاب گرفته‌اند ، ولی ظاهراً آنان میرزا مهدیخان منشی نادرشاه را که بر ای او تخلصی یافت نشد ، با مهدیخان کوکب که « باغبان باشی » شاه سلطان حسین بوده است اشتباه کرده‌اند^۲ »

و در ذیل « دیوان کوکب باغبان باشی » نویسنده :

« او میرزا مهدیخان است که بمنصب باغبان باشی شاه سلطان حسین معوی منصوب شده است ، و فرمان او را میرزا مهدیخان که سپس بمنشیگری نادرشاه رسید نوشته است . . .^۳ »

مینای شک و تردید درباره لقب میرزا مهدیخان شده جعل میرزا مهدی باغبان باشی منتهی گردیده همین احتمال آقای منزوی است ، سپس این احتمال در بعضی نوشته‌ها در قالب دور و تسلسل ریخته شده و مهدی باغبان باشی موهوم ، در آماش حقیقت جلوه کرده است .

ولی ظاهراً و بلکه مطمئناً در نوشته صبح گلشن و تذکره نویسان هندی هیچگونه تخیلی رخ نداده بلکه این تخیل در فهرست کتابخانه مشکاة و مجادلات الذریعه است ، و همین استنباط دیگران را بگمراهی انداخته است ، و در ا

اولاً - در هیچیک از تذکرها و تاریخهای آخر دوره معوی و عصر اشاری

۱ - فهرست کتابخانه مسکاه بآل آقای منزوی ج ۲ ص ۲۷۲

۲ - الذریعه ج ۹ ص ۹۲۴ ۳ - الذریعه ج ۹ ص ۹۲۵

سخنی از مهدی باغبان‌باشی ، یامهدی کوکب (جدا از میرزا مهدیخان مورد نظر) در میان نیست ، و از دو میرزامهدیخان منشی که هر دو در عصر اادر و یا شاه سلطانهحسین باشند شاهی دیده نشد .

ثانیاً - منصبی که در فرمان بمیرزا مهدیخان محول شده ، نظارت باغها و عمارتهای دارالسلطنه اصفهانست نه شغل باغبان‌باشیگری ، و نظارت باغات . . منصب است نه شغل . و با اصطلاح امروز محل حقوقی است که برای گیرنده فرمان تعیین میشود ، و ممکن بود دارنده منصب مادام‌العمر توجهی بموضوع کار خود نکند .
وقتی شیخ ابوالقاسم رشتی مؤلف تحفه ناصر به در باره محمد محسن میرزا هاجار می‌نویسد :

« از دیگر ملک‌زادگان بار و بار یافتگان دربار ممتاز و بمنصب جلیل امیر آخوری سرافراز است »

معنی آن این نیست که این شاهزاده هر روز صبح سطل بیکدست و قشو و جارو بدست دیگر نه اصطبل‌شاهی میرفته است . همچنین معنی نظارت بر باغات خاصه ، این نیست که میرزا مهدیخان موظف بوده است آب‌پاش و قیچی برداشته گل‌آب دهد یا پشت بام‌ها را گیلکاری کند

ثالثاً - در عبارت فرمان سخن از منشیگری گیرنده فرمان آمده است :
« عزت و سعادت همراه میرزامهدیخان متخلص به کوکب . . که بیت ضمیر را بخانه اخلاص نوشته . . . »

پس این میرزامهدیخان دیگر ، که صاحب قلمی اوهنگام صدور این فرمان مورد توجه شاه سلطانهحسین بوده است کیست ؟ و در کدام کتاب ذکری از او رفته است ؟
رابعاً - اگر یکی از منشیان یا رئیس دارالانشاء از طرف شاه منصبی اعطا شود و خود متن فرمان خویش را نهیه کرده بامضاء برساند ، نه دوری رخ میدهد به تاملی .

خامساً تذکره نویسانی که معاصر با میرزاهمدیخان یساراند کی پس از او بوده اند، در کتابهای خویش ویرا بملقب کوکب خوانده اند، از آنجمله والده داغستانی مؤلف ریاض الشعراست که ذیل عنوان میرزاهمدی کوکب نویسد:

«ارسته عدان روزگار و صاحب کمالان و الامقدار بود در خدمت قهرمان ایران»

بسر میرد»

این میرزاهمدی کوکب چه کسی جز مؤلف دره تواند بود؟ اگر در مورد فرمان شاه سلطان حسین با احتمال ضعیف و غیر قابل قبول ممکن بود دو میرزاهمدی خان تصور کرد، یکی مهدی داغیان باشی و دیگری میرزاهمدیخان منشی «ادر» در عصر «ادر» میرزاهمدی کوکب که از مستعدان و صاحب کمالان و الامقدار روزگار باشد و در خدمت «ادر» سر برد، جز میرزا مهدیخان است. انادی نمیتوان تصور کرد؛ در تاریخها اثری از میرزاهمدیخان دیگری نیست

علی قلی خان والده «ریاض الشعرا» را سال ۱۱۶۹ یاران داده و ماده تاریخ اختتام آبرو چنین سروده است:

این تذکره چون طرب فرای دل شد تاریخش را دل از خرد سایل شد
گفتا ز «ریاض الشعرا» رفت «خزان» «وردی» چو بهار سر زده داخل شد

«ریاض الشعرا» بحساب ابجد ۱۶۱۳ است. چون «خزان» را که بحساب ابجد ۶۵۸ است از آن کسر کنیم، ۹۵۵ باقی می ماند و چون و در سر زده «وردی» را که ۲۱۴ است بر آن بیفزاییم ۱۱۶۹ خواهد بود

شاید این والده معاصر میرزاهمدیخان بوده است، و تصریح او بملقب بودن وی به کوکب دلیل غیر قابل تردید است.

حال باز هم ممکن است بگویند، چون در نوشته والده تصریحی بمؤلفات میرزا مهدیخان نیست و شعری را هم که والده شام مهدی کوکب نوشته است، در جهاشکشا

۱ - معصود از مهران ایران «تصریح خود وی» نادر شاه است.

و دره نادره دیده نمیشود ، و در نتیجه باز هم این تردید باقی خواهد ماند که شاید این مهدی کو کب شخص دیگری بوده است که در خدمت نادر میرز بسته است ، پس نمیتوان گفت که مهدی کو کب همان میرزا مهدیخان استرابادی است . هر چند این احتمال ارزشی ندارد ، ولی ماخذ دیگری در دست داریم که هر گونه تردیدی را بکلی رفع میکند و آن تذکره خلاصه افکار تألیف ابوطالب تبریزی است که در ۱۲۰۶ شروع بتألیف آن کرده است . مؤلف در مقدمه تصریح کند که مطالب این کتاب را در مدت ۲۵ سال فراهم آورده است . وی ذیل عنوان میرزا مهدیخان کو کب شرحی نوشته است که در ص (لط) این مقدمه درج شد .

آنچه مورد استناد ماست، اینکه وی میرزا مهدیخان کو کب را مؤلف جهانگشای نادری نوشته ، و فصل هایی از جهانگشا بعنوان نمونه آورده است . همچنین مؤلف صحیف ابراهیم آورد :

« میرزا مهدی کو کب از دانشمندان روزگار و مستعدان اعصار بود در خدمت فخرمان ایران (نادر) بعزت و اعتبار سر میبرد . »^۱

صحیف ابراهیم در ۱۲۰۵ هجری قمری پایان یافته و مؤلف بتصریح خود هنگام تألیف کتاب شصت ساله بوده است ، یعنی در ۱۱۷۳ که محتملاً سال مرگ میرزا مهدیخان است ، مؤلف در حدود سی سال داشته و از معاصران میرزا مهدیخان است ، و تصریح وی درباره ملقب بودن او به کو کب دلیلی قطعی و غیر قابل جرح است . با این مقدمات مسلم است که دیگر احتمال وجود دو میرزا مهدی ، یکی مهدیخان کو کب باغبان و دیگر مهدیخان استرابادی مؤلف دره ، براساسی نیست .

پایان کار مؤلف دره

از سالهای آخر عمر میرزا مهدیخان ، جز چند آگهی مختصر نداریم . محمد کاظم در واقعه تسخیر قلعه گنجه نویسد

۱ - صحیف ابراهیم نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران .

چون کار تسخیر قلعه بتأخیر افتاد ، نادر آزرده شد ، و منشیان را که میرزا مهدیخان در جمله آنان بود ، احضار کرد و بدانها گفت شما با قلعه شراش و مقر امن بقلعه حمله کنید ، و آنها را بتصرف در آورید . منشیان رو بقلعه نهادند ، ولی بوساطت فرهاددهان لشکر نادر از تصمیم خویش منصرف شد^۱

بنقل لاکهارت نادر روز تاجگذاری و پیرا از ریاست رقوم نویسان برداشت و او را به تاریخ نویسی گماشت^۲ .

سال ۱۱۵۹ بهمر نادر بهسراه مصطفی خان شاهلو بدربار عثمانی رفت . خود وی در جهانگشا (وقایع سال ۱۱۵۹) چنین آورد :

« و از طرف شاهنشاهی نیز مصطفی خان شاهلو و کاتب حروف مسافرت تعیین » تحت طلای مرصع به لالی غلطان که حاصل عمان را در حبیب و دامن داشت بسا دو زنجیر قیل رقاص که از تحائف و عرائب هندوستان بود ، برای پادشاه و الاجامه نامه دوستانه و صلحنامه ارسال داشته ، نامه همایون و صلحنامه را بکاتب حروف و هدایا را به مصطفی خان تسلیم نمودند » .

میرزا مهدیخان در بغداد از قتل نادر اطلاع یافت ، از اینجا دیگر پادشاهان او بدوستی معلوم نیست

مرحوم هدایت در شرح حال محمد مهدیخان شجعه مازندرانی نوشته :
« جدش (حاجی محمد خان بیات) در زمان نادرشاه مأمور ساختن چند فرودگاه کشتی گشته . بعد از نادرشاه بسا میرزا مهدیخان ، نامه مملو زرقه مازندرانی باز آمد »^۳ ظاهر عبارت چنان است که مقصود همین میرزا مهدیخان منشی است ، بنابراین مؤلف دره و جهانگشا توفیق حج هم یافته است

۱- عالم آراء تألیف محمد کاظم سحبه عکسی س ۵۹۶ . ۲- نادرشاه

گردآوری و ترجمه آقای دکتر شمس س ۱۳۳ . ۳- روضة الصغای ، صری س ۹
دکتر شعرا و فضلی عهد خاقان مغفور

سال مرگ وی

سال مرگ وی نیز دقیقاً معلوم نیست . چنانکه نوشتیم علی قلی خان واله در ریاض الشمرأ نویسد :

« چند سال قبل از این از فرط محن که لازم این زمان افتاد از رنج زندگی آسوده » .

بدین تقریب مرگ وی باید بین سالهای ۱۱۶۲ - ۱۱۶۶ باشد . آنچه نوشته واله را تأیید میکند ، اینست که میرزا مهدیخان حوادث تاریخی پس از سلطنت شاهرخ را متعرض نشده است ، و اگر تا سال ۱۱۷۳ زنده میبود میبایست وقایع ابام کریه خان را نیز بنویسد ، مگر آنکه بنویسیم قصد او فقط ترشمن تاریخ افشاریه بوده است .

آقای سهیلی در مقاله ای که پیرامون شرح حال مؤلف نوشته اند ، چنین آرند :
« و او بقیة عمر را در گوشة عزلت بی چار و چنگال بمطالعة کتب اشتغال جست تا آنکه بین سنوات ۱۱۷۵ - ۱۱۸۰ از این جهان فانی در گذشت »^۱ . در هیچیک از مآخذ ، ذکر وی از این تاریخ نرفته است .

دلیل کسانی که مرگ سرزا مهدیخان را پس از سال ۱۱۷۳ میدانند ، ماده تاریخی است که برای اتمام سنگلاخ سروده اند ، و تاریخ پایان یافتن آنرا ۱۱۷۳ تعیین کرده اند ، ولی خود مؤلف در آغاز سنگلاخ تصریح میکند که این کتاب را در سلطنت نادرشاه نوشته است :

« لهذا این که بنه در عهد دولت قآآن اعظم و خافان اکرم خدیو سلیمان جاه شاهنشاه سکندر در دستگاه داور مهر افسر فلک مقدار ، نادرشاه افشار باوصف مزاولت خدمت سلطانی و اشتغال بمشاغل دیوانی که در سفر و حضر ملازم حضور و با وقایع داری و ضبط صادرات امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهمات نزدیک

مح

و دور مأمور بود ، بجمع و تألیف این نسخه پرداخت ، و آنرا بشریب حروف نهجی مرتب و هر حرفی را بحر کات ثلاث معرب ساخته هر بابرا مبتنی بر چند حرف نمود و بنابر صلابت الفاظ و صواب لغات آنرا بسنگ‌الآخ موسوم ...^۱

مگر اینک که بگوئیم شروع بتألیف کتاب در عهد نادر بوده و بسال ۱۱۷۳ پایان یافته است آنگاه نوشته و باض الشعر را هم چنین تفسیر کنیم، که چون علی قلی خان در هند میزیسته و رابطه وی با ایران منقطع شده و از احوال میرزا مهدیخان بی اطلاع مانده او را مرده پنداشته است^۲

آثار و مؤلفات میرزا مهدیخان

تالیفات میرزا مهدیخان عبارتست از :

۱ - تاریخ نادر شاه که به (جهانگیری نادر) معروف و نسخه های خطی و چاپی آن فراوان است ، و اخیراً نیز بهزینة انجمن آثارهای باایع رسید (شریة شماره ۴۵ انجمن آثار ملی) . مطالب این کتاب تناسبی مفصل تر از دره و نثر آن (جز در بعضی سرفصل ها) ساده و روان است و کمتر صناعت های لفظی دارد .

۲ - دره نادره که درباره آن، تحقیقاتی بحث کرده ایم .

۳ - وایح و درباره سادانت نادر شاه نام این کتاب در صبح گاشن^۲ و فهرست کتابخانه مدرسه عالی سمیه سالار نعل از مرحوم ترست آمده است .

۴ - سنگ‌الآخ فرهنگ لغات امر عامه شعر و نوازی (لغت ترکی فارسی) و مقدمه مفصلی در دسسه زبان ترکی و (صواب و قواعد لغت ترکی) که آنرا بهایی المانه 'امده' و تدیسی در لغات عربی و فارسی و لغاتی که در لغت مشهور و محبوب الفاظ میرزا پیشتر آمده است این کتاب در سال ۱۹۶۰ به سرمایه اوفای گیت در لندن چاپ گردید .

۵ - منشآت بی ، شاهان احکام و فرمان ها و عهدنامه ها و مخاطبات دوستانه ، که در آن روزی جمع آوری شده و به من و بنیان الاشاء مجاب رسیده است

۶ - اشعار : ابیات پراکنده ای بنام میرزا مهدیخان در تذکره ها چاپ شده و ابیاتی دیگر از وی نزد عامه مشهور است . در اینک که میرزا مهدیخان طبع شعر داشته سخنمی نیست، چه در قدیم شعر سرودن یکی از هنرهای منشیان و فضالای وابسته بدربار بوده است . دیوانی از طوفان هزار جریبی در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است . این شاعر معاصر میرزا مهدیخان استرآبادی است ، قصیده ای در ستایش مادر سروده و بنظر مؤلف دره رسانیده است . میرزا مهدیخان در نامدای که بدو نوشته ویرا سخت ستوده و شعر او را تحسین کرده است . گردآورنده دیوان طوفان این نامه را در مقدمه کتاب ثبت کرده است ، از اینجا نیز میتوان به شعرشناسی و شاعری مؤلف جهانگشا و دره وقوف یافت ، ابیاتی که در تذکره ها بنام او ثبت است :

ز سوز عشق تسکین دل می تاب خود کردم
ز آتش چاره بی ثابی سیماب خود کردم^۱
زیه لوی دل روشن شدم همچون صدف و بران
نمودم قطره ای را تربیت سیلاب خود کردم
بآیین شهادت خود پرستم کرد از تیغش
که هر زخم نمایانرا بتن محراب خود کردم
شدم در پرده هر ذره پنهان عمرها کو کب
که با سپر فروغ مهر عالم تاب خود کردم^۲

مطالب مطلب گر همه خود پادشهی است پیوسته سرانجام طلب روسیاهی است
گر ماه شود طالب و مظلومش مهر هر چند که کاسه پر کنند بازنهی است

۳۴ ۳۵ ۳۶

چون حاصل عمر توفری و دمی است میداد مکن گرت به مردم ستمی است
مغرور مشو بخود که اصل من و تو گردی و شراری و نسیمی و دمی است^۳

۱ - صبح گلشن ریاض الشعرا (ذیل کوکب) . ۲ - ریاض الشعرا نسخه خطی کتابخانه ملی (ذیل کوکب) . ۳ - صبح گلشن ص ۴۸۹ . این دو رباعی در ذره نادره ص ۶۸۹ همین چاپ موجود است .

۷. کتابخانه :

میرزا مهدیخان کتابخانه نفیسی داشته که آنرا بر اولاد ذکور خود نسل بعد نسلی وقف کرده است . سواد ابن وقفنامه در مخزن الانشاء موجود است . لیکن پس از مرگ وی کتابخانه از میان رفته و نسخه های آن هر يك بگوشه ای افتاده است . مجموعه ای از احکام و فرامین در کتابخانه مای ملک موجود است^۱ که خط و مهر میرزا مهدیخان در پشت آن دیده میشود .

عکس این کلاش را دوست فاضل ارجمند آقای سپیدی خوا ساری شخصاً ۱۰۶ : ۱۰۰ ده و در اختیار نگارنده نهاده اند ، از ایشان بابت سپاسگزارم

۸. اولاد و احفاد :

در مقاله ای که بمناسبت ده گذشت مرحوم درایت در مجله ارجمند سال بیستم شماره ۷-۸ بهر ۱۳۹۸ خ شده است از چندی آمده است .^۱ مرحوم سال ۱۲۹۸ خ در مرحوم میرزا صادق پسر میرزا حواد پسر میرزا علی اکبر پسر میرزا مهدی پسر میرزا و هشتی نامیده اند .

آقای ابن یوسف در فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار از قول مرحوم تربیت
نوشته‌اند : « در سال آخر عمر نادرشاه ۱۱۶۰ به‌سفارت روم (ترکیه فعلی) رفته
(میرزا مهدیخان) پس از مرگ نادرشاه بدتبریز آمده و بفاصله کمی بدروودزید گانی
گفته و تاریخ روزانه نادر را نیز نوشته ولی نسخه‌ای از آن در دست نیست »^۱
و بحکم اهل البیت اذری بهما فی البیت توجیه این نسبنامه و تردید در آن
اجتهاد مقابل نص خواهد بود .

ج

- ۱۴ - بحر الجواهر . (فرهنگ لغات و مصطلحات طبی) محمد بن یوسف الطیب الهروی . چاپ سنگی تهران ، ۱۲۸۸ هجری قمری .
 - ۱۵ - برهان قاطع (فرهنگ فارسی بفارسی) محمد حسین بن خلف تبریزی . با تصحیح و تعلیقات آقای دکتر محمد معین . چاپ کتاب فروشی زوار .
 - ۱۶ - بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة . جلال الدین عبدالرحمان سیوطی . طبع مصر . ۱۳۲۶ .
 - ۱۷ - بهار عجم (فرهنگ فارسی بفارسی) لاله نیک چند بهار .
 - ۱۸ - پیدایش خط و خطاطان . عبدالمحمد مؤدب السلطان
 - ۱۹ - تاج العروس . (قاموس عربی عربی) سید محمد مرعشی الحسینی الواسطی .
 - ۲۰ - تاریخ آداب اللغة العربیة . جرجی زیدان . طبع دار الهلال . ۱۹۵۷
 - ۲۱ - تاریخ ادبیات در ایران . دکتر ذبیح الله صفا . ج ۱ و ۲ .
 - ۲۲ - تاریخ ایران باستان . مشیرالدوله پیرنیا . چاپ اول شرکت مطبوعات .
 - ۲۳ - تاریخ ایران . ژنرال سرپرستی سایکس ترجمه فخر داعی . ج ۲ . چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۳۰ .
 - ۲۴ - تاریخ عام . پی. دروسو . ترجمه حسن صفاری چاپ مؤسسه مطبوعاتی
 - ۲۵ - تاریخ مغول عباس اقبال . تهران . ۱۳۱۲ .
 - ۲۶ - تاریخ یعقوبی احمد بن ابی یعقوب کاتب چاپ نجف . ۱۳۵۸
 - ۲۷ - تحفة المؤمنین (تحفة حکیم مؤمن) درم مر داب ادویه . محمد مؤمن حسینی .
 - ۲۸ - التحفة الناصریة فی فنون الادبیة شیخ ابوالقاسم رشتی اصفهانی . تهران
- ۱۲۷۸ هـ ق
- ۲۹ - تحقیق مآلهند من مقولة ادوریهان یرودی . لایپزیک ۱۹۲۵ .

- ۳۰ - تذکره نهر آبادی - طاهر نهر آبادی - چاپخانه ارمغان ۱۳۱۷ .
- ۳۱ - ترجمان البلاغة ، محمد بن عمر الرادویانی ، چاپ مصحح احمد آتش ، ۱۹۴۹ . استانبول .
- ۳۲ - ترجمه مقدمه ابن خلدون ، محمد پروین کتآبادی ، نگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران ۱۳۳۶ .
- ۳۳ - تجرید الامصار و ترجمه الامصار (تاریخ و صاف) تهران ، چاپ افست ۱۳۳۸ از روی نسخه چاپ بمبئی ۱۲۶۹ .
- ۳۴ - التعریفات ، علی بن محمد بن علی الجرجانی (مرید شریعت) ، مطبع مصر ، مطبعة مصطفی البانی ، ۱۳۵۷ .
- ۳۵ - تعلیقات چهارمقاله ، کوشش آقای دکتر محمد معین ، گنجینه دانش زوار
- ۳۶ - التفهیم لاولئ صناعة التنجیم ، ابوریحان رونی ، بنامه جمیع آقایان جمالی ، تهران ۱۳۱۶-۱۳۱۸ .
- ۳۷ - التوسل الی التوسل ، بهاء الدین محمد بن مؤید بغدادی ، تصحیح مرحوم احمد بهمنیار ، ۱۳۱۵ .
- ۳۸ - ثمار العلوب فی المضاف والمنسوب ، عبدالحکیم بن محمد بن احمد بن تعالی ، قاهره ۱۳۲۶ .
- ۳۹ - جامع الصغیر ، جلال الدین عبدالرحمان سیوطی
- ۴۰ - جزر و مد سیاسی در خلیج فارس ، محمد طباطبائی ، حیات و زارات امه ، خارجه شماره ۱۱ ، دوره دوم .
- ۴۱ - جغرافیای معصل ایران (سیاسی) - محمود لیهان ، تهران ۱۳۱۱
- ۴۲ - جغرافیای معصل ایران (طبیعی) - محمود لیهان
- ۴۳ - الجواهر فی معرفة الجواهر ، ابوریحان رونی ، حیات و زارات امه ۱۳۵۵
- ۴۴ - جمهره المله ، محمد بن الحسن بن ابی الفردی ، حیات و زارات امه ۱۳۵۵
- ۴۵ - جواهر الادب فی ادیب و اشاء لغة العرب ، سید احمد هاشمی ، مطبع ۱۳۵۶

۴۶- جواهر البلاغة في المعاني والبيان والبدیع . سید احمد هاشمی بک . مصر ۱۳۵۸

۴۷- جهانگشای نادری . میرزا مهدیخان استرآبادی . چاپ کلکته .

۴۸- حدائق السحر فی دقائق الشعر . رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف

به وطواط . مصحح مرحوم عباس اقبال . تهران . کتابخانه کاد

۴۹- حدود العالم . بنصیح آقاي سيد جلال الدين تهراني . تهران . ۱۳۵۲

هجری قمری

۵۰- حلیۃ الانسان وحلیۃ اللسان . سید جمال الدین ابن المهنّا . استانبول .

۵۱- دیوان البسة نظام قاری . چاپ استانبول ۱۳۰۳

۵۲- دیوان حافظ مصحح مرحوم قزوينی ودکتر عنی .

۵۳- الذریعة الی تصانیف الشيعة . تألیف محمد محسن معروف به حاج شیخ

آغا بزرك .

۵۴- رساله دلگشا تألیف عبید زاکانی صمیمه کلیات عبید زاکانی . مصحح

مرحوم اقبال

۵۵- رسملی قاموس عثمانی . ج ۱ مطبعة و کتابخانه جهان . استانبول ۱۳۳۰

۵۶- روضة الصفاي ناصري رضاقلی خان هدایت تهران ۱۲۷۰ هجری

۵۷- دیوان خاقانی مصحح مرحوم علی عبدالرسولی تهران ۱۳۱۶

۵۸- دیوان فرخی سیستانی مصحح مرحوم عبدالرسولی تهران ۱۳۱۱ .

و مصحح آقاي محمد دبیرسیاقی . تهران ۱۳۳۵

۵۹- دیوان منوچهری دامغانی مصحح آقاي محمد دبیرسیاقی . تهران .

۱۳۲۶

۶۰- دحیره خوارزمشاهی تألیف ربن الدین اسماعیل بن حسین جرجانی طبیب

متوفی سال ۵۳۰ نسخه خطی کتابخانه لغت نامه دهخدا

۶۱- ریاض العارفين . رضاقلی خان هدایت

۶۲ - ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب . محمد علی تبریزی
خیابانی .

۶۳ - زادگانی شاه عباس اول . تألیف آفای نصرالله فلسفی استاد دانشگاه
۶۴ - زهر الاداب و ثمر الالباب . ابواسحاق حصری قیروانی ، قاهره . مطبعة
رحمانیه ۱۹۲۵

۶۵ - السامی فی الاسامی . ابوالفضل احمد بن محمد مهدیانی . چاپ سنگی
۶۶ - سبک شناسی . مرحوم محمد تقی بهار استاد دانشگاه تهران
۶۷ - سرزمینهای خلافت شرقی . ترجمه محمود عرفان دانشگاه تهران و نشر
کتاب تهران ۱۳۳۷

۶۸ - سندباد نامه . محمد بن علی بن محمد الطهری . تصحیح احمد آتش
استانبول ۱۹۲۸

۶۹ - سیر حکمت در اروپا . مرحوم فروغی . چاپ روان
۷۰ - شاهنامه نعلبی . ترجمه (سردار اخبار ملوک العرس) محمود هدایت .
تهران ۱۳۲۸

۷۱ - صحاح العرس شمس الدین محمد بن فخر الدین هندو . امة نامه فارسی
نقارسی نسخه خطی کتابخانه امة نامه دهخدا

۷۲ - طمقات سلاطین اسلام . استانبولی لیبول . ترجمه مرحوم عباس افشار .
تهران ۱۳۱۲

۷۳ - عبدالله بن معتز عبدالعزیز سیدالاهل
۷۴ - العقد الفريد احمد بن محمد بن عبدالله اندلسی . تصحیح محمد
سعيد العربیان

۷۵ - عیون الاخبار عبدالله بن مسلم بن قتیبة دینوری دارالکتب الاسلامیه ۱۳۴۳
۷۶ - عیون الانباء فی طمقات الاطباء ابن ابی اسبیبه . چاپ ۱۲۹۹

- ۷۷ - عیث اللغات . عیث الدین محمد بن جلال الدین رامپوری .
 ۷۸ - فرائد الادب فی الامثال والاقوال السائرة عند العرب ابی الویس ضمیمہ المنجد .

- ۷۹ - فرائد الالال فی مجمع الامثال سید ابراهیم طرابلسی
 ۸۰ - فرهنگ ایرانستان آقای پورداد استاد داشگاه تهران . چاپخانه پاکتیجی تهران ۱۳۲۶

- ۸۱ - فرهنگ ترکی بفرانسہ (السنة ترکیه و فرانسویہ نیک لغتی) چاپ پاریس
 ۸۲ - فرهنگ جغرافیایی ایران - دایرة جغرافیایی ستاد ارتش
 ۸۳ - فرهنگ نظام - سید محمد علی داعی الاسلام . حیدر آباد دکن
 ۸۴ - فرهنگ نفیسی (فرود سار) علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء)
 ۸۵ - فوات الوفیات . محمد بن شا کر ابن احمد کتبی چاپ ۱۲۹۹ هـ و
 ۸۶ - الفهرست . محمد بن اسحاق النذیم چاپ مطبعة رحمانیه مصر
 ۸۷ - فهرست کتابخانه مشکا . تألیف آقای منزوی . انتشارات داشگاه تهران

شماره ۱۶۸ و ۱۲۳

- ۸۸ - قاموس الاعلام ترکی . سامی بیک
 ۸۹ - قاموس جغرافیایی افغانستان از نشریات انجمن آریانا دائرة المعارف . ۱۳۳۵ .

- ۹۰ - قاموس کتاب مقدس ترجمه مسترها کس بیروت ۱۹۲۸
 ۹۱ - قانون . ابن سینا چاپ تهران ۱۲۹۶ هـ ق
 ۹۲ - کالبد شناسی توصیفی . استخوان شناسی انتشارات داشگاه تهران .

شماره ۴۴

- ۹۳ - کالبد شناسی توصیفی . رگ شناسی انتشارات داشگاه تهران . شماره ۹۶
 ۹۴ - کشاف اصطلاحات الفنون محمد بن علی تهاوی

مع

۹۵ - كشف الظنون عن اسامي الكتب والعنون . حاجي خليفة كاتب چلبی
 ۹۶ - كشف المحجوب . علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی القنویری . بتصحیح
 والنتمین زو کوفسکی .

۹۷ - كنز العمال فی سنن الاقوال والافعال علاءالدین علی المتقی الهندی .

چاپ اول

۹۸ - كنز اللغات . محمد بن عبد الله الخالق ابن معروف . نسخة خطی كتابخانه
 سارمان لغت نامه دهخدا

۹۹ - الكنوز العامرة فی شرح درة النادرة (منتخباتی از دره) سید اولاد حسین

شادان نقوی بخاری بلگرامی

۱۰۰ - گلستان سعدی مصحح آقای عبدالعظیم قریب . چاپ ۱۳۱۰

۱۰۱ - لسان العرب محمد بن مكرم ابن منظور الافریقى المصرى

۱۰۲ - لغت نامه . علی اکبر دهخدا (مجلدات مختلف)

۱۰۳ - مآثر الكرام (سرو آزاد) میر غلام علی آزاد بلگرامی چاپ

حیدر آباد ۱۹۱۳

۱۰۴ - مجالس النفائس میرعلیشیر قزوینی مصحح آقای اسعد حسامت

تهران ۱۳۲۳

۱۰۵ - مجمع الامثال ابوالمفضل میبدایی ترتیب نجم کرمانی تهران ۱۲۹۰

۱۰۶ - مجمع التواریخ میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی مصحح مرحوم

اقبال ۱۳۲۸

۱۰۷ - مجمع الخواص . صادق کتّابدار . ترجمه دکتر خیام پور . تهران ۱۳۲۷

۱۰۸ - مجمع التواریخ پس از نادر ابو الحسن بن محمد دامغانی کتّابدار . بتصحیح

آقای مدرس دعوای تهران ۱۳۲۰

۱۰۹ - مرآت البلدان . محمد حسن خان اعتماد السلطنه

۱۱۰ - معجم الادباء . یاقوت حموی طبع مکتبه عیسی الهادی الحامی

- ۱۱۱ - المعجم فی معاییر اشعار المعجم . باهتمام مدرس رضوی . چاپ دانشگاه
- ۱۱۲ - معجم الانساب والاسرات الحاكمة فی التاريخ الاسلامی . زامدار . چاپ
قاهره ۱۹۵۱
- ۱۱۳ - معجم البلدان . ناقوت حموی .
- ۱۱۴ - معجم المطبوعات العربیة والمعرية . يوسف الیاس سرکیس . مصر . مطبعة
سرکیس ۱۳۴۶-۱۹۲۸
- ۱۱۵ - المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی لیدن . بریل
- ۱۱۶ - معجم المؤلفین عمر رضا کحالة . مطبعة ترقی دمشق
- ۱۱۷ - المعرب من الکلام الاعجمی . ابو منصور موهوب بن احمد جوالیقی .
تصحیح احمد محمد شا کر . دارالکتب المصریة ۱۳۶۱
- ۱۱۸ - مفاتیح العاوم . محمد بن احمد بن یوسف خوارزمی
- ۱۱۹ - منتهی الارب فی لغات العرب . عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور . چاپ
سنکی . تهران
- ۱۲۰ - المنجد فی اللغة . اب لويس معاوف الیسوعی
- ۱۲۱ - المنجد فی الادب والعلوم . فردینان توتل (ضمیمه المنجد)
- ۱۲۲ - معجم العمران فی المستدرک علی معجم البلدان . محمد امین الخافجی
- ۱۲۳ - مهذب الاسماء فی مرتب الاشیاء . محمود بن عمر بن محمود بن منصور الزنجی
السجزی . نسخ خطی کتابخانه لغت نامه دهخدا
- ۱۲۴ - نسخ التواریح . محمد تقی لسان الماک . جلد احوال عالی علیه السلام .
چاپ سنکی . تهران .
- ۱۲۵ - نزهة القلوب . حمد الله مستوفی . مقاله سوم چاپ لیدن ۱۳۳۱
- ۱۲۶ - نصاب الصبیان . ابو نصر فراهی

س

- ١٢٧ - المقود العربية وعلم السمّيات بهيج وحواشي اب السّمان ماری
الکرملی فاهره ١٩٣٩
- ١٢٨ - وحيات الأعيان وانشاء الرمان ابن حنبلان طبع مكتبة النهضة المصرية
- ١٢٩ - هنجار گفتار سيد نصر الله بقوي چاپخانه مجلس تهران ١٣١٢
- ١٣٠ - يتيمة الدهر في شعراء اهل العصر ابو منصور عبدالملك بن محمد بن
اسماعيل ثعالبی - دمشق



در وقتا در

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیباچ (۱) دیباچه کتاب کتاب (۲) فصاحت قرین ، مُخَطَّط (۳) و مُدَبِّح (۴) از مدیح و آفرین جهان آفرینی است که غَوَاص (۵) اراده اش دِرَّة عَقِیلَه (۶) عقل اول (۷) را ز مَغَاص (۸) عاقل اول (۹) حکمت ژرف و دُر دُور (۱۰) دُر خیز قدرت شکرف در بک آن دو حرف (۱۱) پدید آورد . و از پرتو پیراور عقل فِیاض (۱۲) آشنای (۱۳) آشنای (۱۴) فیس نفس کل (۱۵) را با سَنای (۱۶) بَهِی (۱۷) و بَهای (۱۸) سَنی (۱۹) آشنای ظهور

۱ - نو : مدیح . ۲ - نو : عقلیه . ۳ - نو : آشنای ۴ - ط : آشنای ۵ - ط : هنی

- ۱- معرب دِبا (رب). دِبا که - دِبا قعاسی باشد از حریر الوان (برهان) .
- ۲- ج کاتب نویسنده گان ۳- اصف باب تفعلیل ؛ خط دار از هر چیزی (رب) . صاحب جمال (رب) ۴- اصف از باب تفعلیل . آراسته بدیباچ . (رب) . منقوش . (المنجد) . ۵- صیغه مبالغه از عوص ، مدبر یا فرو سوخته طلب می و آید . (رب) .
- ۶- گرامی از هر چیزی . گرامی قسله و در را حقیقه دریا گویند (رب) ۷- عقل اول یا صادر اول ؛ عقیده حکما نخستین صادر از باری تعالی عقل اول است و آرا مه اعتبار است ؛ وجود او قی طه ؛ و خوب او از عبت وجود علت او ، و امکان ذاتی وی . و بهر یک از این سه اعتبار از او امری صادر شود باعتبار وجود و عقل دوم از او صادر شود و اعتبار خوب غیری از نفس از وی صادر گردد . و باعتبار امکان آن جسم ز او صادر شود (کش) .
- ۸- جای فرو شدن در آب (رب) ۹- معظم دریا یا موج آن (رب) ۱۰- گرداب که غرق کند (رب) ۱۱- لغت کن منظور آیه سرخه . اما امره اذا اراد معنا ان يقول له کن فیکون (سوره یس آیه ۸۲) است .
- ۱۲- در نسخه جایی این کلمه عقل اول معنی شده است ، ولی ظاهر آن مقصود از عقل فِیاض عقل دهم است یعنی عقل مال و این عقل مؤثر است در هیولای عالم سفلی ، و صور و نفوس و اعراض را بر عناصر و مرکبات ، این عقل فایده کند (در حریج سود به کسوف اصطلاحات الفنون ذیل کلمه عقل) ۱۳- گوهر گرانمایه (برهان) ۱۴- صحت تفصیلی ، بلند بر ، عالی تر ۱۵- عارض است از فلك الافلاك .
- ۱۶- رو سنانی برق و حر آن (رب) . ۱۷- خوب ، نیکو (رب) ۱۸- روشنی ۱۹- بلند . (رب)

آن سلسله^۱ (۱) هر قسطی (۲) از اسطقسات (۳) اربع ماساین (۴) این (۵) او نما عذر (۶) تن؛ در یکدیگر پیوسته قائله (۷) قابلیتشان، تولید کیفیت حامس (۸) کرد و ترا کتب (۹) موالید (۱۰) ثلاث، بقول صورت (۱۱) صورت حصول یافت

تر کتب اول معادن بود، کذاک قدرش در آب رد، گوهر باب شد و حامه^۲ صمغش^۳ رنگی بحاک ریخت، لعل خوشاب (۱۲) گشت از احگر شوقش کانون (۱۳) کل^۴ (۱۴) در گرفت الماسی آتشی (۱۵) پدید کرد و پدحه^۵ درقش دل سگ بیعشرد عمیق حکری (۱۶) از حجاب (۱۷) تواری^۶ (۱۸) تراوید یا کند لحنی (۱۹) چهره بحوایب عشقش^۷ بر آکند، ولعل رنگش نقش «الملک لله الواحد القهار» (۲۰) در رنگین دل کند

۱- بو و طه سلسله ۲- طه و ول صورت حصول آمد ۳- طه و صمغش ۴- طه و کون ۵- طه و وارد ۶- طه و عشقش را دارد

۱- معطومه معنی ۲- بهره از هر چهره

۳- مع اسطغر، در معرفات حرجای آبرای لعلی نوایی دانسته است معنی اصل و عناصر چهار گانه معنی آب، باد، خاک و آتش را اسطقسات اربع گفته اند، زیرا این چهار عنصر (معصده ودها) اصول مرکبات اند، معنی حیوان و انت و معادن (اسپی) مصری نوایی «Storkion» معنی عنصر واصل (حاصله برهان) ۴- معن باب ماعل، حدای ۵- ان، یکی از معولات نه گانه و عبارتست از حصول جسم درخبر (مکان) که مخصوص بدست و مملو است با و با همایی است که حاصل شود جسم را سبب ممکن جمعی او (کس) ۶- معن باب ماعل، دور شدن (رب) دوری (ناظم الاطباء) ۷- هاهای، مانای وفایله فایان اضافه معصه نه است نه معصه ۸- کیفیت حامس معنی مرکبات که از عناصر چهار گانه بدست می آید (رجوع به حاشیه ۳ سوره) ورك عطافات ۹- مع مرکب ۱۰- مع مولود و موالید لای، معدن، مات حیوان است ۱۱- معادل ماده، و آن چهره است که شیء بدان فعلت یابد ۱۲- هر جسمی از آب و باره و آنداز باشد عموماً و جوهر و مروز را گویند خصوصاً ۱۳- آسندان (برهان) در عربی و سریانی معنی آسندان است و اصل کلمه صامی است (حاصله برهان صحیح آقای دکتر معین) ۱۴- معنی ۱۵- یکی از اشکال الماس (الحواهر ص ۹۴) ۱۶- نوعی هقی که مطلوب مردم حراسان بود و است (الحواهر ص ۱۷۳) ۱۷- برده ۱۸- معن باب ماعل بود بدست شدن (رب) ۱۹- یا کند باقوس (برهان) و باقوس لحنی است بر از احوالی است و بهر از گساری (لغت نامه دهخدا) عل از الحواهر سروهی ۲۰- ملک حدای مکان درهم سکندره است (مأخوذ است از آیه ۱۶ سوره مؤمن)

هر يك از عُرر (۱) دُرر (۲) را و ص در برش (۳) در دره (۴) عَرگرا بهائی اررای
داشت و حِلَّة (۵) مرخان را پس عالمی الحماد و الساب (۶) حِلَّة (۷) لعلی آراسته
ساح اعتبار پس برافراست

در دارالصرب (۸) «ا عطی کل شیء حِلَّة (۹) و رساو (۱۰) را به هس «صمراء
فافع لونها سر الساطرس (۱۱) سکه رد و روایی (۱۲) در داد و رسم ارض ا
در نوم اسود (۱۳) مورب (۱۴) هس احصر (۱۵) و دافع موت احمر (۱۶) گرداند
صمر (۱۷) صرف (۱۸) را و صرافی صرمان (۱۹) و نصارف (۲۰) رمان در مصارف
معاس الی صرف (۲۱) مود و ار طبع (۲۲) کشف سبطی (۲۳) و وصال (۲۴) صورت
ر کدی (۲۵) ارد (۲۶) برادر (۲۷) حصود و اسرب را حلیع لئاس جاری (۲۸) موده

۱ ط و در را بودا ۲ ع در جا ۳ ط و در دارالصرب ۴ ط
اصافه داد م هدا ۵ و سار ۶ و هس ۷ و سکه رو و روی ط
سکه رو و روی ۸ ع حصودی

۱- ح عره برگردده ۲- ح در ۳- در رای ۴- ح حِلَّة فعل ث دعاء صاب
۵- ار اد راو ۵- کر حلف (رب) ۶- میان دو عالم حماد و صاب رله
۷- رور ۸- صرافخانه آماج که سکه رسد و ا را سواره است عالم حلف را
۹- ا و آنة ۵۲ سوره طه داد هر چه را بر صورتی که در حور آن ود ۱۰- طلای خالص (مرهان)
۱۱- ردی ورد است رنگ آن که مسد گان را صامان کند (ا و آنة ۶۴ سوره عره) ۱۲- (حامص)
رواحی احصار راجع بودن ۱۳- رور مدام کلمات ارفعیست ۱۴- (ا و ا) ارباب افعال
موجب است ۱۵- معصب فراح رنگانی سر و حرم ۱۶- مرگ سرح قبل کس
رله بعد صاب ۱۷- ص ۱۸- خالص (رب) ۱۹- ص و رور (رب) ۲۰-
ح صرغ اهلایب و حوافد رعاه (باطم الاطما) ۲۱- صم خالص (لعب امة و هدا) ۲۲- ار ح
مر کندن (رب) ۲۳- مقال مرگ ۲۴- اهری رای (باطم الاطما) ۲۵- ار
آ محب که از دین در طبع طور خالص بافت و سود و هه به مرگ تا ا کس ری و گوگرد است
(باطم الاطما) ۲۶- بها صمب ۲۷- فلمی رصاص ماده است سمد و صحت را
۲۸- ا آ رو که حال مخصوص آ را دوت کرده و ا ر
فلر را دست می آورند رله الحاهر مری

مکرمتش ، مادر نامدادی^۱ گل‌های آتشی را مات و ناب تمام از خاک برداشت و حمایل (۱)
حمایل (۲) سرور را از اطف و شاح (۳) و حمایل (۴) شاح ، مایل بر بر ، کرد و شمشاد (۵)
شمشاد شاداب را از سر و (۶) ، آراسته تر از دلبر بر مر (۷) لولی^۲ یمناح (۸) عیجه و لاله
را یمناح و دلال ، آرایشگری داد^۳ ، و قصب (۹) بر گس را بقصب (۱۰) آنگون و حامه
بر گسی (۱۱) یمایشگری

از گل گل برویادید و از خاک سسل صبی (۱۲) و شان عصور (۱۳)
آمد (۱۴) ، از اهترار (۱۵) صماء (۱۶) لطفش مقصص (۱۷) قُرطه (۱۸) حصرا و مُشمس (۱۹)
به قُرطه (۲۰) نصا (۲۱) ، حرمی کسان ، حرامان^۴ شدید و عیجه لسان شکوفه

۱. بوه نامداد ۲. ط ، نؤلوی ۳. ع ، داد ، دارد ۴. ع حرامان ،

دازد

-
- ۱- ح حمله ، رینانان، حنا که در بعضی جوانی هم جنس معنی شده و در استعاره جمع فانی
است و ممکن است جمع حمل باشد ، صماء و مرا بر فرض اضافه حسنه به استعاده : لکن حسنه بعد
است ۲- ح حمله ، در جان اموه ۳- دو رسته از مروارید یا دوال بهی مرصع که
از گردن یا بر تن آویزند (رب) ۴- نارجه او رستم دوال مانند بهی در گه های مجاصف
که پادشاهان به خاکشان دهند ، سرافرادی را ۵- شاحه های کوچک سمساد
(باطم الاطباء مرهان) ۶- مص ، سخاوت (رب) ۷- سهری است در سودان واقع در
ساحل مل در ۱۸ درجه و ۱۵ دقیقه عرض شمالی (حاصله مرهان ج ۱ ص ۲۴۹) مردم آجا
سر خیره میامند (مرهان) رسته رینانان ۸- مروری و لعب مرمری از قدیم معمول بوده است
که جو اندر سرح دنیا لعب نورسود (فرجی) ۸- رب ۱۰ کرسنه وار (رب) ۹-
هر حصه که میان کواکب باشد ۱۰- حامه که از کبان و انرسم ماهی (باطم الاطباء)
۱۱- مرگسی حسنی از حاصه نامند (مرهان) ۱۲- کودك ۱۳- ح حصن صاحه ۱۴- ساده
ریح ، ریس در آورده ۱۵- مص باب اموال ح مدنی (رب) ۱۶- نادى که از جانب
شمال آید ، مخالف دیور و اضافه حسنه به استعاده ۱۷- امف باب فعل حامه پوشیده
فهمش در مر کرده ۱۸- معرب کربنه (حاصله و عرب) کربنه سراجن است و معرب
قرطه نامند (مرهان) ۱۹- امف باب فعل دحر کوسواره پنده (ب) و قدس معنی از باب
افعال پیر ترست است ۲۰- ح قرطه ، کوسواره ۲۱- سفید

و آزهار (۱) مُلَّس بملایس (۲) گلبندی (۳) و بونه دار و مُشَوِّف (۴) به تُقْوِی (۵) حُمان (۶)
آمدار ، در چمن ، چمن گشتند

دامن راغ (۷) مُمَرَّد (۸) و ساع مُورَّد (۹) از دَیْل (۱۰) احتراءش طرفی (۱۱) شد
و الف سرو آزاد و بام بید و دال دَلْب (۱۲) و عین عرعر (۱۳) از کتاب گلستان
امداعش (۱۴) حرفی چنار از هر ورق دست بیار (۱۵) سوی اربار کرد و پنج انگشت (۱۶)
از هر شاح ، انگشت شهادت (۱۷) بوحدا بیتش دراز ، بخل باسِق (۱۸) در سرزمین عشقش
پای در گل آمد و رُطْب (۱۹) رُطْب (۲۰) از حسرتش خسته دل

من عَطَالِعِ الْأَعْصَانِ طَلَعَ الطَّلُوعُ وَ زَهَرَ الزُّهْرَةُ وَ الْمُرُورَةُ زَهْرَةُ الزُّهْرَاءِ
مِنَ السَّمَاءِ السَّمَاءُ وَ مِنَ الْأَرْضِ الْأَرْضُ بِلَالَاتِ اللَّيْلِ الْيَصَاءُ وَ الْيَوَاقِيتُ
الْحُمْرَاءُ ، بِلَالَتُ الدُّرِّ الدَّرَارِي اللَّامِعَةُ وَ لَأَلَى السُّخُومِ التَّحِيَّةُ السَّاحِمَةُ ، مِنَ الْأَخْطَاقِ

۱- نو ، مشوب ۲- آن ، اوب در بسیاری کلمات در هر سه سجع مشوش و معلوظ

- ۱- ح زهره سکوها (لعب نامه)
- ۲- ح مامس حامه ، بوسی (د)
- ۳- بوهی از نامه انرشمی (حاسنة سجة و) حریر لرك (ط) در بر و خرد و اطراف آن گلبندی ،
لحك انرشمی و دسمبال انرشمی ا گویسد
- ۴- افع از نبات بعمل مر ،
- ۵- ح عقد شردن بد
- ۶- مر و اورد (رب)
- ۷- مر و اورد و صجرا (درها)
- ۸- افع نام بعمل
- ۹- افع نام بعمل ، ر دل به دل کل کردن و حساب
- ۱۰- دامن
- ۱۱- گوسه و کنار و من کلمات دامن ، دامن
- ۱۲- چنا
- ۱۳- و الف سره آزاد و پای بد ، دال
- دلب و عین عرعر لفظ امداع بدون الف که ماز است بعام مسود (حاسنة سجة)
- ۱۴- من
- ۱۵- دست ما اسماء و بحسانا ماز ا رک
- ۱۶- با بحسانا ماز اسماء که آری دلا و حوامد
- و و به و د ح آن د کنا و د حاده ها زهد و در آن ماسد رک ساهدا ، امش (درها)
- ۱۷- ساهه اکسب س ا ا ا
- ۱۸- امد له تعلقات
- ۱۹-
- حرمای بر (د) حرما کب آ و آن آماء فاعد و با ممدت آ و سرامت و حون له ب
- آن سرود دمر امد

الْبَيْرُ وَوَجِيَّةُ الْخَضِرَاءِ (۱)

نَاطِلٌ فِي كِنَانِ الْأَرْضِ فَانْظُرْ
إِلَى آثَارِ صَائِمِهَا التَّمْلِكِ
عُيُونٍ مِنْ لَحْنٍ (۲) فَاِيرَاتِ (۳)
وَأَحْقَانِ (۴) مِنَ الذَّهَبِ السَّيْكِ (۵)

و در ترکیب ثالث (۶) ، آب حیوانی نفس حیوانی از طلسمات بیستی و حداقل هستی
روان شده^۲ ، حواس آن تراکیب در وی مُشْتَحَصِل (۷) ، سرایبای دیگر از تناسخ جان
و حواس و قوای احساس ، اختصاص یافت

در اصایل (۸) و مرابط (۹) از صهییل (۱۰) حیول (۱۱) و اطیاط (۱۲) حمال (۱۳) ،
ندای^۳ «وَلَكُمْ فِيهَا حَمَالٌ حِينَ يُرِيحُونَ وَحِينَ يُسْرَحُونَ» (۱۴) نه ندای^۴ (۱۵)
شهود رسید^۵ و در اَصِيدَه (۱۶) و مرانص (۱۷) از یمار^۶ (۱۸) تیس (۱۹) و نجیب (۲۰)

نام حج حرمو ، ماصمع ۲ - و ، شدید ۳ - عت ، سادی - ۴ - عت ،

۱ - از برآمدن گاههای شاحه ها سکوفه برآمد و کل و صحنه درخشد ، همچون درخشدن
نور رهبر رحسان از آسمان بلند و از انبساط های (و ممکن است شاحه ها معنی کرد ، در انصورت
باید مصم اول و دوم خوانده شود ولی جمع در حلالی فاسی خواهد بود) و در حدی لؤلؤ های سید و
باعومهای سرح درخشد همچون درخشدن دره های درخشدن رحسان و مدارگان بامان فروران (و یا
لؤلؤ بحمی که معنی لؤلؤ است) از طمعات آسمان فروره رنگه سلی ۲ - مره (رب)
۳ - ح فاصره ، آرمیده سبس حومس (رب)
۴ - ح صبح اول ناک حقم بعضی محسبان جمع حصه (کاسه بر رگه) بوسته اند ولی در انصورت جمع
حلالی فاعده است ۵ - سبکه بر وزن صمیه ، اژه مره و ما بد آن گذاجه (رب) سبک
دیده شد ۶ - رگ تعلقات ۷ - حاصل شده ۸ - ح اصطیل ۹ - ح مریط
فتح اول و سوم ، حای سبس (رب) ۱۰ - مانگه است (رب) ۱۱ - ح حیل ، گروه
آسمان (رب) ۱۲ - ناله سر ۱۳ - ح حیل ، سرر (عائنا) ۱۴ - و معارا
در آن چهار بامان رسی است هنگامیکه باز میگردد اند آنها را از خرا و گاهسکه سر میدهند آنها
را بحرا گاه (سوره نحل آیه ۶) ۱۵ - مجمع ۱۶ - حطره ، خالک ارجوب و بی مارید
گوسعدان و چهار مانا را ۱۷ - ح مرص ، آتل گوسعدان ۱۸ - آوار گوسعد و بر
(رب) ۱۹ - مرر (المجد) ۲۰ - حطره کردن بر ماده (المجد)

اعاص (۱) عقاب و عبق (۲) عراب و عععه (۳) ع عقق (۴) و ععهه (۵) لائق و شمسه (۶)
 عصفور (۷) و درره (۸) دررور (۹) و عططه (۱۰) عط و عططه (۱۱) عطا (۱۲) ، نوای
 «والطرقاات ککل» قد ام صلاانه و بسجده (۱۳) درجهان و فلهمون (۱۴) مطاير صاحب
 و در احجار (۱۵) احجار (۱۶) ککش (۱۷) افاعی (۱۸) و عقق (۱۹) صفا ع (۲۰) و صی (۲۱)
 عقارب ، ران مدح سرای او گشت و در حرات (۲۲) راب اعامی (۲۳) فراس (۲۴)
 و صرر (۲۵) حراد (۲۶) و طس (۲۷) داب (۲۸) هم همه ههعه حمد بی و باس او آمد
 «فهم من نسی علی نطه و منهم من نسی علی رحا و منهم من نسی علی اربع
 رجل الله ماشاء (۲۹)

۱- ط ککش ۲- ع ع مئی ۳ و ۴ د

- ۱- ناله کردن عقاب (ب) ۲- ناله عراب ۳- آوار صبی ۴- مرعوب
 ابلق از روع عراب آوارس ع ن فای است فارسی عکه امصن (ب) ۵- آوار لکک
 (لعلق) ۶- آوار گشت ۷- گشت ۸- ناله در و ۹- رنده است
 مررگز از گشت و روعی از آن ساه و روع دیگر ساه تا حالهای م (اله جد) ۱۰- آوار
 عط ۱۱- ناله سگخوار (رب) ۱۲- در سج موجود عط آمد ولی دست آن عطا
 اعطاص ۱۳- و رندگان صف که ده هر یک ده است بیج و دعای او را (از آیه ۴۱ سوره ور)
 ۱۴- روعی حمامه رومی رنگا ملک مرع معرو ۱۵- حج حرم سر اول کنار ۱۶- حج
 حجر صبح اول و دوم ناله ۱۷- آوار بومب اسی (رب) ۱۸- حج اسی
 ۱۹- ناله کردن فردافه (رب) ۲۰- حج صددع ، حج اول و سوم و سکون دوم فردافه
 و کسر اول و سوم و صم اول ر آمده ۲۱- آوار صرب ۲۲- حج حجره ۲۳- حج
 اصنه آوار طر ائک ۲۴- حج فراسه واه ۲۵- آوار ۲۶- حاج
 ۲۷- آوار مگس ۲۸- مگس ۲۹- من او آرها (حا و اله) است که س کم
 می خورد و از آنهاست که دو راه مرود از آنهاست و چهار دست و پا می رود و افر جدا
 آنچه معواهد (از آیه ۴۴ سوره ور)

تَحَلَّلُ (۱) و حَلَّاس (۲) حَلَّال (۳) كَمَّال (۴) مُتَحَلِّی (۵) و مُتَحَلِّی (۵) مَوَهَّب «ان الله اصطفي آدم» (۶) نَازِئَة (۷) ، رَبِّ رَحْمَتٍ اَفْرَدٌ^۴ و در مقام «و فصلناهم على كتف من حللنا تفصیلاً» (۸) اسباب مرتب مرتب فرمود ، ما در مراقبی (۹) شناسائی مردان بداللت «اولم یطُوروا فی ملکوت السموات و الارض» (۱۰) ، بکامل جوهر نفس و ایمان (۱۱) ایقان (۱۲) مودود ، باسلم (۱۳) باسلم ، مرعوف (۱۴) عرفان و شرف (۱۵) شرف در آید و از روشن (۱۶) قلب روشن ، بطارقه مفاطر دلگشای عالم شهود کرده حلال^۴ (۱۷) قدس را مستحق ، و از ناده معرفت مستحق شوید و از حصول آن استعداد ، فرحی بی روح (۱۸) و فرحی بی روح (۱۹) و «لا» و رحمتی بلا (۲۰) بلا و رحمت ، و عمقی مصون از نقیب (۲۱) و مسرعی مع^۴ و (۲۲) و نامحدود^۴ (۲۳) و لدی^۴ عر محدود (۲۴) و نامحدود ، و عمری مُعَرَّأ^۴ از نقص (۲۵) و عشی^۴ را او عشی (۲۶)

۱- مع رب ۲- مع افروده ۳- عب و هو حلانا ط سعه دل حلانا

۴- مع محدود ۵- مو عب هر دو کلمه معرا

- ۱- مص باب فعل ان کلمه در چاب هراں مروگی مصی سده ولی در هر سگهای عربی
- ۲- مع حللنا تک در اول معراهی و حادریان (رب)
- ۳- مع حللنا ، نررک و عظیم (رب) ۴- افا از باب فعل، نازمور ۵- آسکارا
- ۶- همانا خداوند هرگز د آدم را (معنی از آیه ۳۰ سوره آل عمران) ۷- شک سبب
- ۸- و بر روی دادم آنرا را بر سر کسا که آفریدم بر روی دادی (آیه ۷۲ سوره اسرا)
- ۹- مع مرفاء نانه ردیان (رب) ۱۰- آنا مسگرند در ملکوت آسمانها و زمین
- ۱۱- مص باب افعال اسوار کردن (رب) ۱۲- مص باب
- ۱۳- ردیان (رب) ۱۴- مع عرعه ۱۵- مع
- ۱۶- رورن (رب) طاهرأ معرفت است
- ۱۷- مع حللنا ۱۸- گرو د و معی (رب) ۱۹- هر و درو می ۲۰- مدون
- ۲۱- ناداس معصوب (رب) ۲۲- امف محبت (معنی) ۲۳- وصف اسدی ۲۴- منقطع
- ۲۵- مسکسگی ۲۶- م و ا و ده شمار (رهاں) اصل کلمه و عشی
- است فرهنگ و سنان خطا خوانده اند رک خامس (بر) مصحح آفای دکر معس

«وَمَنْ دَحَاهُ كَبَانَ آمِنًا» (۱) حواها است ، وَمَكَتَرِ كَالِ (۲) گزین (۳) کماکان (۴) ،
اگر با گوهر قدرتش لاف نكافؤ (۵) رند ، کسانا (۶) عَرَاوَرَمَكِ (۷) عرش پایه اش
از پایه عرش عَرَاوَرَمَكِ (۸) ددل و دیده کهرو اسلام ارسشعَة عوالی (۹) شَعشَاعِش (۱۰)
آدراورور و آدَرَمَكِ (۱۱) .

قاب (۱۲) قوسین وقاس (۱۳) رُمَحَش (۱۴) کاشف اسرار دِن وَالْقَلَمِ (۱۵) وَشَقَّة (۱۶)
«وَأَنسَقِ الْقَمَرُ» (۱۷) مَهْجَةُ (۱۸) مَهْجَةُ (۱۹) مَحَشِ عَمَشِ را یرحم سَفِينَةُ نَحَاتِ اَمِتِ را
نوح ، و سِپهر «وَحْيِي نُوحِي» (۲۰) رَانُوح (۲۱) اَحْمَدِ لِقَسِي کِه لِسْتَه (۲۲) حَمَدَه (۲۳) درحمد
و مدح و بیایش و ثنایش س گَلَمِل (۲۴) است ، و گَر د گَر دُون بُود دِطَرَفِ پادِوشش ، مَر تَارَكِ
طَرَفِ وَطَرَفِه (۲۵) اَكْلِيل (۲۶) «نَعْمَةُ اللَّهِ عَلَى الْأُمَمِ وَحَعْلُهُ مَحْمُودَةٌ لِلنَّبِيِّينَ» (۲۷) «نَبِيًّا
يَكُونُ الْإِنْسَانُ عَلَى اللَّهِ حَقًّا ، بَعْدَ الرُّسُلِ» (۲۸) ، یعنی آلِ مَعْمُودِ نَرَسَا وَرَحَالِ نَرَسَا (۲۹)

۱- عت ، عراورمک

- ۱- و کسی که در آمد آبرای این است (از آیه ۹۱ سوره آل عمران) ۲- معدن
- ۳- دو جهان ۴- آنجا که بوده ، است ، آنجا که هست ۵- هم ناله ای ، همسانی
- ۶- نادان ۷- یعنی محبت و او نك ۸- مرگ ۹- ح عَالَمِه ، بَرَك سِرِه (المنجد)
- ۱۰- دراز (المنجد) ۱۱- روس و نورانی (برهان) ۱۲- مقدار ۱۳- مقدار
- ۱۴- سره ۱۵ (سوره قلم آیه ۱) - مَهْجَةُ قَمَرِش و مَرَمِه و قَلَمِ ۱۶- باره ارجوت و حامه و حر آن (رب)
- ۱۷- (از آیه ۱ سوره قمر) ۱۸- حمیری از طلا و نقره که در سر قلم نصب کنند و بدور و صیقل
دهد (برهان) ۱۹- روح ۲۰- (از آیه ۴ سوره المجم ان هو الاوحی نوحی) ۲۱- آفتاب
- ۲۲- ح انسان ، زبان ۲۳- ح حامد ۲۴- کند ۲۵- طرف و طرفه مفتوح اول
و سوم دو ستاره اند از برج امید (برك لب امه) ۲۶- ناح ، و در آن بلندی است نه اَكْلِيل
که از مبارک قمر است ۲۷- مرا محبت و واحد مرا امدها و قرارداد او را میان راه ، مرء را
نه مردمان را مرحد (حقّی در بار همه را) (از آیه ۱۶۳ سوره نسا) ۲۸- مردم (رب)

و سالی (۱) محمد بن (۲) محمد بن از بختاب^۱ (۳) بختاب (۴) و بختاب (۵) بختاب ،
 بختاب (۶) محمد بن سرورای سرورایست که راب^۲ صرب^۳ مع غرا در مادن (۷)
 دن و ماب غرا افر احمد و اار (۸) ما اار از گاه اوصاء رحمی محروق (۹) که
 حرم من عمر اعدا دمار مار (۱۰) را اار روی سب حور از تار (۱۱) سار (۱۲) ، سار (۱۳)
 سار (۱۴) محروق ساحت اعی خلطاء (۱۵) المهد (۱۶) و خلطاء (۱۷) المهد (۱۸) و اعی آل
 و تاران او که ااران رحمت رب حلالی اار روسنای^۴ (۱۹) در قر و سنان محمدی
 را ادلاء (۲۰) سالی هر لب والی و لای سب سب و اار و رحی علی ذلك من الساهد^۵ (۲۱)
 علی ااحهم السلام من المهنس (۲۲) السلام (۲۳) و علی افواه (۲۴) اعدا هم السلام^۶ (۲۵)

۱- عب صرب صرب • ۲- عب آن و

رووسان مرکب از بر = روی + روسان و رووسان درجاسه ، روون برده ، سار ،

۱- سار و د ل د داول ه اعد
 ۲- سار (رب)
 ۳- فراع و سب د هر حمر حصوه د کرم (لب نامه)
 ۴- ح جده گرده
 ۵- ح جده گرامی کوهر
 ۶- درگاه (رب)
 ۷- ح مادن
 ۸- دگر را ددری ر خود م د س
 ۹- میراوا
 ۱۰- مکر سو ه فعل
 ۱۱- رنده (رب)
 ۱۲- هلاله کند
 ۱۳- مرکب از ر + اار
 ۱۴- هلاکی
 ۱۵- ح خلعه
 ۱۶- و رثا
 ۱۷- ح حلف
 ۱۸- ان
 ۱۹- ان کلمه مصحف است دفعی ا را جعی است
 ۲۰- هم صر
 ۲۱- آورده

سبج اس سر سه مرا دین رب
 حو مصطفی ر دادار ر و سنان را
 و مبه بهلوی آن و رو - کان است م مومن و ام (لب رهن و طبع مصحح آقای دکتر معین
 ج ۱ ص ۲۴۹) ۲- ح لیا ۲۱- و م راب کواها م ۲۲- سار نامهای
 خدا ی گواد سمان و امن بنده امن که حق کسی اصابع نکند و اصل کلمه عربی است
 ۲۳- درود ۲۴- ح فر هم دهان ۲۵- ح سلمه معین اول و سوم و کسر دوم ، سبک

مُتَكَلِّمٌ (۱) وَمُتَلَقِّمٌ (۲) ، أَدْوَاعُ حَوَاهِرِ التَّرْصِيعِ (۳) ، وَ أَحْنَسُ الْجِنَاسِ (۴) التَّدْيِيعِ (۵) فِی
 دَرْجِ (۶) دَرْجِ (۷) إِمْلَائِهِ الصَّامِیِ (۸) صَوَافِ (۹) ، وَ أَصْنَافُ وَ شَايِعِ (۱۰) التَّوَشِيعِ (۱۱)
 وَ التَّلْبِيعِ (۱۲) فِی دَرْجِ (۱۳) إِمْلَائِهِ الصَّامِیِ (۱۴) ، عَلَی مَوَاقِعِ (۱۵) وَ قِيعِ (۱۶) التَّوْقِيعِ (۱۷)
 طَوَافِ (۱۸) اِنَّ فِضْلَ اللَّهِ اَنْ یُّبَیِّنَ الْفَضْلَ عِنْدَ اللَّهِ الْمُتَلَقِّ بِاَلْوَصَافِ رَأً بِطَعْرِ اَیِّ (۱۹) عَرَّایِ (۲۰)
 « دَلَّكَ فَضْلُ اللَّهِ بِوُضُوْهِهِ مَنْ یَّشَاءُ » (۲۱) مَعْرُوفَ سَاحَتِهِ یُودِدُ حَامَةَ سِجَرِ طَرَارِشِ (۲۲)

۱- نو ، الموطع

- ۱- افا ، ارباب معمل ، زمان گروه (ب) دودل ، متردد (رب) ۲- درنگه کسیده
- متوقف ۳- مص باب معمل ، در لغت گوهر سادست و در اصطلاح علم بدیع حابه حابه
- کردن سخن و عبارست ، چنانکه هر کلمه ما ده و طر خود در ورن و حرف روی برابر باشد
- ۴- آوردن الفاظ هم جنس است در هم ما اثر ۵- بطهور ، و سرون آورده و در آن ابیاسی
- است نه (علم بدیع) سر ۶- مراده دان ۷- راه ، طریق (رب) ۸- افا
- خالص ، ناک ، بی هل و ص ۹- ح صافه ، صف رده ، صف کسیده ، چنانکه مشاهده مسد
- صواب ا ناطه اف فایه آورده و این درست است جز بر طریق عدول از حابه صواب (رب) المجمع حاب
- دا (نگاه ص ۲۹) ۱۰- ح و ساج کسر اول جمایل ۱۱- مص باب معمل ، جمایل در ای کندن بگردن
- دیگری (رب) و در اصطلاح علم عروض ص ۱۱ است که در آن بنای شعر را بر چند مصرع مجمل الیون به
- که جمله آن (نک) صیده باشد و چون هر مصر را خدا گاه [بی] حوای صیده دیگر مروری دیگر
- روان آید (المجمع مصحح آقای مدرس رضوی طبع دانشگاه ص ۳۸۳) ۱۲- مص باب معمل ،
- خودن و آسکا کردن (الطی الاطام) اشاره کردن بحرفی (المجحد) و د اصطلاح آسب ک الفاظ
- اندک ر معانی بسیار دلالت کند (المجمع ص ۳۷۰) ۱۳- لحد ، سه ، ورد نامه
- درج الکتاب طی آی (رب) ۱۴- افا ، تمام ، کامل ۱۵- ح موفج ، حای اهادن
- ۱۶- کارد و سمیر سر کرده ۱۷- سان و سان کردن ر امه و مرکب ، مع الیه مع اضافه
- مشبه به است نموده ۱۸- گردیده (رب ح ۹) ۱۹- القامی است که طر و محصه ص
- بر سر فرا من قات طلا با سحر بود و بر رفته بای ناد شاه نمر کب به دیدند شده (لعب امه) آ و راج
- ۲۰- سید روس ۲۱- این معنی جداست بهر کسی که خواهد آن را دهد (از آیه ۴ سوره
- جمعه) ۲۲- کمار حابه (رب) کتاب ، حای که احای بر طرف حابه کارد (لعب امه)

جامعه نراحت (۱) بر کُنود (۲) قَدَر (۳) سخن در پوشید ، و تَشْمِیق (۴) تاریمح « تَهْزِیة »
 اَلْمَصَارِ (۵) ، « وَهُوَ آتَاتُ نَبَاتَاتٍ هِيَ صُدُورُ الْمَدِينِ أَوْ ثَوَالِ الْعِلْمِ » (۶) ، قام ریح در
 حُطُوطِ قُطُوطِ (۷) اَمَائِل (۸) ، و سُطُورِ طُروسِ (۹) افاصل ، در کشید ، و از این تألیف
 متین ، « وَفِي نُسخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ » (۱۰) ، چهاربیارا « دِلَسَابِ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ » (۱۱) ،
 برهان دعوت « اَرْتَبِي عِنْدَ اللَّهِ آتَايِي الْكِتَابَ » (۱۲) ، مُبِينِ ساحت

و در اَحْيَاءِ رِغَاتِ (۱۳) اَمَوَاتِ کَلَامِ (۱۴) ، از دم سحر بیان ، دانه‌ها و معجزات
 عیسی مریم پرداخت الحق آرند گهر رانی عُنان انداخ ، مریم و سابلرا چمن گهر
 عالی گوهر (۱۵) عالی (۱۶) ، دِلَسَابِ بیامده و از آغوش ثمر بخشی در حد (۱۷) اَمَاسِ
 نهوس (۱۸) ، نه پختگی کَلَامِ مَهْمُوشِ (۱۹) ، میوه کاه رسی ، حاکم معتاد ، ساقی شافی
 طبعش ، تا اساقی (۲۰) سخنان در طلب ، در طلب (۲۱) دِعا ع حشاک معراں عالم معنی

۱- عب ، قنود و قدر ۲- بحر : الامصار و تمام صح

- ۱- فصل ، رگه ای (نظم الامام) جمال فصل (ب) ۲- ج ۵ د ۶ ب
- (ب) ۳- ج هند گروه ا مردم (ب) ۴- ج ۱ د ۲ ا ۳ د ۴ ب
- کتاب او آ ایسی نام (ب) ۵- نام ا ا ا ا بحر و لام و ج ه لام
- مستور با ج و صاف است تألیف ری الدین ابوالفتح ملا علی قاسمی (ب) ۶- ج ۲ د ۳ ب
- حمیدی است برای اطلاع سر جمع ص ۱ د ۲ ب ج ۳ د ۴ ب ۱۰۶ ۱۱ د ۱۲ ج ۳ ۳۵۹
- کشف الظنون ج ۲ م ا فصل ج ۱ د ۳۰۹ ۳۱- ا ۲- ج ۲ د ۳ ب ۴۰۹
- سینه‌های آبان که ا با د ا د ا (ا ا ا ا ا ا) ۱- ج ۲ د ۳ ب
- ۷- ور (ب) ۸- ج اصل ر ر ۹- ج ۱ د ۲ ب (ا ا ا)
- ۱۰- ود سحّه آر ر های ، حمد ا ب (ا آ ا ۱۵۳ د ه ا ا ا) ۱۱- د ا
- آسکرا (آ ا ۱۹۵ د ه ا ا) ۱۲- ه ا ا ا ا ا ا ا ا ا ۱۳- ا ۳۰۴ د ۳۰۵ د
- مریم (ب) ۱۳- بره ، سلسله
- ۱۵- اصل ویرا (رها)
- ۱۶- امب ، گراما ، مره
- مر کرد (ب)

سمو کسان صحابه لم دس ۱۱ و علی (۱) سو فارا (۲)
 داسوران در حذاء^۲ حجر فلان (۴) و صالمس مسمی کف و فاحل السمل دند
 راساً به قام ماس انگست مادر معجر گاری و فلامه (۶) فلعس هلال آسا
 راعب اسهالال (۷) از صمع ناری

لعاظه (۸) و معاظه (۹) طبع داس (۱۰) روا ی (۱۱) الفاظ لمعاء و فصالة (۱۲)
 فصالة (۱۳) دهرن صافس (۱۴) روا ی (۱۵) افعال فصلاء حمامة دوا ی دفعه امان
 حصاة (۱۶) و حصاة (۱۷) و حل ۱۸ حمامه اس ماس سعة (۱۹) سحوران ۲۰ (۲۰)
 و سافة (۲۱) و حل (۲۲) کلک مسکن حامه (۲۳) اس

۲ ع ب ح د

- ۲- کرد آمدن دگر درم حاه (ب) ماله ۳-
- ۱- ان کف ا
- ۱۸- سور عذ (ب) راسه ماحی و حجر ن (د) راسه قام و هلال آسا
- ۷- ای صعبه مربع است رحمن انا و آن ح که ا ای سفا
- ۸- هر حجر صافی دارد
- ۹- آنچه از دجان روی اندازد (ب) ۱- ماله ا مد بر که
- ۱۱- ح ای ح ب ۱۲- و صبح ا
- ۱۳- داله ه که ا م ح ا ک د صم ل کر
- ۱۴- و روی حاب بر دوا دس ۱۵- ح د ا
- ۱۶- مدوسه هر حجر (ب) ۱۷- روی و م ی ح د ا
- ۱۸- روی حوال (ب) ۱۹- کسب بر حمت از ؟ و حجر آبی (ب) کله
- ۲- و صبح ا ر حرف اول بر م ی و کده اماده (ب)
- ۲۱- آنچه بر اهد از ماد بردادن گندم (ب) ۲۲- داس
- ۲۳- حمام

أَصَابِيرُ (۱) شهرت سخن سنجان ، اَزْدَسَاتِيرُ^۱ (۲) أَسَاطِيرُ (۳) مُسْتَطِيرُ (۴) أَسْطَلُ (۵)
 حَامَةُ سَقَا كَش (۶) در سَقَاك (۷) بَدَايِع ، بَسَان سَقَاك (۸) چَالَاك ، تیر دست ، وروان
 فَلَاطُونِ خَم مَشِي (۹) اَر نَشَاة (۱۰) بِسْطَار (۱۱) مَسَاطِر (۱۲) ، وِرَاوُوق (۱۳) اَوْرَاق دُوق (۱۴)
 كَتَاَش سِر مَسْت

۱- عت ، اَر دساتیر طیر مستطیر ۲- عت ، در ادوق ا و اق دوق

۱- ح اصاره ، معنی ما کسر اول ، پشتوا ؤ کتاب و طعد و حر آیه (ب) ۲- ح ا
 کلمه را سارحان ، گویا گوی معنی کرده اند در نسخه نو ، دساتیر به صبره ب ۱ - و برای (۲)
 میا کرده اند مردم آنها فصاحت مشهورند در : حقه حب الاحادیث (علاء لها) ۱۰ ۱۱ - کتب معنی
 اساطیر است به دساتیر) در ده نسخه ا ر ط ام سر و ب که مردم آنها ده نسخه به به ۱۲ - به دساتیر
 که هیچیک از این معانی را اصلی نیست و دساتیر هر چند جمع دسه است اما آن معنی
 بر ما این عبارت مناسبی ندارد . ظاهراً مقصود از آن کلمه ، ۱۳ اب معروفی ساخته و رفته ؛
 گویا است که ماری سره از لغات عبرانی اصل برکت شده است برای سادگی که به ح و ۱۴
 سه (فرهنگ ایران باستان ص ۱۱-۵۱) در اندیشه حقه حب ب اصابت در ده نسخه
 و به دساتیر مؤلف کتاب حاضر ، د امر این معروف بوده اند به معنی ب را د ا ن د (۱۵) ب
 حیا ح) که د ا ا ا ا و ر ما دهم هجری تألیف شده آمده است (فرهنگ) ا را ا ا ب
 ص ۲۲) و به رفته ، ص (احط) - است که د اصوات دمال آن آمده و در ا و ر ا ا ا ا ا
 ا است به لغات عربی و معنی به ا ب و د ماری حیا که د ا د همیشه به حال عربی دسه
 از این کلمه همان کتاب معروف است ۳- ح آمده و معنی ب (ا) ب
 ۴- بنسبه (ب) ۵- د ب در ، و ر ا ا ا ا ر ۶- ل ا د ا ر ح (ب)
 ۱- سارحان معنی کلام (ب) ۸- ح و ر
 ۹- ص د د ن (۱۳-۳۲۳ ق م) ا ب ا د ادوات فارسی از ا و فلاتون به به ۱۰
 (لغت د و حاسی)

حرف فَلَاطُونِ خَم مَشِي شراب سر حیات معنی ا کلمه ب (حافظ)
 (مادداشت آفای دکتر محقق) ۱۰- ا ا کلمه سر معنی کما ا ب ا ا ا
 نسخه معنی معنی معنی که ا ا ب و ا ح معنی بی شراب به به ۱۱- ۱۲-
 ا ب و در حال د ب ا د و د جمع به به ب به به ۱۱- ۱۲-
 ا می که ح و ا ر من اشد (ب) ۱۲- ح و طر ا ا و و ح به ۱۱-
 حط کنی ۱۳- حیرت به ا ا ا ا ا ۱۴- ح ا ا ح و (ب)

سرکشان خمخانه تلمیدش ، نا ابوعلی (۱) ، سُوقاریا (۲) و سرخوش فصل
 داسوران ، درخنداء (۳) بحر قَلَّاس (۴) فصایلش ، مشتی کفر و فَاخْتَمَلَ السَّيْلُ رَدَّأ
 رابیا * قلم بماش انگشت نما در معجر نگاری ، و قَلَامَهُ (۶) قلمش ، هلال آسا ،
 براعت استهلال (۷) از صبح باری

اَفَادَهُ (۸) و اَمَاطَةُ ۹ طمع نَقَادَش (۱۰) ، رَوَایِق (۱۱) العاط بلعاء ، و فِصَالَهُ (۱۲) و
 فِصَالَهُ (۱۳) دهر نَعَافَش (۱۴) رَوَایِع (۱۵) اَفْصَالُ فِصْلَاء حامه دقایق دقیقه بایان ،
 حِصَالَهُ (۱۶) وُحَالَهُ (۱۷) مِیْجَل ۱۸ حامه اش ، و بَیَاسِ نُتَعَهُ (۱۹) سَجُورَان ، نُتَا فَا (۲۰)
 وُتَا فَا ۱۹ مِیْجَل (۲۲) کَلَمَکْ مَشْکَم حَتَا ۴۴ اش

- ۱- سَمَا ۲- گرد آمدن گان در معجانه (رب) هم بهاله ۳
- ۴- بار آب کَلَمَکْ اَمَدَار ۵- پس مرد است سئل کف را بر و ر (ار)
- ۶- مَرَاثَةُ مَاجِن ۷- حر آن (رب) مَرَاثَةُ فَا م و هلال آسا ، سَمَا مَ مَرَاثَةُ
- ۸- اَل مَصْعَب مَصْرَع اَسْب مَرَج ن اَمَدَا ، آن حاسب که ادای می سحر
- ۹- مَاسَب اَمْعَد مَع (اَمَد دِل ا لال از معمار گها) ۱۰- هر چهر بی بپای از دهن
- ۱۱- مَر کَرِه ۱۲- آجِه ا و هَلان مَر و ن اَمَدَار (ب) ۱۳- مَالِه ا مَد ، مَرِه کَمْدَه
- ۱۴- د م (ب) حِدَا کَمْدَه مَرِه ا مَرِه ۱۵- ح رَایِ حَم ۱۶- و مِیْجَل اَوَل
- ۱۷- ر ، ا مَد ا مَر جَرِی (ب) ۱۸- د ا ، هَا کَه ا کَمَد حِدَا کَم : هَم گام اَله کردن
- ۱۹- آن (ب) ۲۰- ر م ن اَمَد مَر ، دَو اَمَدَس (ب) ۲۱- ح رَایِ م
- ۲۲- حُوس مَطَر ۲۳- مِیْجَل مَر جَرِی (ب) ۲۴- مَر و ن و مَر مَر حَالِه
- ۲۵- ر م ر م اَمَد اَل (ب) ۲۶- مَاسَب مَر جَمْدَه اَر کَمَد و حَر آن (رب) کَلَمَک
- ۲۷- مَایِ ۲۸- و مَ مَ کَمَر حَرِی اَوَل مَر مَی ر کَمْدَه اَفَادَه (رب)
- ۲۹- آجِه مَر اَمَد اَر مَد مَر دَم کَمَد (رب) ۳۰- د ا س
- ۳۱- حَتَا

أَبْكَلِر (۱) مُبْتَكِرَاتُش «لَمْ يَعْطِقْتُهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» (۲) وَحَاصِلُ حَوَاصِلِ (۳)
 ضَمِيرِ رَكَازِ (۴) مَرَكُوزِ (۵) رَاْمُوزِ (۶) مَرْمُوزِش «كَمَا نَهْنُ الْيَاثُوتُ وَالْمَرْجَانُ» (۷).

بمقاطعی شارِ کَلَه (۸) مشکل پسند ، آشکال (۹) مُشکله اشکال ۱۰ معانی را
بِاشکال (۱۱) دلفریب ، از آشکال (۱۲) پرزین و زیب ، زیور بسته ، و بوساطت خامه
دایم (۱۳) ، و صایف (۱۴) نکات نیکو صفات را بچلباب (۱۵) تجلیات آراسته .

اَشْهَبَ (۹۶) قرطاسی قلم را در عرصهٔ فَمِیْح (۱۷۲) فصاحت، بر سر جهاننده (۱۸۱) جهان جهاننده، و پیغمبر سخن را با اوج و قلم، در معراج بلاغت، بعرض برده، بر کرسی نشانده.

سلسلہ ہویان عبارات مسلسل (۱۹۸) ، اسیر حم خاں (۲۰۱) خدمہ اثر ، بر قدح
نوشان رجام سلسلہ (۲۹) مژدوح (۲۳) ، نشہ (۲۳) ، یابان خاں (۲۴۱) حم آء ۲۵ اس از سابقہ
سلاقی (۲۹) رجا بر (۲۷) سالفہ ، مدت سلاقیہ (۲۸) معارف ، بر سلاقیہ (۲۹) نیاقش (۲۰۱)

قبل از الحاقه صورت تحریر، بر هیولای ملاقیح^۱ (۱) مضامین (۲)، و مضامین (۳) معانی عارف .
 لآلی (۴) لآلی (۵) قلامیس (۶) اقلامش، درّه الثّاج (۷) بلاغت حسان (۸)، و
 عبقری (۹) حسان (۱۰) کلامش، درّه ثمارق مصفوفه (۱۱) سطور، متکین علی رفرف
 خضر و عبقری حسان (۱۲) .

یُتَصَفُّ عِنْدَ حُسْنِ لِسِيٍّ (۱۳) و کسب (۱۴) کُلُّ اللُّسَنِ (۱۵) بَکَلِ اللِّسَانِ (۱۶) وَيُخْتَصُّ
 مِنْ إِحَاطَةِ أَحْصَانٍ (۱۷) أَحْصَانٍ (۱۸) عَمِيمٍ اِرْفَاضًا لِيَا عَبْقَرٍ عُمُومِ الْحُصَانِ (۱۹)
 دَرَّ (۲۰) اللَّيْنُ (۲۱) وَ شِيرَ (۲۲) الْفَلَّ مِنْ أَنَابِيْبٍ (۲۳) بَنَانِهِ (۲۴) وَ ضَادَفَ (۲۵)
 الضَّدْفُ (۲۶) الدَّرَرُ (۲۷) الْقَرِيْدَةُ (۲۸) مِنْ صَدَفٍ بَيَانِهِ .

، بلا قح . ۲- عت ، صدف الدرر .

- ۱- ح ملقوحه ، مایه حنین ۲- ح مضمون ، معنی ، مقصود . مراد (نق).
- ۳- ح مضمون ، نطقه که در پشت تیران باشد (رب).
- ۴- ح لؤلؤ . ۵- از عربی
- ۶- (ظاهرآ) ح قلنس بفتح اول و دوم و تشدید و فتح میم
- ۷- در بعضی حواشی، مروارید در زنگ که سراج شده. در فرهنگ ناظم الاطباء
- ۸- حسان سقاوت
- ۹- زن بر گوشت
- ۱۰- زن باروا . ۱۱- نالشیای نهاده بر همدیگر. (مأخوذ از آیه ۱۵ صوره
- ۱۲- تکیه زده بر گستردهای سر و بازچه های عقری (نام حالی) نیکو (آیه
- ۱۳- معن (رب). ۱۴- صاحب (رب) ۱۵- ح لسان
- ۱۶- کال اللسان ، کمدی زبان ۱۷- ح حن ، بهلو ، از زیر دمل دا
- ۱۸- ح حص ، بنای استوار ۱۹- ربکسر اول نیز ، خاصگان (رب) .
- ۲۰- سیار جاری سد ۲۱- مسر ۲۲- ماضی مجهول از شور بفتح اول ، چیده شد
- ۲۳- ح استوب ، بضم اول میان دو میوند (رب) . ۲۴- سرانگشت .
- ۲۵- مفرد ماضی باب مفاعله ، ناهب دید (رب) ۲۶- کراة رودخانه در ط و نو ، این
- کلمه دریای عمیق معنی شده ، لیکر اساسی ندارد . ۲۷- ح دره . ۲۸- یگانه .

حَلَامِيد (۸) حَلَامِيد (۹) سُطُور^۱ (۱۰) سُطُور (۱۱) ، وَسَنَكِ الْاَخ (۱۲) سُكْلَام (۱۳) كَلَامَش
تَمَام دَر دِ گَوَهَر شَاهُو دَارِ اسْتِ وَ حَنَادِلِ (۱۴) دَلَنُوَارِ الْفَاظِ اَمِيْق (۱۵) ، وَ ظُرُر (۱۶) دَارِ بِر (۱۷)
ظُرِير^۲ (۱۸) طَرَزِ تَلْفِيْقَش^۳ ، سِرَاسِرِ حَوَاهِرِ لَكِيں آئِدَارِ هَرِ حُرُوِي اَو اَحِرَ اَشِرَ رَا نَاشِرِ لَآكِي (۱۹)

[illegible]

رابطه کلی است، و فقرات (۱) فقراتش (۲) را بافضدِ دُرَر (۳) قرأتِ صُلَبی .

رَلاَیَیَةُ (۴) کلمات شیریں، در زَکَاخَةُ (۵) لُخْلَخَةُ سَایِر (۶) صُحیفَه (۷) و صُحیفَه (۸) ورقش همه بشیرهٔ حان سرشته، و مَوَائِدِ (۹) سَیِّع (۱۰) و سَیِّع (۱۱) معایِرِ سَایِغَه (۱۲)، و قُطُوفِ (۱۳) و قُطَایِفِ (۱۴) مَصامِینِ سَایِغَه (۱۵)، در طُرُوفِ سیاه قلم (۱۶) حروفش جمله بِمِشَکْ^۳ آعشته

ارشاد (۱۷) مشروح کلام موحرش^۴، مستمعان، مست معای، و بیان مشروح

۱- دیو، سابع ۲- دیو، سابع ۳- دیو، نو، مشک

۴- عت، موحرش

۱- و معتق و کسرس، ح فقره مکسر اول و سکون دوم، استخوان شب از مبرهٔ دوش نامی
دست (رب)، ۲- ح فقره سه دست ارفصیده یا بهترین دست ارفصیده (رب) ۳- نظم العرر
و صدالدر، در دست عبدالحکم آمدی، مرتب کردهٔ عبدالکریم بن محمد بنحی قزوینی معاصر شاه
سلطان حسین صفوی و آن کلمات قضا از امیرالمؤمنین علی علیه السلام است رک (فهرست کتب اعدائی
مسک. ح ۲ ص ۱۳۹) ۴- نوعی حلوا (رب) رلسا نام حلوائی است مشهور و در بیان
رلسه گویند (برهان) برای رولسا مرکبی رلوسه آرامی، رلوسه، حلوائی که با روغن ویتون
با روغن کعد و امثال آن پزند

با کسکیی اگر تمام هیچ را با گوشتی رلسا باشد مسعود سعد

(حاشیهٔ برهان قاطع، مصحح آقای دکتر محسن ص ۱۰۶۸)

۵- کافهٔ هراج ردیک بک ۶- عطرهای (لند) و لُحاحه، آمیختهٔ اسب از مسک و صندل و کافور
و هائیر آن (لند از الحماهر) ۷- ک ه (لند از رب) ۸- نامه، کتاب (لند)
۹- ح مائده، حوان آراستهٔ طعام، خوردنی (رب) ۱۰- حوب، سکو (برهان)
۱۱- طعام و سراب که مآسای از گاو فرو رود (رب المسجد) ۱۲- گوارنده ۱۳- ح
قلم مکسر اول، موه چیده و حوشهٔ انگور (رب) ۱۴- نوعی حرما که سرخ سندی آملر
و باریک همان باشد (رب) لورس حلوا (رب رب) ۱۵- رسا، تمام ۱۶- تصویر
که با ساهی کنند (رب) مقابل تصویر آب و رنگ و رنگ روغن تصویر که با مداد سیاه
می کنند و در اینجا مقصود حروف بسته با مرکب ساهب ۱۷- رک ح ۱۰ ص ۲۲

دلکشش ، خوشتر از امتناع آغایی (۱) و استمتاع (۲) از قوای (۳) ، هر لفظی از آن
تکیه گاه شاهد نکته ، وفحوائ (۴) « أَلْعِلْمُ نُقْطَةُ » (۵) ، مخوی (۶) هر نقطه گردبانش (۷)
دوایم حروفش ، وشیزه (۸) دوشیزگان فکر ، و غرات نکات (۹) بیان^۱ و نکات (۱۰)
بنانش جلوه گاه مرمورات (۱۱) مرموزات (۱۲) افکار بکر.

هر معنی مغنی (۱۳) معنی (۱۴) در لفظش ، آب حیسانی در ظلمات سیاهی (۱۵)
وما هیئت هر حرفش ، اوج فصاحت را ماهی^۲ تابان ، بروجه ، گماهی (۱۶) .

لیلی^۳ و شان (۱۷) عبارات غریبه عریبه اش ، در سیاه خیمه مداد (۱۸) ، « حور^۴
مقصورات فی الخیام » (۱۹) اند که در نجد (۲۰) ورق ، طناب در طناب پیوسته « من

۱- عت ، این کلمه و کلمه قبل او را ندارد. ۲- عت ، ماهی است. ۳- عت ، تو ، لیل.

- ۱- رك : ح ۲۳ ص ۱۱. ۲- لذت بردن ، بهره مند شدن. ۳- ح
غانیه ، زن زیبای بنیاز از زیور (رب). ۴- رك : ح ۱۵ ص ۶. ۵- این عبارت
مأخوذ از مضمونی است بدینسان : العلم نقطه کثرها الجاهلون ، آقای فرزانه فرمودند در مأخذی
بدینسان دیده اند : العلم نقطه کثرها جهل الجاهله . هجویری در کشف المحجوب ، محی را از
اخراج خواص آورده است که فریب همین معده و بس : العلم کله فی کلماتین لاشکاف ما کفیت
ولا یصح ما استکفیت . (کشف المحجوب ص ۱۹۳) در کتب حدیث مأخذی برای آن یافت شد.
۶- گرد کرده ، فراهم شده (رب). پر. ۷- نالش استوانه سلال ، متکا ، (نفه).
۸- ناز ناظمهای پرپسه (رب). ۹- ح مکنه ، نعم اول ، در تداول فارسی ، سخن پاییزه و
لطیف که هر کس آرد بداند (ه). ۱۰- ح مکنه ، خجاک ، نقطه ، زمانی که با سرچوب یا با
اشکست دست در زمین گذارد (برهان). ۱۱- ح مرعوره ، دختر نرم و نازک و لرزان
اندام از شام (رب). ۱۲- ح مرعوره ، همان سده روم ۱۳- افاناب افعال ، بسیار گذشته. ۱۴- امف
باب نفیل ، معیه سده ، آماده سده. ۱۵- آب حیات استعاره از معانی لطیف و طلعات استعاره
از هر کتب است و در آن بلمه یحیی است مداستان دو القربین و آب حیات. ۱۶- چنانچه هست
۱۷- ح و س ، پسوند ساهب ، مانند لیلی همانند لیلی. ۱۸- [صافه مشه به مشه.
۱۹- حور (ح حوراء ح فارسی حوربان) بازداشته شده (محلله در) درخویه یا (آیه ۲۲ سوره الرحمان)
۲۰- زمین بلند. در کلمات لیلی ، عربیه ، سیاه خیمه ، مقصورات فی الخیام رعایت صنعت هر افعالات انعام

نَظَرَ إِلَيْهَا فَلَقِيَ نُصْرَةً وَ سُرُوراً (۱) ، واستعارات نادره دریش (۲) ، در هر باب از معانی
دلنشین ، قصور (۳) بی قصور (۴) که ؛ « يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وَلِدَانٌ مُّحَلَّدُونَ . إِذَا رَأَيْتَهُمْ
حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْشُورًا » (۵) . تمثیل (۶) و تشبیهش (۷) را بلا تشبیه ، « كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ
الْمَكْنُونِ » (۸) خوان ، و ایهام (۹) و تلخیصش (۱۰) را بی ایهام ، « وَجَنَّا الْجَنَّتَيْنِ دَانِ » (۱۱)
مَا أَعْجَبَهُ (۱۲) مِنْ تَأْلِيفٍ لِّكِسَاءِ (۱۳) الْكِسَاءِ (۱۴) كَأَسْرِ (۱۵) ، وَ كَأَسْرِ (۱۶) « يَخْرُجُ
مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ » (۱۷) . مُصَحِّفَاتُهُ (۱۸) مَعَ

۱- عت ، مقصوره

- ۱- کسی که بدان شکر است پس دریافت نازه روئی و ساد معانی را (ماخوذ از آیه ۱۱ سوره دهر).
- ۲- مرکب از دری ، زبان فارسی رایج پس از اسلام + می ضمیر متصل مضاف الیه . ۳- ح
- ۴- عیب (نقص).
- ۵- گردا گرد آنان میگردند پس گانی که حاوید اند ، چون
- آنانرا بینی پنداری مرواریدهای افشاده اند (از آیه ۱۹ سوره دهر).
- ۶- تمثیل ، استعاری است
- بطریق مثال چنانکه الفاظی چند که بر معنی دیگر دلالت کند دیاورند و آنرا مثال معنی مقصود سازند
- (المعجم ص ۳۶۲) . ۷- همانند ساختن چیزی را بچیزی ب خاطر انبازی آنان در صفتی ، استعمال
- لفظ در معنی مجازی بعلاقة مشابهت . ۸- همانند مروارید های پوشیده
- در صدف (از آیه ۲۲ سوره واقعه) . ۹- بگمان افکندن و آن صنعتی است که لفظی را که
- دو معنی دارد ، یکی دور و دیگری نزدیک بکار برند با خاطر بشودند نخست معنی نزدیک منوجه
- شود ، لیکن مقصود گوینده معنی دور باشد . ۱۰- الفاظ اندک که معنی بسیار را رسانند
- (المعجم ۳۷۰) اشاره بقصه معلومی یا شعر مشهوری یا مثل را بجای بدون ذکر آن (حواشر البلاغه ص ۴۳۶)
- ۱۱- صوره نازه (یا چیده) در معنی ، نازدک اند (از آیه ۵۴ سوره الرحمن) . ۱۲- خوشا ،
- زها . ۱۳- پوشیدنی ، پوشش . ۱۴- بزرگی ، بلندی مرصه (رب) . ۱۵- آوا ،
- پوشنده . مقصود مؤلف اینست که این تألیف سنگاب ، لیس رفعت الفاظ را بر قالب معانی می پوشاند.
- ۱۶- جام ، کاسه . ۱۷- بیرونی می آمد از سکیم آنها (ز سوران) پوشیدنی که رنگ های آن
- گونگون است در آن بهی است مردمان را (از آیه ۷۱ سوره نحل) . ۱۸- مصحفات ، امف
- باب محفیل و آن تکه ایست که در آن تغییری دهد در حرکت یا حروف . محسن گنوز نویسد :
- مفصول الفاظ متجانسی است . (رک تعلیقات).

أَخَوَاتِ الْجِنَاسِ (١) عَلَى كَرَامِي (٢) الْقُرْطَاسِ (٣) ، «أَخَوَانًا عَلَى سُورٍ مُتَقَابِلَيْنِ» (٤) ،
وَصَحَاحَاتِهِ صَحَافٌ (٥) «وَكُلُّهُنَّ مِنْ تَمِيمٍ» (٦) نَحْكِي (٧) عَنْ «حُمْرِ لَذَائِ الشَّارِبِينَ» (٨)

●

رُلَالٌ (٩) ذَاكَ أَمُ صَمُو (١٠) الْعُقَارُ (١١)

و رَهْرُ (۱۳) اللَّطِيطُ أَمُّ دُرِّدُرٍ (۱۴) الدَّرَارِيُّ (۱۵)

كُنْشِرُ الطُّعْر (١٥) هَاح (١٦) نَكْلُ قَطْر (١٧)

و كالذاری^(۶۸) معار کمال دار^(۶۹)

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا (٢٠) قُلُوبَ (٢١) الْأَقْلَامِ (٢٢) تَحْتَوُونَ (٢٣) * أَمْ حَرَّمَ
هَذَا أَمْ أَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ * (٢٤) * وَكَمْ فِيهَا مَا نَشْتَهِي الْأَنفُسُ وَالْأَعْيُنُ

۱- ج ۱ ص ۱۲۰
 ۲- ج ۱ ص ۱۲۱
 ۳- ج ۱ ص ۱۲۲
 ۴- ج ۱ ص ۱۲۳
 ۵- ج ۱ ص ۱۲۴
 ۶- ج ۱ ص ۱۲۵
 ۷- ج ۱ ص ۱۲۶
 ۸- ج ۱ ص ۱۲۷
 ۹- ج ۱ ص ۱۲۸
 ۱۰- ج ۱ ص ۱۲۹
 ۱۱- ج ۱ ص ۱۳۰
 ۱۲- ج ۱ ص ۱۳۱
 ۱۳- ج ۱ ص ۱۳۲
 ۱۴- ج ۱ ص ۱۳۳
 ۱۵- ج ۱ ص ۱۳۴
 ۱۶- ج ۱ ص ۱۳۵
 ۱۷- ج ۱ ص ۱۳۶
 ۱۸- ج ۱ ص ۱۳۷
 ۱۹- ج ۱ ص ۱۳۸
 ۲۰- ج ۱ ص ۱۳۹
 ۲۱- ج ۱ ص ۱۴۰
 ۲۲- ج ۱ ص ۱۴۱
 ۲۳- ج ۱ ص ۱۴۲
 ۲۴- ج ۱ ص ۱۴۳
 ۲۵- ج ۱ ص ۱۴۴
 ۲۶- ج ۱ ص ۱۴۵
 ۲۷- ج ۱ ص ۱۴۶
 ۲۸- ج ۱ ص ۱۴۷
 ۲۹- ج ۱ ص ۱۴۸
 ۳۰- ج ۱ ص ۱۴۹
 ۳۱- ج ۱ ص ۱۵۰
 ۳۲- ج ۱ ص ۱۵۱
 ۳۳- ج ۱ ص ۱۵۲
 ۳۴- ج ۱ ص ۱۵۳
 ۳۵- ج ۱ ص ۱۵۴
 ۳۶- ج ۱ ص ۱۵۵
 ۳۷- ج ۱ ص ۱۵۶
 ۳۸- ج ۱ ص ۱۵۷
 ۳۹- ج ۱ ص ۱۵۸
 ۴۰- ج ۱ ص ۱۵۹
 ۴۱- ج ۱ ص ۱۶۰
 ۴۲- ج ۱ ص ۱۶۱
 ۴۳- ج ۱ ص ۱۶۲
 ۴۴- ج ۱ ص ۱۶۳
 ۴۵- ج ۱ ص ۱۶۴
 ۴۶- ج ۱ ص ۱۶۵
 ۴۷- ج ۱ ص ۱۶۶
 ۴۸- ج ۱ ص ۱۶۷
 ۴۹- ج ۱ ص ۱۶۸
 ۵۰- ج ۱ ص ۱۶۹
 ۵۱- ج ۱ ص ۱۷۰
 ۵۲- ج ۱ ص ۱۷۱
 ۵۳- ج ۱ ص ۱۷۲
 ۵۴- ج ۱ ص ۱۷۳
 ۵۵- ج ۱ ص ۱۷۴
 ۵۶- ج ۱ ص ۱۷۵
 ۵۷- ج ۱ ص ۱۷۶
 ۵۸- ج ۱ ص ۱۷۷
 ۵۹- ج ۱ ص ۱۷۸
 ۶۰- ج ۱ ص ۱۷۹
 ۶۱- ج ۱ ص ۱۸۰
 ۶۲- ج ۱ ص ۱۸۱
 ۶۳- ج ۱ ص ۱۸۲
 ۶۴- ج ۱ ص ۱۸۳
 ۶۵- ج ۱ ص ۱۸۴
 ۶۶- ج ۱ ص ۱۸۵
 ۶۷- ج ۱ ص ۱۸۶
 ۶۸- ج ۱ ص ۱۸۷
 ۶۹- ج ۱ ص ۱۸۸
 ۷۰- ج ۱ ص ۱۸۹
 ۷۱- ج ۱ ص ۱۹۰
 ۷۲- ج ۱ ص ۱۹۱
 ۷۳- ج ۱ ص ۱۹۲
 ۷۴- ج ۱ ص ۱۹۳
 ۷۵- ج ۱ ص ۱۹۴
 ۷۶- ج ۱ ص ۱۹۵
 ۷۷- ج ۱ ص ۱۹۶
 ۷۸- ج ۱ ص ۱۹۷
 ۷۹- ج ۱ ص ۱۹۸
 ۸۰- ج ۱ ص ۱۹۹
 ۸۱- ج ۱ ص ۲۰۰
 ۸۲- ج ۱ ص ۲۰۱
 ۸۳- ج ۱ ص ۲۰۲
 ۸۴- ج ۱ ص ۲۰۳
 ۸۵- ج ۱ ص ۲۰۴
 ۸۶- ج ۱ ص ۲۰۵
 ۸۷- ج ۱ ص ۲۰۶
 ۸۸- ج ۱ ص ۲۰۷
 ۸۹- ج ۱ ص ۲۰۸
 ۹۰- ج ۱ ص ۲۰۹
 ۹۱- ج ۱ ص ۲۱۰
 ۹۲- ج ۱ ص ۲۱۱
 ۹۳- ج ۱ ص ۲۱۲
 ۹۴- ج ۱ ص ۲۱۳
 ۹۵- ج ۱ ص ۲۱۴
 ۹۶- ج ۱ ص ۲۱۵
 ۹۷- ج ۱ ص ۲۱۶
 ۹۸- ج ۱ ص ۲۱۷
 ۹۹- ج ۱ ص ۲۱۸
 ۱۰۰- ج ۱ ص ۲۱۹
 ۱۰۱- ج ۱ ص ۲۲۰
 ۱۰۲- ج ۱ ص ۲۲۱
 ۱۰۳- ج ۱ ص ۲۲۲
 ۱۰۴- ج ۱ ص ۲۲۳
 ۱۰۵- ج ۱ ص ۲۲۴
 ۱۰۶- ج ۱ ص ۲۲۵
 ۱۰۷- ج ۱ ص ۲۲۶
 ۱۰۸- ج ۱ ص ۲۲۷
 ۱۰۹- ج ۱ ص ۲۲۸
 ۱۱۰- ج ۱ ص ۲۲۹
 ۱۱۱- ج ۱ ص ۲۳۰
 ۱۱۲- ج ۱ ص ۲۳۱
 ۱۱۳- ج ۱ ص ۲۳۲
 ۱۱۴- ج ۱ ص ۲۳۳
 ۱۱۵- ج ۱ ص ۲۳۴
 ۱۱۶- ج ۱ ص ۲۳۵
 ۱۱۷- ج ۱ ص ۲۳۶
 ۱۱۸- ج ۱ ص ۲۳۷
 ۱۱۹- ج ۱ ص ۲۳۸
 ۱۲۰- ج ۱ ص ۲۳۹
 ۱۲۱- ج ۱ ص ۲۴۰
 ۱۲۲- ج ۱ ص ۲۴۱
 ۱۲۳- ج ۱ ص ۲۴۲
 ۱۲۴- ج ۱ ص ۲۴۳
 ۱۲۵- ج ۱ ص ۲۴۴
 ۱۲۶- ج ۱ ص ۲۴۵
 ۱۲۷- ج ۱ ص ۲۴۶
 ۱۲۸- ج ۱ ص ۲۴۷
 ۱۲۹- ج ۱ ص ۲۴۸
 ۱۳۰- ج ۱ ص ۲۴۹
 ۱۳۱- ج ۱ ص ۲۵۰
 ۱۳۲- ج ۱ ص ۲۵۱
 ۱۳۳- ج ۱ ص ۲۵۲
 ۱۳۴- ج ۱ ص ۲۵۳
 ۱۳۵- ج ۱ ص ۲۵۴
 ۱۳۶- ج ۱ ص ۲۵۵
 ۱۳۷- ج ۱ ص ۲۵۶
 ۱۳۸- ج ۱ ص ۲۵۷
 ۱۳۹- ج ۱ ص ۲۵۸
 ۱۴۰- ج ۱ ص ۲۵۹
 ۱۴۱- ج ۱ ص ۲۶۰
 ۱۴۲- ج ۱ ص ۲۶۱
 ۱۴۳- ج ۱ ص ۲۶۲
 ۱۴۴- ج ۱ ص ۲۶۳
 ۱۴۵- ج ۱ ص ۲۶۴
 ۱۴۶- ج ۱ ص ۲۶۵
 ۱۴۷- ج ۱ ص ۲۶۶
 ۱۴۸- ج ۱ ص ۲۶۷
 ۱۴۹- ج ۱ ص ۲۶۸
 ۱۵۰- ج ۱ ص ۲۶۹
 ۱۵۱- ج ۱ ص ۲۷۰
 ۱۵۲- ج ۱ ص ۲۷۱
 ۱۵۳- ج ۱ ص ۲۷۲
 ۱۵۴- ج ۱ ص ۲۷۳
 ۱۵۵- ج ۱ ص ۲۷۴
 ۱۵۶- ج ۱ ص ۲۷۵
 ۱۵۷- ج ۱ ص ۲۷۶
 ۱۵۸- ج ۱ ص ۲۷۷
 ۱۵۹- ج ۱ ص ۲۷۸
 ۱۶۰- ج ۱ ص ۲۷۹
 ۱۶۱- ج ۱ ص ۲۸۰
 ۱۶۲- ج ۱ ص ۲۸۱
 ۱۶۳- ج ۱ ص ۲۸۲
 ۱۶۴- ج ۱ ص ۲۸۳
 ۱۶۵- ج ۱ ص ۲۸۴
 ۱۶۶- ج ۱ ص ۲۸۵
 ۱۶۷- ج ۱ ص ۲۸۶
 ۱۶۸- ج ۱ ص ۲۸۷
 ۱۶۹- ج ۱ ص ۲۸۸
 ۱۷۰- ج ۱ ص ۲۸۹
 ۱۷۱- ج ۱ ص ۲۹۰
 ۱۷۲- ج ۱ ص ۲۹۱
 ۱۷۳- ج ۱ ص ۲۹۲
 ۱۷۴- ج ۱ ص ۲۹۳
 ۱۷۵- ج ۱ ص ۲۹۴
 ۱۷۶- ج ۱ ص ۲۹۵
 ۱۷۷- ج ۱ ص ۲۹۶
 ۱۷۸- ج ۱ ص ۲۹۷
 ۱۷۹- ج ۱ ص ۲۹۸
 ۱۸۰- ج ۱

مَا تَدْعُونَ « (۱) » أَفَهَذَا الْحَدِيثِ أَنْتُمْ مُذْهِبُونَ « (۲) »

چون این سححه^۱ التحایب^۲ ، آلتی من اوصافها حارت القول^۳ ، و کلت^۴ (۴)
الأسن^۵ « وَ فِيهَا مَا نُشْتَبِهُ الْإِنْسُ وَ نَلْذُ الْأَعْيُنُ « (۶) ، مطر نحدق^۷ (۷) و ندقيق^۸ (۸)
مرموق^۹ آمد ، و ندیده نخبیح^{۱۰} (۱۰) و نرئس^{۱۱} ملحوظ^{۱۲} ، و درین معانی^{۱۳} (۱۳)
معانی^{۱۴} (۱۴) ، ارمعانی^{۱۵} وافی و اعماق^{۱۶} (۱۶) و ارمعانی^{۱۷} کافی رعت^{۱۸} ، گلچین^{۱۹}
حدقه^{۲۰} (۱۷) ، باطره^{۲۱} (۱۸) ، اررباحین^{۲۲} (۱۹) ، حدیقه^{۲۳} (۲۰) ، ناصره^{۲۴} (۲۱) ، چندین پشت تست^{۲۵} (۲۲)
بر پشت تست و نشأه^{۲۶} (۲۳) ، امشاطراری^{۲۷} (۲۴) ، و کیفیت کیفیت^{۲۸} (۲۵) ، الاثر عمارت پرداریش
در هوش ردائی و فرح بحشی ، با حرد حرده دان ، عمل راح^{۲۹} (۲۶) رَجِيق^{۳۰} (۲۷) و مسك
سحیق^{۳۱} (۲۸) آثار بهاد

۱- نو ، عث ، ط ، العحاب ۲- ط ، عث ، مدق و وحدق ۳- نو ، ط ،
امعانی و اعدائی ۴- دیو ، و گلچین ۵- ط ، کعت

- ۱- و شما راست د آن آخرت آنچه بخواهد بسپای شما و آنچه دعوی کنند (از آیه ۳۱
- سوره صلب) ۲- آن بدن قرآن دروغ می شنیدند (آیه ۸۰ سوره واقع)
- ۳- شکمها ۴- مردم مؤمن ماسی از معن کل ، که گردان (رب) ۵- ح
- لسان ، زبان ۶- و در پشت اسب آنچه جانها بخواهد و دنده ها بدان لذت نابد
- (از آیه ۲۱ سوره و حرف) ۷- سرنگریستن (رب) ۸- از مك معنی
- ۹- آمد ، بگریسته (رب) ۱۰- معنی اب فعل ، سرنگریستن در چسری (رب)
- ۱۱- معنی اب فعل ، بوسه بگریستن در چسری (ب) ۱۲- ح معنی فتح اول
- وسوم ، جای ، مرئی (ب) ۱۳- ح معنی ۱۴- معنی اب افعال ،
- در انداختن (ب) ۱۵- معنی اب افعال ، دور انداختن (ناظم الاطعام) ۱۶- معنی اب
- افعال ، نه مکت گردانیدن چاه ، و د اسب معنی زری بی نگار رصه ۱۷- اضافه مسنه به
- مسنه ۱۸- جسم (ب) ۱۹- ح ربحان ، هر گناه خوشبو ، اسرعم
- ۲۰- باغ ۲۱- مأنس امر بجنب سر (رب) ۲۲- مسنه مسنه ،
- گامی با شالی اش که ر تاران و ماضیان چسری در آن پسند و ر مسنه بدست (رها)
- ۲۳- ل ح ۱۰ ص ۲۲ ۲۴- جامعی ، از معن طراوت ، آرا من دادن ، آراستن (لعب نامه)
- ۲۵- سرج (از رب) ۲۶- شراب (رب) ۲۷- خالص ، بی آمیج (رب) ۲۸- بنوده

مشام جان معطر شد از آن اوراق عنبر بو

که هر يك ناهای از مشک اذکر (۱) بود بی آهو (۲).

طبع مشتاق ، بی مشاق (۳) از مساق (۴) کلامش ، مساع (۵) ساغر و ۳ یُسقون
 مِن رَجِيْقٍ مَخْتُوْمٍ بِخَاتَمِهِ مِنْكَ (۶) دریافت ، که ۳ فِیْ ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُوْنَ (۷)
 و از آنملاحت تلخیص (۸) ، و فصاحت تلویح (۹) و برأعت تریب و بزاعت (۱۰) ترکیب
 و سلامت (۱۱) تلخیص و نفاست (۱۲) تلخیص (۱۳) و حنانت کریم (۱۴) و رزانت (۱۵) تریمیق (۱۶)
 و رصافت (۱۷) تبیین (۱۸) و زادت (۱۹) تنمیق (۲۰) و رشافت (۲۱) تشقیق (۲۲) و سیافت

۱- بو ، مشتاق . ۲- دیو ، سلامت . ۳- عت ، این ظلمه و مابعد آنرا تا
 مرادیت ندارد . ۴- فقط در دیو .

۱- سر بو (لفظ واحد) ۲- عیب ۳- سحبتها ، درجها (ماطم الاطماء)
 ۴- معنی میمی از سوق ، رونق ، سیافت ۵- این کلمه را شارحان کواکب معنی کرده اند ،
 ط شراب ، بو ، گوارنده . بها در دیو و عت ، دلیل این کلمه نوشته است ساع اشارات سری مدخله
 و این درس بخیر میرسد ، و در این صورت گوارائی معنی میدهد ساع معنی از سوع گوارائی
 - می نوشاند آنرا از شراب بی آمیج مهر عر ، بانه که مهر آن عشت است (آیه ۲۵ و قمتن از
 آیه ۲۶ سوره معلقین) ۶- در این ، پس رجب آید ، رجب آید کائن (از آیه ۲۶ سوره
 معلقین) ۷- ذک ح ۱۰ ص ۲۹ ۸- اشارت ۹- طریق ۱۰- طریق
 و ملیح بودن کودک (رب) و در اینجا مقصود طراوت کلام است ۱۱- برمی و آسای
 (رب) ۱۲- محتمل است مصدر جعلی از لقی بمعنی پوشش باشد رک (رب)
 ۱۳- تریمیق (اللام ، آرایش سخن) (رب) ۱۴- تریمیق (اللام ، آرایش سخن) (رب)
 ۱۵- استواری ، استوار شدن (رب) ۱۶- معنی با - به معنی جمع کردن و آستین سخن
 (رب) ۱۷- د ، ده ، مزبوت و حاسه ، رادت ، ع ، نرادت ، مرادت ، نرادت ، نرادت
 و جاری شدن معنی صدمه ، نرادت ، نرادت و نرادت معلوم شد ۱۸- معنی نرادت
 یکپوشتن کتاب را ، آرایش محتاج (رب) ۱۹- نرادت ، نرادت ، نرادت (رب)

تَرْقِيقُ (۱) و اَفَاصَةُ (۲) رَایعه (۳) و اِفَاصَةُ (۴) رَائِعَه (۵) و تشبیهات رابغه (۶) و تمثیلات رافعه (۷) ، مُتَرَسِّلَانِ ماهر ، اوراقِ مَهَارِقِ (۸) تألیفات خود را از عرفی شرمساری مآب مایلند ، که : « لِيُثْلِرَ هَذَا فَلْيَعْتَلِ الْعَامِلُونَ » (۹).

شعر :

بِنَفْسِي كَتَابًا ارَانِي عِيَانًا اَحْلُ وَّ اَسْرَفَ نَوْعِ الْعُقُولِ
قَالَفَا طُ وَّ الْمَعَارِي حَمِيْعًا مَرَائِي (۱۰) الْعِيُونِ مَرَائِي (۱۱) الْعُقُولِ

پس در عهد دولت روز افروز سلطان سلاطین^۳ الشرق و المغرب ، اَلَّذِي سَحَرَ سَيْفَهُ^۴ اَلْاَرْضَ كَمَا لَشَرْقِ (۱۲) مِنْ الْمَغْرِبِ (۱۳) تَسْلِي (۱۴) اَسْل (۱۵) وَضَرَبَ (۱۶) ضَرْبَهُ (۱۷) اَشْ اَحْلَى (۱۸) مِنْ الصَّل وَالضَّرَبِ (۱۹) . وَمَعَارِبِ (۲۰) جَدَالِشْ اَنْهَى (۲۱) مِنْ مَخَادِلِ (۲۲) الطَّرِبِ . کیومرث شانی که حیثیت (۲۳) عدل و دادش ، از آوازه شهرت پیشدادیان (۲۴)

۱- ط ، اقامه ۲- نو ، رایعه ۳- دیو ، السلاطین . ۴- نو ، سعه .
۵- ط ، المغرب ۶- ط ، واو ندارد .

- ۱- سحر کردن معنی (ب) ۲- برآمدن در حدیث ۳- سنگ آور
۴- سخن گفتن سر می (رب) ۵- افا ، ادریع ، ریاد ، پر مرکب (بف) ۶- رابع: آوازه
مقیم باشد مرا مرئی که قدرت دارد بر آن (رب) مقصود تشبیهات معنی است و ۵- رابع، ریسب نامار و جمع
و ممکن است رایفه باشد چنانکه در کموز است ولی مع قدیم چنان است ۷- رافع ، فریب
کرد است (رب) ۸- ح مهورق ، صحفه ، و روی کاغذ (رب) ۹- برای حسن چهر
ماید بگویند ، گوشت گاو (آیه ۵۹ سوره صافات) ۱۰- ح مرأی ، دیدارگاه
۱۱- ح مر می ، چراگاه ۱۲- آفتاب (رب) . ۱۳- بیری بمع (رب) .
۱۴- جیدن (رب) ۱۵- بیره ، سر ، هر چه سر و باریک باشد از عمشیر و کارد (رب)
۱۶- معنی ، ردن ۱۷- سسر (رب) ۱۸- صب بصلی ، شیرین تر
۱۹- صل بسند (رب) ۲۰- ح مطرب ، راه میگ (رب) بگنای ۲۱- صب
بصلی ، رافع (ب) زینار ۲۲- ح محدل ، کهنه ۲۳- آواره
۲۴- ام جشتین سلسله پادشاهان اساطیری ایران سروداد مرکب از دو کلمه اومتائی است جمعا بمعنی
جشتین قانون گزار و دادگر

پیش افتاده و کیفصاد مکانی که رشك قناب (۱) گِیان (۲) جلاش ، گئی (۳) بر دل
کیان بهده و قرّخ زادشهریاری که ساسانیان در دربار فلك ساش ساسانی (۴)
حسابند . و نرسی (۵) شوکتی که اشکانیان ، از رسیدن بعددش از اشك افشانی
اشکانی (۶) لقب^۱ . اردشیر^۲ توایی که اردشیر (۷) در پیش مهیب مهیش از روباه کم آید ،
و بهمن (۸) بهمن (۹) مقامی که بَطَارْدَه (۱۰) ضَیْم (۱۱) تهورش پلنگی گسراید ،
پلنگی گراید

اسکندر داراگش، دارا (۱۲) کش، میخانه احساس، وحسروان پرویر (۱۳) را
برده دیده، خاک پرویر (۱۴) درگاه پرویر (۱۵) شاش اور اظف سکنه^۲ دوش، هر
سکندر (۱۶) محنتی وراسیاب (۱۷) شان میگردد و در بحر مطرب هاپلش کاسه سر هر
سکندر (۱۸) تختی وراسیاب (۱۹) سان میگردد دارای رای^۴ (۲۰) جهان آرایش^۵، آرایش

- ۱- تسه ط ، ثقب ادد ۲ ط ، و اردشیر ۳- دبو ، ،
۴- و ، ، مقدار ۵- عث مقدار

- ۱- حج و ده
۲- حمله کرد سرا (ط کرد را) که مدتی مدت ستی در پای باشد
(مرها) کهان حمله کرد و در ب بود (حاصله مرها) مصحح آبی ذکر مرها قلیا لب مرها ۳- دای
۴- آندا و آندای کنده (که حاصله مرها) مصحح آبی ذکر مرها ص ۱۰۷۲ و (که حاصله)
۵- برمی و شاهنامه و ساء اسکانی شهرده سده وای مؤلف ایران باستان له ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۶- و گویند و یوای شاهنامه ۱۱ ده فو - اسکانی ا عمل نامه (ایران باستان شهرده - ۲۵۴۶)
۷- گران اشکن اوشان (و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۸- و حمله باشد و دین اردی شیر ده سده نام و حمله مرها اسکانی شهرده و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۹- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۰- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۱- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۲- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۳- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۴- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۵- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۶- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۷- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۸- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۱۹- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده
۲۰- و حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده (اشکن و حاصله) مصحح آبی ذکر مرها در حمله مرها ۱۱ ده فو - اسکانی شهرده

افزای دیهم و اورنگ ، و پیش اورنگ و فرهنگش ، فریدون دون (۱) ، و هوشنگ هَشَنگ (۲) در عرسه یلی از برز و نال و بالا با تهمتن (۳) همتن ، و در میدان مردش اسفندیار ارشاعت^۲ رویی تن (۴) عَشَّة (۵) عَلَیْهِ اش حَمَاحِم (۶) حَم شوکت ، حَمَّا (۷) حَمَاحِم (۸) سای ، و در نوشتن (۹) طریق انقیادش ، سر کشان جهان یک قلم (۱۰) ، قلم آسا (۱۱) بیای سر (۱۲) ، قدم فرسای قصه تخت جمشید ، در حنب داستان سریرش ، نَقْطَحَه (۱۳) ایست ، و طَاطَنَه (۱۴) عسکر روم دهند ، در یهن دشت اقتدارش طَظْفَه (۱۵) ای در پیش سنک^۳ رزین^۴ (۱۶) مسندش ، حرم حورشید و ماه دون ، و بساط گردون بساطش (۱۷) را ، اطلس (۱۸) چرخ اعظم ، ربر انداز « فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ » (۱۹)

آهن تیغش با طالع تیموری (۲۰) قرین و صرب دستش را از جان آفرین ، آفرین (۲۱)

۱- عت ، شک
۲- عت ، ادعای شجاعت
۳- دعو ، درین
۴- نو ، سنگ ندارد

۱- پسا ۲- مردم بسر و پا (برهان) ۳- مرکب اربهم، قوی + و ، بیرومند ، قوی بدن ، لقب رستم
۴- معرول (برهان) ۵- آستانه در (رب)
۶- مهتران (رب) ۷- همگی ۸- ج حدهده ، کاسه سر با استخوانی که در آن دماغ است (رب)
۹- پیروان ۱۰- همگی ۱۱- همانند قلم ، مانند قلم ۱۲- اصافه استعاری
۱۳- حکایت آواز (رب) اسم صوت
۱۴- آواز نفاخه و کوس (لعب نامه اربعیات اللمعات) کرو و فر (لعب نامه اربعیات اللمعات) ۱۵- اسم صوت آواز سنگریزه (لعب نامه در رب) آواز سم است مرخای سمع (لعب نامه در رب) ۱۶- مقصود بحث در نگار است که از سنگ ساخته شده
بدان طعام کنند (رب) سوره و حوا (ناظم الاطباء) در انصورت گردون بساط جمعاً صفت مرکب است و بساط موصوف
در گزین فلک ، فلک اطلس نام دارد ۱۸- اطلس عباسی معروف است و فلک هم ، از آیه ۴۸ سوره الانبارات والارض فرماید جمع
۱۹- من چه خوب گستراندگان (اند) (عسکری) ۲۰- ناساء معروف گورگانی
که هتحات بسیاری الل گشت و در آن اساری است به معنی لغوی کلمه ، چه آهن در برگی نعر و در معولی دمر است (حلیه الاسان ص ۱۶۰ و ۲۶۶)
۲۱- شاید نظریه آیه (فتبارک الله احسن الخالقین) داشته است

شمشیر هلال مانندش ، در آب داری ، مار آب (۱) . و دسته شیر (۲) تابنده اش ،
 تاننده (۳) دست فلک (۴) و پنبه (۵) آفتاب تیر مار (۶) خدیگر ازدها کشش ، تار و مار
 کنیز هستی خصم بدنشان ، و شکل قلاب شمشیر بند از درش (۷) ، در نظر هائیمان (۸)
 آنشفشان .

بیال زاغ (۹) کمانش تیر شکسته پیر (۱۰) بانسیر طایر (۱۱) ستیزد ، و از سهم (۱۲)
 تیر درع (۱۳) شکافش مه دم (۱۴) قمر ، درعش (۱۵) فلک پر پر یزد سانس (۱۶) سیاستش را

۱- ط ، شمشیر ۲- ط ، و نر ۳- م ، مار
 ۴- عت ، کمانده ۵- ط ، رسائس

۱- لطف این شمشه در صورتی است که ماه آب ا مطابق ناماء عقرب ندادم که ماه لا در آن
 در آن فراوان است و هر چند در حق حسی گفته اند (و کذب است) لیکن بعضی آنرا تا سهریه را مقدم
 در نماد و بعضی که بعد از سوم تابستان در فامین کتاب مقدس آنرا ماه پنجم از منازل مایه پیوند ،
 نام ماه نارد هم از سال دولت آنای داشته است ۲- نوعی از کور آهنگی که در ای شس
 پهلوی نامند (باطم الاطمان) ۳- اهل از مص نامند ، بهمانند ۴- اضافه
 استعاری ۵- آفتاب ا سایر خطوط سمایی که ما ا دانگشت است و مبادت و تمام به نحوه
 داری چمنی گویند (لوت ماه از آسمان) ۶- اهل (باطم الاطمان) ، در ماه حدیث اضافه
 صمد به شمشه ۷- و به قلاب ، بین صاف و صاف الی ... مه و آله دیگری
 فاصله سده ۸- ا و ۹- که شش کمان (مردها) ۱۰- در دانستاری
 قدیمی است که از رعنات ا که در مدد بر من آن دسترس شود و ... است و اهل اگر بر
 ... است و در وجه معادل کردن مه و و صمد ای که در ... است

است که در لفظ این است و در ا و و و و ... (و ...) و شمشه و چند است
 حاکم و بعضی حدادی و نوعی بر و ... شده تا ... و ... و ...
 ۱۱- رد که ... از ... و ... از ... و ... از ... و ...
 عتاب و ... (...) ... (...) ... (...) ...
 بر ... ۱۳- ... ۱۴- در ... و ... و ... و ...
 ا ... و ... و ... و ... (...) ۱۵- ...
 ۱۶- حلال (...)

حدیث «حادثة غاشیه» (۱) ، از غاشیه (۲) کشان ، و قوسر مَعْقُوبَةُ (۳) عقوبتش ، سهم (۴) افکن قلوب بد کیشان .

از جَلَنَائِی (۵) در گاهش ، چرخ را^۱ از ابر بنسه در گوش ، و از صولت ره ره^۲ کدازش^۳ شیر غُرّان ، در عَرین (۶) ، حَمُوش (۷) خاموش در زمان^۴ دولتش عنکبوت از بیکاری مگس میپرازد (۸) ، و ببال حمایتش ، هر دُباب (۹) ضعیفی ، شیر مگس (۱۰) میپرازد گردش گردون گردان ، بر وفق مراد و مرامش ، و ممالک ما شکوه ، کمینه شکوه (۱۱) ممالک ممالیک (۱۲) ملوک احتشامش (۱۳) مدگان^۵ بیض (۱۴) و سُودش (۱۵) سر سُودَة (۱۶) بر فلك سوده ، و در عهد عهد پر سودش آنیض و آسود ، آسوده .

در^۷ زمان بهجت آثارش ، از بواهی خوشدلی^۸ ، مرع کتاب ، رباب زن (۱۷) ، رباب (۱۸) زن . و در ایام بی آزارش ، ابر آناری^۹ (۱۹) از ضراحی (۲۰) سپهر زحاجی^{۱۰}

- | | | |
|-----------------------------------|------------------------|-----------------|
| ۱- دیو ، ط ، نو چرخ | ۲- ط ، نبح ره ره گذارش | ۳- نو ، گذارش |
| ۴- ط ، و در زمان ، ۵- ط ، و مدگان | ۶- دیو ، مر | ۷- نو ، عت و در |
| ۸- عت ، خوشدل | ۹- ط ، آرازی | ۱۰- عت ، رجاج |

۱- مأخوذ از آیه شریفه هل ایلیک حدیث العاشیه (آیه ۱ سوره غاشیه) مناسب آنکه در این آیه و آیات بعد سخن از قیامت و عذاب آن رفته است
 ۲- رین بوشی که رکابدار مردوس اندارد
 (باطم الاطماء) غاشیه گس صعب مرکب ، مطیع ، فرمانبردار
 ۳- امدت کماں بی مر میچنده
 (رب) ۴- مر و در آن ایام است جمعی سهم فارسی
 ۵- از حلق + ملق نانک در که
 باز و فراز کرده (رب) ۶- بنسه (رب)
 ۷- دواب رام بنده (مرهان) در بعضی
 خواشی بنده معنی بنده ۸- مگس بر آمدن ، کسادای بازار (مرهان) ۹- بنده ۱۰- حکمت
 (مرهان) ۱۱- این معنی ، نظیر مصراع معروف است ان السعاک نار صانستسر ۱۲- ده کوچک
 (مرهان) ۱۳- ح مملوک ۱۴- شآن و شکوه (لعب نامه از زمان) ۱۵- ح
 ایض ، سمد ۱۶- ح اسود ، سماء ۱۷- حین است درعب ، ط ، نو و در دیو سوده
 و سارحان عموما کاهه را ، بهتری و نورگی معنی کرده اند لکن بد معنی صحیح کلمه (سود) و (سود)
 است ۱۸- سنج کتاب (مرهان) ۱۹- سار مشهور ، در عربی هتج اولسب ۲۰- آدار
 نام ماه اول در است او سال روحیان و بودن آفتاب در برج حوت (مرهان) مسمم از ماههای سریانی که
 بقیه حاشیه در صفحه بعد

برخند (۹) خود (۴) و نیکان و عنبر (۴) عنبر (۴) گلاب و

در عهد عاخر^۲ بوارش ، دل شاهن ار چنگل اردك ، عار (۵) است ، و در دور
 ظلم پر دارش (۹) ، اگر سینه مار (۷) است ، سینه مار (۸) است اگر کر و کر (۹) گسر و
 گر (۱۰) گسر کر (۱۱) گردون پایه اش را پایه برگردون^۴ سیرا حتی ، سپهر ار
 مهر ، دعوی^۵ صاحب کلاه (۱۲) کردی و اگر ار چرخ (۱۳) چرخ سلانوش (۱۴)
 مریح (۱۵) مریح (۱۶) هدف و سهام (۱۷) برحسب (۱۸) رحاس (۱۹) ، عطفا (۲۰)

۲- ع عاخر ۳- ۴- ع ای برگردون ط مراثر
 ۵- دو ع ای

۱- حنا (ب) ۲- ن جهان ملک حلت مال اندام (ب) ۳- و ۴- اصافه
 مسنه به مسنه ۵- ن ۶- مسنه سحر به آکده که ب ۷- (ب) ۸- س
 نامین سان افرو (ب) ۹- سافه حاله (رهان) ۱۰- ا ۱۱- بردا س
 فع به دن (رهان) ۱۲- سگ (رهان) ۱۳- ا معا مقعد به افق ۱۴- ۱۵- مسنه حال
 ۱۶- سکی ار نامهای خدا (رهان) مسج ک کر کر (ملکات رهان) ۱۷- د ره (ب)
 ۱۸- سکی ا نامهای خدا و معنی آن مراد س ن ما (رهان) ۱۹- ع س دسافان
 (رهان) ۲۰- طاهره اسب دانه و ۲۱- اسب ۲۲- س ۲۳- ا ۲۴- ا ۲۵- ا ۲۶- ا ۲۷- ا ۲۸- ا ۲۹- ا ۳۰- ا
 آورده اند (رهان) ۳۱- سر و سب دانه س ۳۲- سافان ده ۳۳- د سون ک اسب ۳۴- د سافان
 ۳۵- ۳۶- (رهان)

۳۷- سر و ا حنا مره (ب) ۳۸- س
 ۳۹- ری به هدف آ مره ا
 ۴۰- ساف مره ا ۴۱- س
 ۴۲- عطف و عطفا لری بد

منه حاسه ارضه قبل

رب آ ا ب الزم ع (عالمین ا و د خرمه ا)
 لیر ادای آ ا ۴۳- د
 ۴۴- د ا ا س ا ط ف ا ا ا ۴۵- س
 ۴۶- د ا ا س ا ا ا ا ا ۴۷- س
 ۴۸- د ا ا س ا ا ا ا ا ۴۹- س
 ۵۰- د ا ا س ا ا ا ا ا ۵۱- س

بر آسمان در شدی فلک (۱) و سپهر مونس (۲) از رس، نرسی (۳) گشتی
 مهر و شمعش سماء دوه پرور را مهر (۴) و شفق (۵) و شفق (۶) مهرش، جهان (۷)
 را شام عسق (۷) در بحر (۸) در (۹) وحد (۱۰) فص (۱۱) حاتم حالس و فرورده فروری
 گن انگشتر اقبالش در حسب سطوب در سماء اس، سام در بمان (۱۲) سام ارض (۱۳)
 و ناصوء طلبت او درش چهره ارض (۱۴) چهره ارض (۱۵)
 در درمش^۴ از فرط دهشت (۱۶) رسام (۱۷) و سرسام (۱۸) طاری
 و در رمس^۴ از آب حبلت در شمع، مرض موم (۲۰) و رده (۲۱) ساری^۴ از صرب
 چکیده اس (۲۲) حون از در اکملی^۵ (۲۳) ناحد اراں چکیده و در چراگاه عالس
 دره (۲۴) از بسمان سمر سر مکده

[illegible]

و داسره (۱۹) اش، قنایره (۴) و سلاطین را افسر از مناقب (۴) مرابر (۴)، مناقب (۵)
 استقصای مناقب (۶) نتوان رسید و پیامردی نعت (۷) ستاق (۸) فلم گردد معاور (۹)
 استعجاب (۱۰) معش (۱۱) توان گردید^۱ است چوین (۱۲) کلک حصر (۱۳) را کی آن
 بار است^۲ که در دشت ناص (۱۴) صفحه، حصر مدح و ذکر مدحش (۱۵) پویه نماید^۳
 و حمامه (۱۶) و رفاء (۱۷) حمامه مقصود ص (۱۸) الجراح (۱۹) را کهجا آن قدری، که در حق
 هوای وری هوای معصل معصل او ال نماید پروازی گساید^۴ حور خاکسوار
 بیان (۲۰) معوب^۵ (۲۱) فامرا در مرغای (۲۲) «قصیده» من طوباه (۲۳) «مصر اطله» (۲۴)

- ۱- ص گردید ندارد
 ۲- ص دارد
 ۳- ص، آن بلند پروازی گساید ط، بلند پروازی کند
 ۴- ص چاکسواران
 ۵- ص ط چاکسواران بیان معوب

- ۱- ص دسری سرکلان و سالجوده (ارب)
 ۲- ص حصر
 ۳- ح
 ۴- ص حصر
 ۵- ص حصر
 ۶- ص حصر
 ۷- ص حصر
 ۸- ص حصر
 ۹- ص حصر
 ۱۰- ص حصر
 ۱۱- ص حصر
 ۱۲- ص حصر
 ۱۳- ص حصر
 ۱۴- ص حصر
 ۱۵- ص حصر
 ۱۶- ص حصر
 ۱۷- ص حصر
 ۱۸- ص حصر
 ۱۹- ص حصر
 ۲۰- ص حصر
 ۲۱- ص حصر
 ۲۲- ص حصر
 ۲۳- ص حصر
 ۲۴- ص حصر

اِطْنَاب (۱) ، و شِدَّ طَوِيلَه (۲) کرده ، بجانب اختصار و احتصار (۳) نشان گرای شد .

دل بانگ زد^۱ که هان اسم ساعیش را بکاغذ (۴) بکاغذ بر و نام نامیش را بعزت در نامه (۵) بنامه^۲ آور. پس قلم پالرأس و العین (۷) گفته ، نخست یأبر گوهر معنی دهان شست ، و بجنبش پای جبین (۸) راه تبحیثش^۳ چست ، چست . و سرزمین ورق را هاشیاً علی رأسه (۹) در نوشت (۱۰) و خدیو^۴ (۱۱) آرق (۱۲) و نادر آفاق نوشت . آنکه : از نهیب زخم تبر قوس فوالفرین (۱۳) او

در چه مغرب رود هر شب سکندر (۱۴) آفتاب (۱۵) .

۱- ط ، زده . ۲- عث ، در نامه ساعه . ط ، ثوه در نامه نامه در آور.

۳- ط ، خدیو .

۱- خلاف اِطْناب و آن آسب که معنی مقصود را با عوارضی بیشتر از متعارف ادا کنند (تعریفات) و در قصه نیز گنجانیده از معنی لغوی ، ادبایی است بمعنی اصطلاحی آن مقابل اِطْناب ۲- رسن که بدان پای شوران بند د (رب). ۳- چنی آسب در همه نسخ و اختصار را معنی مناسب با این جملات است چه اختصار ، حصار (مانعی شبیه یالان) در صخر پستی است و شاید این طبع امر اختصار آسب یکی بمعنی کوتاه ساختن سخن و دیگری بمعنی کوتاه کردن راه و در کموز بجای این کلمه اختصار آمده است ۴- شارحان عموماً این کلمه را عرت ، عام ، معنی آورده اند مؤلف کموز است معروف سعدی را که در دیوانچه نوشت است شاهد این معنی آورده است

به قندی که مرده صورت خود بد که از باب معنی آمده است

ولی شمه کاغذ و اسب بمعنی لغوی بکار رفته ، ظاهرأ بمعنی فوق مرلود و سیرات هندی است ۵- محبوب ، نوشته (درهان)

۶- کتاب (درهان) ۷- به سرو ، چشم و این کلمه را در مقام امثال و اشاعت گویند

۸- اضافه استعاره . ۹- رویده مر سن ، و اطاف این قید در ضمن آمده قسای (سرزمین

ورق) مجوی آشکار است ۱۰- طای کرد ، بهود ۱۱- پارسا ، خداوند

۱۲- مرد در بایک گرم بنا و . پارت علم تا در صواب صاحب و فاعل (به مرد در کمال) است نامه

از مذهب (الامم) ۱۳- کسان دوساخ و در ذوالقربین ادبایی است به اقر من معروف

۱۴- سرنگون (درهان) و در آن ادبایی است به سکنند (ذوالقربین) و سوار و عرب است به رجوش شود

آیات ۷۳-۹۷ سوره کهف . ۱۵- رک تعلیقات

اَللّٰهُمَّ اَبْدِ (۱) اَبَادِيهِ (۲) لِاِغَاثَةِ (۳) الْاَنَامِ ، وَ اَبْدِ اَبَادِيهِ (۴) لِاِعَاثَةِ الْاَيَّامِ (۵) .
 بِالْهَامِ مُلْهُم تَابِيْد و تَلْقِيْنِ مُلْتِيْنِ تَوْفِيْق ؛ اَيْنِ سَيَّاحِ غَرِيْقِ (۶) غَمَرَاتِ (۷) ، وَ سَبَّاحِ (۸)
 غَرِيْقِ غَمَرَاتِ (۹) ، بَلْبِلِ بَانَوَايِ (۱۰) يِنُوَايِ (۱۱) رِيَاضِ (۱۲) ضَعِيْفِ بَالِي ، وَصُلْصُلِ (۱۳)
 بِي هَوَايِ (۱۴) هَوَايِ (۱۵) شَكْسْتِه بَالِي ، تِكَاَرِنْدَه اَيْنِ اَطْرُوْفَه (۱۶) بِي نَظِيْرِ مُحَمَّدْمَهْدِي
 بِنِ مُحَمَّدِ نَصِيْر ، رَا ، رَزَقَهُمَا اللهُ فِي الدُّاَرَيْنِ اَلرَّزَقِ الدَّارِ (۱۷) وَ الْعِيْشِ النَّصِيْرِ (۱۸) .
 كَلْبِنِ اَيْنِ مَدَّهَا دَرخُلْدِ (۱۹) خُلْدِ (۲۰) وَ چِنَانِ (۲۱) چِنَانِ (۲۲) غَمَجِه گَشَاشْد ؛
 كِه جَوَاهِرِ (۲۳) كَلِّيَاتِ وَقَبَايِعِ زَمَانِ اَيْنِ خَدِيُو زَمَانِ رَا ، دَر نَظْمِ (۲۴) نَشْرِ بِسْمَطِ (۲۵)
 نَبِيْطِ كَشِيْدِه ، بِمَرَحَاهِ (۲۶) پِيْمَانِيْ اَيْنِ مَطْلَبِ ، يِكْ نِيَكْ بِي اِنْدِيْشِه رَا اَز خَامِه ، عَصَايِ
 مَطْلَبِ بَدَسْتِ دَهْد ، وَ قُوْتِيْنِ فَاكْرِه (۲۷) وَ نَاطِقِه رَا ، كِه مَارِحِ (۲۸) وَ مَاتِحِ (۲۹)

۲- ط ، الذریر ، عت در .

۱- ط ، یِنوایی .

۳- عت ، یو ، ط ، پیمای .

- ۱- فعل امر از مص تابد ، جاودانه کردن
 ۲- یح اید و ایدی ، یح ید ، در
 ۳- مص باب افعال ، هر یار رسیدن .
 ۴- ح
 ۵- ح یوم ، روز .
 ۶- زمین نرم و هموار و پست (رب) . و ممکن
 ۷- ح غمرة ، سختی
 ۸- سناگر ،
 ۹- ح عمرة ، گردآب ،
 ۱۰- بمعده ، آهنگ
 ۱۱- بی سامان ، بی سرکه
 ۱۲- ح روصه ، مرغزار
 ۱۳- فاخته و یا مرغی است شبیه مآں .
 ۱۴- خواهی
 ۱۵- فضا ، باد
 ۱۶- نور آمده
 ۱۷- سماریزان
 ۱۸- نازه و ناآب (رب) .
 ۱۹- بهشت
 ۲۰- دل
 ۲۱- ح جنب
 ۲۲- دل
 ۲۳- ح جوهر ،
 ۲۴- خالصه ، و در جواهر کلیات ایهامی است بمعنی مصطلح آن در منطق
 ۲۵- رشته (رب)
 ۲۶- ورود آمدگاه (رب) منزل .
 ۲۷- قوه فکر و تطبیق مغز قیاسی است
 ۲۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۲۹- آب کشنده (رب) .
 ۳۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۳۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۴۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۵۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۶۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۷۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۸۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۱- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۲- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۳- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۴- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۵- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۶- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۷- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۸- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۹۹- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد
 ۱۰۰- رب ، نس ، المنجد و بعض فرهنگ های دیگر این صعد دیده نشد

قلب (۱) قلب اند، برای اجرای ماء معنی (۲) اسمعی، بشکم دَلَوَكَ عِی الدلاء (۳)،
 لَو كَلَك و دواب، ادواب (۴) دَلَو (۵) و ادلاء (۶)، در کنار پد^۱
 هر چند که دُرَد به حرعة بان جناب مستعسی الاوصاف «وصاف» صاف (۷)
 صهای (۸) مُصططحان (۹) مُصططبة (۱۰) برسل است، و تو قُل (۱۱) بر قُل (۱۲) قَواعِل (۱۳) عبارات
 آن، خارج از انداز اعدام نَوَعِل^۲ (۱۴) و نَوَعِل (۱۵)، لیکن بمدلول «الحق احق از
 یُتبع» (۱۶) رای مُسَدَد و بیت مُشَدَد گشت که در طرائق^۳ طرائف (۱۷) طراری^۴
 و سیایع (۱۸) صایع نگاری و سیایع (۲۰) پردازی^۴ سیایع و سیایع کرده

۱- ط بهد ۲- فقط در نو ۳- ع ب طریق

۴- نو، و صایع جناب صایع نگاری سیایع رداری

۱- جاء (ب) ۲- ماء معنی آب، ان (ب) ۳- ممکن دلوحود ا
 در (ج) دلها ان مل ا د فرائد الادب به مذالعه حدی صوت آه ده است الی فی الدلاء
 دله و نوبه ان مل ا و ان بحریه جاب، ی رسد و لید من الصعد دل لطف (دله) ص
 که د من آمده د رسیده است موافق اند از جمله الاعمال املی ساری آ، ان مل مأخوذ
 است اقل ا، الاسود دلی

و ما غلب الی معنی لیکن الی دله و الی

۴- ج اداب، دست ادا (ب) ۵- مع دله ا خاد بر کمیدن (ب) ۶- مع
 باب اعمال بجاء قره ها کردن دل (ب) ۷- معجب صافی (ع باب المعجب) فی خالص
 ۸- می و فشارد اده س (ب) ۹- ج موطیح ادا ا باب اده س ج سده (ب)
 ۱۰- دَلَو مانع که رای س س (ب) ۱۱- مع باب فعل و درام س
 (ب) ۱۲- ج قل ۱۳- ج فاه ده د ا ل (ب) ۱۴- مع
 باب صا بر آمان ر () ۱۵- مع باب صا ر و ه د نام
 (ب) د س د حدی ۱۶- حق سراء ا تر است که مر شد (ج ا ا ه ۳۶
 ده ا) ۱۷- ج سره حده ها لضعف ح (د باب ا اب) ۱۸- اریده
 آس ا (لب مع) ۱۹- ج س مع ا د ده (ب) ا ۲۰- ج مع
 د در حده و س (ب) مع ا ا

ثَرَاعٌ (۱) يَرَاعُ^۱ (۲) رَاَعَ خَذَ وَالْعِلَّ مَالِعٌ (۳) يَمُرُّ سَلَامِقُ (۴) اَذْهَمُ^۲ (۵) كَلَّكَ سَلَاقُ (۶)
او سارد و و ان لم تُدرك الطالعُ شأوا الصانع (۷)

چون دسر همب، قلم^۳ (۸) اَطْعَا (۹) قلم کرده، بر قش (۱۰) و بر شق (۱۱) و بعلق
و بر شق (۱۲) آغارند و کجیب (۱۳) حامه از صفر صر بر^۴ (۱۴) آغارند (۱۵) آغارند (۱۶)؛
صمیر ژولنده و خاطریژولنده (۱۷) نا عراء (۱۸) خاطر «من استند بر آن نه دید خاطر» (۱۹)
دامن بچمل را فشانید، و بنسوس (۲۰)، این افسانه بر خواند، که هیچگاه ا

- ۱- اسی را گویند که از بسیاری سواری فایز آن پیدا کرده باشد که بر او سوار شده
- ۲- عرو که از وی مر و قلم سارند (رب) قلم
- ۳- و در مواردی طاق العمل بالعلل، یعنی قدم نهاده بر جای قدم پس رنگان (رك لعب امة)
- ۴- ع سلطه، بیان قدم و رسم در راه (ب)
- ۵- است سناه (مهدی الاسماء) سناهی
- ۶- اگر چه جرید سوز لنگه شکایت تمام حلقه را این حلقه صا
- ۷- ملسم
- ۸- موجود است از مقدمه مقامات خبری (خاسته کنور) و نادر است آغای دکتر معقی ۸- راسیدن
- ۹- ع طهر ملح ۱۰- آ اسس (رب) ۱۱- رسی بکر اول ناکه قلم
- (رب) اما از آن ماده باب فعل استعمال شده است ۱۲- اگل سرج رنگ کردن
- در اسحا ظاهره معصود آراسس است ۱۳- بلبل (باح العروس) ۱۴- ناک
- قلم ۱۵- ظاهره ع عرد آوار خوش
- ۱۶- آغاریدن مرا گنجش (برهان) ۱۷- بر مرده
- ۱۸- مص باب افعال آورند گرد آمدن (رب)
- ۱۹- کسی که برای خود است و خاطره آماده است و مدعی الارب در صورت آمده (من استند
مرا به صله) گمان ندارم حدیسی مأثور باشد چه در مواضع محصل حس جو کردم و ناهت است و مجمع
الامثال گرمایی آمده است خاطر من استعی برأه (خاسته کنور ص ۳۶) ۲۰- اسبها رستند

و لعنَ نَیّتِ سَخسِ بَرائی تَرُفُّبِ (۱) تَرَفَّتْ ، و هِیچکس از مَآءِ مُنْتَمِعِ (۲) و فَرَسِ مُصَنِّعِ (۳) کَلَرِ بَدَرِ تَمَامِ و سَیَرِ حَوَادِ (۴) حَوْشِ حَرَامِ تَوَقَّعِ بَکَرِ دِ ، مَوْسِیجِه (۵) رَا اَرِ اَنْجَارِ مَوْسِی دَمِ رَدِ ، دَامِ هَرَلِ گِشْتِشِ اسْتِ ، و وَجِهِ صَیْدَانِه (۶) رَا بَاخْشِ نَهْنَانِه (۷) مَریوارِ (۸) دِیورِ بَسِ اُصْحِرِ کِه (۹) شَدِ « مَا جِئْتُمْ بِهِ الشَّجَرُ » اِنَّ اللَّهَ سَيُطْلِعُ (۱۰)

سحر انگیزش که می رُور (۱) « رُور » (۲) ساحر است، به پمجه دری دست یارد و قریحه
 حامده (۳) و قِطْنَه (۴) حامده (۵) قرا، قدرت آن بُر کتاری (۶) کها، که باوصف اعجیبت
 لسان، در برابر چنان فارس هوری (۷)، حیاء (۸) عربیت نارد، واعصاً « قَبْقَابَه حَكْتُ
 بحسب الدلیل » (۹) شَه (۱۰) شَه (۱۱) خَزَف (۱۲) حَرْفِ مُرْخَرَف (۱۳) خود را، چگونه، با
 حواهر شاهوار این جوهری رَسْتَه (۱۴) آ رَسْتَه (۱۵) بلاغت، بیک رشته حواهی کشید
 و حرّرات (۱۶) حرّرات (۱۷) را، با حرّرات (۱۸) نمین این معدن فصل و هر چه نوع
 حواهی سمجید، « لَیْسَتَوِی الْحَبِثُ وَالطَّيِّبُ » (۱۹)، « وَ لَا یَشْهَدُ الصَّابُ » (۲۰) بالصَّیْبُ (۲۱)
 تَهْمُور (۲۲) یَهْمَاء (۲۳) را در حب لال (۲۴) لاله گون، و اَلْمَالِی (۲۵) لالا ارحیب
 در آوردن، سَبَك سَمَكِیست (۲۶) و برور (۲۷) نُرْهَات (۲۸) و هَوَاهِی (۲۹) واهی را،

۲- بو، لاله کو

۱- عت، ط، بالص

۳- عت، هواهی، ط هواهی

- ۱- دوع، دهر، شرك (ب)
 ۲- حادوگری نورای که بسکر ایران را
 ۳- حَكْت، فَرْدَه، مَطَافِقَه
 ۴- دیر کی
 ۵- خاموس
 ۶- ناحب آو دل مستاب و بصل (برهان)
 ۷- سیردسه، هرچس خوب و مانددار
 ۸- ح خواند است سکو روی
 ۹- «وَمَعَامَه
 حَك بحسب الدلیل» معامه ممنوع جرد و بارل شتری است به نه سالگی درآمده و آن بیرومند برین
 شتراسب (مجموع الامثال)
 ۱۰- مِهْرَه عَنَاء و عَوای، معروف
 ۱۱- مَانَد،
 ۱۲- مَعَال، هرچسز گلی که در آس سوچه ماسد (ب)
 ۱۳- اَمَب، آراسه طاهر
 ۱۴- مارار
 ۱۵- آراسه
 ۱۶- ح خوره، مِهْرَه
 ۱۷- ح حرعل، باطل (ب)
 ۱۸- حرّرات
 ۱۹- مَأْجُود اَر آنَه ۱۰۰ صوره مَأْجُود
 ۲۰- مِیج
 ۲۱- اَبْرَاران (ب)
 ۲۲- رَمَك بسیار (ب)
 ۲۳- دَس می امان میزاه و می نسان (ب)
 ۲۴- اَعْل، جوهر
 ۲۵- ح لَوُؤُ
 ۲۶- سَبَك سَمَكِیست مردم می وفار و کم فصلا (برهان)
 ۲۷- سَبَكِی سَبَكِیست سینه بر مردم لیکن سَبَكِیست (برهان)
 ۲۸- ح برهه باطل، معنی
 ۲۹- سَبَكِی باطل و لغو
 می فائده (ب)

نایب‌ورده قیمتی و نهر مان (۱) هر مایی (۲) رُمایی (۳) مُصاهی (۴) کردن ، دلیل بی همگی (۵)
 مهاجر (۶) کَلَم (۷) را ما مُهاجر (۸) بِحکم (۹) چه حد مشابهت است ، و ملح (۱۰) نوادر (۱۱)
 را ما ملح (۱۲) نوادر (۱۳) چه حای مُشاکهت (۱۴) ، «ما یستوی المهرانُ هَذَا عَذْبُ قُرَاتٍ
 سَائِعٍ تُرَائِهِ وَ هَذَا يَلْحُ أَصْحَابُهُ» (۱۵)

بیان رث (۱۶) نث (۱۷) و کلام عث و نث (۱۸) را ما چمان اُغْخَوْنَه ، د کتاه
 مُتشابهات (۱۹) حواید ، دل‌چسبی است ، وار حاحه (۲۰) و رُحاحه (۲۱) کار گوهر خستن
 و کاه (۲۲) کم بها را ما سبک بیحاده (۲۳) سنجیدن ، می حاده (۲۴) است ، و سفینه اراده
 خاطر آرادهات درین نهر اُحی (۲۴) بیحاده (۲۵) «ما یستوی الاعمی والبصر و لا الطُلُعاتُ
 و لا التُّور و لا الطل و لا العُرُور» (۲۶)

۱- ط رث و نث ۲- ط ، عث و نث ۳- ط است ندارد

۴- کاه کم بها ۵- بو عب ، آراده است

- ۱- نافه سرج (برهان) ۲- در صفحه بو هر مایی د ده - حقه حاب ا ا م
- این کلمه را ند و د حاشیه هر مایی آمده ، ظاهراً بهر مایی است بر روی انجواهر و -
- ۳- قبل می‌کنان محمول آن خبر البهاف المهر مایی م المورد (س ۳۴)
- ۳- سینه حساب ۵- همگه ، ها الی ، هشامی (برهان) ۶- ح هجر صم اول
- ۷- شب صحن (عب) ۷- ح کلامه ، اضافه مایی ا ا ۸- ا ا ا باب معاغله
- که حده هجر کسبه ۹- ح حکمه ۱۰- ح ملح ، حک ۱۱- ح ناد
- ۱۲- ح ملحه ضم اول و سکن ده م سخن حوس ، سکن ۱۳- ح
- ار ، طلعده ، ملح نواد ۱۴- طلعده های بکام ۱۵- همایندی (ب) ۱۶- هماد
- مسند دود ا آ آ سمر و کدا بده اص و آ آ مده و ملح (ا آ ۱۳ مده مده مده)
- ۱۶- کاهه ۱۷- را کده (ک ب) ۱۸- حده ع ، صحن ماه (ب)
- ۱۹- مده مده مده (مأجود از آ ۲۴ مده مده مده) ۲۰- مده
- ۲۱- آنگه ۲۲- مده مده ۲۳- مده مده ۲۴- مده
- ۲۵- ح ده مده مده ۲۶- کسبانان بدان اسی ا ا (برهان) ۲۷- مده (و) هماد
- مست کور و صفا و ده فارسی و روشانی و مانه و گرمی آفتاب (آ ۲۰ مده مده مده)

شعر

این راه که سر کرده‌ای از معروری ترسم که بممرل برسی از دوری
مَنْ صَفَّ فَقَدْ اسْتَهْدَفَ (۱) وَ الصَّمْتُ أَحْسَنُ مِنْ عَيِّ الْمُنْطَقِ (۲) وَ الشُّكُوتُ
يَشْتَرِي مَمْدُودَ (۳) وَ وِدَامَ (۴) عَلَى الْعِدَامَةِ (۵)

شعر :

بی زبان باش نه بیسی که قلم تا زبان نافت سرش در خطر است
بِسْ بَوَسِيلَةٍ (۶) «مَا لَا يُذَرُّكَ كُفْلُهُ لَا يُشْرَكَ كُفْلُهُ» (۷) تَوَسَّلْ ، وَ بَوَاصِلَةٍ (۸).
فَقَدْ تَسَجَعُ الرِّقَاءُ وَهِيَ حَمَامَةٌ
وَ قَدْ نَطَقَ الْعِيدَانُ وَ هِيَ حَمَادٌ (۹)
تَوَسَّلْ (۱۰) حسنه، بیای ادب برخواستم و ما گفتم تو گفتم (۱۱) تَكْثِفُ (۱۲) کثیفه (۱۳)
راهی حواستم

۱- بو ، وصله

- ۱- کسی که بصف کرد هر خود را آماج صاحب ، طغر من الیه کتاباً او سعراً ایا تعرض
هفله علی الناس رجوع نمود با مثال و حکم دهخدا دل همین مثل
- ۲- بی زبانی بهتر
- ۳- خاموشی برده است کشیده (مأخوذه از فرمانش علی
- علیه السلام صعب الاحمال سره)
- ۴- سرخوش ابرق (رب)
- ۵- گران
- ۶- دست آور
- ۷- طغر آب دربارا اگر معوان کشند
- ۸- نمود کننده موی زبان (رب)
- ۹- پس
- کاهی آواز معجانات و وفا در حالیکه کور رسد و گاهی سخن میگویند عردها و آن چو بی است
- رَكْ مَلَقَاب
- ۱۰- معن باب بفعل بوسیگی هستن (رب)
- ۱۱- معن باب
- ۱۲- معن باب بفعل دست ، پیش کسی داسی بخواهش
- ۱۳- دور گذار از درت (رب) پوشه

ذُكَاةٌ (۱) «از گن من ایاس» (۲) که پیوسته مانند اَشْعَةُ ذُكَاةٍ (۳) بر بِلَاط (۴) و لَطَاط (۵) و سُهول (۶) و حُزن (۷) جهانِ معانی لایع بودی ، بتر اکم غیوم (۸) حُزن و بَأسِ محجوب شد .

و دُهاة (۹) «آدمی من قیس» (۱۰) که بلاغت «قُس» (۱۱) را «آدمی» (۱۲) و اَوُهی (۱۳) مِنْ الْقُس «شمر دی» و فور تجلی از پرتوش دُهاة (۱۴) را «آملی آتیمکم مِنْهَا بِتَبَس» (۱۵) گفتم ، دهان نطق پرست ، و شاهد رُویّت (۱۶) رُویّت دریغ داشته ، در حِجَال (۱۷) حِجَال (۱۸) خِجَال (۱۹) خِذ (۲۰) بِخِذِر (۲۱) تَخْذِر (۲۲) و تَخْذِر (۲۳) بنهفت . و بهیچوجه وجه بهیچ (۲۴) مطلوب را کَشَفُ الْقِنَاعِ (۲۵) با قِنَاع (۲۶) ، از قَنُوع (۲۷) صورت نیست .

۱- ط

۱- یو ، غیون ، ط ، عیون

۳- یو ، کشف القناع .

- ۱- زیر کی .
- ۲- از گن من ایاس، مثلی است یعنی او زیرك تر از ایاس است
- ذِكْ تعلیقات .
- ۳- آفتاب .
- ۴- زمین است هموار (رب) .
- ۵- کَرَابَةُ
- ۶- سر کوه (رب) .
- ۷- ج سهل ، زمین نرم (رب) .
- ۸- زمین درخت ، ضد
- ۹- ج قوسم ، اسر .
- ۱۰- زیر کی (رب) .
- ۱۱- مقصود قس بی ماعدۀ ایادی است .
- ۱۲- تعلیقات
- ۱۳- با عیب تر ، یا نقص تر .
- ۱۴- ست تر ، دریده تر .
- ۱۵- معنی چمنی نمودن وفتح و کسر اول کمز درخت است (رب) .
- ۱۶- ج داه (داهی)
- ۱۷- مرد زیرك و غیرهم (رب)
- ۱۸- شاید بیاورم شما را از آن سحله ای (از آیه ۱۰ سوره طه)
- ۱۹- روید ، فکر و اندیشه در بار (رب)
- ۲۰- ج حمله وفتح اول و
- ۲۱- دوم، خانه گه برای عروس سازند (رب) .
- ۲۲- در هر ، خجالت و در ط ، ج خجلت معنی شده ولی
- ۲۳- در قوامیس عربی این صعه دیده شد
- ۲۴- ۲۵- رخسار .
- ۲۶- ۲۷- پرده (رب) .
- ۲۸- ۲۹- مص مات نعل ، پرهمر ، احتساب (المنجد) .
- ۳۰- ۳۱- خوب
- ۳۲- و لسكر .
- ۳۳- ۳۴- پرده برداری
- ۳۵- ۳۶- خمود کرد آمدن (رب)
- ۳۷- خواستن
- ۳۸- نیازمندی نمودن در سوال (رب)

و طبع گلیل (۱) نیز طبع (۲) گلال (۳) از آینه باطن ظاهر کرده به معریض گفت که :
 پید او سی (۴) کیان و گنج رَوان (۵) « قارون » (۶) ، بگنجور روان رجور نسیر ده ، و
 گاو ان (۷) جمشید و شایگان (۸) خسرو ، در نهانخانه قلب محزون مخزون (۹) ساخته .
 شایگان (۱۰) طمع چندین سببگه (۱۱) سیم و زر چراست ؟ و لُجج (۱۲) قارم (۱۳) و
 عمارا (۱۴) محیط (۱۵) یستم بالبحاح (۱۶) و لجاج (۱۷) ، طلب ایشمه نطف (۱۸) نطف (۱۹)
 از من منوط بر کجا ؟ و ما عندی ^۲ کُنز الطنبر و ما عندی ذلک (۲۰) .

زمانه عدد هتر مند است ، و اهل زمانه صد چندان ، گل خندان آتشی ^۳ را در این
 چمن ، بر اهل دانش آتش گلخن دان ، و بر خوان پر خون سپهر فائحه ترک و بگرید بر خوان (۲۰)

- ۱- ط ، در کناره صفحه اضافه دارد : کنج .
 ۲- ط ، قارون ندارد .
 ۳- نو ، نساختند .
 ۴- نو ، بجه است .
 ۵- یو ، نالجاج و لجاج .
 ۶- نو ، ط ، لطف .
 ۷- عت ، عندی .
 ۸- ط ، آتشین .

- ۱- کند (رب) .
 ۲- زمکه (رب) .
 ۳- مانده شدن (رب) .
 ۴- و بکسر واو نیز آمده است ، دومی که در زمان کیان رایج بوده و هر دومی می و پنج دینار خرج می شد (برهان) .
 ۵- گنج روان نام گنج قارونست (مرهان) .
 ۶- مقصود کج کار است ، و آن از گنجهای جمشید است که در عهد بهرام گور پیدا شد و داستان آن در شاهنامه آمده است (برهان و حواشی آن) .
 مرا چون دعوت میی است عیدی هر زمان در دل دلم قران عهد فتر و گنج گاو قرماش (خاقانی) .
 گنج المعمار (کدا) بیر ز شه یاد کار ماند چو ما بکه گنج گاو ز جمشید کامکار (نیر) .
 ۷- نام یکی از گنجهای بسیار مرز که خسرو پرویز (مرهان) ۸- امن ، پنهان کرده ،
 بگنجیه نباده ، ۹- در خور (برهان) . ۱۰- رک ح ۵ ع ۹ ۱۱- ح لجة
 میانه آب دریا و معطم آن . ۱۲- بحر احمر . ۱۳- معروف . ۱۴- در آن
 ایهامی است به بحر محیط . ۱۵- مص ماب افعال مستبیدن در سؤال (رب) ۱۶- مستبیدن .
 ۱۷- ح مکنه ، مراد پرورش ۱۸- دریاها (رب) . ۱۹- مثلی است :
 رک . محققان ۲۰- فائحه ترک بر چیری خواندن ، ترک آن گفتن (کمز) .

شبهها با ذِکْره^۱ (۱) زِکْن^۲ (۲) و روشندی در رُکْن^۳ صَفَه با صفای خیال؛ بسی
چراغ دماغ سوخته‌ام و بدستباری زندان (۳) کلک و بنان بازآندان (۴) مُتَفِکْرَه و مُتَحَيِّلَه
بسا سراج مُضییع (۵) ، درسراچه زندانیان بیان و گرفتاران شَجَن (۶) بِسَجَن (۷) سخن
افروخته .

بزودنکته شکافی، غَوایض (۸) مَضامین را گفته (۹) و گفته‌ام، و بایای^۴ تدبیر، رَف
و بام سخنان بلند را رفته و رفته‌ام . با آتش طبعی ذهن شاعِل (۱۰) ، و فکر شاغل ،
عبارات سوخته (۱۱) از دل سوخته انگیزته‌ام ، و بِالْعِشَى وَالْزُّبْكَارَ (۱۲) اُبْکَر (۱۳)
افکار را ، در حجله دل افکار (۱۴) بهمدستی ماضطه (۱۵) ناشطه (۱۶) قلم ، اَوَشْحَه (۱۷)
مُکَلَّل (۱۸) بِهَيْکَل (۱۹) و گُلْکَل^۵ (۲۰) آویخته .

در مَحَاکَه (۲۱) مُحَاکَات (۲۲) ، و مُحَاکَه (۲۳) حکایات، بِحِیَاکَتِ (۲۴) حَائِلِک (۲۵)

۳- ط ، رکن ندارد .

۲- ط ، ذکن .

۱- ط ، ذکر .

۴- ط ، بیای .

۲- دانی (رب) .

۱- فروزیه که بدان آتش را برافروزند (رب) .

۳- تئسه زند ، بند دست (رب) .

۴- چوب یا آهن آتش زنه (رب) .

۵- روشن ،

روشن کننده ،

۱- اندوه

۷- زندان .

۸- ح

غامض، معنی پوسیده ، خلاف واضح، مشکل (رب) .

۹- شگفته (مرهان) .

۱۰- افروزنده

۱۱- سنجیده (مرهان) .

۱۲- شامگاهان و نامدادان (مأخوذ از قدمت آخر

آیه ۳۶ سوره آل عمران یا ۵۷ سوره مؤمن) .

۱۳- ح بکر، نابوده .

۱۴- آزرده

(مرهان)

۱۵- زن آرایشگر .

۱۶- سامعان ، نشاط کننده

(رب) و ممکن است معنی دیگر آن مقصود باشد ، یعنی از جای دمریون آینده .

۱۷- ح

وصاح .

۱۸- اَکلیل پوشیده .

۱۹- یسار .

۲۰- سینه (رب) .

۲۱- اسم مکان ، جای یافتن (رب) .

۲۲- حکایت کردن ،

ماز گفتن سخن

۲۳- مرابری کردن ، با هم پهلوسودن (رب) .

مرخورد نباید دیگر

۲۴- یافتن (رب)

۲۵- نامده .

چابکدست خامه ، بسیج (۱) نَسِج (۲) نَسِج (۳) نَسِج (۴) و روایات کرده ام ، و غزالان غزلهای شوخ جسته (۵) و تذروان عبارات خجسته را از تَنَائِف (۶) تَنَائِف (۷) ، بِحَرَکَة (۸) دست بِحَرَکَة (۹) تحریر و صیدگاه تَرْبِیر (۱۰) آورده .

در دیده ناقص خردان رُغُوب (۱۱) ، که نظر جز بر عیوب نمی گماراند ، « أَقْصَحُ مِنْ عِشْوَةٍ (۱۲) الْعِشْوَاءُ (۱۳) وَ دَلَالٍ (۱۴) الْعِشْوَاءُ » (۱۵) بوده . و رخساره ساره (۱۶) ، و شاره (۱۷) بَشَارَةٌ (۱۸) آن مُجَبَّاتِ (۱۹) ایلک مَبْسَم (۲۰) ، و مُجَبَّاتِ (۲۱) تَنَکْ مَبْسَم (۲۲) ، که از حسن مُخَيَّا (۲۳) دلبران بَرَجَاء (۲۴) را دل بَر جَا نمیکذارند ، « اَنْکَرُ مِنْ هَيَاةِ الْبَرَجَاءِ (۲۵) وَ هَيَاتِ (۲۶) الْعَرَجَاءِ (۲۷) نَمُودَه قَبْسِمَة (۲۸) اَطْيَبُ (۲۹) مِنْ الْقَبْسِمَةِ (۳۰)

- ۱- یو ، نسج نسج نسج ، هت نسج نسج نسج .
۲- عت ، بر جسته .
۳- یو ، تدبیر ، عت ، ویشاره .
۴- عت ، ویشاره .
۵- یو ، عت بر جارا دل بَر جَا نمیکذارند . عت بر جَا را بَر جَا نمیکذارند .
۶- ط ، نمیکذارند .

- ۱- ساختگی کار . آماده گردیدن (برهان) . ۲- نوشتن (رب) استساح و شاید معنی دیگر آن مقصود باشد یعنی زایل کردن ، محو کردن ۳- نافه . ۴- ح نسجه . ۵- معنی این کلمه مفهوم نشده شاید چشه ، بفتح اول و سوم و مسکون دوم بمعنی نغمه و آهنگ است ۶- ح تغه رک ح ۱۹ ص ۲۳ .
۷- دشتهای فراخ (رب) ۸- حرکت . ۹- حلقه ، صف (برهان) . ۱۰- تحریر
۱۱- ترسیده ، مد دل (رب) ۱۲- ناز ، کرشمه (ناظم الاطباء) . ۱۳- زن شب
کور یا ناپیدا (رب) . ۱۴- ناز (رب) . ۱۵- گنده بیر . ۱۶- شادمان
کننده تأنیث وصف برخلاف دستور زبان و لیکن موافق با اسلوب آن عصر و عصر بعد است .
۱۷- هیأت ، جمال (رب) ۱۸- مژده دهد . ۱۹- حج مخمّنه ، زن بسیار پنهان
کرده شده (رب) و ممکن است محآت به معنیف خواند حج مخمّنه ، دختر مخدّره که هنوز متروح نشده (رب) . ۲۰- بخومی ، ریشائی ، جمال (رب) . ۲۱- امرأة محب لزوحها ، زن دوستدار شوهر و كذلك امرأة محبة (رب) . ۲۲- نسیم (رب) اسم مکان ، دهان . ۲۳- دوی ، رخسار (رب) . ۲۴- سیاه و فراح چشم (رب) . ۲۵- این کلمه در لغت نسج (برخام) است لیکن بطن قوی صحیح آن برخام است یعنی زن برآمده سینه و برآمده پشت (هتبی الارب لسان العرب) ۲۶- این کلمه در ط ، هیات آمده و بالای آن نوشته اند چیست رفتن و در نسجه عت ، هنات آمده و خصلتهای مد معنی شده ، در نسجه یو ، هنات است و معنی شده در نسجه نو ، هنات آمده و حسب رفتن معنی شده بطن قوی این کلمه هباب است بمعنی نیز رفتن و بیك دشتاب رفتن که این صفت در محض لنگه بارینا و مضحك است . ۲۷- تألیف اعرح ، لنگه ۲۸- زن صاحب جمال (رب) . ۲۹- خوشنور . ۳۰- ظیلة عطار (رب)

در چشم تمییر این دیده و زان ، یا خاقریر (۱) سَلَّاتُ (۲) و هُجُولِ (۳) چهول بریک هَوَحاء (۴)
 هودح بسته ، و بَکَرُ مُقَانَاةُ (۵) « أَصْحُ مِنْ مَمَقَّة » (۶) ، یا شَوَحاء (۷) شوها (A) کُش و
 خَیَرَوْن (۸) زیون ، دریک هودح (۱۰) شسته « وَ اَوْ نَرَلِسا حَلِیْکَ کَتَا بَا فِی قِرطَاسِ
 فَلَسُوهُ بِاَیْدِیْهِمْ لَقَالِ الدِّسَ کَعُرُوا اِنْ هَذَا اِلَّا سَحَرٌ مِیْنُ » (۱۱)

در طریق محبت سر ناحته‌ای، و شمع دوستی خود را سینه چاک راه وفا ساخته،
 مدستگیریم خطای «هِيَ عَصَايَ اَتَرَكُو عَلَيْهَا» (۱) از قرحمان صبر یرم یافته، و در انجاح (۲)
 مطالبم باشاره سرانگشتی، سر، قدم ساخته شتافته‌ای! هنگام نسوید (۳)، اَسْوَد (۴) آسا
 از سخنان تلخ برآندا، رُعاي (۵) حاسکرا پیموده و رمان هِنَحَاء (۶) هِجَا (۷)، سان بیرة
 حَطِّي (۸) از طعنات (۹) سُلْکِي (۱۰) و مَخْلُوعَه (۱۱)، در حریف طعنه رَن (۱۲) در کارزار
 سخن، کار، راز نموده ای، دمی غیر معری از سر بندر کن! و نکام گامی بردار! و
 شطری از سطر بیارم رقم رن! و شمه‌ای از راز درویم بنگار!

از این نمنا گلن قلعا شکوهای شکفت، شکفت، و در خط شده (۱۳) از
 صَرِير (۱۴)، رفیر (۱۵) «وَ يَصِيْقُ صَدْرِي وَلَا يَطْلُقُ لِسَانِي» (۱۶) در کشیده گفت که
 «إِنَّا لَنَرِيكَ فِي سَعَادَةٍ» (۱۷) مدنی است که مُسَاطَةُ (۱۸) شَاطِئَةُ (۱۹) خاطر رادگان (۲۰)

۱- نو، حاسکرا رعای	۲- ط، رمان هِجَا	۳- نو، حرف
۴- حر ط، همه مسح طعنه	۵- ط، رفیر صبر	۶- ط، گفت ندارد

- ۱- از عصای من اسب بدان مکنه مکم (از آ ۱۹ سورة طه) ۲- برآمدن
- حاجب (رب) ۳- سباه کردن، ویش ۴- ما بررگه سباه (رب)
- ۵- آب باج مطهر که خود را بعد (ب) ۶- حگه، ما مد و ندون مد هر دو آمد
- (رب) ۷- کوهیدن (رب) ۸- مسنگاه کشی اسب معروس که رماج خطه
- بدان مسوسب بداحب که د آجا آرا معروسب آکه صعب برهاسب (رب) ۹- ح
- طعنه واحد طعن، ردن نه مره ۱۰- سوره راسب (ب) طعنه ملکی، سره ری راسب
- (لعب نامه از مهدی الاسماء) ۱۱- پره ری حب و راسب (رب) ۱۲- مذکو، سررس
- کن (لعب نامه) ۱۳- د خطه مد، آوردن شدن (بها رجم بقل کسور) ۱۴- آگه
- ۱۵- اول آوار حرمفال سهدی که آخر آسب (رب) نگلو و فرو رن آوار ارسدی (ب) ۱۶- و
- مکنه اسب دل من و گساده سب رمان من (از آیه ۱۲ سورة الشعراء) ۱۷- همانا ما
- منمسم براد معردی (از آیه ۶۴ سورة اعراف) ۱۸- آرا سگر ۱۹- جاره ساطه،
- دحیر اسب قاصب (رب) ۲۰- ح خاطر راده، اصافه معاوب، راده خاطر

تو بوده‌ام، و از مداد مشکین، عذایر (۱) عذراء (۲) بر عذائیر (۳) عذراء (۴) مهوش و تن (۵) و شکل نیکو شکل (۶) حسناء (۷) دلکش گش (۸)، گشوده، و طره های (۹) پرچین خم پنجم از مشک بجم (۱۰)، بر چهره تره های (۱۱) چین و ختن (۱۲) بر انگیزخته‌ام. و مرغولهای (۱۳) رسا و نغولهای (۱۴) عنبر سا (۱۵) را که عنبر (۱۶) شمشک سارا (۱۷) بوده بر عارض خراید (۱۸) جراید (۱۹) آویخته، و از ناف (۲۰) نافچه (۲۱) ملیق (۲۲)، گما ملیق (۲۳) مشک تر (۲۴) بکافور خشک (۲۵) آمیخته‌ام. و از نافچه (۲۶) میذرار (۲۷) زبان، قطرات قطر (۲۸) نکته (۲۹) بر قطر ورق ریخته.

۱- یو، این کلمه را ما بعد آنرا ندارد. ۲- عت، نامچه. ۳- یو.
 یلیق کما یلیق. ۴- ط، و بر قطر ورق.

۱- ح غدیره، گسوی بافته (رب). ۲- تاریکی (رب). سیاه. ۳- ظاهراً جمع قیامی عذار، و حراین معنی مناسبی برای آن نیافتم.
 ۴- دوشیزه (رب). ۵- خوب، سره، و نام سهریس از ترکستان که مردم آنجا بخوش صوری مشهورند (برهان).
 ۶- ناز، دلال (رب). ۷- خیره، زیبا. ۸- بهیگاه (برهان).
 ۹- ح طره، موی صاف کرده بر پیشانی (رب). ۱۰- ولایتی است که مشک خوب از آنجا آورند (برهان).
 ۱۱- ح قمره، دخترک زبانی رعنا. (لسان العرب) ۱۲- شهری از ترکستان می‌کاشف و یورکند (معجم البلدان) شهری در انالسی کیاسک چین. ۱۳- زلف شایع ساج پیچیده (برهان).
 ۱۴- ح بول، ما و او مجهول، زلف خربان (برهان).
 ۱۵- مرکب از عسرها پسوند سباحت ۱۶- در چند نسخه این کلمه اصل هرچرمه می‌سده ولی در فرهنگ ها نمانم ۱۷- حاص (برهان).
 ۱۸- ح خریده ۱۹- ح خربند رک ح ۶ ص ۲۶ ۲۰- معروف است، و وسط و میان هرچیز (برهان).
 ۲۱- نافه مشک (ناظم الاطباء) ۲۲- بعضی صراحا این کلمه را دوات ترجمه کرده اند، ولی در قواعدی عربی ملحقه بمعنی دوات آمده است.
 ۲۳- چنانکه در او است ۲۴- مقصود مرکب است ۲۵- مقصود کاغذ است ۲۶- امر بسیار مازان (رب) ۲۷- دیران (رب) ۲۸- عود، ۲۹- بوی دهان (رب) بوی خوش (ناظم الاطباء).

جمال و سیم (۱) سیم تنان بیان (۲) تنان (۳) بتان آذری (۴) را « بلا تَعْلُل » (۵) تَعْلُل (۶) نموده ام. و بر بیاض (۷) کافور گون ، مشک سود (۸) سوده. مانند زبان آوردان « ذوی شِقْشِقَه » (۹) شِقْشِقَه (۱۰) ایوای والای شَقُوقِ سخن ، و کشف پرچم والای (۱۱) صنوف بیان کرده ام . و بیدال گشائی تذروان پر خط و خال حسن تلفیق و تلفیف (۱۲) چتر طاوسی « کَرُفَرَفَه » (۱۳) الرُقَرَفَه (۱۴) فی الرُقَرَفَه (۱۵) الرُقَفَفَه (۱۶) بر سر خیل معانی گسترده . از نوشتن (۱۷) راه رضایت سرباز نروده ، سر زده بهرجا شتافته ام ، و بخاطر جوئیست روز و شب با سفید و سیاه (۱۸) از در آمیزش در آمده ، روبرو شتافته ام. جز

- ۱- یو ، سیم تنان یا بتان آذری . عت ، سیم تنان بتان آذری . ۲- عت ،
نمودم . ۳- یو ، سوده نموده مانند . ۴- یو ، نو تلفیف ، ط ، تلفیق .
۵- ط ، چتر تلفیق طاوسی ۶- یو ، ندارد . ۷- یو ، نو
بر شتافته ، عت بر شتافته .

- ۱- زیبا (رب) . ۲- مقصود هارتمها و کلمات است . ۳- تن مکسر اول
و شدید یون همراه همانند یعنی آیدو همتا یا همزادند (رك رب) . ۴- مسوب
مازهرم حضرت ابراهیم که بت تراشی میکرد . ۵- مدون در لگه . ۶- فالیه
کردن ، خوشبو کردن (رب) . ۷- مقصود کاغذ است . ۸- میوه یا سوده
و مقصود از مشک سود مرکب است ۹- ذوشقشقه خطیب است (رب) و در این جمله اشارت است
به خطبه معروف شقشقیه . ۱۰- پارچه که در مرحله بدند (باطم الاطباء) ۱۱- ممکن
است بمعنی رائج آن که رفیع و بلندقدر است معنی شود و ساید مقصود معنی دیگر این کلمه یعنی پارچه
ابریسی (برهان) یا حریر لازلک سنازلطیف (فرهنگه السئه نظام قاری) باشد . ۱۲- این کلمه در
یو و نو و حالفیه ط ، تلفیف آمده و سخن در زبان کسی انداختن معنی سده و در عت ، تلفیف آمده
است ، هم مدینه معنی گویا صحیح آن طبق محه عت ، تلفیف است لیکن بمعنی از جای جای فراهم
آوردن چیزی رك (رب) (مناسب تلفیق) ۱۳- مال گسترده (رب) . ۱۴- شتر
مرغ نر ، حالف طله (رب) ۱۵- درخت نازه فرو هشته ساح : مر قرار (رب) ف
۱۶- درخت مر حمان (رب) . دو کلمه اخضر را شارحان تزیین مر حرار و درختان معنی کرده اند ،
و هر چند معنی مصدری رفیع درختند است ، لیکن با مقام مناسبتی ندارد از طرفی مال گسترده
شتر مرغ بر درخت نازه فرو هشته ساح خالی از عرابت نیست ۱۷- پیمودن ، طی کردن .
۱۸- کاغذ و مرکب .

سرزنش و سیاه رویی (۱) حاصل چه بوده^۱ ؟ اگر مِنْ بَعْدُ ، حرف ترا بر زبان رانم
و بهمدستی نو یا بر جاذبه مَسْطَرَه^۲ گذارم ، تیغ بر فرقم آهیخته یاد ، و بند از بندم
کسیخته^۳ ، فَلَئِنْ أَكَلَمَ الْيَوْمَ اِنْشِیَاءً^۴ .

چون خامه نال (۴) نال (۵) پیکر ، چون^۵ نال (۶) ضعیف نال (۷) ، این شکایت
باینکایت (۸) و این قصه پر شکایت برخواند ، بادوات گفتم : ای آنکه
از لیه^۹ (۹) لیاقت و لیاق (۱۰) لیاقت^{۱۰} (۱۱) بر گیسوان شواهد شهادت کلام سخن ، و نواهد (۱۲)
ناهید نهاد عبارت ، عمیر و عنبر آمیخته ، و در مشکوی (۱۳) مشکبوی و اوراق خطائی (۱۴) ،
طرف و خسار فرنگی نژاد^۶ بیازا ، زلف زنکی (۱۵) آویختن^۷ ! اگر خامه خام ،

۱- عت ، چه بود . ۲- عت ، سطر . ۳- ط ، کسیه .

۴- یو ، عت . چون ضعیف نال . ۵- یو ، لواق ، ط ، نو ، لیاقت و متن بر اساس .

۶- یو ، عت ، نژادان . ۷- یو ، عت ، نوا آویخته .

۱- آلودگی مرکب . ۲- حاده سطر اتر خطی است که بواسطه سطر بر روی
کاغذ بجا می ماند و سطر بصفحه ایست که بر روی آن بند هائی از ریشمان ناریک سخت بافته مانند
خط های راست دوخته اند و ممکن آن کاغذ بوستن را خط می کشند (رک اب) ۳- پس امروز
هرگز با آدمی سخن نگویم (از آیه ۲۷ سوره مریم) ۴- شارحان این کلمه را اسم فاعل از
مصدر عربی نول ، معنی بخشیده گرفته اند ولی ممکن است آنرا فارسی و بمعنی بی دایب

۵- رشته های ناریکی که در میان قلم است (برهان) و در مصوبت اضافه شده است . ۶- مرغی
است گروچت و سیارخوس آواز (برهان) ۷- ناله (برهان) ۸- حراحت (نقد) .
۹- آنچه در دوات بند از لاس و موی و حر آن (رب) ۱۰- آب دوات (مهدب الاسماء منقل
لعد) . ۱۱- زبائی و رشامیل (لعد) . ۱۲- سج ناهد و باهیه ، نیز در آمده
دستان (رب) ۱۳- حر مرای باد ساهان کورسک ، بالخانه (برهان) . ۱۴- ناقد هائی
که نام ناعد چینی معروف بود ۱۵- شارحان این کلمه را ، ژلف مصدوم معنی کرده اند ،

لمکن در اساسی نسبت و معنی آن رلف سیاه است .

۴ زد ، باری نو یاری پیش گیر ، و آرزوی مرا از روی بکرنگی بپذیر
 دوات چون ایشمقال شنفث پوز^۱ (۱) به پوزش کشوده گفت : هیهات ، مرا
 پزولیدگی^۲ خاطر^۳ از تو بیش است ، و روز مجنون^۴ من از ایله لیل^۵ (۳) درپیش (۴)
 روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کارمن .

سیاهخانه ام از خیل گذر (۵) مجمع هاتمت ، و غبار بلبکه (۶) و تلثله (۷) تل ال ،
 بل ، کوه کوه ، بر فضای درویم متراکم .

در سینه غم آکنده ام چندان گرد هم (۸) بروی هم نشسته ، که اگر از من
 بقلم بر کس ، خط ریحان (۹) نگارند ، خط غبار (۱۰) بنظر آید ، و از پس دل افسرده ام
 افشردۀ پنجه رنج و شکنجه گشته ، آنقدر طراوت در کام و دهان^۶ من نمائده که کلك
 دبیر ، مصد تدبیر ، از برای تدبیر^۷ (۱۱) لبی تر نماید .

۱- ط ، پوزه .	۲- نو ، زائولیدگی .	۳- ط ، ندارد .
۴- یو ، نگارم ، مت نگارند .	۵- ط ، دهان .	۶- ط ، تریس .

- ۱- گرداگرد دهان (برهان) ۲- ماریک (رب) ، ۳- لیلة لیل
 مدد و قصر مت دراز سحاب یا سب سخت ماریک از ماه ، یا سب میام (رب) ۴- صافق ،
 سبقت گرفته ، پیش افتاده . ۵- بیرگی هرچه باشد (رب) . ۶- سختی
 اندوه (رب) . ۷- سختی (رب) ۸- اندوه ، صده . ۹- خط ریحان
 نوعی از خط و ابداع امن مقلد امب و آن خط را از خط محقق در آورد و بیشتر کلمات او با بایع خط محقق
 بوده و در سطح و دور با خط محقق سباحت نامه داشت مگر در حرف (یا) که در آن بیشتر از بایع های محقق
 بود (پیدایس خط و خطاطان ص ۹۱) و آنرا خط حلی نیز گویند (نف) ، ۱۰- خط غبار
 یا قلم غبار یکی از هفت قلم جدید است ، خطی ناقصی سخت ریز ، چنانکه مرحمت توان دید ، (نمد) .
 ۱۱- لستین (رب) و مدین معنی مازا تمزد درست است .

برو! این سودا از سویدای (۱) دل ترك ده! و قدم بر این وادی منه! و فلا
تُصَارِحْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا (۲). بمفاد اینکه:
مصرع:

بالاخر از سیاهی رنگه دگر نباشد.

باز اعاده عرض نیاز کردم که: ای کشور^۳ یارِ اَسْوَدِ اَعْظَم (۴) وای در سیاه
روزی با روز سیاهم نوأم! ای آنکه^۵ حَبْرَت (۶) مرکب از مواد خُبُور (۷) است، و نقش
بی نفس^۸ (۹) نَفَسَت (۱۰) مرکب است عنصر را مایه سرور. دوده^{۱۱} سیاهت از دوده مشعل
کوه^{۱۲} طود است (۱۳) و لایقه مشکفامت^{۱۴} رشته گیسوی حور

شعر:

سَمَّاءُكَ مِنْ كَلِّ الثُّغُوسِ مُرَكَّبٌ

وَ أَتَى إِلَى كَلِّ الْقُلُوبِ حَبِيبٌ (۹)

نمی ازیم (۱۰) و نیامی^{۱۱} (۱۲) از جود بسیار کمت درد مرا دَوای تمام است^{۱۳}،
گفتا چکنم؟ دوات (۱۴) نیست. گفتم از قَسِينُ النِّجَاتِ (۱۵) ظلماتِ مداد اهدادی نما!

- | | | |
|-----------------|-----------------|---------------|
| ۱- ط، آنکه. | ۲- عت، کشوده. | ۳- یو، آنکه. |
| ۴- ط، نفس. | ۵- ط، و دوده. | ۶- یو، ندارد. |
| ۷- یو، مشکفاست. | ۸- یو، ط، تایی. | |

- ۱- دل، میان دل. ۲- پس یامن همراه عباس که همانا از سوی من عذری یافته
باسی (معذوری) (از آیه ۷۵ سوره کهف) ۳- هر شهر مردگ، یا شهاب (ج). ۴- سیاهی
دوات. ۵- صادی (رب) سرور. ۶- عیب (ج). ۷- سیاهی دوات
(رب). ۸- اشاره است بآیه ۲۹ سوره قصص. ۹- گویند از حمد خاتما
آمیختنای و دو دوست همه دلپائی در کمون معای الثُّغُوس، الفاس آمده و گراستائی در حجه شده
۱۰- دریا. ۱۱- معانت کم و بسیار اندك (برهان). ۱۲- دوا باده مرصع در
حالت مفعولی = مرا. ۱۳- چدمه زندگانی. آب حیات که در داستان دواتقرس و رفتن
از بطلانات مدکور است.

گفتا مگر حیات نیست ؟ امروز مردِ رد^(۱) همه جا^۱ مردود است ، و تنافس^(۲) نفوس
بنفایس^(۳) متافست^(۴) مفقود - زمانه^۲ را هنگام کسادِ شوق^(۴) ادبست ، و بسیط^(۵) غیر^(۶)
خریدارِ جهلِ مر کب^(۷).

شهر :

شب جهلِ مر کب شب پری دارد که از کوری

هنر پیرایه^۳ خورشید اگر پوشد نمی بیند

هر ادیبِ اریبی که در بیان^۳ آفاین^(۸) ادبِ فسیوطی^(۹) را بسیاط^(۱۰) تقریع^(۱۱)
تأدیب نماید ، و « اخفش^(۱۲) » را از خُف^(۱۳) آخف^(۱۴) شمارد و « ابنُ الضایع^(۱۵) »
را که ابوالفضلِ نحاتست مُجَنَس^(۱۶) اسمش انگارد ، « شجری^(۱۷) » را در مُشاجرهِ ازیما
در اندازد و « حریری^(۱۸) » را متاعِ سخنِ کاسد سازد ، « قراء^(۱۹) » را بگزین^(۲۰)

۱- ط ، در همه جا . ۲- ط ، و زمانه را . ۳- ط ، باب

۴- یو ، اثر الضایع ، ط ، ابن الضایع . ۵- عت ، یو مخس . ۶- ط ، نو و شجری را .

- ۱- رد ، مرد حکیم و دانشمند (مرهان)
۲- رفیت کردن چیزی بطریق مبارات
(رب) هم چشمی
۳- مخاطب (المنجذ) سخن گفتن
۴- بازار
۵- گسترده (رب)
۶- زمیں
۷- جاهل مر کب نادانی است که خود را
دانا انگارد آنکه علم او، علم بخلاف واقع بود
۸- حج قن، مناج
۹- عبدالرحمان بن الکمال
مکنی بابی الفضل و ملقب به حلال الدین (۸۴۹-۹۱۱ هـ ق.) از علمای ادب و تفسیر و از مردمِ اسیوط یا میهوط
بود و آن دهی است به سعید مصر (معجم المؤلفین ج ۵ ص ۱۲۸). ۱۰- ج سوط، نازیانه (رب). ۱۱- سرزنی،
ملاط (رب). ۱۲- سعید بن مسعود مجاسعی مکنی بابی الحسن از علمای ادب (م ۲۱۵ یا ۲۲۱ هـ ق.)
(فیات ج ۲ ص ۱۲۳) و ابن اخفش (اوسط است) شاگرد سبویه و اخفش اگر مکنی بابی الخطاب و
اخفش اصغر علی بن سلیمان است (رک فیات همان صفحه). ۱۳- موزه ، یا مهبل شتر.
۱۴- مینک نر. ۱۵- ابن الضایع علی بن محمد بن علی بن یوسف نعوی اندلسی اسپیلی مکنی
بابی الحسن، متوفی سال ۶۸۰ هـ هفتاد سالگی (ریحانه ج ۶ ص ۵۷) و رک (لقد ذیل ضایع).
۱۶- همانند ، و مقصود ایست که این صایع را چیزی شهرد . ۱۷- گویا مقصود ابن
الشجری ، سریف هذال^۳ بغدادی مکنی بابی السعادات، متفرد در تحولات و مؤلف کتاب مالی و حاسبه است
(۴۵۰-۵۴۲ هـ ق.) (رک فیات ج ۵ ص ۱۰۰) ۱۸- قاسم بن علی مکنی بابی محمد صاحب (مقامات)
(۴۴۶-۵۱۵ هـ). ۱۹- در لغت بوستین دوز و در اینجا مقصود یحیی بن زیاد بن هذال^۳ بن منظور اصلی مکنی
بابی زکریا، از علماء نحوی و لغوی و فنی و ادست (۱۴۴-۲۰۷ هـ ق.). ۲۰- کرد کوچک دسته دراز (مرهان).

موشکافی پوستین بردرد و «این آساری» (۱) را بجوی بخرد. «تاح» (۲) را از درز اکلیلی (۳) پوست برکند و «زُحاج» (۴) را از جُحاح (۵) آسا درهم شکند و چون در استکشاف آداب ادب، ادبا را بِمَادَنَه (۶) تحقیق خواند، «ابنُ السَّكِيتِ» (۷) را سَكَّتَه سکوت گیرد، «نَمِرِی» (۸) بروبهی گراید؛ و «ثُعَلِی» (۹) سوراخ سوراخ گریزد؛ «سَبُویَه» (۱۰) از شاخی شاخی برشود و «قالی» (۱۱) رو بفلوات (۱۲) حیرت گذارد و «عَنْبَسَةُ الْفِيلِ» (۱۳) بَقِيلُولَه (۱۴) منسوب شود؛ «أَعْلَمُ» (۱۵) را عَلِمَ عَلِمَ اِنْتَبَاس (۱۶)

۱- ط، ر، ضمیمه ده ۲- بو، هـ، حذر، گذارد ۳- ط، هـ، و، اعلم، ر

۱۔ طاہراً مقصود محمود بن ابی محمد مکی ماجر مکر (۲۷۱-۳۲۷ھ ق) اس

۲- در حاشیه (ب) نوشته است صاحب مکتب معروف است ، هرگاه براس حاشیه اعتماد کنیم ، مقصود حاج‌الذین عبدالعزیز بن علی از علمای معروف قرن هشتم هجری است (۷۲۶-۷۲۱ هـ ق)

۳۔ راجہ ج ۲۳ ص ۳۹

۳۳) ۵- سینه ۶- وضع دال مر، طعام میماید (رب) ۷- بقیوب

۸- مور ، در لوب پلنگا است
۹- در همه سیم ثعلبی است

دربار تصوریت مقصود، احمد بن محمد بیضاوری از مباحث فقہیان و مدرسان قرآن چنان ویدہم متوفی سال (۴۲۷ هـ ق) است و از چوین معجزات علم ازبد مہاسبہ در آن کہ دجای ثناء و ثناء احمد

* آب با دقت و آه و سكون ناه + عمو در قناتان بجاوی مصری ، مکنس نام در شربست

صاحب (الکتاب) وفات اور ارسال ۱۱۱۱ھ و گفت اند (فات ح ۳ ص ۱۳۳) ۱۱- علی
 بن احمد (مر ۴۴۸ھ و) (مجموعہ ۱۲ ص ۲۲۶)،
 ۱۲- مولات و میناں رسا و ۱- محمد

۱۳۔ جس سے اس نے اعدائے اہل ایمان سے نفرت اور اذیت دینی اور وہ اعدائے

مشارکت معداں کتب و اوراق و ورثہ و ہم در مسما عبدهم (بعده اہل بامہ سن ۱۳۶۸)

۱۴- خطای آی ۱۵- ادراعمه من وایم، ادب بحی مناجار با رب العالی (م ۶۲۲ هـ)

یہاں پر ایک نیا مکتبہ بھی قائم کیا گیا ہے۔ (م۔ ۱۹۶۶ء و) ۱۶۔ سرکاری مکتبہ

یابد، «نَطْوِيَه» (۱) دوده میاهروئی بر حسن کشد؛ «اِس حَالُوِيَه» (۲) «سست» عَمُوا
وَصَمُوا؛ (۳) گیرد؛ «أَبُو الْأَسْوَد» (۴) سفید شود؛ «لَحْيَانِي» (۵) عرض لِحْيَه (۶)
تواند^۴ کرد. «جَاحِظ» (۷) آغا خط (۸) دهد «اِس هَرِي» (۹) هزار بر (۱۰) ناز^۴
شناسد. چون^۴ مَدْرَس (۱۱) نَسْرِيْد (۱۲) آراید، اَر نَادِرَات (۱۳) افادات سَرْدَش (۱۴)
«مَبْرَد» (۱۵) نَشْرَاب (۱۶) حود را حُك گوید، و «كِسَائِي» (۱۷) مَكْسَاء (۱۸) شَرَف

- ۱- یو، تواند ۲- یو، ندارد ۳- ط، عت، دار، ندارد.
۴- ط، نو، و چون ۵- عت تدریس تدریس
۶- ط، سروش ۷- ط، عت، فرها ۸- یو، ندارد.
۹- ط، م کسَاء.

- ۱- ابراهیم بن محمد بن هره بن سلیمان بغدادی واسطی لردی (۲۴۴-۳۲۳ هـ ق) (فیات ج ۱
ص ۳۰) ۲- یاقوت و او، حسین بن احمد مکی نامی عبدالله از علمای بحر و لعب (م-۳۷۰
هـ ق) (فیات ج ۱ ص ۴۳۴) ۳- کوروشوند و کرشوند (مأخوذ از آیه ۲۵ سوره مائده)
۴- درام و سب و منال تولد و وفات و وجود او احتلاست (رک لعب نامه دهجد). ۵- علی بن
مبارک یا حاتم مکی نامی الحسن از مردم ماوراء النهر و علام کسائی است و از ائمه لعب است (لعب از
اِس بدیم) ۶- دیس، و عرض لَحْيَه یعنی خود معالی ۷- ضرو بن حجر مکی
نامی عثمان (م-۲۵۵ هـ ق) رک (فیات ج ۳ ص ۱۴۰) ۸- خط مکی داد، اقرار و کمال
او کردن (بیارهجم) ۹- چنین است در همه سج و طاهر آ خطاست و صحیح اِس بری یقین
نام (عبدالله بن بری و عبدالحصار از علمای بحر و لعب (۴۹۹-۵۸۲ هـ ق) است (رک لعب نامه و رک
معیه الزعماء) ۱۰- رک تعلقات ۱۱- حای درم گفت ۱۲- بن دومی
معنی گفتن (رب) ۱۳- اِس طعه را بعض مبارخان سخن مدینه و سخن می شمه معنی کرده اند
۱۴- سرود، می درمی، مسلسل ۱۵- محمد بن برید بن عبدالله اکبر بغدادی بصری مکی
نامی العباس (۲۱۰-۲۸۶ هـ ق) (رک فیات ج ۳ ص ۲۴۴) ۱۶- مرحا گفتن
۱۷- علی بن حمزه و عبدالله مکی نامی الحسن امام مردم کوفه (م-۱۸۹ هـ ق) (فیات ج ۲ ص ۴۵۷)
۱۸- حاصه،

اكتيسا (۱) جويد.

هر حرفی از کلامش را که مأخذ اشتقاق شقوق علومست ، از روی اشتقاق (۲) چون قریحه خود خامد شعرند . و از فهم ناقص (۳) ، گفتار صحیح (۴) و مثالات (۵) سالم (۶) اورا لقیف (۷) و مهموز (۸) و از معنی أجوف (۹) دانسته ، تغییر اورا مضاعف (۱۰) گردانند ، و اوقات خود را صرف اعلال (۱۱) و جحد (۱۲) و نفی (۱۳) اقوال او که (۱۴) مستثنی (۱۵) و مفرد (۱۶) از جمع^۱ نجات (۱۷) زمان ماضی و حال^۲ واستقبالست ، نموده ،

- ۱- عت ، شمرده . ۲- ط ، مهموزوار . ۳- ط ، مضاف .
۴- ط ، کنور ، جمیع . ۵- یو ، ندارد .

- ۱- حامه پوشیدن ۲- دسمانگی (رب) ، ستره ، خلای . ۳- کوتاه ، کم ، اندک و در اصطلاح علم صرف کلمه ایست که لام الفعل آن حرف عله بود . ۴- درست ، مقابل خطا ، و در اصطلاح علم صرف کلمه ایست که یکی از حروف اصلی آن همزه یا تضعیف (دو حرف اصلی آن اریک جنس که یکی در دیگری ادغام شده بصورت تشدید بسته میشود) نزد و از حرف عله خالی باشد .
۵- ح مثال ، تمثیل ، مثل ، و در اصطلاح علم صرف ، کلمه ایست که فاء الفعل آن حرف عله بود .
۶- درست ، مقابل نادرست ، و در اصطلاح علم صرف ، کلمه ایست که همه حروف اصلی آن حرف عله ، یا همزه یا تضعیف بود .
۷- گروه مردم پراکنده از هر جای آمده چته ، ساندیگر (آمد) و در اصطلاح علم صرف کلمه ایست که دو حرف اصلی آن از حروف عله بود . ۸- معیوب عیب گروه (رب) و در اصطلاح علم صرف کلمه ایست که یکی از حروف اصلی آن همزه بود .
۹- دیون خالی ، بوخالی ، صاف دیی و در اصطلاح علم صرف همه ایست که عن الفعل آن حرف عله بود .
۱۰- دو ، ارامر ، و در اصطلاح علم صرف کلمه ایست که دو حرف اصلی آن از یک جنس باشد .
۱۱- من باب افعال ، بیهوش گردانیدن (رب) یا سالم و شاید دیون نادرست تمامند و در اصطلاح علم صرف ، تبدیل کردن حرف عله است بحرف دیگر (ما شرائط خاص) .
۱۲- انکار کردن ، و در اصطلاح علم صرف انکار وقوع فعل است از گذشته بازمان اخبار ۱۳- نبود کردن ، نسبت انگاشتن . و در اصطلاح علم صرف اخبار از احکام بیانین فعل است در آینده .
۱۴- که ، موصوفی است و جمالات بعد از آن صفا (ادیس) است که در مظهر ۷ صفحه ۶۱ ذکر شد .
۱۵- بیرون ، جدا ، ممتاز ، مفرد و در اصطلاح علم صرف فردی است که ارجام تمام ها قبل خود رف ، مقابل مشی و جمع .

افعال مدح او را بضم (۱) نسبت دهند، و همچنین هر صاحب رأی سخن آرای، که حوایات (۲)
 « زهیر » (۳) و اعتذارات (۴) « بایقه » (۵) و هاشمیات (۶) « کمیت » (۷) و نقائص (۸)
 « جریر » (۹) و تخم ریات (۱۰) « ابی نواس » (۱۱) و زهدیات (۱۲) « ابی العتاهیه » (۱۳)

۱- همه نسخ ، ناقص . ۲- عت .

۳- یو ، ابی .

- ۱- افعال مدح و ذم در نوع فعل اند. فعل مدح فعلی است که مخصوص بمدح (باعباری فاعل) خود را مثاید و فعل ذم مقابل آنست ، مانند نعم و شمس . ۲- منسوب به حول (مال) سائبانه . نام قصائدی است که زهیر بن ابی سلمی سروده است. گویند وی هر قصیده را در چهار ماه میسرود و در چهار ماه تمثیل میکرد و در چهار ماه در شعرها میخواند، و پس از یکسال مشتری ساخت. (ذیل المنجد)
- ۳- زهیر بن ابی سلمی (۵۳۰-۶۲۷م) صاحب معلقه معروف، شاعری جاهلی است. ۴- نام مجموعه قصائدیست که بامعه در مدبرخواهی از نعمان بن منذر پادشاه حیره سروده است. این نام در ذیل المنجد اعتداریات آمده (ذیل المنجد اعتداریات). ورك (جواهر الادب ج ۲ ص ۴۵-۴۶) ۵- نایقه ذمیای ، زندین معاویه ، مکنی نامی امامه . یکی از شعرای بزرگ دوره جاهلی است . پادشاهان حیره مخصوصاً نعمان بن منذر مرست ، سپس از او شریک و دیگر یخت وارد سانیان شد، دیگر باره دل او سوی نعمان متمایل گشت و قصائدی در مدبرخواهی گفت که باعتذارات معروف (وی سال ۶۰۴م- ۱۸هـ ق.) در گذشت. جواهر الادب ج ۲ ص ۴۵ و ذیل المنجد (حرج ح ۱ ص ۱۱۵) (رك ص ۳۴۲).
- ۶- قصائدی است که کموت در مدح نبی هاشم سروده و مشهورترین شعرهای اوست. این قصائد طبع رسیده و انگلیسی نیز ترجمه شده (رك ص ۸۱۶ معط ستون ۱۵۷۰). ۷- کمیت بن زید اموی کوفی (۶۰-۱۲۶هـ ق) شاعر سی هاشم (معط ستون ۱۵۷۰. رك ص ۸۱۶). ۸- نقائص جریر و فرزدق نام کتابی است فراهم آورده ابو سعیده معمر بن منی . موضوع آن ناقص اصعار این دو شاعر مرگ است در حیا و حر آن از فنون شعر (معط ۳۲۳ و ۲۸۸).
- ۹- جریر بن عطیه بن حذیفه حطلی (۲۸-۱۱۰هـ) (رك ص ۱۸۲ - معط ۶۸۷). ۱۰- نام سلسله قصاید ابی نواس است ، در وصف خمر که صحن دیوان او مکرر طبع شده ۱۱- حسن بن هانی بن عبدالاول بن صباح مکنی نامی نواس (۱۴۵-۱۹۵هـ ق معط ص ۳۵۱). ۱۲- نام اشعاریست که ابوالعتاهیه در زهد سروده است (معط ص ۳۲۳ بعد). ۱۳- اسعاهیل بن قاسم بن مرید کیسانی (۱۳۰-۲۱۱هـ ق) (معط ۳۲۳).

و مدایح (۱) «نحری» (۲) و تشبیهات (۳) «ابن الشعراء» (۴) و توصیفات «صوری» (۵)
و طبایع (۶) «کاشح» (۷) و در باب (۸) «متنی» (۹) و تصانیف (۱۰) «دایع الزمان» (۱۱)

۱- ع ابن المعری و ط ابن المعری

۱- مدایح نحری نام قصایدی است که وی در مدح خلفای عباسی (مبوتکل و سارای) سروده است.
۲- ولد بن طایب سمرای مرگش در سن ۲۰۶ هجری در مدینه منوره و مدینه منوره معروف (۲۰۶)
۳- طاهر بن طاهر کتاب الفوائد فی خصوص طبایع (کتاب ۱۱۳۸ و معط ۵۲۹)
۴- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۵- ابن طاهر (۲۴۳) معط (۲۹۶-۲۹۷) معط (۲۴۳)
۶- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۷- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۸- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۹- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۱۰- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)
۱۱- ابن طاهر از ادایح طبایع، ابائی خاص به طاهر بن طاهر بن طاهر بن طاهر (الفهرست)

و رُصا^۱ل (۱) رُصای (۲) و معولات (۳) رُصی^۲ (۴) را مابند کلام صبی رطای ساس
 حُج (۵) عُطَلب (۶) سارد و در معرض معارضت رُاعِثات (۷) دُرُوس^۳ (۸) راعِثات (۹)
 دُرُوس (۱۰) را معشت و شح از ح، برشت کرد (۱۱) و محمسات (۱۲) ممیس و مِیج^۴
 و سَعْد رُوسمی (۱۳) را هوب معنی براند و در ش و ه مناسب انداخ، کلام «أمر و العین» (۱۴)
 را بحال فاس و احماد خراب (۱۵) عظم^۴ صحر (۱۶) خُراَلب سُحر و سمر
 و حر (۱۷) حر راعراف هو افصح می لسا^۵ (۱۸) کلم کند مَطْوَمان «حسان

۲- و راعِثات در سس را معشت

۱- و رُصی

۳- عبط نظم ط ندارد

- ۱- به خطی از آبرامسکت ارسال قطع رساله است (معط ۲۹۲) ۲- آرا م م ن
- هلال و اراهم ن زهرون مکی ای اصحاب (۳۱۳-۳۴۸ م ق) او کتاب داداه مشهور معاصر س م
- رُصی است و چون برگشت رُصی آورد را گفت (معط ۲۹۲) ۳- هب و معولات
- طاهرا و مصلیات مصلیات صبی و آن م عذاب استعار است که رای مهدی عباسی و راهم آورده (رک
- معجم ج ۱۹ ص ۱۱۲) ۴- مفصل و محمد و علی مکی مانی الله ای نالی عذالرحمان
- (م - ۱۲ ۱۶۸۱ م ق) زله معجم و معط ۵- قری ۶- بی زور می
- سرايه (رب) ۷- ح رنده ۵ دونه ۸- ه ص سگسه کامل
- ۹- ح راصه صبح اول چهاردهان میان انا و اب (رب) ۱۰- مکی ای دماط
- همی ساهر سب (رب) ۱۱- سک دن - سکس (رهان) ۱۲- ح مجس معروف
- ۱۳- محمد و محمد و حسن و محمد و حسن علی و سم امینهای ساعر معاصر صاحب و عباد رله
- نه مه ج ۳ ص ۱۲۹ و رله لعل) ۱۴- ح دج و حجر کندی مکی ای العار و ملف
- امره الله س (۵۰۰-۵۴۰ م) از اسراف کند و ساعر در رله جاهل و صاحب معامه معروف (حجر
- ج ۱ ص ۱۰۲) ۱۵- اب داری (رب) ۱۶- صحر و هرون س م
- مراد حساء است رجه و سوط اود (کف امة و هدا و رهرا لاد ج ۴ ص ۲۲ و هدا لفر د و و
- الاحزاب ج ۴ ص ۱۱۷-۱۱۸) درج است ۱۷- حده و ن ل و عوف ن کذ ملف
- حجر و مکی ای عطیه (م ۱۱۰ م ق) از هجول معرا و دیوان او مَطْوَع و معروف است (معط ۲۸۲)
- ۱۸- او گساده را راست از م (آر آ ۳۴- سوره قصص)

ثابت^۱ (۱) را از ثابت^۲ (۲) خسان بیشد ، و غُذُوْبَتِ سَخْنَان « سَخْبَان » (۳) را سُجْبَةُ (۴) بَلَّتِ (۵) لسان خود انگارد و مُخَضَّرَم^۳ (۶) را در آنساب بلاغت، مُخَضَّرَم (۷) التَّسَبُّب داند ، « ابوتَمَام » (۸) را بشانمائی نسبت دهد . « طَرَفَه » (۹) را در طَرَفَةُ الْعَيْنِ (۱۰) طَرَايِفِ نَظْم (۱۱) ، و نَظْم (۱۲) طَرَايِفِ از هم یاشد . « سَمَرَه » (۱۳) را بهرزه درائی سَمَر (۱۴) کند . « آسَمَرُ الْخَيْص » (۱۵) را بِخَيْصَ بَيْص (۱۶) اندازد و « کَثِیرَ عَرَه » (۱۷) را بی عزت سازد .

۲- ط ۱ باب .

۱- ط ۱ حسان بن ثابت .

۳- عت مخظرم .

- ۱- حسان بن ثابت انصاری مکی مای الاولید از مزرگان شعرائی محضر مین است شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بسر برد و در آخر عمر ماینا شد و سال (۵۴ هـ . ق) در گذشت (معط ۲۵۲) .
- ۲- روئیده ، رسته .
- ۳- سَخْبَان وائل مردی خطیب و فصیح بود ، گوشت بر معاویه در آمد و ساعانی پی در پی سخن راند معاویه گفت تو خطیب ترین عربی . سَخْبَان گفت و هم و جن و انس نیز (ذیل المحدث) .
- ۴- باقی آب در جام (رب) مانده رطوبت مقصود است .
- ۵- تری گیاه و بکسر اول تر کردن (رب)
- ۶- ظاهر آ
- این کلمه علم مشخص نیست و مقصود معنی وصفی آنست ، یعنی شاعری که جاهلیت و اسلام را در یافته باشد
- ۷- آنکه پدر او نامناسی باشد ، آنکه دعوی بسی کند و نداشته باشد
- ۸- حبیب بن اوس بن حوث (۱۹۰-۲۲۸ هـ . ق) از مزرگان ادب و شعر ، صاحب کتاب حماسه ، معروف ، مطبوع . (معط ۲۹۶)
- ۹- طَرَفَه بن العبد شاعر جاهلی و یکی از اصحاب معلقات (م- ۵۵۰ هـ . ق)
- ۱۰- بیک چشم بهم زدن
- ۱۱- طَرَايِفِ نَظْم ،
- ۱۲- رشتۀ مردارید .
- ۱۳- معنواں
- گفت منظور سمره بن جندب (م- ۶۰ هـ . ق) است ، زیرا ویرا در زمرة ادبا و شعرا شمرده اند . در لسان العرب از شاعری نام عظیم بن سمره لینی مکی نام سمره نام می رود و تحقیقاً معلوم شد که سمره
- ۱۴- افسانه .
- ۱۵- گویا مقصود شاعر معروف ، سعد بن محمد بن سعد صیفی صائب و خفص و بیص است که ترجمۀ احوال او در معجم الادباء و ذیبات الاعیان مشروح آمده است وی سال (۵۷۱ هـ . ق) در گذشت ، لیکن مقصود از اسمعرا و ساعری را نام اسمعرا الحفص سافتم
- ۱۶- بفتح اول و آخر در هر دو و بکسر و بفتح اول و کسر آخر ، سَعْدِی و سَعْدِی (رب)
- ۱۷- کثیر بن عبدالرحمان که او را به مشوق او حرم و دختر حمیل بن ورقانی به نام دهد وی سال (۱۰۵ هـ . ق) در گذشت (حر حر ج ۱ ص ۳۳۲) .

«أَغْطَل» (۱) را بخطا و غطل (۲) درگیرد «ذوالدجاج» (۳) را دجاجه فاطمه (۴) شمارد و «دیک الین» (۵) را پرو بال بلند پروازی درهم شکند. قلابد «مُتَنِّی» (۶) را مبتنی بر تقلید داند و رباعیات (۷) «مَعْرَی» (۸) را مَعْرَی از سلاست یابد و اشعار مَعْرَی (۹) را مَعْرَی (۱۰) بر مَعْرَت (۱۱) گرداند. و چون در عرصه بلاغت، تبلیغ (۱۲) زمام مبالغت کند، بسرعت (۱۳) ارتجال (۱۴) «ابو فراس» (۱۴) را مُرْتَجَل (۱۵) سازد.

۱- ط ، و ذوالدجاج .

۳- یو ، مقرب، عت معرو . ۴- آرایه جافا نکند ، در نسخه صت نیست.

۵- یو ، به تبلیغ مضامین زمام مبالغت کند . ط ، به تبلیغ مضامین تبلیغ زمام ...

۶- عت ، سرعت و یو ارتجال.

۱- غیاث بن هوث بن صلت ثعلبی (۶۲۹-۷۱۲ م) هم طبقه حریر و فرزندی، شاعری است نصرانی

و به سیامیه مخصوص بود دیوان شعرا و معروف و مطبوع است ، رک (معط ۴۰۸)

۲- سخن بسیارست و تمام (رب) ۳- ذوالدجاج جارئی شاعر است (رب) ،

عج. (عد) زیاده در این شرحی نیافتم ۴- ماکبان

که تحم در شکم دارد (رب) ۵- عبدالسلام بن زهران ، از شعرا ی متعصب در عربست

مفهم حمصی (م - ۳۳۵ هـ) (حر حر ج ۲ ص ۹۶) ۶- این جمله در ط ، در حاشیه

غلامی پیشی ضبط شده است ؛ در لغت، قلابد الشعر ، معنی با قدمانده از شعر در زمانه آمده است (رب) ،

یعنی اشعاری که روزگاران باقی ماند. و هر گاه این جمله قلابد متنی باشد معنی آن اشعاری از متنی است

که بحاظ لطافت و استحکام آن پایدار مانده است، زیرا بعید است که متنی را اشعاری بنام قلابد بوده

است و پس از محصی شمار نشانی در این باب نیافتم ، همچنانکه آوردن کلمه متنی نیز از طرافت صارت

دور مینماید ، زیرا از متنی در چند سطر پیش نام برده است (ص ۱۶ سطر ۲) ۷- غیر از معنی لغوی کلمه

چهری مفهوم نشد ۸- احمد بن عبدالله بن سلیمان ثنوخی مکنی نامی العلای (۳۶۳-

۴۴۹ هـ ق) ۹- شاعر معروف عصر سلجوقی معاصر آل ارسلان مرگ او بین ۵۱۸-۵۲۰ هـ ق)

است ۱۰- مسوب (عج) ۱۱- گناه ندی (رب) ۱۲- دست

بشان درار کردن سوار تا عین دود (رب) ۱۳- صدیقه سخن گفتن (رب) می درنگ

سخن گفتن ۱۴- حارث بن ابی العلای همدانی (۳۲۰-۳۵۷) از شعرا و ادبای معروف است

و صاحب صناد اوراق خاتم شعرا می شمارد (معط ۳۳۶) و نیز ابو فراس ، کدیقه و رودق من حالت است

۱۵- هر دو پای بسته (رب)

و در شیوه طرد (۱) و رگب (۱) ابی فارس (۱) را از فرس فراست (۴) در اندازد
 «لبید» (۲) بالاد تالاد (۴) پویند «میکال» (۵) گلیل (۶) گردد سخن پردازی «ابن حسام» (۷)
 انحصام (۸) گیرد ، و صیت (۹) شهرت «راعی» (۱۰) و «ذوالرئمة» (۱۱) صوت^۴ «راعی» (۱۲)
 رعه شود . لطایف کلام «مبذول» (۱۳) «مبذل» بر آید «بختری» (۱۴) از تجربی چیزی
 ازیش و کم لب تواند گشود ، و «تبریزی» (۱۵) شاعر در مقام تبریز (۱۶) هنر ترمیز (۱۷)

۱- ط ، و میکال ، عت هیکل . ۲- بو ، صورت . ۳- ط ، ۴- عت ، بختری ، بو ، ط ، تحری .
 به تدل .

۱- طاهر از دو کلمه محبت معنی لغوی مقصود است یعنی شکار و سوار کاری و این فنی را کلمه
 ابی فارس تأیید می کند چنانچه در ادباء مشهور کسی بدین کتب دست و مقصود از ابی فارس سواد سوار و سوار
 ماهر است ۲- دیر کی ۳- ابن ربیع بن مالک ابن جعفر عامری ارسعری
 معاصر من است در اوائل خلافت معاویه در گذشت (معط ۱۵۸۷) ۴- کمک خاطر بودن
 (رب) ۵- ساید مطور محمد بن اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن منکاح معروف به منکاحی
 (م - ۳۸۸ هـ ق) است که در حقه احوال او در مجمع الادباء (ج ۱۸ ص ۲۹) آمده و با عبدالرحمان
 ابن احمد عیسی (م - ۵۳۶ هـ ق) است که در کتب الفنون و کتاب او محسن البلاغ از وی نام
 برده است و بر رجوع نمود به رجاءه الادب (ج ۴ ص ۱۳۴) ۶- کند (رب)
 ۷- کتیب دوس از شعرای ایران شمس الدین محمد فرستاه (م - ۹۸۲ هـ ق) و جمال الدین بن حسام
 جوافی سرخسی (م - ۷۳۷ هـ ق) است (ک لعد) ۸- مریمه است (رب) ۹- آواره
 (رب) ۱۰- سعد بن حصیر جوری از حوّل مدبر و مقتضی آبان است و در مصر امویان سرپرست
 سال (۹۰ هـ ق) در گذشت (خرخر ج ۱ ص ۲۹۶) ۱۱- هلال بن یقظه بن مسعود ماضی
 نابی انبارت (۷۷-۱۱۲ هـ ق) او را دیوانی است و طبع (معط ۹۱۳) ۱۲- شای
 ۱۳- شاعر است (ج رب) او را مقصود ابو عبید است از شاعری از بنی مندول بود ، است
 و در قاموس ولعد نام وی آمده است و معصوم است حدس از آنجا دانند معصوم (ک مؤلف در تحریر
 این کتاب قاموس اعتنائی حماس داشته است ۱۴- (ک ج ۲ ص ۶۶) ۱۵- کنیا
 مقصود میر حبیب تبریزی شاعر معروف عند شاه عباس است که سرود مجلس میار دو سال (۱۰۰۳ هـ ق)
 در گذشت (رجاء ج ۱ ص ۲۰۲) ۱۶- افراسین بن در افران (ب) ۱۷- در
 کردن (رب)

ساعری بتواند نمود « راجز » (۱) را ، حُر دُر مدحش از بحر زایجر (۲) خاطر بکنار
 تواند آورد و « مکه » (۳) عربیه در حرم فصاحت و منعر (۴) مُشاعرت (۵) با سِتِلام (۶)
 ارکان (۷) کعبه نیت (۸) و سعی (۹) مَرَوَة (۱۰) با صفای (۱۱) شعرش نیارد پرداخت ،
 اَقَارِیل (۱۲) او در لوح طن « گمّا طَن فی لُوح الهَجیر » ذباب (۱۳) آمده ، زعانه او را
 « نَسیرُ مِنْ شَعْر » (۱۴) آواره بلاد سارد و مانند حرف لغو (۱۵) بدهنهای اندازد ، و در
 تَرِیف (۱۶) منظومات اَبیق (۱۷) و تَرِیق (۱۸) خیالات دقیق « اَدَقُّ مِنْ الدَّقِیق » (۱۹)

- ۱- عت ، حر مدحش . ۲- عت ، رکبی از ارکان . ۳- یو ،
 و مروه ، ۴- عت ، ط ، هجر ۵- یو ، نموید هها . ۶- یو ، ط ، تریف
 ۷- عت ، تریف . متن تصحیح قیاسی است . ۸- عت ، یو ، ترسق . ط ، تریف .

- ۱- فصل من قدّامه مکمی نامی الحکم از سی عقل ارسعرای معروف عصر امویست سال (۱۳۰)
 هـ (ق) در گذشت (خرخر ح ۱ ص ۲۹۷) و در بنام سبع (را) س از راجر موحود است ولی زاید نظر
 می رسد ۲- بحر زایجر، دریای سمار آب و مر (رب) ۳- شک بسب که از کلمه مکه
 خرخانه کعبه شخصی خاص، هم بدین نام منظور است ولی با بعضی بسیار، چنین نامی ماضی ۴- شعر الحرام
 معروف است، و شعر قیاساً جای شعر خواندن ۵- مرد کردن نه شعر با هم (رب)
 ۶- بسودن مشک را مثل نایل (رب) ۷- ح رکبی . ۸- معروف خانه و در آن
 انبامی است بحانه کعبه ۹- کوس، و سعی بین صفا و مروه اوضاع حال صح است که هم بار
 از صفا مروه روید و بار گردید ۱۰- کوهی است مکه ۱۱- روشنی و صفا
 کوهی است مکه مناسب مکه، لفظ حرم و مشعر و استلام حجر و ارکان و سعی و صفا و مروه را که
 مربوط صح است آورده (ازجاسته نو) ۱۲- ح قول ، گفتار ، سخن ۱۳- آحسانکه
 صدا می کند مگس از گرمی عطش مگرمگاه (مثلی است) ۱۴- مثلی است که در سر ص
 اشتهار آید ، چه شعر زودتر از هر خبر صادر شود ۱۵- مهوده (نعت) . ۱۶- ناسر
 گردانیدن (رب) نارایج ساختن ۱۷- سکو (رب) ۱۸- شوریده
 کردن (رب) ۱۹- سوده بر آب آرد و اس مثل مصودت « اَدَقُّ مِنْ الطَّعْمِ »
 دیده شد (مراندالاک ص ۲۲۳)

وَمَا أَرْجَى مِنْ حَيَاةٍ دَمِيمَةٍ مُقَسَّمَةٍ بَيْنَ الدَّرَى وَالنَّوْاثِبِ (٤)

۱- آب + خمر ارجح بر دارد + مطهر من رطوب و
۲ + ای طمع
۳- ط + فعل از دست اضافه دادد شعر

- [illegible]

و در حبس « اشراق »^(۱) صمد بن شعله « بحالی »^(۲) بیضا^(۳) جوی شمس تصویر، بی نور
 « خسرو »^(۴) از شیرینی گفتمارس سخن لب نگشاید، و « سجانی »^(۵) در مقابل اشعار
 آندارش حور رگه^(۶) ابر بهار براند^(۷)
 « باشا » مهال^(۸) روح بخش سجانی^(۹) ارفیض ناده گساری عمی، و در برابر اقوال
 دلکش نظم آسا و نگارانه سمعی

عذوب مظلوماس « رلالی »^(۱۰) را از حوی^(۱۱) حجلت دفتر سخن آسا ندارد
 و « هلالی »^(۱۲) را هلال آسا، بر رگه ردی و نقص^(۱۳)، شهره شهر و انگشت همای
 آفاق سار در « طور طور »^(۱۴) سجنورس، « کلمه »^(۱۵) کلم رس کلام خود کشد،
 و در نرم ملاحظه گسترش طبع^(۱۶) سلم^(۱۷)، سلم^(۱۸) آسا نسطار^(۱۹) (۱۷) اضطراب افتد

۱- نو، خسروی ۲- عب، مقابل ۳- عب، ط، حوی

- ۱- با س، و شاید نظر به میرداماد مجلس اشراق (م ۱۰۴۰ هـ) داشته است ۲- در حشمت
- هویدا شدن، گویا منظور علی رضا محلی (م ۱۰۸۳ تا ۱۰۸۸ هـ) است که رحمة احوال وی در ریاض
 العلماء و الذریعه آمده است (مجلس آسکده آذر ص ۷۷) ۳- آفاق
- ۴- گویا منظور امیر خسرو دهلوی (م ۷۲۵ هـ) است و معنی است که خسروی سر جسی معصوم باشد
- ۵- شرح حال او در مجمع الخواص (ص ۳۰۴-۳۰۵) و مآثر الکرام (ص ۱۴-۱۵) آمده است وی در حدود
 (۱۰۱۰ هـ) در گذشت ۶- بر رگه ام، خطی که از این مایان شود، بازه ای است
- بنابر آنکه تصور که میباشد (بها و حجم نقل کور) ۷- ر آمدن، متصل و جمل شدن
- (کنور) و شاید ضارب حتی و ده است حوی بر رگه از اینها بر آید ۸- و اندکی عبدالرحمن
- حامی (م ۸۹۸ هـ) ۹- گویا معصوم رلالی شیرازی معاصروما درد اهلی (م ۹۴۸ هـ) ۱۰- نو او معقول، عرفی بدن
- است و شاید رلالی حوا ساری (م ۱۰۲۴) منظور است ۱۱- اب هلالی جمعی (معقول سال ۹۳۶ هـ) ۱۲- از آن جهت که رجب رؤس در ماه
- مست چهارده که فرض کامل است از رمة ماه رو بعضا نگذارد و هلال عاب انقاص ماه است
- ۱۳- حده، قدر و طور و اضافة حسبه است و حسبه و طور را به است لفظ کلم آورده است، چه طور
 گروهی است که موسی و عمران (ع) احباب مداحان عرف ۱۴- اموطالب کلم کاشانی (م ۱۰۶۱) ۱۵- سلم، آرام، متصل و در آن
- دهی است و محمد علی سلم معاصر ظاهر عصر آمدی که سال (۱۰۵۷ هـ) در گذشت ۱۶- مار
- کریده ۱۷- حجة گوی باری (رب عات اللغات) حوکان بهبه (فرهنگ استدی نقل لعد)

«مکشی»^۱ (۱) را طبل دستابی خواند، و «اهلی»^(۲) را از اهلیت، مُترا دادند
 «موسی»^(۳) کمان کمالش^۴ را نتواند کشید^(۴)، و «طبری»^(۵) بطر او نتواند گردید
 «احتری»^(۶) ستاره^۴ سوخته^(۷) او باشد، و «آذری»^(۸) آتش بحال اهر وخته او

بالآخره، از مکملات^(۹) دهر «یراری»^(۱۰) لقب و «حرری»^(۱۱) خطاب
 و «هلاکی»^(۱۲) بخش^(۱۳) شده، مدکر احوال خود، قدکر این اشعار، شعار^۴ سارد
 ۷. بختی دارم چو چشم حسرو همه خواب

چشمی دارم چو حسن شرمن همه آب

جسمی دارم چو جان محمود همه درد

جانی دارم چو رلف املی همه ساد

۱- ط، و م ک شی ۲- ع، ک م س ۳- ع، ط بری
 ۴- ع، ساره ۵- ط، راری ۶- ع، اشعار سارد ط، شعار
 ۷- ع، اسافه دارد ۸- ط، راعی

۱- ا مرئی او سرور ۲- اها
 ۳- اری محبا (م ۹۶۲ م) ۴- ی م م ۵- ا او ا ۶- ا او ا
 ۷- اری ۸- اری ۹- اری ۱۰- اری ۱۱- اری ۱۲- اری
 ۱۳- اری ۱۴- اری ۱۵- اری ۱۶- اری ۱۷- اری ۱۸- اری
 ۱۹- اری ۲۰- اری ۲۱- اری ۲۲- اری ۲۳- اری ۲۴- اری
 ۲۵- اری ۲۶- اری ۲۷- اری ۲۸- اری ۲۹- اری ۳۰- اری
 ۳۱- اری ۳۲- اری ۳۳- اری ۳۴- اری ۳۵- اری ۳۶- اری
 ۳۷- اری ۳۸- اری ۳۹- اری ۴۰- اری ۴۱- اری ۴۲- اری
 ۴۳- اری ۴۴- اری ۴۵- اری ۴۶- اری ۴۷- اری ۴۸- اری
 ۴۹- اری ۵۰- اری ۵۱- اری ۵۲- اری ۵۳- اری ۵۴- اری
 ۵۵- اری ۵۶- اری ۵۷- اری ۵۸- اری ۵۹- اری ۶۰- اری
 ۶۱- اری ۶۲- اری ۶۳- اری ۶۴- اری ۶۵- اری ۶۶- اری
 ۶۷- اری ۶۸- اری ۶۹- اری ۷۰- اری ۷۱- اری ۷۲- اری
 ۷۳- اری ۷۴- اری ۷۵- اری ۷۶- اری ۷۷- اری ۷۸- اری
 ۷۹- اری ۸۰- اری ۸۱- اری ۸۲- اری ۸۳- اری ۸۴- اری
 ۸۵- اری ۸۶- اری ۸۷- اری ۸۸- اری ۸۹- اری ۹۰- اری
 ۹۱- اری ۹۲- اری ۹۳- اری ۹۴- اری ۹۵- اری ۹۶- اری
 ۹۷- اری ۹۸- اری ۹۹- اری ۱۰۰- اری

أَلْحَقْ دَاشُور مُفْلِقٌ^(۱) و سَحْج سَحْج مُتَمِيقٌ^(۲) که یَرَاعَةُ^(۳) مِرَاعَتٌ^(۴) پرورش
 در طَلَاقَتِ^(۵) بیان و دَلَاقِبِ^(۶) لسان، لِقَاءُهُ^(۷) تَرِیع^(۸) باشد، و حَلَاوِبِ بحر و
 طَلَاوُفِ^(۹) تَقَرُّرِش، در میان معانی و معانی بیان^(۱۰) «احلی من الابدیع»^(۱۱)، و اَرکان
 مِیسِرِ دُرُوقَافِیْنِ^(۱۲) وجود با خود و حو-س^(۱۳)، در هِن بَدِیع^(۱۴) اَبْدَاعِ^(۱۵)، و حَسِ
 بِمَاسَبِ تَر کَسب یافته، و سَمَاحِ^(۱۶) قَدَر، نُرْدِ^(۱۷) مُعَرَفِ^(۱۸) دَاشِ^(۱۹) و ثَوْبِ
 مُکَمَّبِ^(۲۰) دَاشِش را می کُتَوَاتِبِ^(۲۱) اَتِشاسِ^(۲۲) مَصْعَبِ سَهْمِیْمِ^(۲۳) و دَیْبِیْحِ^(۲۴)

۱- ط، مقلی

۲- نو، ربع

۳- ط، خودس

۴- و، د، ح

۵- ط، معک

۶- ص، و معروف

۱- افا، مات افعال، آ که کلام محب و محب شگفت آورد (رب) ۲- افا مات معطله
 مراح سحی ۳- فلم ۴- فصل، داس ۵- گسادگی (رب)
 طلاف بیان گساده ربا و فصاحت ۶- سری، فصاحت، سرریایی (رب)
 ۷- مرد يك رمز سحی سار حاصرحواب (رب) ۸- طرف (رب) ۹- بدسائی
 دل دلدسری (رب) ۱۰- معای و معانی دو علم است از علوم ادب موضوع بیان عبارات
 از بعد اربك معنی صورتهای گوناگون و موضوع معانی اصول و قواعد است که بدای آن کلام نامعنائی
 حال مستطقی می شود ۱۱- سرین در از حكا گنگی مدمع معنی حكا و است و در ا
 مقام مؤلف آن را معنی حكا گنگی کار برده ۱۲- است دو فافس آن است که درای يك سر
 دو فافسه آرد

ای از مکارم تو شده در حیان حس افکنده از سباسب تو آسمان سر

۱۳- و سرون آورده، و مدیع علمی است که موضوع آن محب از و حو هی است که موجب سکونی کلام
 ملج گردد ۱۴- رِك ح ۱۴ ص ۸ ۱۵- نافده ۱۶- حامه
 خط دار (رب) ۱۷- رد، معروف، حادر سَك که دروی حلهای سببناست باعاست (رب)
 و معروف آن است که مای شعر بر وزن خوش و لفظ سبب و عبارات صین و فافسه در سبب بهند (المحجم ص ۳۲۲)
 ۱۸- دربو، ص، داس و در و وط و کوز دَاشِ (مرکب ارداد = عادت + من مصاف الیه) صفت شده
 ۱۹- وب مکعب، حامه ای که من چهار حاه داشته باشد با حامه معنوس مطلقا (لسان العرب)

نصه خاشبه در صحنه بعد

وصل توشیح^(۱) و توشیح^(۲)، نه تارو پود محسبات دائیه ولطاف عرصه^(۳) دافنه^(۴)،
مراقبت موروں مہنگہات^(۴) نظم حمل، مہنگہات^(۵) لطیف پوشاند، و تشہ لہان
صحن را ارمغانی آندار، ماء معین پوشاند^(۶)

کاک دوریاں^(۶)، اگر ہر اردستان^(۷) کردد بصد دستان^(۸) داستان بلاعش ا
یکی ارہرار سوان گمت و اگر ار شعر ہای ترش روم شود، ار آندای معانی آن
صدای آشار^(۹) از صریر حمامہ خشک توان شمت

چون مشاطہ طبع بدبہہ سحش نشانہ^(۱۰) موشکافی جعد سلطان، مویں اشعا
دارک را رسم مہی^(۹) و مرسل^(۱۰) از مفرق^(۱۱) نظم مسلسل در اندارد شعرای

۱- عب، توسیح ۲- عب، دافنه ۳- عب معنی وساد ۴- ط و بو، آسار و مسح آب معنی شده ۵- عب ۶- عب

۱- نگا کردن حمامہ را (ب) ۲- جمال دافندہ اردو کری (ب)
و د محسبات معری آن کہ ما سمریرجا ب محسبات الہ ب ب حمله ان ب ب ب ب
چہ ہر جس احاطہ فرسا قصہ دگربردن در رونا (المعجم ص ۳۱۳) ۳- عب
انی اکاں ۴- حاکمہ معہ و حیرا ب نام سراج ا ب ب ب ب ب
صلابہ حمامہ ب دافنه (ب) ۵- ب از آرو ب ب ب ب ب ب ب ب
وس اورا ب سیر آن (ب ب ب) حاکم ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب
۸- مارہ حلقہ (برہان) ۹- ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب ب
۱۰- ب
حاکمہ ب
۱۱- فرو سر (ب) ب
برجمہ کردہ ب

بہ حاشیہ ارضیہ نقل

۲۰- ب ب ب ب ب ب ۲۱- ب ب ب ب ب ب ۲۲- ب ب ب ب ب ب
۲۳- ب ب ب ب ب ب ۲۴- ب ب ب ب ب ب ۲۵- ب ب ب ب ب ب
۲۶- ب ب ب ب ب ب ۲۷- ب ب ب ب ب ب ۲۸- ب ب ب ب ب ب
۲۹- ب ب ب ب ب ب ۳۰- ب ب ب ب ب ب ۳۱- ب ب ب ب ب ب
۳۲- ب ب ب ب ب ب ۳۳- ب ب ب ب ب ب ۳۴- ب ب ب ب ب ب
۳۵- ب ب ب ب ب ب ۳۶- ب ب ب ب ب ب ۳۷- ب ب ب ب ب ب
۳۸- ب ب ب ب ب ب ۳۹- ب ب ب ب ب ب ۴۰- ب ب ب ب ب ب
۴۱- ب ب ب ب ب ب ۴۲- ب ب ب ب ب ب ۴۳- ب ب ب ب ب ب
۴۴- ب ب ب ب ب ب ۴۵- ب ب ب ب ب ب ۴۶- ب ب ب ب ب ب
۴۷- ب ب ب ب ب ب ۴۸- ب ب ب ب ب ب ۴۹- ب ب ب ب ب ب
۵۰- ب ب ب ب ب ب ۵۱- ب ب ب ب ب ب ۵۲- ب ب ب ب ب ب
۵۳- ب ب ب ب ب ب ۵۴- ب ب ب ب ب ب ۵۵- ب ب ب ب ب ب
۵۶- ب ب ب ب ب ب ۵۷- ب ب ب ب ب ب ۵۸- ب ب ب ب ب ب
۵۹- ب ب ب ب ب ب ۶۰- ب ب ب ب ب ب ۶۱- ب ب ب ب ب ب
۶۲- ب ب ب ب ب ب ۶۳- ب ب ب ب ب ب ۶۴- ب ب ب ب ب ب
۶۵- ب ب ب ب ب ب ۶۶- ب ب ب ب ب ب ۶۷- ب ب ب ب ب ب
۶۸- ب ب ب ب ب ب ۶۹- ب ب ب ب ب ب ۷۰- ب ب ب ب ب ب
۷۱- ب ب ب ب ب ب ۷۲- ب ب ب ب ب ب ۷۳- ب ب ب ب ب ب
۷۴- ب ب ب ب ب ب ۷۵- ب ب ب ب ب ب ۷۶- ب ب ب ب ب ب
۷۷- ب ب ب ب ب ب ۷۸- ب ب ب ب ب ب ۷۹- ب ب ب ب ب ب
۸۰- ب ب ب ب ب ب ۸۱- ب ب ب ب ب ب ۸۲- ب ب ب ب ب ب
۸۳- ب ب ب ب ب ب ۸۴- ب ب ب ب ب ب ۸۵- ب ب ب ب ب ب
۸۶- ب ب ب ب ب ب ۸۷- ب ب ب ب ب ب ۸۸- ب ب ب ب ب ب
۸۹- ب ب ب ب ب ب ۹۰- ب ب ب ب ب ب ۹۱- ب ب ب ب ب ب
۹۲- ب ب ب ب ب ب ۹۳- ب ب ب ب ب ب ۹۴- ب ب ب ب ب ب
۹۵- ب ب ب ب ب ب ۹۶- ب ب ب ب ب ب ۹۷- ب ب ب ب ب ب
۹۸- ب ب ب ب ب ب ۹۹- ب ب ب ب ب ب ۱۰۰- ب ب ب ب ب ب

شعری^(۱) کز کوه^(۲) ما بقدیم^(۳) ، مقدم شمرش « و هو من الشعر اذی^(۴) و من
 السیف ارق^(۵) » طره آسا ، در آورید^(۶) و صحای قرون آسه و حالیه^(۷) حالی^(۸) ، روان^(۹)
 سای کلکش فرورید^(۱۰) ، عاقبت عریات احوالس از مطلع^(۱۱) تا مطلع^(۱۲) ، از احتلال^(۱۳)
 و شلم^(۱۴) نو از طمحات^(۱۵) ، و صیق و بشدید نو از دحطراب^(۱۶) ، اندحول^(۱۷) ، و بموافی^(۱۸)
 عموم متکلس^(۱۹) و متراکب^(۲۰) و اسجاع^(۲۱) ، هموم مذارک^(۲۲) و مترادی^(۲۳) ،
 معنی^(۲۴) و مردف^(۲۵) گشته ، مرید^(۲۶) آن ، دحیل^(۲۷) ، پایره^(۲۸) محس^(۲۹) و مقید

۱- نو الشعر ندارد ۲- ط در آورید ۳- ع ، حانی
 ۴- ط رید ۵- ط احلال ۶- ع العاح

- ۱- شماره اسب روشن که مدار جورا برآمد (رب م)
- ۲- حلال ، حلوه ،
- ۳- گذشته و جمله فعلیه صفت
- ۴- شعری کوکبه ، صفت شعرا است
- ۵- گذشته
- ۶- حان
- ۷- و آن از موباریکتر و ارشستر معاف را است ر ز بطنیات
- ۸- ص ب حصن ، آغار
- ۹- ر حه
- ۱۰- ط محاب الدهر سخصهای زمانه (رب)
- ۱۱- ساه (رب)
- ۱۲- ح فافه بعضی از کلمه آخرت است بدان شرط که من
- ۱۳- افاء ، فاعل برهم
- ۱۴- در علم عروض ، فافه میگوید آن است که چهار حرف متحرک و ساکنی
- ۱۵- در علم عروض فافه میگوید آن است که سه
- ۱۶- ح سجع
- ۱۷- در علم عروض فافه میگوید آن است که در آخر آن
- ۱۸- د حال سده (رب) فافه ، فافه دار
- ۱۹- در علم عروض
- ۲۰- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۱- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۲- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۳- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۴- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۵- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۶- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۷- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۸- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۲۹- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۳۰- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۳۱- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۳۲- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،
- ۳۳- و در علم عروض فافه میگوید آن است که در فافه آن ردیف بود ،

نقد (۱) نواب (۲) رس شود و مطومات (۳) اسباب معشیش از اسعدراک (۴) تماخر (۵)
و نافع (۶) واستیعاب (۷) مسر و مافص، مشور (۸) و از مس (۹) و وید (۱۰) مطوع و مهجور
آمده، سهل و مکمل امور خوش را در نج طماق (۱۱) حرج ملمع (۱۲) و سپهر
مرصع (۱۳)، نمودار (۱۴) سهل و ممسم (۱۵) سمد، و فصاید معام (۱۶) ر

تر جمع^(۱)، و اعیانت^(۲)، کروب^(۳)، مسترأد^(۴) وده، روی^(۵) وار، کنارۀ سب^(۶)
 عرب گریسد، و رکب معظم می انتظامی حائس، ارضدر^(۷) باعروض^(۸) همه موصل^(۹)
 و هم مدلی^(۱۰)، و ارایندای حساب باصرب^(۱۱) احل^(۱۲) ارجمع^(۱۳) و ر^(۱۴)، و مصرقی^(۱۵)
 حوز^(۱۶) اجمع مع الثفروق^(۱۷)، مرأس محصل گشده، عم جهاں و جهاں عم، طرد و

۲- عب، روی او

۱- عب، اعیان

۴- عب، خراب

۳- عب، مریل ط مریل گسه

۵- عب، بود

۱- از گسی و در آن ایهی است ۵ ارجمع بد در اسر ۲- در حائس در
 کاری دسواری افکندن (رب) و در آن ایهی است باعاب در باب مع جات سحر و اعیان بد در اصطلاح
 آست که سحر حرفی یا کلمه ای؛ لرام کند که واجب باشد و آن را لزوم مالا لزم میخوانند (المجم
 ص ۳۷۷) ۳- ح کرب ایا و (ب) ۴- درون جواب ۵ (رب) افزوده
 و مسترأد در عروض است که عروض اصلی را می یا حرف بعد از هر مصرع بنا دو کلمه میخوانند
 ۵- حرفی است که بعد از آن بنا شود (بمعرفات) یکی از حروف و همه و آن مردو ۶ است معانی و
 معنی رک (المجم ص ۲۶۹) ۶- حانه و در آن ایهی است معنی دیگر آن بعد سحر
 ۷- مالا اعلای هر خبر و مقدم آن (بعد) ۸- ح ح مصرع اول در ب (بمعرفات) ۸- آخر
 ح از سطر اول است (بمعرفات) ۹- اعب باب فعلی سبب بومینه (رب)
 ۱۰- اعب باب فعلی دامن دراز (رب) مقصود داسی یا نان عساک است ۱۱- صرب
 در علم عروض ح آخر مصرع دوم است و صرب احل بعد از نان حان ۱۲- هلاکی حداب
 ربان (رب) ۱۳- را کنند ۱۴- سادمانی ۱۵- جمع و مصری
 در ریاضات عروض است و مقصود موافق است که همه را جمع و سادی از آن مصری است و جمعه
 مصری صبی است که سحر یا و بسته مابین ح ح جمع کند پس میان آنها حرفی گذارد

آن بو سب و آن حصص دار

جای حصص حه خای می است رفیع

ورن و دوالوچهین (۱) مهر لزل (۴) نای^۱ که در سلتک همحسی^۲ شعرا^۳ ، محسن (۴)
مسوس^۴ و مدندب (۴) وده شعر^۵ مشجر (۵) از سحر (۶) مسحر^۶ (۷) و شعرا (۸)
از شعراء^۶ (۹) و عرل از مهرل (۱۰) بار ساسد ا اب ملووم (۱۱) ناملانمس را^۷ از
مترعات (۱۲) لظا ف (۱۳) هر حای (۱۴) سب اللطف (۱۵) وانگم، نل گمهای او را

۱- نو ، نای	۲- نو ، ط همحس	۳- و، مدندب و مسوس
۴- عب شعرا	۵- ط ، سحر	۶- ط ، وسر از شعرا
۷- ط (را) ندارد		

۱- دو و هتاقی و دوالوچهین در علم تدبیر کلامی است مسجل در دو نوع معنی مدح و هجو
ما محسن المصن (در آمد دوالوچهین) ۲- اها آنکه در سجن خطا کند و در محسبات سس
صنعت مر لزل است که در ماسا در علم نا مر الفاظی آورد که اگر سحر کنی از آن الفاظ نگر دای
سجن از مدح بهجو مبدل شود مانند سجن هرسری را کند نایح دار که اگر نایح با صافه خوانده
شود معنی آن است که سجن گویند ا حدار نالا می رد و سراو ا رده دار می سازد (حداد و السحر
تصحیح مرحوم اقبال ص ۷۹) ۳- حدایی رک ح ۶ ص ۳۰ ۴- در سجن ط و ع مسوس
و مدندب از اصطلاحات علم عروض است (در انواع حدایی جسمی حدایی نامها دیند نمسود ساند
مقصود محسن معروف و مصحف است و بخر حال مسمی ده ی آن مفهوم است در کمور خای مدندب مصطرب
آمده ۵- رک ح ۷ ص ۸ و آ را مویح در خوانند و آن سحر است که با
آن در چند سجن مختلف الوری بهت که جمله آن ۶ صند فاست و خون هر سجن را خدا گانه بر خوانی
صند د گری بر وری د گری بر وری آند و در مسخر سجن صند را سکل در حد نویسد (رک المصم ص ۳۸۳
و ۳۹۱) ۶- مه ۷- امف باب فعم فروهه ۸- سعری رک ح ۶
ص ۷۷ ۹- رن در سب ورسب موی رهاز (رب) ۱۰- و فمچ وسم مسمبر دوک
۱۱- امف کوهنده (رب) ۱۲- ح مقبرعه دوسرگی روده (رب) سوده
مقابل مکر مقصد نکاحی است که د گران هلا مکار رد اند ۱۳- ح لظعه سجن مسکو
و سندنده (آندراج) ۱۴- انچه د هر هار و گهار هر کس آمده است معروف مسبور
و د ناول عامه معنی در وسمی و نیکا دهد و آن معنی با کلمه مصرع صامب است ۱۵- مؤلف
آندراج آرا لولی حابه (فاحه حابه) معنی کرد و آن نایب را ساهد آورده است

سوانگفت در معرفت بحوز (۶) ، اورا (۴) عمل (۴) از جمع (۴) ، و ارکان (۵) ساله (۶)
از اراحت (۷) در ساند و ار شرط (۸) نعم (۹) و نعم (۱۰) اگر (الحاق) (۱۱)

۱- عا : اراحت

۱- ح جری : استقامت و در شعراست ، مناسب آنکه هر جری ا خواست ارا
به صحر (د با) دسته کرده اند (المعجم ص ۲۹) ۲- ح ج : اراحت است
که از رکب ا کن و استوار عر من حاصل آید ۳- ح ج : اراحت است
۴- ح ج : اراحت است ۵- ح ج : اراحت است
هر کب ا ح ج : اراحت است (المعجم ص ۲۹) ۶- ح ج : اراحت است
هر من است و و واصله ا ح ج : (المعجم ص ۲۹) ۷- ا کن : اراحت است
است که در آن صبری اراحت است و اراحت اراحت ۸- ا کن : اراحت است
آن و حاف و و ، حاف اراحت است و اراحت اراحت (المعجم ص ۲۹)
۹- ا کن : اراحت است (ب) ۱۰- ا کن : اراحت است
۱۱- ا کن : اراحت است (ب)

صه اراحت

آراحت : اراحت

دوره آراحت : اراحت

(۱) اراحت : اراحت

اراحت : اراحت

اراحت : اراحت

اراحت : اراحت

(۲) اراحت : اراحت

اراحت : اراحت

حاققه^۱ (۱) در داده (۲) و انصاف (۳) صدر (۴) رعخر (۵) ماند، از فهم درد العذر علی
الصدر (۶) معجز گراشد همسره از خاطر حرم ا صواحبك (۷) هرل در شاعران حدید (۸)
حدید و اعز الیه (۹) جسمان عزالیه (۱۰) طلعب (۱۱) در جلوت معازل (۱۲) معازل (۱۳)
ورزیده خادری رنگاش در بسط (۱۴) عسرا (۱۵) معازل (۱۶) دهرخ (۱۷) و
اساط وافر (۱۸) و سرور کامل (۱۹) صمن مردوخ (۲۰) و ده المعات رما در دست (۲۱)

ص ۸۲ کلمه علی حاققه را ندارد

- ۱- معاك = ان بر وجه و كيف (ب)
- ۲- آچه در رزج است با سحر و جادو نامند
- ۳- جادو با جادوگر (زب) در مثل آمده است لاجل صوابه اند ما و افعال معنی ترا در اندسه خواهم
نقصد و ان مثل را برای کسی رسد که به فهم و علمه بداند کند (مصحح الاموال م دانش)
- ۴- حدی اولی
- ۵- سرین (ب)
- ۶- معجز آخر ب را
- ۷- گویند صدر اول ب را و دال معجز طبع صدر صحیحی است که در دنیا شاعر اول معنی معجز را قائل
است لفظی گرد و آخر همان لفظ را آورد و ان صفت بر حسن نوع است (حداد و السحر ص ۱۸ به بعد)
- ۸- چهار دینان که میان انسان اصنام افعی است چهار دینان می (صاف)
- ۹- معازل خوشگویی
- ۱۰- مقلی و دلاور که کس روی دست ماند (زب)
- ۱۱- آهو ره مده (زب)
- ۱۲- آفتاب
- ۱۳- طلعه دینار (زب)
- ۱۴- (صاف) از قصد غریبه معنی
- ۱۵- کناره گیری و ملوک گردن استعمال کرده است
- ۱۶- صدوری (زب)
- ۱۷- گسره
- ۱۸- رحمن فراح (ب) و د علم هروض ام یکی از حرم است و اجرا آن حیا با مستعمل فاعلی بود
- ۱۹- (المعجم ص ۶۲)
- ۲۰- ۱۵- رمن
- ۲۱- بردنک مویله و دم جری است که اجرا آن
- ۲۲- چهار بار فعلی است (المعجم ص ۱۲۰)
- ۲۳- نوعی سرود و سرایه طرب انگیز (ب) نام
- ۲۴- جری که اجرای آن حیا از معملی است (المعجم ص ۹۵)
- ۲۵- سما افرود
- ۲۶- (زب) و نام جری است که اجرا آن پس در معملی د (المعجم ص ۶۲)
- ۲۷- معانی
- ۲۸- ایمن می بین و بر ام جری ا حور سحر است و اجرا آن پس از معملی بود (المعجم ص ۶۲)
- ۲۹- ان صفت حدی و د که در شاعر مدار آن که حدود اجتماع و فراقی نگاه داشته شد و سراط
- ۳۰- آن معانی آورده اند اما ا حاب دو لفظ مردخ با مسر کار سنده فلان سررب گرفته و خادری
- ۳۱- نه دینده معروف است (حداد و السحر ص ۲۷-۲۸)
- ۳۲- آرا- ن در دست دادن (زب)

مراد و تأسیس سرایش کوشد و بحایرة دادایی از اساقی^۱ (۱) نجیب آقاسی (۲) و آدایی (۳)،
ساعر تصدیق^۲ «تَلْ هُوَ شَاعِرٌ» (۴) نوشت

«یوسف عروسی» (۵) اگر ردیف این دورشدی، در معرض نسیف (۶) و مورد
تأسیف (۷) حر «یا آسفی علی یوسف» (۸) بشودی و اگر حلیل^۳ (۹) با اس قرن و قارن
آمدی از عروض (۱۰) عوارص (۱۱) به نجیب (۱۲) اسم خود حلیل (۱۳)، و لسان حالش
گویی «یا دهرُ اَفْ لَکَ مِنْ حَیْلِ» (۱۴) بودی.

۱- مو، ساقی ۲- و، ط حلیل ن احمد

- ۱- روح ۲۰ ص ۲۰ ۲- ح اصبی، درند، دل عالمگیر، بلند فانه ۳- ح
- ۴- بلکه نه شاعر است (آرآئ ۵ سورة ۱۰۰) ۵- نام
- این مرد در بر حمان اللطاف ص ۲ (مصحح احمد آتش) والمعجم (ص ۳۵۷) آمده است و بر حمان اللطافه
- ابن یوسف عروسی ص ۲۰ و صاحب المعجم یوسف عروسی، شش، دومت اراه، ده است آقای سعید
- نفسی او را در مرثیه شعری دوره مامانسان شمرده است (احوال و اشعار و دیگران ص ۲۵۸)
- ۶- مصاب نعل، برهوت چتری ملول شدن (ب) ۷- و ج به دی (ب)
- ۸- چه طولا ی است اندوه من بر یوسف (آرآئ ۸۴ به ۵ دیف) ۹- سلال احمد ن
- عمر از دی محمدی مکی نام عبدالرحمان اسناد سنده و اصع علم عروض (۱۰۰-۱۶۰ ۱۶۵ هـ ق)
- (هات ج ۲ ص ۱۵) ۱۰- مداشان، آشکا اشان، این لغت الحسانم هره ص
- (معجم اول) که فوید انداع حلیل است نکا مرده ۱۱- ح ماصد حاد، (ب)
- ۱۲- ماحمری ماصد شدن (ب) ۱۳- ح ۱۶ ص ۶۱ ۱۴- (در مجل الیه به هره
- درویس مجلس (ب) ۱۵- ای دور کا هره بر مصل به ان مسراج حمله ح
- نسی است که امام حسن علیه السلام در شب شامه ا به اند و بعد آسان است

کم لب فی الاسرای والامالی می طالب و صاحب فصل

(خروج شود به تاریخ معربی طبع ص ۲ ص ۲۱۷)

وهرطیب حادثه نادو (۱)، که حالینوس (۲) بسجده نویس (۳) مَطَب افادش باشد
و حَرَاقَةُ (۴) حُدَاقی (۵) ربرء چین حُدَاقَةُ (۶) حُدَاقَتش ، ودر علم معالجات ، «البلقی» (۷)
را مَلَاقِی (۸) جهل بسدودرفس مواصفات (۹) امراض^۱ ، «ارسطاطاليس» (۱۰) را به بطالت (۱۱)
موصوف سارودودانای دُنِی (۱۲) ، یعنی «الاطون» (۱۳) را بادان دنی داند، و «دیو حاس» (۱۴)
را مُحَاس (۱۵) دیو و ده گردد ، «شعائی»^۲ (۱۶) را در «شماحرف» (۱۷) حِط (۱۸)
و هَوَان (۱۹) ناند ، «ابوالبرکات» (۲۰) را برک (۲۱) رَأِی انصاف دهد، چون «ابن سینا» (۲۲)

۱- عب ط ، ندارد ۲- ط ، و شعائی

- ۱- حادی ، ماهر ، حادی نادو از اصابع امس (رب) ۲- برشك معروف (۱۳۱-
۲۰۱م) ۳- شاگردی که بدستور برشك رای معاران سجده نویسد فعلا د هر کزو
شهرهای مهم چین سمی وجود میداند ، لکن مس از روی کار آمدن برسکان جدید حکم ناشی ها
اعلی بسجده نویس داشتند و شاید هم اکنون در بعض شهرهای کوچك موجود باشد ۴- گروء ،
حمام (رب) ۵- صبح (رب) ۶- حبری انداحه (رب) ۷- شرف الزمان
با شرف الدین یوسف ابلاقی مکی مانی عداقة مفول سال ۵۳۶ هـ (تاریخ ادبیات د ایران ج ۲
ص ۲۹۴ نقل از نمة صوان الحکمة و کشف الطور) ۸- رسیده (رب) ۹- وصف
کردن بیمار مریض خود را برای طبیب ۱۰- ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق م) مشخص
شیردن از مغز او در ف برشکی بروی از شهرت فاصانه امس که اعلی استلو را ناخالصوس اشعاه
می کنند ۱۱- مکاری وهرل (رب) ۱۲- مسود هون ، حمزه
۱۳- رل ج ۹ ص ۲۲ ۱۴- دیوژی (۴۱۳-۳۲۳ ق م) برای ترجمه احوال او رجوع
شود به لعب نامه دال دیو حاس ۱۵- ما اعصری (رب) همانند ۱۶- حکم
شرف الدین حسن شعائی ارطسیان و شاهراان مسهور عهدشاه عباس امس سال ۹۰۳۷ تا ۱۰۳۸ در گذشت
شرح حال او در تذکره نصرآمادی رنادر العارفین و ریذگان شام عباس اول ج ۲ ص ۲۸-۲۹ آمده است
۱۷- کباره آف کند (رب) و مأخوذ امس از آیه ۱۱۰ سوره بونه ۱۸- بی طمی، دیوانگی
(رب) اشعاه ۱۹- خواری (ب) ۲۰- هداقة رعلی بن ملککان الاعدادی
(م- ۵۴۷ هـ ق) صاحب المعبر و معبر کتاب الفهر ارسطو واز معبرین در ارسنا (فنا ج ۵ ص
۱۲۴ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۲۸۴) در تاریخ ادبیات ددیور را ملکاء به سه امس ۲۱- نصف
سنسی (المعبد) ۲۲- حسن بن عداقة ملف به سرف الملک ، شیخ الرئيس (۳۷۰-۴۲۸ هـ ق)

مُقَسَّم مُوَجَرِّی (۱) از کُتَاب (۲) حَقِیْق (۳) کَامِل^۱ (۴) و کَافِیْش حَاوِی (۵) اَسْبَاب و عِلَالَمَات (۶) نَحَات (۷) و مَصْلٰی اَرْمِد کَرَّة (۸) فِصْل مُعْنٰی (۹) و شَافِیْس (۱۰) دَحِیْرَة (۱۱) دَاس و مِشْهَاح (۱۲) فِی مَعَالِیْج اِکْر بَا دَر رِیْهَمِی (۱۳) سِر حَامِیَه (۱۴) بَر دَر رِیْ لَامِی (۱۵) قَحْف (۱۶) بِشْرِیْخ آعَارِد، «نَتَهٰی الْخُرُوفُ قَمَلٌ اِنْ یَصِلُ اِلٰی الْمَبْدُودِ» (۱۷) و اِکْر بَا مَدَاد

۱- ع، ط، ندارد ۲- مام، نسخ، فصل

- ۱- مَدَامِر اِنْدَک و اِم کِنَامِی اِسَب دَر عِلْم طِبْ عِلْمِی و عِلْمِی اَلْف اِنْ هَالِ (م - ۵۹۹
- ه و) (کَسَب اَلطُّبُوْن) ۲- یَح کَلِمَه و اِم کِنَامِی دَر طِبْ مَادَّات سَدِیْد اَلدَّی مَحْمُود بِنِ عَمْرِی مَحْمُود طَبِیْب مِکْنِی اِنْ رَفِیْعَه (سُوهِی - ۶۳۵ ه و) (کَسَب اَلطُّبُوْن) ۳- حَدَاد
- ۴- مَعَالِ اَقْصٰی و کَامِل اَلْمِصْنَعَه بَا طِبْ مَلِکِی مَالِیْف عَلِی بِنِ عَمَّاس مَحْمُودِی اِسَب (کَسَب اَلطُّبُوْن)
- ۵- مِمَامِل دَر مَرْدَا رِیْهَم و اِم کِنَامِی مَعْرُوف مَحْمُود بِنِ رِکْرَبَای رَا رِیْ اِسَب دَر مِشْهَاح ۶- اَلْاَسْبَاب و اَلْعِلَالَمَات دِ طِبْ، اِم کِنَامِی عِرَاط اِسَب و سِر حَامِی اِر مِیْسَکَان مَعْرُوف کِنَامِی دَدِیْی اِم بَصِیْف کَرْدَه اِنْد (رِکْ کَسَب اَلطُّبُوْن) ۷- اِم کِنَامِی مَعْرُوف اِن مِمَاد رِیْ حَکَم و اَن مَحْمُود سِیْقَاب ۸- اِم کِنَامِی دَاوُد بِنِ عِمْرَان طَاکِی (م - ۱۰۰۸ ه و) مَوْسُوم مَه دِکْرَه اَوَّل اَلْاَلَمَات ۹- اِفَا، مِمَام کَسَبَه و اِم کِنَامِی اِسَب دِ طِبْ مَالِیْف سَهْد بِنِ هِدَايَة بِنِ حَسِی (م - ۴۹۴ ه و) و کِنَامِی حَبِیْب دَر طِبْ سِر پَیْچِی اِم بَصِیْف سَدِیْه اِسَب (رِکْ کَسَب اَلطُّبُوْن) ۱۰- سَاهِی اِم کِنَامِی اِسَب دِ طِبْ مَالِیْف مَحْمُود بِنِ اِسْمَاعِیْل (م - ۶۸۵ ه و) ۱۱- دَحِیْرَة سَوَارِز مِصَاهِی مَالِیْف بِنِ اَلْدَّی اِم مِصَالِی بِنِ حَسَنِ حِرْجَا بِنِ طَبِیْب (م - ۵۳۰ ه و) کَه دِ دَوَارِده مَحْلُک اِسَب و اَن رَا رَای عِلَالَه اَلدَّی مِکْنِی حَوَارِز مِصَاهِی وَ سَه (کَسَب اَلطُّبُوْن) ۱۲- رَاه مِمَاد و مِصَاهِی اَلنِّبَات اِم کِنَامِی اِسَب دَر اَدْوِیَّه مَعْرُودَه رِیْ کِنَامِی مَالِیْف اِن حِرْکَه اَرِیْسا کَرْدَان بَصْرِطُوسِی طَبِیْب (م - ۴۹۳ ه و) و سِر مِصَاهِی اَلدَّکَان کِنَامِی اِسَب دِ طِبْ مَالِیْف دَاوُد بِنِ اِبْنِ عَمْرِی حَمَاط مَعْرُوف مَه کُوهِی کَه اَن رَا سَال ۶۵۸ مَرَاهِم اَوْرِدَه اِسَب (کَسَب اَلطُّبُوْن)
- ۱۳- Suture sagittale دِ رِیْ دِیْ دِیْ حَبِیْب مِصَاهِی اِن دِیْ دَر مِصَالِی بِنِ رُیْوِی سِرِی کَا سَه سِر (کَالِیْد سِنَاسِی وَ صِنِی کِنَامِی اَوَّل اِسْمَحْوَان سِنَاسِی م - ۲۰۸) ۱۴- رِکْ ح ۶ ع ۷۶ ۱۵- دِرِیْ اِسَب اَرِیْ سِر و اِنْدَر سِن تَار اِن، مَحْرُوف دَال حَاد و اِن حُرُوف نَوْبَانِی اِن سَکَلِی لَام وَ طَبِیْسَان اَن رَا دِ رِیْ لَامِی کِنَامِی (دِیْرَة رَا مِصَاهِی مَعْلُک اِن) و اِن کَالِیْد سِنَاسِی وَ صِنِی کِنَامِی اَوَّل م - ۲۰۹
- ۱۶- کَالِیْد سِر، اَن حَه مِکْنِی کَرْدَد و حِدَا کَرْدَد اِر کَا سَه سِر (رِکْ) ۱۷- اِمَامِی مِی مَادَد حُرُوفِهَا سِن اِر اَن کَه مَحْمُود سَد

نصر (۹) بر سعایین (۲) دهر از کمال تشکر (۳)، معظم (۴) رورقی (۵) شرح نویسد، سعید
المحرر قبل آن نهد (۶) دهن موشکافس^۱ در عروق شعریه (۷)، نکات بارک مظر آورد،
و از واردات (۸) صمیر بر آورد (۹) و رماطات (۱۰) معانی مارمک، اوقاد (۱۱) ارتباط
کشد (۱۲) با کلک ماشی (۱۳) بر عظام منسما^۲ به (۱۴) و علیل (۱۵) حاور^۳ بسیه (۱۶) مار

۶۔ عتہ ہوشگاہش

de lazo de anillo ℓ , $\ell = 3$

[illegible]

چندین عدس^(۱) شرح بگارد و برای عصا^(۲) و مفصل^(۳) نَسَح^(۴) مُعَصَل^(۵) و مُعَصَل^(۶)
 «أَلْطَفُ مِنْ مَاءِ الْمَعَاصِلِ وَاعْدَبُ مِنْ نَهْرِ السَّالِاسِلِ»^(۷) تدوین دهد، تعریض^(۸) عربره^(۹)
 حَصْبَه^(۱۰) از حسم حصاء^(۱۱) و یرقان^(۱۲) ارچهره رنر قان^(۱۳) پر دارد، و محسن تحذیق^(۱۴)
 و تحذیق^(۱۵) حنای دابر^(۱۶) ارطبیعت حورشید، و دواز^(۱۷) ارسر سپهر دواز^(۱۸)
 را دل سارد، و سُقم^(۱۹) صمراوی بوزار^(۲۰) را دستنویای^(۲۱) نداسر محدودده^(۲۲)

۱- عب ، العربره ۲- عب ، دابر ، بو ، ط ، دار

۱- اسیر (افرد الموارد) و سرام برشك (حجۃ معروف) در (رب) آنرا مسكون دال صبط
 کرده و بنویسد ام اسیری است ولی ظاهراً موجب این احصاء، موهبی است که از سر مردن
 ربا حطاب فاسر خود (عدس مالکنا فلكنا اماره) برای مؤلف دست داده و عدس نام مطلق اسیر است
 نه اسیری مخصوص ۲- ح مفصل منبع اول و کسر سوم، صداندام و هر جای موسیقی در اسرار
 (رب) ۳- ح نسجه، آنچه برشك برای شمار بنویسد او را و ۴- محبده،
 دشوار طبعی که از معارج و درماید باشد (رب) ۵- لطیف اسرار که از میان
 دو کوه در آید و گزاران از بهر شربن خوش و سرد حماة اول بدینصورت اعتدال من ماء المعاصیل در
 مجمع الامثال صدای آمده است ۶- بناد آب از حاه، و بناد سرار سر و حیر آن (رب)
 سرشار، لغز ۷- بوهی با داعی که با دروز نور مریخ رنگ در سینه و شکم و پست
 همراه است (بحر الجواهر) ۸- سنگر عرب (رب) ۹- عبری است فاجح
 در رنگ بدن مردی و سماهی مسخ خربان حلقه زرد با سیاه به موس و اطراف آن (فایون من ۱۵ فصل
 سوم) ۱۰- جاه (رب) ۱۱- سرنگرستن (رب) ۱۲- منك
 حادق بودن (اس ناب را غایب استعمال کرده است) ۱۳- و هی ارتع ربع است
 و بنسر ربع دائر است و کمر آن لازم (بحر الجواهر فایون کتاب چهارم حیات)
 ۱۴- و منبع اول سرگسین سریطی (رب) سرگجه ۱۵- حرجده
 ۱۶- و منبع اول و منبع اول و دوم سرسماری (رب) ۱۷- مقصود اران سماری است
 حاله است و بناد آن صمراست که در گوش و بوس استار میناید و چون فارص شود با ۱۲ صاف

دفع نماید، و صداع شمس^(۱) شعو^(۲) را عرض داند^(۳) صبح نفس، دفع کند،
بر دسمی حداد، در هلهله^(۴) آمله^(۵) پرو د، و ارصاع^(۶) صاعب شد حقان
ارد^(۷) دی را اهن^(۸) رشگرد^(۹) طمع^(۱۰) صعب^(۱۱) ارن و بقله الحمقاء^(۱۲)
در حنك دانا^(۱۳) و باد و دهن و صعب^(۱۴) از حمس با گیر^(۱۵) فب الشمس^(۱۶)

۱. کعب خان حسن از ارض مواب^(۱) حای سابی^(۲) حی العالم^(۳) ح رد
 انعام مملکت الارواح^(۴) از راب الهالك^(۵) حافظ الاحساد^(۶) را ک رد جسم
 مروح نمرود الصم^(۷) مهر^(۸) فرای از او را کرد و الادر^(۹) الادز^(۱۰) الاد^(۱۱) از
 ر و ز حسن بد مدرس دد رد و الاد^(۱۲) رال لای^(۱۳) داس^(۱۴) م^(۱۵) کمند واده^(۱۶) س^(۱۷)
 را حلوه^(۱۸) لای الملوك^(۱۹) حسد^(۲۰) اع جو^(۲۱) را مرط^(۲۲) و لای عروسان^(۲۳)

۲- ع ط الادرا

۱- ع ط وحسم

۳- ط والاب

۱- رعن مرده رعن مامر و م که ک م سد مای د ان احداث کرد ا

۲- مبی ۳- همه و بها او جمله گده ن سبه سب (مجمه) ۴- نگهدارنده

ح بها و مملکت الارواح اسطوخودوس است (رك جمه) ۵- م ک ما و د سوده و براب

الهابك در اصطلاح بر سکان قدم م سم الفها (مرگ موس) است ۶- نگاهن بها

و نام فطر است (رك جمه) ۷- ماه سرج سب سرك مردم گده مهر گناه سگسک

سج لجاج ری است س و است که ویدی کک گر گد است (ل سبه رهن مصحح اوی

د کرم م ج ۴ ص ۲۴۲) ۸- نویسی و است م دم د سرج الصم که مهر کنا است

و مباد استاره صاحب بعلق ان که و به اند صم ملول و سکن دهد (مجمه) ۹- حب

العیم میر العیم مای د حی سبه و ساه بلوط (مجمه) و ی افردنا (برهان) از مره سماعی فاسب

(جا و برهان مصحح اوی د کرم م سبه گناه سس ک گلاب) ۱۰- مرکب

ارنلا بدوی و رواند ۱۱- رنه و برانه رن (برهان) ۱۲- گنا

صحت م مه هله از رد (لعد) و لای او و ک م ام حوار (برهان لعد) ۱۳- خاص

بی آمیج (لعد) ۱۴- حردم م و (لعد) ۱۵- سبک س ر ر ان م

الحمل م س است که د او و می است (له) ۱۶- رلف عرو م و می آرون

حی انه لم همسه بم (مجمه) و ک ج ۳ همین صفحه ۱۷- استه دواک و ان حمر سسبه

مرسد بهای م م هم نموده ر سبهای د حب صبر و بلوط و سائر نبات هم می م

(از صبه و بره ن) ۱۸- کوب م (رب) ۱۹- رلای الملوك همسه

مبار حی العالم آرون و ل ج ۳ و ج ۱۶ م ص صفحه

از نائیر - دیرس ترناقس^(۱) مس^(۲) ، مس از حد واد^(۳) و در مهاد^(۴) مهادرس
 اُسمر عار^(۵) ا اروانه^(۶) نری^(۷) همعطار ، ریحانُ الجمال^(۸) ریح^(۹) سسان اهرورس^(۱۰)
 سنا^(۱۱) حسن ماه پروین^(۱۲) ، واربطق شیرین ماس^(۱۳) شک^(۱۴) و " رنگک^(۱۵)
 می شک^(۱۶) شریک اگس مسام حکمای دوان و افریح^(۱۷) مسک اندود در بحمسک^(۱۸)
 کمالش ، و گیل سر مد^(۱۹) محارف^(۲۰) داسوری حرفه^(۲۱) سوسان افصالش ،

۱- ط مهاد ۲- بو ، رح

۳- ط، ماه و نروس ع ماه و ماه ر و ن ۴- ط، سک

- ۱- نریای داسی نادره ری ادره بودن ۲- نام سخی است مهادس و کسیده
- سینه ناه مروی گویند هر دو از یکجا رومند (برهان) (و ک حاسه مرغان و رک جعه)
- ۳- معرب رده واد است که ماه نروس نامند گویند سوزدن آن دفع رهمار و عرب کند (برهان)
- ۴- مسدی نام مینای مکی است (جعه) و در فارسی معروف است ۵- معج در حجت اجدان
- و صبح آ را انوره نامند (برهان) معرب اسرار حار مع او سینه مع اجدان دیر و دخطم و نایلجی
- (ار جعه) ۶- خری صحرائی خون قدی از آن بخور کنند هر دوی خدی و گنده ای
- که در حای نامد بر طرف گردد و وحی سر (ار برهان) ۷- صحرائی نامای ناماست
- این لفظ ماهعطار و معنی دیگر اروانه سک مند او اظیف است ۸- سلجعه پوست درختی
- است دارویی و نهری آن سرخ رنگ و سطر و د ومانه دا حسی و هم مسجده است و گرم و حلی است
- در سوم (ار برهان رک جعه) ۹- ناح خروس گل خلوا (جعه) اسرعیم صبران
- (برهان) ۱۰- نوسعی و نام دازوی معروف ۱۱- مار و ن حد واد
- ژد واد (جعه حاسه برهان) ۱۲- رسته درای که ناری اصل السوم گویند (ع)
- ۱۳- سم الفار مرگه موس ارسک (جعه ع) ۱۴- حطل (جعه) رهر (ع)
- ۱۵- می گمان ندون بودند ۱۶- فرسک ۱۷- و معج حرم برمانگویی
- صحرائی (برهان و حاسه آن هر بل صحرائی (جعه) اوسر بعد مان که رنگهای ناهموار و دندانه ای
- دارد و نلپای آن سبب مانل بر روست و گلبا و تر گها و دانه های ان مسعمل است (حاسه برهان
- دول همین کلمه فعل از گناه سنان کل کلاب) ۱۸- دن رسا و رور عجه تر که بر می رسند
- کل نهد ۱۹- مع معر فیه مکسراول و مع سوم رس حرد (ر) ۲۰- نری
- فله الجمعا گناهی است معروف

رای حکم فارون ^۱ کشتن ^(۱)، مرصای رمی گرا را حر بشارون ^(۲) معالجت
کمد، وخلق کریم خطا بخش ^۱ با یوانان ^۲ مجلس را حر ولوس ^(۳) و دسار ^(۴) و معجون
عطا ^(۵) بدهد، ار ^۴ با عاب ^(۶) حکمایه اس طهر السر ^(۷) از کتب الاسد ^(۸) پیچیده نماید
و از سرفاب ^(۹) حاد فایه اس طهره ^۶ العنخورد ^(۱۰) با اصابع فرعون ^(۱۱)، بمصافرب ^(۱۲)
دست بارد ^۷، در دهمدینه استشمام ^(۱۳) شمیم ^(۱۴) مشموم ^(۱۵) حلقش کمد روی عود
شمود ^(۱۶) و حشمه خانی که مداوا از ادهاس خوشش خوردد هنگام عود ^(۱۷) عود

- ۱- و، محس ۲- ط، با یوان ۳- ص، دسار
۴- بو، از ندارد ۵- بو، ع، طهر
۷- بو، نازو، ص، دست و نازو دارد

- ۱- قنوت ^۱ و فاسد نمون ^۲ و فرا از بخار دهند ^۳ ۲- قرمر گناه
حشمه اسب (۱۱)
۳- بو، ص، آ
دارون مسبا ^۱ حشمه فلی دول خورد ^۲ ام ^۳ حرم گناه ^(۴) (ب) و
کمبر آ و سر ب دنیا ام ^۵ حقه کت حباب ^۶ عاب ^۷ آ ^۸ عاب ^۹ عاب ^{۱۰} عاب ^{۱۱} عاب ^{۱۲}
نام عاب ^{۱۳} ۵- د کور معجون ^{۱۴} عاب ^{۱۵} عاب ^{۱۶} عاب ^{۱۷} عاب ^{۱۸}
آ و معجون عاب ^{۱۹} عاب ^{۲۰} عاب ^{۲۱} عاب ^{۲۲} عاب ^{۲۳} عاب ^{۲۴} عاب ^{۲۵} عاب ^{۲۶} عاب ^{۲۷} عاب ^{۲۸} عاب ^{۲۹} عاب ^{۳۰}
اسب دروازه الفای د ^۱ ناس کتاب ^۲ حقه داسنه ^۳ ۶- ج ^۴ ی ^۵ عکای
معون د کا (ب) ^۱ عگر ^۲ ۱- طهر الد ر کت عاب ^۳ فاسد ^۴ عاب ^۵
ترک آ ^۱ فاسد ^۲ عاب ^۳ عاب ^۴ عاب ^۵ عاب ^۶ عاب ^۷ عاب ^۸ عاب ^۹ عاب ^{۱۰} عاب ^{۱۱} عاب ^{۱۲} عاب ^{۱۳} عاب ^{۱۴} عاب ^{۱۵} عاب ^{۱۶} عاب ^{۱۷} عاب ^{۱۸} عاب ^{۱۹} عاب ^{۲۰} عاب ^{۲۱} عاب ^{۲۲} عاب ^{۲۳} عاب ^{۲۴} عاب ^{۲۵} عاب ^{۲۶} عاب ^{۲۷} عاب ^{۲۸} عاب ^{۲۹} عاب ^{۳۰}
۸- عاب ^۱ عاب ^۲ عاب ^۳ عاب ^۴ عاب ^۵ عاب ^۶ عاب ^۷ عاب ^۸ عاب ^۹ عاب ^{۱۰} عاب ^{۱۱} عاب ^{۱۲} عاب ^{۱۳} عاب ^{۱۴} عاب ^{۱۵} عاب ^{۱۶} عاب ^{۱۷} عاب ^{۱۸} عاب ^{۱۹} عاب ^{۲۰} عاب ^{۲۱} عاب ^{۲۲} عاب ^{۲۳} عاب ^{۲۴} عاب ^{۲۵} عاب ^{۲۶} عاب ^{۲۷} عاب ^{۲۸} عاب ^{۲۹} عاب ^{۳۰}
۹- ج ^۱ عاب ^۲ عاب ^۳ عاب ^۴ عاب ^۵ عاب ^۶ عاب ^۷ عاب ^۸ عاب ^۹ عاب ^{۱۰} عاب ^{۱۱} عاب ^{۱۲} عاب ^{۱۳} عاب ^{۱۴} عاب ^{۱۵} عاب ^{۱۶} عاب ^{۱۷} عاب ^{۱۸} عاب ^{۱۹} عاب ^{۲۰} عاب ^{۲۱} عاب ^{۲۲} عاب ^{۲۳} عاب ^{۲۴} عاب ^{۲۵} عاب ^{۲۶} عاب ^{۲۷} عاب ^{۲۸} عاب ^{۲۹} عاب ^{۳۰}
معنای حاجب ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)
اسب ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)
۱۲- د ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)
عاب ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)
اوسان ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)
معنا ^۱ عاب ^(۲) عاب ^(۳) عاب ^(۴) عاب ^(۵) عاب ^(۶) عاب ^(۷) عاب ^(۸) عاب ^(۹) عاب ^(۱۰) عاب ^(۱۱) عاب ^(۱۲) عاب ^(۱۳) عاب ^(۱۴) عاب ^(۱۵) عاب ^(۱۶) عاب ^(۱۷) عاب ^(۱۸) عاب ^(۱۹) عاب ^(۲۰) عاب ^(۲۱) عاب ^(۲۲) عاب ^(۲۳) عاب ^(۲۴) عاب ^(۲۵) عاب ^(۲۶) عاب ^(۲۷) عاب ^(۲۸) عاب ^(۲۹) عاب ^(۳۰)

و صیدل (۱) از عود (۲) و صیدل (۳) به بستر آرد ، برای علل آن چون دوائی مرد (۴) کند ، شفا در طلسم لا مرد الخکمه ، (۵) گنجه دونه ری آید و خون سه به شمار سه اری و دم رجه سارد ، ریح سرخوش گردد و بدل (۶) صبح بدل شود ، گریبان علی دمرس (۷) را طمع بقرشش (۸) از دمرس (۹) دمرس (۱۰) صبح برساند ، و از بدل قلوب آساده (۱۱) از حسن مؤاساه (۱۲) گردد آساده (۱۳) برافشاند ، حکم عملی (۱۴) لن (۱۵) اولسه (۱۶) دوشد ، ولسان حرب ورمی ، روغن لسان (۱۷) از حسب دجته (۱۸) کشد

کانه من لطف افکاره خول (۱۹) دین^۴ الدم و اللحم
ان عصت روح^۵ علی جسمها اصباح دن الروح و الجسم

۱- و طه ، فرماید ۲- ص ، من

- ۱- معرب حدیث خوبی است خوشو و محرو
 - ۲- در کلا سال (رب)
 - ۳- ستر بر صبح و قوی (رب)
 - ۴- ناسب مالند و حساسیدن (رب)
 - ۵- نار گسی
 - ۶- در دونه پا و نامها (رب)
 - ۷- آ مایی در دانه در سدهای
 - ۸- طبع حادی ماهر (ب م)
 - ۹- مصمات عمل
 - ۱۰- است
 - ۱۱- ح آمی اندوهگین
 - ۱۲- مصمات مفاعله ناری دادن (رب) همدردی همکاری
 - ۱۳- ندی کردن (رب) ندی بدوهای
 - ۱۴- مقابل نظری محرمی آنچه بر نامه آرماس
 - ۱۵- سر
 - ۱۶- دن حس (ب) سر سار سر (رب)
 - ۱۷- لسان نام درجه است در مصر گویند بعد از طلوع شهری سیری که از آنجا ساحه نامیدند مرگه آن درجت فرو بر روغن از آن را آن سود باشد جمع کنند و بعضی گویند سسه ها در دمرس رگی که سر رده اند سار بر د (برهان)
 - ۱۸- آخر و دستور گرفتن روغن آن (در
 - ۱۹- حوالان دارد،
- جعه طریق سوم از قسم اول دستور گرفتن روغنها) آمده است
سای است

عاقبت مقرابطرس (۱) سیه زوری و اقسام اسقام (۲) هورات (۳) گرفتار آمده ،
 بهر طرف که در مان (۴) نماید درم (۵) و در مان بیابد و مشتطی (۶) که مانند غضروف
 لایسم که (۷) گسام ، و عرق (۸) عرقوش (۹) عرقوب یمامه (۱۰) آیام و حشایش (۱۱)
 حشایش (۱۲) احلاق و اصل السوش (۱۳) تمام تمام (۱۴) بوده ، نعیه (۱۵) پر عیم

۱- ط ، یو ، هوارات ۲- بو ، ندارد

۳- ط ، الناقه ۴- بو ، ط ، السوس

— —

۱- ورم و آماس حجاب و ورم دماغ (برهان) ۲- ح سقم ، سقاری ۳- ح
 هواره یعنی اول وچام ، یعنی وهلاکی (رب) ۴- مص ، گام و دشت برداشتن در
 شب روی (رب) آهسته ورم رفتن (رب) ۵- معرووف
 ۶- مواآمود در برشکی آنکه بدک برشکی بداند (المعجم)
 ۷- عسروی
 دوم ارسه عسروی حجره و آن بگردن آرمیده است براس دهن و بگردن باز پیوسته است و این را
 نام دسب وادرا بنامی لایسم که کوبند و پوست قرار آمدن حجره بر سب را نام داد (دختره
 حوا و مساهی بقل بعد) ۸- ر ک (رب) ۹- مرکب از عرقوب ، بر ، طش
 ۱۰- مددا به معجم الامثال، دلیل
 ۱۱- مردم اس مصل سوم شخص معرووف مساهی الله
 عنوان مواصد عرووف آن مردی از عناق اس ، برادری حاجت ۱۲- رد عرقوب گفت چون
 این سرمان شود آرد مراد چون شکوفه برآید برادری و بی شده و فای صد را طلبند
 عرووف گفت فای تا عرووف گردد و چون شود شد فای بخوار نازد ، رخ شده و چون و دسب شد
 جهت مصلحه و تارلب کردن و چون لب دسب فای تا دسب و دسب و دسب و دسب و دسب و دسب
 ۱۳- آبرو مراد از دسب فای ، احرم صاف و حد مثل شد از شخصی گفت

وعدت و کمان الحلف مد سحبه مواعید عرووف احاد عسرب

و تیرت موصی است در دسب صامه ۱۱- ح حصره ، گدازه سب (ب) ۱۲- ح

حسب ، پس (المعجم) ۱۳- ح عسب و حسی است و دسب را نام آن بلع و د

(رب) و دسب طسب است (ب) صابرا صاب دسب را صاب الله و سب طسب ۱۴- ح

حی (ب) و شاف اب و دسب ما ، مخرج حسی و ورم (ب) ۱۵- دسب ار

حرم و صاب آن حامد دان (ب)

صمیرش و عاء (۱) ایسئون (۲) و قره (۳) و سنباس (۴) ، و شیرین کاری اعمالش تشریب (۵)
 شربت ریواس (۶) ، مکافه (۷) ناس باشد ، و مص از منص (۸) و دارچینی ارحارچینی (۹)
 و ریحیل و گلاب از ریحیل الکلاب (۱۰) ، مارشفاسد ، و ترخومی (۱۱) که از حبه
 القلب (۱۲) و حلهجان (۱۳) خاطرش ، حر ترو (۱۴) ترو (۱۵) مروید ، و حقائق (۱۶) صمیر
 حقائق (۱۷) تجمیرش (۱۸) ، طلمه (۱۹) حذاع الرجال (۲۰) و قاتل ابیه (۲۱) باشد ، و درون

۱- ط ، ح ، ح ، ح

- ۱- حور (رب) طرف
- ۲- دروغ (مرهان) زاربانة رومی (مرهان)
- ۳- بهمت ، انکسی ، فرومانگی (رب) و بومی اره ارحی (رب)
- ۴- هرره و بی معنی
- ۵- حوراسدی (رب) پوشاندن
- ۶- ریا و بفاق و فریب و افسون (مرهان) و رسی مشهور
- ۷- همه ، عموم
- ۸- گمان بداف (رب)
- ۹- حارصی ، شبه ، روی ، موسا (بعفه) یکی
- از احسان صاعت کمناست و از آن در صاعت بطارد کسات کنند (مفاسح العلوم بعل لعد) و رک ح ۶
- ۱۰- گناهی است بسیارمند و کشنده بگ و مرگش مثل
- مرگه مند و برردی مایل و کم آب و شالجهای او سرح است (بعفه)
- ۱۱- مرکب او
- مرخون = مردم خون و بی ناک و درد و او ماش (رهان) = بکه و داروئی است که آنرا عاقر قراخواید
- ۱۲- نقطه سماء دل دانه دل مبهه ، سیمده (لعد)
- ۱۳- حلهجان در کنور آرد حبه القلب داروئی است که آنرا بلادریامند (انتهی) لکن امی بمریفات
- و برانلادرجب الفهم و مرالفهم است به حبه القلب ۱۳- حلهجان القلب (العصجد) سرون آهدار
- حلهجان دل (اقرب الموارد) و حلهجان نام مره است که آنرا گشمر گویند (مرهان ارحیا سگری) دانه کسود
- و دانه گشمر (مرهان از کمر الله) ۱۴- گندنا سگری خوردنی معروف و بدشد بدراه بر سار استعمال میشود
- ۱۵- باطل (رب)
- ۱۶- ح ح ح ، طرفی ارحوب و حر آن که در وی گوهر و باصمخون و مانند آنها
- کشد (اروب)
- ۱۷- حصیعت (رب)
- ۱۸- سحمر ، آمیخته شدن ،
- پوشاندن چری
- ۱۹- صدو حبه کوچک (لعد)
- ۲۰- مکر مردان و نام
- ۲۱- کشنده پدر خود و قاتل امه نام گناهی است که آنرا قطب گویند

و دروش مُسْتِ (۱) دُتِیلا (۲) و دروُ صِح (۳) عَفْرِی، رُویت (۴) رُوِ دِلا شویش (۵) درخت
و قوم (۶) را مشک و فیه آرد، و حَلاب (۷) حَلاب (۸) آمیرش، در گِلوی مُرْصا (۹) بجای
شفا (۱۰)، کار شفا (۱۱) سَکَن (۱۲) نماید^۴، در باغ و راغ مانند حُرْم (۱۳)، همیشه
حُرْم و بحمایتش هر سپر عم (۱۴) سپر عم بوده، حِجَّاحُ السِّر (۱۵) فارغانی ساهه بر فرغش
افکند و مادر دهرسیه پستان (۱۶) از پستان سپستان (۱۷)، شکر کاه را بی در کاشی دوشد
و هر مُتَحَمِی (۱۸) که مِنْحَمُ الضِّل (۱۹) و مِنْحَمُ الرِّشَاد (۲۰)، و اَوْحِ سَمَاء تَرْد (۲۱)

۱- شفاء ۲- عب درج، نو در دج ۳- عب
۴- بو، کند ۵- بو، سر عم ۶- و، بر عم
۷- ط، دواح ۸- عب، حاح السیر

- ۱- سینگاه () ۲- برمی، بیلاه، حاحه، معروف، گناهیات ۳
- شکوفا آن به شکوفه، (ب) ۳- میرد و ب، و آن دوا، باشد شفا، عروب، عدال
- سبب آنرا د، به میرد، خواهد (اورمها) ۴- دوا، دشن ۵- معصیله‌ی
- آن مهر، د، دل بر ۶- اول آتش، معصیله آ، بدو، به صبح آتش است (دوا، ج ۱۶ ص ۸)
- ۶- د حسی است و در دج که لغاه گناهکاران است ۷- گِلای
- ۸- کل، لال (مرها) ۹- ج مرصع، سما ۱۰- سَمَاء
- ۱۱- شفا راغ هر جبری () است ۱۲- کای ۱۳- م
- مر عرابی است و آنجا که می‌هم، ه، معصیله، عروب، جواب آید (مرها) ۱۴- حاح
- اسپر عم، کلاه، سمو (ج ۱۹ ص ۳۱) ۱۵- مال کرک (ب) کار حسای (مرها)
- حُرْمَت کار سار رگ آ، بر گمرازم، کاه، است (نصحه) ۱۶- ب، ا
- که نمیدک هر، ا، حاح، و ر، است نمیدک، هر فعل است، باشد، ()
- ۱۷- سَمَاء است، حفا، آ، ای، حاح، و د، آن شمر است، لرج، و مرود، دوا، م، مرید
- (مرها) و ک، حفه ۱۸- افا، با، معصیله، احمر شانی، سَمَاء، سما
- ۱۹- مِنْحَمُ عَم، د، ا، و صبحه العنا، د، د، (ب) اه، د، (ب) ا
- ۲۰- ا، بی، و بروری (ب) ۲۱- مَکَان

را کُوکِ فردا لایعراذ (۱) و در اُموشکافی صباغ^۳ کُله (۲) و در احترشاسی هرمن (۳) کُله (۴) بوده، علم حکمای فلاسفه راسه (۵) شمارد و «بطلنیوس»^۴ (۶) را روم بطلان بر صفحه تئوریم (۷) شهرت رید و کُوشار (۸) را چون کوس یار کُوشوار در گوش کشند و فاجر (۹) شاگردش شاگرد (۱۰) و شاهی (۱۱) بها کرش فاجر (۱۲) باشد و رای محسطنی (۱۳)

۱- ط، دواج ۲- غب، در ۳- ط، صباغ ۴- نو، ط، بطلنیوس

- ۱- کوک فردا لایعراذ شماره ای که در خانه راسه میباشد (کنور) ۲- حادی، ماهر و در مثل آرند لایعراذ صباغ کُله (هج) ۳- بعضی او را معسر و بعضی رب النوع (عطارد) دانسته اند و بعضی بند هرمن فانی شده اند و گروهی گویند ادرمن بمعسر است و صحیح آنست که این کلمه یونانی و معرب از معسر است و از معسر عطارد بود (معلقات برهان) ۴- گروه مردم (رب) ۵- و خردی (رب) نادانی ۶- Claudée ptolmee از فلاسفه یونان و طوموری خورده علمیه است که ده و صاحب کتاب المحسطنی که طریقه اورد هئات مسی بر مر کر سر و بحر کات افلاک و اقرن شاد و هم میلادی فاطم بود وی در حدود ۱۶۸ ب م سن ۷۸ سالگی در گذشت (سیر حکمت من ۴۷ تاریخ علم ص ۱۱۷) ۷- راسه کردن و در اصطلاح معجم کوک بند موضع او باشد از اول حمل بر موالی (کنور) حساب مکسائله معجم که بر او را فی بوسند و معروف است ۸- گوشه محسطنی، کما اذوالحسن گوشه ی لای نا شهری از مردم گیلانی و از مساهر معجمان و فلکیان، صاحب محمل الاصول و در نسخه دوم قرن چهارم مبرسته است (بر حقه مبسوطی از او در معلقات چهار مقاله مکتوش افای کبر محمد معین (صفحات ۲۶۱-۲۷۱) آمده است ۹- بنا و سخن طاهر آفاند دانشمندی در علم نجوم و فاک داشت لیکن تاسع بنا و چسب کسی را بنا هم ۱۰- سپاسگرار ۱۱- نظامی عروضی در مقدمه مقاله نجوم (علم نجوم) از شرائط معجم مطالعه حد کتاب را لازم دانسته است از جمله جامع شاهی (چهار مقاله صحیح افای دکتر معین طبع دانشگاه ص ۱۱۳) مؤلف الدرعه دبل (الجامع الشاهی) این کتاب را تألیف احمد بن محمد بن عبد الحلیل سجری دانسته و گویند اصلی از این کتاب را که در ۱۲ باب معدود مروج و در علم نجوم است در بران دندم (الدرعه ج ۵ ص ۵۹) در معلقات چهار مقاله در این مورد توضیحی داده شده است، لیکن آفای دکتر صبا در (تاریخ ادبای ایران) آرد ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الحلیل سجری معجم و رباعی دان

نیه حاشیه در صفحه بعد

آرایش، تمائیل (۱) مُثَالَات (۲) افلاک را مُبرهن (۳) طافد و ذهن هندسه گشایش
 مشبهات (۴) متشابهات (۵) را، از تصاویر (۶) و نحوامل (۷) و جوزهر (۸) و
 ۱- جواهل.

- ۱- ح مثال، صورت، پیکر. ۲- در التفهیم آورده: سطح منطقه البروج همه
 کرپهای ستارگان سیاره را همی برد و بهر بکره ای دایره ای کند موازی مر منطقه را، و آن دایره،
 فلك مثل آن ستاره است و مثل از آن جهت نام کردند که او را موازیست و در سطح اوست و مرکز هر
 دو یکی است، پس مر مثال اوست... (التفهیم ص ۱۱۶). ۳- امف، مستدل، نادلیل،
 اثبات ۴- ح مشتهیه، مانند. ۵- ح متشابه، همانند، مانند، مانند هم
 ۶- ح تدویر بیرونی نویسد فلك تدویر فلکی است خرد و گرد بر گرد زمین است همچون فلك
 اوج، ولیکن رمی از میان او بیرون و ستاره در محیط اوج رکت کند که او را است خالصه. (التفهیم ص ۱۲۲)
 ۷- ح حامل، فلك حامل فلکی است همچون فلك اوج، مرکز او بیرون از مرکز عالم، و سطح او سطح فلك
 حامل است و فلك التدویر را همی برد، چه فلك مرکز فلك التدویر مر محیط او سوی توالی السروح
 همی رود. (التفهیم ص ۱۲۲-۱۲۳). ۸- معرب گوزهر. فلك اول قمر که بمرله مثل او
 می باشد و هر يك از هفده رأس و ذنب را بر گویند که محل تقاطع فلك حامل و مثال قمر است (امه)
 و رجوع شود به التفهیم ص ۱۲۲

بنیه حاشیه ارضیة قبل

- مر رکت (م - ۴۱۴) تا ابو جعفر احمد بن محمد صفاری و عند الدولة دیلمی معاصر بوده است. از حیطه
 آثار او الحامع الشاهی (است) که آنرا تمام عند الدولة دیلمی نوشت (ح ۱ ص ۳۳۸ طبع دوم) طبق
 اس مدارك شاهی وصف کتاب است به نام شخصی و ظاهر مؤلف هنگام مطالعة چهارمقاله بقناس محمد
 الاصول نوشتار شاهی را بر مؤلف جامع دانسته است ۱۲- بازیده، فخر گنده
 ۱۳- نام این کتاب در اصل (معنی قرع عظیم) است مترجمان و نویسندگان عرب آنرا بلخرف صریح
 (المجسول) نامیده اند پس این کلمه معرب بر مابهای اروپائی رفته و در فرانسوی Almageste شده.
 این رساله در علم نجوم و تصویف نظم میوس است (حواشی برهان مصحح آقای دکتر مبین)

مايلُ الاوتاد (۱) وزوايل (۲) ذابيل کنند (۳) ، بحدوثِ طبعِ ثاقب (۴) فَسَكَّةٌ (۵) فلک را در هم شکند ، و عَذْوَةٌ (۶) را بطوقِ تَطْلُوقِ (۷) گردن آراید ، و بر فرقِ قَرَقَدَانِ (۸) پایِ تَقْوِی (۹) ساید ، « فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ . وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّوَعْلَمُونَ عَظِيمٌ » (۱۰) گَرْكَبُ (۱۱) طالعش « أَنْ يَكْدُ مِنْ تَابِ النَّجْمِ » (۱۲) ، و اختراقِ قبالتش نمودار « إِذْ بَارَ النَّجْمِ » (۱۳) بوده ،

۱- یو ، عت ، نو : که کوکب.

۱ و ۲- منطقه‌اللیروج را بدوازده حشر یا هیوا از تقسیم کنند و هر قسمی را بیتی خوانند و از این بیوت چهارخانه را ارتاد گویند ، چنانکه خانه اول را که مرافق شرقی است و مدعارب و خانه دهم را که بر نصف اعلائی دایرة نصف النهار است و قد السماء و خانه چهارم را که بر نصف اسفل دایرة نصف النهار است و قد الارض خوانند و این چهار خانه را اوتاد ارمه نامند ، چه مدار احکام بر اینهاست و اقوی بیوتند و هر يك را بیت اقبال و مبدأ کون نامند و خانه دوم و پنجم و هشتم و یازدهم را مائل الاوتاد خوانند ، از جهت میل هر يك بمقد محاور خود و این چهارخانه در درجه میانه از قوت آمد و خانه هفتم و نهم و ششم و دوازدهم را رائل الاوتاد گویند ، سبب زوال هر يك از و تدعجور خود و این چهارخانه اصعب بیوت اند و آنرا بیت ادبار و مبدأ روال گویند (از حاشیة کسوز و ذلك التفهیم ۲۰۵-۲۰۶)

۳- خیر مشتبهات متعابهات ۴- روشن ، ثامن ، اهر و خسته (بعد)

۵- ستارگان کرده آند پس مسالك را میج. (رب). صورت ششم از صور شمالی کاسة الییمان (بعد) صورت ششم از صور شمالی است و آنرا اکلیل خوانند و عامه مردم کاسة الییمان نامند (از التفهیم ص ۹۲)

۶- دوشیزه مکر و هدرا نام برج سبیل است و آنرا خوشه ، خوشه سپهر ، خوشه چرخ ببر گویند (رك بعد).

۷- کردن بندپوشیدن (رب) در کنوز این کلمه فرما سرداری

مسی شده و هر چند مناسب تر است اما مأخوذی برای آن دیده شد ۸- دو ستاره روشن

بر سببه دپ اصغر (التفهیم ص ۱۰۰) ۹- بر مری ۱۰- پس سو گندم محرم

بمواضع ستارگان و همانا آن سو گندیست ، اگر بدانند ، نزدك (آیه ۷۴-۷۵ سورة واقعه)

۱۱- ستاره ۱۲- معجون تراز دبران ، مثلی است رك (مجمع الامثال)

و دبران هرل چهارمست از منازل قمر (التفهیم ص ۱۰۸) و قالی النجم را تمام النجم ببر خوانند

۱۳- پشت کردن ستارگان و مأخوذ است از قسمت اخیر آیه ۴۹ سورة الطور و مقصود از ادبار النجوم در عبارت ، بداختری و بی ستارگی است

همیشه از کلسه درویشان (۱) درپوره نمایند، و ساکب الماء (۲) آب روی عرش ریزد
 دیران (۳) در آدنارش (۴) کوشد، سماء اعراف (۵) نطعن (۶) او رامج (۷) شود، و
 مُسك الاعمه (۸) نامذاه (۹) او مُطلق العنان (۱۰) گردد، حه (۱۱) و نه (۱۲) سم سم
 بحر بعش (۱۳) گمند، و راقص (۱۴) برقص پای رهروش گوید

- ۱- عب و دیران ط و دیران
 ۲- عب، اعراف
 ۳- عب، و، ندارد
 ۴- ط، حه
 ۵- بو، سم

۱- کلسه مسمان، صفة المساکین رکح ۵ ص ۱۰۱
 ۲- برنده آب
 صورتی است از صوردهای منطقه المروج که برهم منجمان صو ل م در ل که کدره ای ملد ل دارد،
 آن از آن همبربرد (از المعجم ص ۹۰) برج دلو دلو (اعد)
 ۳- ساء
 است مررک و روس و مروج گون بر آن جسم کاه که وی مورو پاده (المعجم ۱۰۸)
 - مدحی عرب، ساء وری (لما)
 ۵- ساره ی ل یح و آن ساء ای
 بررک و وروش است ترا م سماء امج و برد آن هیچ ساء نیست (از المعجم ص ۱۰۱)

بر این صاب المعس و رمج او دوساره است از صور حانی (المعجم ص ۱۰۱)
 ۸- صورت دواز هم از صور های معالی صو ب مردی که نه ل دست میان و نه ل دگر بارها ا د
 (المعجم ص ۹۲) منسب العنان صاحب المعر حامل العنان القاعد (که ۱۰ ل)
 ۹- آرا
 ۱۰- صان ساه ا ا د
 ۱۱- ما
 وجهه المعوا صورت حبا هم است از صور معالی
 ۱۲- ادها ا هان
 فلک صورت سوم از صو معالی است (لما دتل ما ل)
 ۱۳- حره حره
 ۱۴- قص شنده و اوص م ساء ل هان

است (کنور)

صلب^۱ (۱) در عداوتش تصلب^۲ و در^۳ ، منطقه^۴ (۴) الجورا (۴) نطاق (۵) خصوصیتش
 رکمر بند و هرن الثور (۶) سر مطا طب (۷) پش آرذ ، سهم (۸) نه در حفاش رند ،
 سعبه (۹) گرداب نلاش افکند^۴ ، عفا (۱۰) عفاش عفا (۱۱) افرازد رمانا (۱۲)
 مرحر من عیش رنانه^۴ افروزد ، اندالاندن (۱۳) و عوص العائض (۱۴) و دهر
 الداهر (۱۴) ، احمر دولمش در حاق (۱۵) مطا (۱۶) ، وسارة اقبالش در عین احتراق (۱۸)
 و ده این سب ورد زبان خواهد کرد که^۵

۱- بو ، طب ۲- ط ، و مطعه ۳- ع ، امکنده
 ۴- ط ، رمانا ۵- که ، سها در بو

- ۱- فلکی مررگه ارمم که ، حیوی که ارجهار ساره سداو در حسان که طور منظم افرا
 گرهنه اند مرکب شده و هب ساره دنگ که بوی اذک دارند (لعد) و لهن (لعد) نل نواب
- ۲- سحی کردن (رب) بافساری اسفاص ۳- کمر بند و رک ح ۴
- ۴- فلکی از صور حیوی آسمان صروف مردی فایم بنو کرسی منطقه ای مسه و مسه سیری جمالی انداخته
 و نسبت راست صناعی نالای ستر گرهنه و دسب حب در آسمان که شده (ب) منطقه الجورا سه سارة
 کمر بند جود است و آرا نطاق الجورا نظام علم نظم الجورا فقا الجوراء نامند (حاسة الفهم
 من ۱۰۵ مصحح آقای هیا ب)
- ۵- میان بند مردان (رب) و در آن انباهی ۶- شایع گاو
- ۷- معنی باب معافله شایع و دین ۸- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۹- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۱۰- کسبی و نام صورت
- ۱۱- سبم از صور حیوی است (لعد) ۱۲- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۱۳- معنی معافله شایع و دین ۱۴- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۱۵- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۱۶- کسبی و نام صورت
- ۱۷- سبم از صور حیوی است (لعد) ۱۸- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۱۹- معنی معافله شایع و دین ۲۰- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۲۱- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۲۲- کسبی و نام صورت
- ۲۳- سبم از صور حیوی است (لعد) ۲۴- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۲۵- معنی معافله شایع و دین ۲۶- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۲۷- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۲۸- کسبی و نام صورت
- ۲۹- سبم از صور حیوی است (لعد) ۳۰- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۳۱- معنی معافله شایع و دین ۳۲- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۳۳- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۳۴- کسبی و نام صورت
- ۳۵- سبم از صور حیوی است (لعد) ۳۶- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۳۷- معنی معافله شایع و دین ۳۸- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۳۹- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۴۰- کسبی و نام صورت
- ۴۱- سبم از صور حیوی است (لعد) ۴۲- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۴۳- معنی معافله شایع و دین ۴۴- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۴۵- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۴۶- کسبی و نام صورت
- ۴۷- سبم از صور حیوی است (لعد) ۴۸- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۴۹- معنی معافله شایع و دین ۵۰- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۵۱- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۵۲- کسبی و نام صورت
- ۵۳- سبم از صور حیوی است (لعد) ۵۴- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۵۵- معنی معافله شایع و دین ۵۶- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۵۷- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۵۸- کسبی و نام صورت
- ۵۹- سبم از صور حیوی است (لعد) ۶۰- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۶۱- معنی معافله شایع و دین ۶۲- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۶۳- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۶۴- کسبی و نام صورت
- ۶۵- سبم از صور حیوی است (لعد) ۶۶- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۶۷- معنی معافله شایع و دین ۶۸- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۶۹- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۷۰- کسبی و نام صورت
- ۷۱- سبم از صور حیوی است (لعد) ۷۲- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۷۳- معنی معافله شایع و دین ۷۴- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۷۵- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۷۶- کسبی و نام صورت
- ۷۷- سبم از صور حیوی است (لعد) ۷۸- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۷۹- معنی معافله شایع و دین ۸۰- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۸۱- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۸۲- کسبی و نام صورت
- ۸۳- سبم از صور حیوی است (لعد) ۸۴- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۸۵- معنی معافله شایع و دین ۸۶- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۸۷- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۸۸- کسبی و نام صورت
- ۸۹- سبم از صور حیوی است (لعد) ۹۰- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۹۱- معنی معافله شایع و دین ۹۲- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۹۳- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۹۴- کسبی و نام صورت
- ۹۵- سبم از صور حیوی است (لعد) ۹۶- بر خه معروف و صورت شایر دهم است از صور
- ۹۷- معنی معافله شایع و دین ۹۸- سب نامی معنی معافله شایع و دین
- ۹۹- مر و صورت شایر دهم از صور سمائی است (لعد) ۱۰۰- کسبی و نام صورت

کوکب بحسب مرا هیچ مسح بشماحت

نارب از مادر گستی بچه طالع رادم (۱)

وهر متحیمی^۲ (۳) که خرقاء ذات سقه^۴ (۴)، وخطوط حمیش عترب (۴) وحبوس
را طریقه بوده، حور (۵) از حوراء^۶ (۶) و شعر (۷) از شعری (۸)، ناربشماست، وچون از
آسمان پرسند^۵ از آسمان سخن گویند و چون از فلک (۹) گویند از فلک^{۱۰} (۱۰)
حواب دهد، دانما^{۱۱} (۱۱) کردون^{۱۲} (۱۲) دوز وار، از سپید (۱۳) بحوم محمره (۱۴)

۱- بو، نارب، عترب
۲- بو، متحیمی

۳- بو، سقه
۴- عترب، خط، حوراء از حوراء بو، حوراء حوراء

۵- بو، پرسند
۶- حوراء، فلک
۷- بو، دوز دوز وار

۱- عترب از حوراء است
۲- آقا ذات فعل سواره شمس و روت
سما (رو) ولی دره نارب و بی معنی باب فعل سکا رفته است یعنی آنکه خود ا معجم نمایند
و باشد
۳- خرقاء مؤنث اجزای در کمال و ادای و سقه آسگی و د س
کاربود و آن میل برای کسی را که نامادانی بی دانی کند (رو) محمه الالهال مندانی

۴- معروف و نام روح هب از دوازده روح
۵- گردو
۶- نام

روح سوم از دوازده روح و کج ح ۴ ح ۱۰۳
۷- حد
۸- دو

سواره ا ندس نام خوانند یا نارب برای معانی نامور که در دهان کلب الحیا است
یا معنی که در کتاب ا ب (العمیم ص ۱۰۵، حاشیه ص ۸۷ و ۷۷)
۹- معصود

آسمان
۱۰- نارب سقه خرقاء آسمان
۱۱- هب

۱۲- حرج سهر
۱۳- پرسند معروف است و

سب و م ایافه
۱۵- عود سهر (ب) معصود کردن

کتابه از حادوست

گردان مرم عشرش بوده از ورم (۹) کمر (۲)، اورا حلوه دُا یں (۳) دهد سعدس (۴)
 بمساعدش ساعد (۵) نارد (۶)، رحمن (۷) متحصن حالش^۳ پردارد^۴، داتُ الکرسی (۸)
 در کرسی^۵ رفعتش بساند، کلبُ الحصار (۹) پیاسای آسایش^۶، (کاهُم اسطُ دراعیه
 بالوصف (۱۰) گویند رُأس، سر بلندش^۷ جشد، دلب (۱۱) عَده (۱۲) ار کارش گشاید،
 قلب (۱۳) دلدارش آید، آیه (۱۴) حمن سای سارس گردد

همسه جرح ملوفری مع خصوص ر سر دایشوران مکوف، آیه است^۸،

۱- و، ددلعن ۲- عب، باز دهد، بو، نارد ط، نارد

۳- عب، حاس ۴- ط، بردارد

۵- و ط، کرسی ۶- عب، بلندس

آیه است، بو، نکو افرایه است ط، نکو افرایه

۱- آما یں اد ۲- صعود بالیدن باز نکمر در کموراس حمله درم کسه صمط

سده^۱ ۳- جانوری است دریایی که عربی را بحال دهد در دریا (رب) حیوانی دریائی است

که صورت مثل باد کرده است (کمور) و بر دلعن صورت هفتم است از صورهای شمالی صلب (لعد

دل و اب و الفهم ص ۹۲) ۴- مسری و ره ۵- دارو ۶- دراز کند

۷- رحل و مریخ ۸- صورت دهم از صور شمالی و آن شکل ری است سسه

و حی ر کرد انسر (الفهم ص ۹۲) ۹- مسکه در رک

کلب؛ اگر و آن صورت نجم از صور حیوانی است (لعد دل و اب و الفهم ص ۹۴) ۱۰- (و)

مسکه آنان (احباب کهف) گسترده است دو دست خود را تا ساق در هار (سوره کهف آ ۱۷)

۱۱- راس نقطه قاطع شمالی فلک ما ال است تا سطح مسطحه البروج و د ب قله قاطع حیوانی آن در

(الفهم ص ۱۲۲) د ۸ ص ۱۰۰ ۱۲- کمر ۱۳- دل، و

مرل هج هم است از منازل فخر و آن شماره است سرخ و حسان و متحان او را سرسب مریخ اندر

عرب نام کند (الفهم ص ۱۱۹) ۱۴- نه ای و ام مرل دهم است از

۸ اول فخر و آن چهار شماره است پس بعد از ده پانده از شمال سوی جنوب (الفهم ص ۱۰۹)

و حرگاه دولت برای^۱ بیهران افرایشه (۱) کالج (۲) حاکماری (۳) حر بر کاج (۴)
عزت اهل کمال بر مرد ، و در این بحر حو بحوار ، طوفان حوادث ، حر بطوفان (۵) سرای
ارباب دانش^۲ صحر

سامه بشمار قصاب (۶) گر دوز ، اگر عالی و (۷) گر دوز ، پیوسته در راسته دارار
جهان آزار راستان (۸) ، ر یوسند (۹) و متاع^۳ ر یون (۱۰) راطالاب و ر یون (۱۱) همام^۴ (۱۲)
عالی همم (۱۳) ، مستغرق^۵ هموم (۱۴) همومند (۱۵) ، و عموم همومند ، مستعمل^۶ (۱۶)
عمام (۱۷) عماء (۱۸) عموم (۱۹)

چهره حب نقاب (۲۰) نقاب (۲۱) ، در بخت نقاب (۲۲) حماس ، و طار^۷ احوال

۱- ط ، بر سر ۲- عب ، داش ، دارد ۳- ط ،
عطام ۴- ص ، سام ۵- بو ، ص ، ای کلمه را ندارد
۶- و ، معص ۷- عب ، و ظاهر

۱- بر اکرده رده ۲- ازان (رهان) ۳- م اب
۴- بر که ص عتاب بلند (رهان) ۵- آورد آوردان
(ب) ۶- ح هه به اول ، بای آورد بر آ ، ده (ب) ۷- ا
۸- ح اسر د ص ۹- ب ، اعب (هان) ه ا ۱۰- صانه
۱۱- اب (رهان) ۱۲- م ردا
۱۳- ح هه هه ۱۴- صه با آ
۱۵- ح هم ا ه ۱۶- ا ه ا ه
۱۷- ح هه ا ه با ا ه ۱۸- (ب) ۱۹- ا ه
۲۰- ح هه ا ه با آ ه ۲۱- (ب)

گروه یثقات (۱) در مؤنقات (۲) دهر، مرخول (۳) احوال (۴) حفا، مُدام (۵)، حُصص (۶) و عیش (۷) باعم و فراغت (۸)، و راح (۹) و عُسرت (۱۰) مهیا، هر کار (۱۱) است، و مُدام (۱۲) حصص (۱۳) و عیش باعم (۱۴) و فراغت (۱۵)، و راح (۱۶) عُسرت مُهما (۱۷) هرة کار (۱۸) دست قصا^۴ دانعا گره ار کار و ماه گساده، و رما (۱۹) به گساده (۲۰) و دوران همیشه نکام خاهل و فر رانه گشت و دمی ار ماه گشت^۵ و قسمت اسای دهر ار فلک ر باد شد، و قسمت ما فلک را ر د باد شد (۲۱) و هر کس از بحالستان رور کار دامن دامن، برچند و^۶ رور کار ارما دامن برچند (۲۲) در این طرف^۸ رما (۲۳) هر کاسه لیس (۲۴)

۱- ط، نو و احوال	۲- ط، مدام	۳- و باعم
۴- نو، ندارد	۵- ع، گساده، و، رما گساده	
۶- ع ارما، گشت	۷- ط، و، ندارد	۸- و، طرف

- ۱- ح همه، نو د اطه بان را به گو
 ۲- ح مویه هلاله گنده
 ۳- ای سینه (رب) معدد دزدام
 ۴- افلاکات گردشها (لعد) حصص محسان
 آن کلمه را حصص معنی کرده اند حیرت است که صادران د حوالی صد گاه خود مت گساده، یا کسی مصد
 گاه آنها برود انهی لکن مدرکی برای آن ندارم
 ۵- همه
 ۶- ع و
 حوادد اس (رب) ۷- رکه ح ۲۶ ص ۱۳ ۸- امکناسی وی آرامی (رب) ۹- عم
 واندوه سار (برهان) ۱۰- سگی، دسواری (رب) ۱۱- ررکان ح
 کمر، بررگا ۱۲- سراب ۱۳- و آمای (رب) حوشی
 ۱۴- عس باعم، و گای فراغت و سکو ۱۵- آسودگی، آسوده حالی ۱۶- سراب
 ۱۷- گوارا ۱۸- آن لب زامه ما معنی است و هر مکا رده است د برهان آن د معنی
 را گویند که خوب و صاف و مسرم و مال آن از صحرای جهت فرو حصص من آورد (که طاعتات برهان مصحح
 آفای د کرم معن) ۱۹- سوارها تا کون سکو و از مال رور کار بنادان و اعراض او ار
 دا انان ع و از انجا شکا ب از د معنی حصص و سنده است ۲۰- از بر کرد بگسود
 ۲۱- ار باد مند، فراغوس شد ۲۲- دامن برچندن، اعراض کردد رو گردادن، رله
 مصحح کردن ۲۳- دو، و، رور کار و در آن امهامی است معنی اصطلاحی کلمه د هلم جو
 ۲۴- دون حص، حالوس، گدا (برهان)

قوافل (۱) راح (۲) راحب ر راحه (۳) سمدارد^۱ و کدام فاصل بر دل (۴) شمع (۵) العقل^۲
 که در اقام راح (۶) رنگی، ار عن (۷) حسرت اسك ار عن (۸) مم راح (۹) می ازده
 ارباب رما، ر وب (۱۰) پلند را رز وب (۱۱) بلد (۱۲) فصل دهند، ور خاب (۱۳)
 ممام (۱۴) را احر راب (۱۵) طمعام (۱۶) دریائ ساوی همد، و ممام (۱۷) ادل (۱۸) رار
 ممام (۱۹) ادل (۲۰) ادل (۲۱) شمار د، و ملخ (۲۲) را از ملخ (۲۳) و مسخ (۲۴) را از
 مسخ (۲۵) فرقی نگذار د

۲- ط سيع العقل

۱- ط، می آورد

۴- ط ر وب

۳- ط ر وب

۵- بو، ر داب

- ۱- الفافوره ماله الفوافر جمع (مهدب الامسا) فافوره فا ووه اسب اما مربر آآن وفافوره
 مسربه (فدج) اسب کوچك بر ارفافره محمی و معرب (لسان العرب دل فرد وهر) حوالفی در العرب
 بوسا الفافو طرمی اسب ارطروف سراب و آن فافوره اسب گویند معرب (العرب ص ۲۷۳)
- ۲- سراب ۳- صحه (رب) كف دست ۴- كمل (رب)
- ۵- رجل سيع العقل مرد سمار عقل (رب) ۶- جم واندوه (برهان)
- ۷- حصص واقع ۸- جسم ۹- جسم سمار اسك (رب)
- ۱۰- ح رب حوك ۱۱- ح رب مهر (رب) ۱۲- مهر
- ۱۳- د ونداب مرد سمار طكوی (رب) ۱۴- ككلاخ كه سحر وی مهم
- ۱۵- حواهر (رب ح ۱۸ ص ۴۲) ۱۶- حواهر (رب ح ۱۸ ص ۴۲)
- ۱۶- مباله دونا و معظم آن (رب) ۱۷- مهر (رب) ۱۸- محسنه
- ۱۹- وعی، من (رب) ۲۰- حواری (رب)
- ۲۱- حواری مسر ۲۲- صاه مس و نمره ارگوس وحر آن (رب)
- ۲۳- مسكن ۲۴- وسب حلف (رب)
- ۲۵- عسی علیه السلام

آری مطر آب^۱ را از نظر^۲ (۱) شراب چه بهره^۳، و حرس مادیه را از حرس^۴ ماده
شویه^۵ (۳) انحرس^۶ ناشموا^۷ شیوه شیوا مقالی چه داد^۸، و ندوی^۹ (۵) ندوی را^{۱۰} مد
یحل شهرستانی^{۱۱} (۶) چه فایده رساند^{۱۲}؟

لحن داود را در اسماع^{۱۳} (۷) رنور^{۱۴} (۸) چون حکایت حرف حق شنوید، و کار
تسک^{۱۵} (۹) وارنگ^{۱۶} و بکارخانه اژنگ^{۱۷} (۱۱) را از رنگ هنر عاری بیند، فکیف^{۱۸}؟
سجن خود صوئی است خارج آهنگ و گفتگوئی^{۱۹} بی ترابه و برنگ^{۲۰} (۱۳) و سواد^{۲۱} (۱۴)
حط نقشی است سماء قلم^{۲۲} (۱۵) که کک^{۲۳} تیرنگ، از برنگ^{۲۴}، بی رنگ^{۲۵} (۱۶) برنگ^{۲۶} (۱۷) آ

۱- بو، عب، سراب ۲- بو، باسوارا ۳- بو، عب، را ندارد
۴- عب، ط، امتناع ۵- ط، گفتگوئی است
۶- ط، بو، سواد ۷- ط، که ندارد ۸- عب، سر
سنگ زیرك آسا بو، ط، سربك سربك سربك سربك آسا

۱- صراحی سراب که نکل مرهانی بود (مرها)
۲- و صبح اول
۳- مسمی ورك ح ۱۰ ص ۲۲ ۴- گنگ
۵- مایای، صحرایی
۶- طالع و محل نام کنایه است و در بیان مداهب مع
تألف محمد بن عبدلکریم بن احمد سهرسائی مکالم اسعری، مکی مایی الصبح (۴۶۷-۵۴۸-۵۴۹ هـ
این کتاب را اهل الدین صدر مرقه اصفهانی فارسی ترجمه کرده و چاپ رسانده است
۷- شمواسدن ۸- نام کتاب داود (ع)
۹- نگار
۱۰- ام کنایه است که اسکاال مایوی تمام در آن نفس است (مرها)
۱۱- بکارخانه مای فاس (مرها) اژنگ، اربنگ، ارجنگ، سنگ ساند و اصل آرد
Arjanam فارسی است و معنی آراس، درین، رب، ماده گرامه بودن (جانبه مرها ص ۱)
۱۲- من حگوبه ۱۳- آواز بارهنگام نواحق سار (مرها)
۱۴- مناهی ۱۵- طرحی است که نهاسان عصب نامند و معناه و نا دهال
رنگ سماء دیگر که بعد (از کور) ورنه ح ۱۶ ص ۲۷ ۱۶- مرکب
ندون + رنگ، مکرو حله ۱۷- هملائی ناسد که عاشان و مصوران مرتبه اول در
و در ارمکند و معاد آن فلم کمری کسند و رنگ آمیزی نمایند (مرها)

در ریاض ورق برانگیخته ، و گردیست تیره که ناوشاندن^۱ دست دبیر اردامن چو کتاب
حامه بر کتاب فرود ریخته^۲ . ^۳ عَنْهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْ عَرَوْا بِنَ (۱) وَ عَنْ الْبَصَرِ لَمْ حَوُّنِ (۲)

رباعی :

امروز بهای هیرم و عود یکی است در چشم جهان حلیل و نه رودی است
در گونش کسانی که درس مارارد آوار حر و نعه دود یکی است

شخص فا کره (۳) و فا کره شخص (۴) ، هر گاه بقدر استعداد (۵) مانده ، و ماده (۶)
استعداد ، هر^۲ کمال و کمال هر و گوهر سرشت و سرشت گوهر حرج کند ، و ابلاغت
طبع ، و طبع بلاغت ، باطلافت^۳ لسان و لسان باطلافت^۴ ، (۵) میانه آندازی آن (۶)
نکس آب روان و روان (۸) آب را عرق عرق شرم سارد ، بواسطت حامه^۹ تقریر
و تقریر حامه ، در نامه ورق و ورق نامه درج دهد ، هر چند که حسن صفت این نوع^{۱۰}
سخن که سخن^{۱۱} در صفت حسش نیست ، معلوم صبر آه دل و دل آه صبر است ،
و کیفیت خوردن و خوردن کمیتش در پیش هوس سر حر دو خرد سر هوس^{۱۲} استعین از بحر در
دبر^{۱۳} و دبر بحر ، اما برد کماره کردان (۱۰) کوی انصاف در خاک (۱۱) ، انصاف یابد

- ۱- ط ، را فاشاندن ۲- ه ، اوهر ۳- ح ، وطلافت
۴- و ، طلافت ۵- ع ، ندارد ۶- ه ، که سخن را ندارد
۷- ع ، این کلمه و دو کلمه مد را دارد

۱- همانا آنان ارسلان به (۲) (آیه ۲۹۲ سوره بقره)

دادند (معنی ۱)

۲- اضافی محاسب ۳- فاعل

۴- مر انا ها ، حواهر (۱) محبه ۵- آل ۶- جان ۷- ه ۸- ه

۹- سر که ۱۰- سرخ دای (۱) ۱۱- ح ۱۲- ه ۱۳- ا ۱۴- ا

کامیاب ۱۵- آل ۱۶- (۱) انصاف (۲) ۱۷- (۱) ۱۸- (۱)

و اچون اینگونه عبارات ، قار ع (۱) سَمْع (۲) گوش و آویره گوش سمع گردد، از رُمع (۳) طَعْن (۴) و طَعْن (۵) رمح نمریستان (۶) اسباب جمعیت خاطر پریشان، و مایه پریشانی خاطر جمع شود ، و در اینصورت لطف سخن داین فرقه بیوشایدن (۷) انابر (۸) باب نابر بحر آمیختن است و نبات در مختل (۹) ستور نبات (۱۰) حواری بحث ، و از زبان مُملی (۱۱) و صفح حال مُمیل (۱۲) را بهمریانی جامع تر خواند که تصیبا (۱۳) تصیب (۱۴) النصب (۱۵) والنصب (۱۶) «ولكن يُصِيبُ إِلَّا مَا كُتِبَ» (۱۷) «كُنْتُ وَ كُنْتُ» (۱۸) دل شوریده حال ، چون اربوستان دوستی درستان باستانی که ناآشنایی ایشان شیفته بود ، بوی بیوفایی شفته، رایحه^۸ یأس (۱۹) طعس در یافت (۲۰) دریافت ، خواست تا يك قلم^۹ (۲۱) از معلقه (۲۲) و قلم که مرع دست آموز زبان بود ، پیوند تعلق (۲۳) سرد و دیگر نام نامه و آمله (۲۴) رد ، «نواعث» (۲۵) العادِم كَالطَّيْبَةِ (۲۶) الثَّابِتَةِ سر امتناع پیش آورد

۱- ع ، ط ، و دارد	۲- ط ، و از رمح	۳- ع ، ط ،
و ندارد	۴- ط ، و ، ع ، سوسا بدن	۵- ط ، آباب
۶- ط ، رمح است	۷- ط ، کب کب	۸- ط ، و رایحه
۹- ط ، انك قلم		

۱- کرمیده	۲- شوائی قار ع سمع ، گوش حراس ، هبل
۳- سره (رب)	۴- سررس
۵- رود به سره (رب)	
۶- مصیبات فعلی ، نکیاته سخن گفتن (رب) و اضافه دستهای است	۷- شواستن
۸- مسك نامی است از صلب (رب)	۹- بومره (رب)
۱۰- رمس ،	
روئیدی	۱۱- افا باب افعال املا کنند
۱۲- افا باب افعال ، دستور	
آورنده (رب)	۱۳- بهره ما
۱۴- دام مرغای کرده (رب)	
۱۵- سحی (رب) لا	۱۶- معماری ، محیی ، ندی
۱۷- و میرسد	
مارا مگر آنچه بسته شده است (فصلی از آیه ۵۱ سوره ونه)	۱۸- چسب و چسب (رب)
۱۹- بومیدی	۲۰- مصدر مرکب مرجم ، مگوئی ادراک ، نك در مافس
۲۱- رله ح ۱۰ ص ۳۵	۲۲- فلج دان (رب)
۲۳- دوستانش (رب)	
دومسی	۲۴- دواب (برهان)
۲۵- ح ماف ، مرا نگریده (رب)	۲۶- سریش

آنها محول برای ررس (۱) شماسب، اسد که اس ساء دلاں (۲) حالت مناسب (۳) و مناسب (۴) رك دهند و بر طرقة طرقة طرمة (۵) و اری قدم نهسد و الا من ماری آس به کالای صبر و سکون رده سر بسندای حواهم آورد و هر آیه آیه و از، حالای و طس (۶) حواهم کرد

* فلما حواء و قص علیه القصص (۷) نفس لوامه (۸) ساء ه ملة شمع بر خود پیچید و از عاب دلسوری اسك گرم از دیده فرو حب و لب به لبه (۹) گسوده

۱- ط ندارد ۲- ط

- ۱- گرامانه سنگین (رب) ۲- فلم و دواں
 کردن بحری بطریق م راب (رب) ۳- با یکی کردن در حساب (رب)
 ۵- سازجان این کلمه را بدن م ط و معنی فرم ردار بدن آورده اند ۶- رك دمار و
 وطن گسی وطن را رك گسی ۷- بر خون آمد آورد و حوا م بر آورد م ن
 را (ارآمة ۲۵ سوره هصن) ۸- نفسی که آدمی را س از از کثای گناهی
 بکوه (لعد) ۹- مهربانی کردن (لعد)

تفه حاشیه از صفحه قبل

- بر اس بر کتب معنی طرف ر ن دهد (ب) ۱۵- ساء ۱۶- الف
 کسیدن منسه ا تا سیره خال کردن (کسور) و کتاب ارسکاف سرفلم است ۱۷- ح ۶ ص ۲۶
 ۱۷- رورن سمان دواں میناهی (برهان) ۱۸-
 ازدهان مرگرون * چه د دل داسنی بی حاسی گفس (کور) سرفا کر ۱۹-
 رورن سناء بوس بدن صورت ماسمان (کسور) ۲۰- خبر سب که از سمان و
 گوگرد س ر د و مصوران مکار درند (برهان) ۲۱- راسب
 گوی داسنی راسب گوی سمورن (رب) سمدیدن بدرفنی ۲۲- سازجان
 این کلمه را مدد دادن معنی کرده اند لمکن از مامد و عط ب افعال استعمال
 ۲۳- مدد کردن بر امگنحس (رب)

تسلیمه را (۱) گفتار دلا را راوی ممکن اثر که دل آراری بکن ا دلیر داری (۲) همچنان در
 وفق عادت ، اعادت لانه و راوی و در لانه (۳) حرث لانه (۴) و بیقراری میکرد عقل
 چون شیوه دلجوئی از نفس و دلدکه (۵) و دلدال (۶) دل را بواسطه انقطاع (۷) یاری
 یاران پدید نمیده او را بپیر از عادت رأفت رقت رفت، حالی نفس شعیق را که شقیق (۸)
 روح ، و آخر (۹) از انس روح (۱۰) میدانست بطلب آمده و احصار خاطر و حامه فرستاد ،
 و ابشارانه توادع (۱۱) و تحالف (۱۲) برعب ، و برعب (۱۳) تحالف (۱۴) و آب گز (۱۵)
 ترعب (۱۶) و تعبیر (۱۷) و تألیف (۱۸) کرده ، نایت صافیه و ا حوصه (۱۹) حوصه (۲۰)
 تعبیر محاشیت (۲۱) و شاحیت (۲۲) داده بعدوای و برعما ما فی صدور هم من
 عل (۲۳) بارع (۲۴) قمارع (۲۵) براع (۲۶) ودافع قدارع (۲۷) براع (۲۸) وامحاط (۲۹)

- ۱- ط ، ول بلبله سله گشوده گفتار
 ۲- و ، نوح
 ۳- مو ، عب ، آمد
 ۴- عب ، برعب
 ۵- عب ، تحالف

- ۱- بخاطر سلب ، از وی دلجوئی
 ۲- صوب و ا ناز گریان
 ۳- سنگلاخ (لقد ارب و عذاب السماء)
 ۴- مصرع بحر ، رای (ب)
 ۵- اضطراب (رب)
 ۶- اضطراب (ب)
 ۷- رب
 ۸- براد (ب)
 ۹- گرامس
 ۱۰- فریدنی (ب)
 ۱۱- مصاب معال باهم آشی کردن (ب)
 ۱۲- معان ع ، و گنج جو در
 ۱۳- ما یکدیگر خلاف کردن (ب)
 ۱۴- ما هیا گر
 ۱۵- مصاب معال ، را ا ب (ب)
 ۱۶- مصاب معال سرور سی کردی (ب)
 ۱۷- سر سی کردن (ب)
 ۱۸- مدد خالص از مرص و اربوب (ب)
 ۱۹- بی آمده خال (ب)
 ۲۰- د شمی (ب) ۲۱- دشمنی (ب) ۲۲- مرکبم آجا ۲۳- های آا . ا ا
 (از آ ۴۱۴ سوره اعراف) ۲۴- افا مرکب (ب) ۲۵- ح عه م
 اول موی دردا گردسر (ب) لا (ب) ۲۶- سمره جنگ ۲۷- معن م
 معس (ب) ۲۸- ان طما بهجه بنام با انا م ا و ا ا
 رائد نظر میرسد ، لی و حج هجد ا ب که و آرا اده اب د گول ارم بر رعه ل در ه ا ب

گردید و حمامه مهر بانی (۱) ارمهر بانی (۲) در پیوشاید و طاب (۳) و طاب (۴) و طاب (۵) درون
 حاصل و روع (۶) و روع (۷) روع (۸) راعل شده ، خاطر رسم وفا و وفا ، و راه رفا (۹) ی
 رفاق (۱۰) گرفت ، و حدائق (۱۱) ألت و حرائق (۱۲) رُلف (۱۳) رُلف (۱۴) رُلف (۱۵) ی
 پذیرفت ، و مؤاست (۱۶) و مؤاست (۱۷) هُاست مؤاست یافت ، و مصاحبت (۱۸) مصاحبت
 و مفارقت مفارقت ، و اختلاط (۱۹) اختلاط (۲۰) و نعت نعت ، و بیگانهگی به بیگانهگی
 و اتفاق با اتفاق و شقای (۲۱) ما شقای (۲۲) و محب (۲۳) به محب (۲۴) بدل شد و بدل گفت
 هات دواء الانعاس ای دوات الانعاس و هلم الملقاط و القراطس و قال
 من المحصره للمعصره ساعد نسائی و اسع فی تریب نسائی بالراس (۲۵)

۱- نو ، مهر بانی	۲- نو ، و طاب طاب
۳- ط ، مصاحبت	۴- ط ، بر ب
۵- ط ، محبت	
۶- و اصافه دارد ، با و ماور ناحیه داری ط ، با و ماور آنچه داری	
۱- بومی ارحامه لطف و مارتک معاف خوش معاف باشد (برهان)	۲- مصحب ،
دوستی	۳- طاب ، با گنگ ، فرار (لعد)
(لعد اردهار)	۵- ماکي (لعد از دهار)
(ارلعد)	۷- بریس (رب)
۹- وفاء ، اتفاق ، سازواری (رب)	۱۰- مصحاب معافله ، همراهی ، ملاطفت
۱۱- ح حذیفه ، باع	۱۲- ح حریق رمن ب طلفاك آب راهه آب منك
که حالی اردرج باشد (رب)	۱۳- ردکی (رب)
۱۴- او ،	
۱۵- شادابی ، حرمی	۱۶- ارمانه اس ،
۱۷- ارمانه اس بررس کردن پس آمدن کسی را مکرره	
(رب) لکن این باب را فاسا استعمال کرده ام	۱۸- مصحاب معافله ، مایک کردن ،
این باب مرفاسا استعمال شده	۱۹- سپیدن جسم گرفتن (ب)
۲۰- آمرس	
۲۱- دشمنابگی ، خلاف (رب)	۲۲- مهر بانی (رب)
۲۳- دوری ، دور شدن	
(رب)	۲۴- دوستی نمودن (رب)
۲۵- سازداری جانها ، یعنی دواب	
مرکب را و گنگ (روگرداند) از دواب آراسه به علم ناری ده انگست مرا و مکوس دروشن سانی	
من به سیرا (ای بی) این عبارات از کلمه قال ما ملئنا حیاتی از اضطراب و سوس بوده و نه ساق صارت حرمی	
مست ، لکنی در چهار سعه حین است و کنور که همه جا مواضع مشکول را سلطه خود صحیح میکند	
حس و سه است و قال للمعصره المعصره و العلماس ساعد	

مَرَّ (۱) مَرَّ (۲) شَوَى شَوْقاً (۳) انْكَشَتْ قَمُونَ بَرْدِیدَه وَ قَدَم بَرَاهُ اَوْصَتْ (۴)
و اُفْعَوْصَب (۵) بَهَادَه ، فَاتَحَهُ (۶) كَار رَا اَر رَوَى اَحْلَاص بَدْعَاى دَر ب اَشْرَح لِي صَدْرِي
و يَتَرَلِي اَمْرِي و اَحْلَلْتُ قَدَّه مِنْ لِسَامِي (۷) رَطَبُ اللِّسَان (۸) گَشْتَه گَهْت
مصرع :

اَر دُوسْت بَل اَشَارَت اَر مَاسِر دُوبَا (۹)

فَسَتَحِدُنِي اِنْ شَاءَ اللّٰهُ صَبَاحاً وَاَحْيَاكَ اَمْرًا (۱۰) دَوَات بَر اَدْوَات
اَدُو (۱۱) وَاَلَاتُ الْوُ (۱۲) ، بَدُورِ افشاده ، كَرْد كَدُوب رَا كَه اَسَالِر و حَامِه حَامِه
حَامِه (۱۳) دَر حَاطِر دَاشْت بَر افشاند و بَدِسمَعِي حَط د داد (۱۴) و بَحْكَم اُسَلَّتْ بَدَك
فِي حَيْكَةِ بَحْرَج بَصَاء مِنْ غَيْرُ سُوء (۱۵) ، و حَطَاب اَبِي مَائِي مِمَّاكَ دَامَب مَآ
صَبُوءَا (۱۶) ، بِي مَدَاه (۱۷) بَهَادَه (۱۸) دَهَان بَر كَشَاد ، سَوَعِي (۱۹) ، اَبَاوَصَف

۲- ط، و ندارد

۱- ط، شوب

۳- ط، حامه و حامه

۱- فليم (ب) ۲- ابا د ك (ب) ۳- د ا ن ا
(ب) كنه را ب ده طمه ا مقدم و م م ساسا است (سبب سبب) د ا سبب ب شده و سبب م ،
عبارت مناسب نكته د پنج جبار نسبت - ابا ي رار ب در د ب -
وسخن جرد آن (ب) ۵- بيان ك دوسخن (ب) ۶- آه
۷- و د گاه م فراج كني بسند م ا آيان كني كام ا ، سدا ابره را ا ا م ا (آ ب ۲۶ ،
۲۷ و ۲۸ سوره طه)
- گه س جد

۱۰- اسرود باميد سايي مرا ا طرح ا حه اهد بملما ، افرما ب مام را د م حبا (آ ب ۶۸ ب) (ب)
۱۱- فرغس (ب) ۱۲- ف د ب (ب) ۱۳- حامه
باز حامه حامه ، فل ا ۱۴- حط د ا ب ا ا ب حوب ا ب ب ا ا ب
(خواشي) افر ا كردن مكالم جدي (ا سجم) ۱۵- ا ب ح ا ح ا ب
خود مروز آ ب سببي و حسماء نه ا سفا ب (ا آيه ۳۲ ب ۹ ص) ۱۶- م
حمر براكه در د ب ا ب بواست فر مسر آجه ساجا ا (ا آيه ۷۲ ب) ۱۷- م
كردن حاذي باني حبا ب مودن (ب) ۱۸- آ ب ۹ ب م (ب) ۱۹- ماحه
ا احس (ب)

نشوب در سوب (۱) آن مظهر می پوست^۱، و املائی (۲) که در املاء (۳) آن واقع
میشد، ممدوح گشت و تُرقیع (۴) عواب (۵) و نواهد (۶)، از حهره عواتق (۷) و
نواهد (۸) مطاوب مریمع

پس اندیشه دوراندیش و صریحه (۹) و سوسه و شوشه (۱۰)، از عارض صمدیرانداخته^۲
بهوای وصل معشوق مُراد مع^۳ شوهر مُردار (۱۱)، بی مُسامحت (۱۲) مُسامحت (۱۳)
پرداخت و کمش دلالت (۱۴)، و صمد معجوب از روی حجاب (۱۵) حجاب (۱۶)
معدوب را معذار (۱۷) عذار ملوه سرایی صاحب^۴ و لیل الانسان علی نفسه نصیره^۵
ولوا لاهی معانیر (۱۸) و طمع لئق (۱۹) حلق (۲۰)، و دهن ر حق (۲۱) دلق (۲۲)، تا کلت
و حق (۲۳) طلق (۲۴) از مداد عقی (۲۵) ربی (۲۶)، بر خاص (۲۷) لهی (۲۸) دتی (۲۹)،

۱- ط، و، سوب

۲- ط، دارد

۳- ط، دمع

۳- بوش

۲- تأخر (رب)

۱- را بدن (العبد)

۶- بلاها و

۵- ح حاق مان

۴- مان

(رب)

۸- ح ماهده

۷- ح حاق دحر و جوان ادحربونالغ (رب)

معسها (رب)

۱۰- محس

۹- مان مرالای سی (لس)

رب ر آمده بسان (رب)

۱۲- دراب

۱۱- ناموفی افرو

که فهم سود سجن آهسته سکی (لس)

اطراف دامن آ را مطلبی است و برای کسی آرد که در کار خود آمده و کوشا باشد کس در (رب) از
باب نصر نصر معی ر بدن اطراف آمده و در (مجمع الامثال) نه سبت م (باب معمل) معط شده ولی
در رب و این باب نه آن بعضی مناسب نامس نکار رفته است ۱۵- ناردش (رب)

۱۸- بلکه آدمی ر نفس خوش مناسب

۱۲- برده (رب)

۱۶- برده (رب)

۱۹- و ر لئو ماهر

و اگر چه الفا کند (مرا بگرد) عددهای خود را (آب ۱۴ و ۱۵ سوره الفاتحه)

۲۱- سی گریده

۲۰- خوشجوی (م)

در کار (رب)

۲۳- رسیده در حاکب عا ط (رب)

۲۲- بر (رب)

(ارز)

۲۷- سندی

۲۶- برده (رب)

۲۵- خوشتر

۲۴- بر (رب)

۲۹- بنا سپید (رب)

۲۸- سجن سپید (رب)

مطلب نگار گشت و خاطر نهوده لای ، ستمای ، نوحه فی الاسقاط مالا نوحه فی
الاسقاط (۱) و شوق (۲) شوق ، دهرم شوق (۳) شوق (۴) سخن پردازی حمل مطه (۵)
همب نموده ، درای (۶) هرره درایی برگردن رامله (۷) امل (۸) بست * قد وضع
الحسن علی سکره غلط (۹) و بیای نوکل کالحادی و ایس له نعره (۱۰) ناکه (۱۱)
طرفاء (۱۲) و دسده ررقاء (۱۳) قدم فرسای اس بلعه (۱۴) برفاء (۱۵) و طامعه (۱۶)
حرفاء (۱۷) گشته ، خصاب (۱۸) و حصای (۱۹) که اردش باص (۲۰) بسوادای الباط (۲۱)
نموده بود با عدم ربط در حیط (۲۲) حیط (۲۳) و حیط (۲۴) ارباط داده آرا به
دوره ادیره موسوم صاحب

آمد که اربص انظار اهل بطرهمسلك گوهر شاداب و من روی اندود اس
مسکن از من اکسیر کیمای اصلاحسان درباب گردد

۱- نو ، ندازد

- ۱- ناف مسود د خطای سخن آچه ناف مسود در کالای بهره ۲- ح و سق
صبح با کسراول مارسر (رب) ۳- ماراز ۴- ا ن (رب)
۵- مارگی (اسبا) (رب) اسب بالایی ۶- رنگ حرس ۷- سرکه
رجب و یوشه دان دوی بند (رب) ۸- آرو ۹- هفا ۱۰- هاده اسب کلم
سظیرا بر سر بعه می م (ار رب) ۱۱- من را رای کس رسد که دعوی داسی کند که شاد
(حاشیه نو) ۱۲- ماسد ح ی جوان (آواره جوان سرانرا) که او اسیری بسب اس
مدل برای کسی ر بد که نداجه ازان اوسب ارد (مجمع الاعمال) مدایی
۱۱- رانو (رب) ۱۲- موب اطرق بسب را کج ساق (ب)
۱۳- موب اوردی اسبا (رب) ۱۴- ا ه طمد ارومن و سه و سب (ب)
۱۵- حائ باسک و رک و کل در آ منجه (رب) ۱۶- ا حد طلع رمن سب و همه
با سبه ناکه (ار رب) ۱۷- رمن (ب) ۱۸- ح حصه بدج اول نامدم
سکریره (رب) ۱۹- ح حصی سکریره (رب) ۲۰- ک ح ۱۴ ص ۲۱
۲۱- مر شرفین ح ری ۲۲- زه ۲۳- بی اسطامی (رب) ۲۴- بکالان

شعر.

آبای که دالکرا بمطر کیما کند آ ما بود که گوشه حشمتی نما کند
 فی رُحرفِ القَوْلِ برِیسْ لِمَا طَلَه وَالْحَقُّ قَدْ نَعْتَرِيهِ سَوْءٌ تَعْتَرِ^{۱)}
 تَقُولُ هَذَا مُجَاحُ النَّحْلِ تَمْدَحُهُ وَإِنْ دَمَعَتْ بَقْلٌ قَبِي الرِّبَابِ^{۲)}
 نَسَبِ الدِّبَاحَةِ بِحَمْدِ اللَّهِ وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ وَالسَّلَامُ



۱- این عبارت بها در ط، موجود است

۱- در آراستادن کلام رسمی است ماطل آرا و حی گاهی فرد میگرد آرا ندی به
 ۲- مشکوئین شهد میگرد آرا می سانی و اگر کوهش آن کسی کوی فی رمورها

در بیان احتلال^۱ ممالک ایران^۲ بقدر ممالک^۳ مطلق^۴

«تصّ عنك من ابناء ما قدسقي» (۱) هل انيك كحديث اُلخُنود وُرْعون وَاُمود^(۲) مصدُوقه^(۳) این سخن حجاز^۵ امیر و بس علجه ای^(۴) و اسدالله اندالی^(۵) است ، که برپای اَمر^(۶) یارهای زباسب ، در حاسه^(۷) مُلك بقیه انگری بر خاسته ، آتش^۷ بیداد

۱- و ، واع و احلال ۲- و ، ممالك ۳- ط ، مدارد
۴- و ، و مصدوقه ۵- و ، حالي ۶- و ، علجه ، عنجه و
علجاي ۷- و ، و آس

۱- می سوا ممدرا ار- بر خائیکه هبا آندسه (از آیه ۹۹-سورطه) ۲- آنا آمد
بر ا داسان ساهیان فرعون و خود (آیه ۱۷-۱۸-سوره المروج) ۳- رامی (رب)
حقیقت ۴- این طعه د بیج این کتاب و کتب تا بیج دیگره بهی که اگون آمده
قلره (مجمع الدوارج تصحیح مرحوم ابنائس^(۳)) (مجموع المواجه کلامه تصحیح آقای مد من رجوی
مواضع متعدد) علجائی ، علجائی در سح آسکده آدر و همجن د سح مصلحت و مؤلف
کبیر علجائی را علجائی و شنه و ام فیلله دا سه اسب ، سس و سس لفظ سواست ، مع ر کبی
آن ردرد اسب آقای د کرمجن د حاشیه برهان اردائر- المعارف اسلامی آرد علجه ، د فارسی
معنی ، سیاسی اسب و هومی او ژان امرایی سناکی اعا سنان اخلاق مسنون که در و حان ، > ندحسان
فایض داند و مرانیهای ایرانی که با فاسی اختلاف را د مکلم کنند (دائرة المعارف اسلام افغانستان
طبع مرا سوی ج ۱ ص ۱۵۷-۱۵۸) سناکی علجائی را (خلج) دا سه اسب (۱) بیج امران ج ۲ ص
۳۹۴) ۵- فیلله ای از طوارب اعا سنان اسب که بعداً د ا معرف شد د مؤلف
کنور اردنا بیج ملک آو ده اسب که اس نام ! اسدا احمدشاه سب خوال که د و د نا ء اودند
د در خود هاد سناکی مرهجن ا احسا کرده و کودا مد ل او استیاض ملک اسب ولی ظاهر آ ا
مدح راسانی د د حد مدح سب د د و د او اسر انام ادر و حفظ احدا ا بادشاهی ، ده اسب
و سناکی د ارا حبه د د د لافه او د س نام معرف ، ده د (حدع سب و معمول اندا بیج کلامه)
۶- آعار کا (ب) ۷- کا ، سبه

افروختند، و رایب نداد (۱) افراحتند بحسین امر ویس بود از راع (۲) قندهار (۳) که در عهد حاکمان سعید شهید « شاه سلطان حسین » (۴) ، از سوء ساوک و لای (۵) آبولایت ، و سوک (۶) شوکب (۷) شکایک (۸) سالک السالاح (۹) امشان شاکی (۱۰) ، و نا قلب شائک (۱۱) و چشم ماکی (۱۲) برای تطلم (۱۳) و عرص دزد ماکی ، سوی اردوی پادشاهی شتافت و چون در دربار فلک عباس (۱۴) ، معین و معشی (۱۵) بیافت ، بحساب قندهار عطفه (۱۶) کرد ، در معاطف (۱۷) ملک، اول الامر (۱۸) ، « ثانی عطفه » (۱۹) گسته، در سال هرا و صد و بیست و یک هجری مطابق اودئیل (۲۰) ، گر گین جان و الی را مکر و کین کشته رایب طعیان بر افراشت. « قد لقی ویساً » (۲۱) پس بحوالی و حواسی دست یازیده با طفر (۲۲) طفر (۲۳) جهره حسنی (۲۴) ممالک را بعدش (۲۵) ، و مصافقات (۲۶)

۱- و ، که از	۲- ع ، و لا فآل	۳- ع ، و ،
سوک	۴- ع ، سکاب	۵- بو ، اوی ، لیل ع ندارد
بو ، عطای را ندارد		

۱- يك ملك بر او آمدن بحرب (رب)	۲- فیه مانه ماکی (رب)
۳- نام شهری با فبا سان که ممالک شامل آن بر اطلاق شده و ۳۱ درجه و ۲۷ دقیقه عرض شمال و ۶۵ درجه و ۴۳ دقیقه طول شرقی در ارتفاع ۳۴۶۲ قدم، بن رودهای مرز و ارضیات دارای ۳۱۰۰۰ تن جمعیت (از حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین)	۴- (۱۱۰۵ ۱۱۳۵ هـ ق)
۵- ح والی	۶- خار (رب)
۷- قدرت (رب) اضافه	۸- ح سکینه، گروهی از مردم (ب)
۹- سلاح تمام	۱۰- گله مند
۱۱- سا دا (رب) معروج در ده	۱۲- گریان
۱۳- داد و دهی	۱۴- افا از اب مداخله، ساند
۱۵- ا ب	۱۶- صلی اسم و ع اسب از عطف
۱۷- ح مصطف	۱۸- آغار کار
۱۹- مکر کردن کسی (رب) مأخو اسب	۲۰- نام سال دوم از
۲۱- در مجمع الاممال	۲۲- ناحی
۲۳- بروی	۲۴- محبب مأب احسن، رضا
۲۵- سخن جرایسندن (ب)	۲۶- ح

مصاف ، استعمال قبای اوصاف عجم اول و دوم معنی رد و

آن صلح (۱) را تا حد^۱ دلحك (۲) و دلارام (۳) از مضافات (۴) مملکت خویش نمود ، و
 با دلارام (۵) مرام^۲ هم آغوش شد و از منهل (۶) کهرابی حریه نوش «إِنَّمَا حَدَّثَنَا الْحَدَّادُ شِ
 الْكُوشُ» (۷) و بعد از آنکه علیحائی^۳ (۸) از عل (۹) ، چهار را عساد آمیخت ، اسدالله ابدالی که
 در اصقاع (۱۰) و آرماع (۱۱) هرات شیخ داشت در سال هزار و صد و بیست و سه^۴ هجری
 در مکنون سریره^۵ (۱۲) شریزه قضا هر ، و بر مکیدت (۱۳) باطن ، ما طن^۶ (۱۴) باطل
 تطاهر کرده ، عهد بندگی را منحصم (۱۵) و خیل (۱۶) اطاعت را منحیم^۷ (۱۷) ساخت ،
 و بر^۸ قلعه هرات مسئولی گشته ، آثار معاداب (۱۸) و حقوق (۱۹) و بی اندیشه رور معاد
 اشاعه بیداد قوم عاد^۹ (۲۰) و «نمود» (۲۱) نمود «فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ» (۲۲) و سرور

۱- بها پر ، حدود	۲- نو ، مرام	۳- نو ، غایه
عت ، علیحه نو ، غلجای	۴- نو ، ع ، هزار و صد و بیست و سه	
۵- نو ، باطن	۶- ط ، منجم	۷- ع ، ساخته بر

- ۱- سو ، ندیه ، گرا (لعد)
 ۲- دلارام حگی (سفل معجم الواریج)
 شهر کی است می خوی ابراهیم و حسن گیلان (عشق معاری)
 ۳- دالک دهی است بر دیاب لگرا
 (نقشه معاری)
 ۴- مسومات ، بواج مصمان
 ۵- اضافه مطلوب آرام دل ، مشوق
 ۶- آخور حای آب خوردن (رب) آسجور
 ۷- مثلی است حدیث ابرود و اسحاق نوشت
 مقصود است و ابوس فرزند شت است یعنی بخشن کس که خط نوشت ابوس بن و اس مثل را گاهی
 رسد که خواهند قدمت چری را رساند (از معجم الامثال مندا ی)
 ۸- رک ح ۴ ص ۱۲۲
 ۹- کنه
 ۱۰- ح صص صم اول ، گرابه (رب)
 ۱۱- ح ریح
 فتح اول ، ورود آمدن گاه حای افادت (رب)
 ۱۲- رار (رب)
 ۱۳- مکر
 بنسگالیدن (رب)
 ۱۴- گعال
 ۱۵- شاسه (ب)
 ۱۶- زممان
 ۱۷- مریده (رب)
 ۱۸- دشمنی
 ۱۹- ح حمد
 کنه ، و د ایضا قبل تقریه حدی شده است
 ۲۰- نام فسله ای که همد سمر بر آ با
 معبود شد
 ۲۱- نام فسله ای که صالح سمر بر آ با معبود شد
 ۲۲- در آن جا رکند گانید (از آیه ۷ سوره مومنون)

ایام و احوال (۱)، احوال (۲) آدم (۳) تغییر یافته ، در تصور (۴) دولت تصور (۵)، و در خلل (۶)
کشور خلل (۷) ، و کشور (۸) پدید آمد

گرددان (۹) و مناکب (۱۰) ، سرار گریبان سرکشی و خلاف (۱۱) و دست از
خلاف (۱۲) درار دستی بر آوردند ، و ادابی و افاصلی (۱۳) ، و اذباب (۱۴) و توایسی (۱۵) ، در
قلاع (۱۶) و صیایسی (۱۷) و توایحی و قواصی (۱۸) ، دولت والا عاصی گشتند ، گروه
اشرار اسرار (۱۹) ، اسرار (۲۰) سرائر (۲۱) ، و حمانت دأب (۲۲) ، و حیات دات ، بر
اعیان عیان و طاهر ساختند و بدگوهران بی قیمت ، بقتله امگیری قدوقامت افراختند
قد قاتمب التمامة من افسادهم فی السایهره (۲۳) و صارت (۲۴) أعین (۲۵) الهین (۲۶)

۱- عب ، بدارد
۲- ط ، بس اداس کلمه اضافه دارد عرصه ممالك
۳- بو ، و ، ندارد
۴- ط ، خلاف
۵- ط ، و افاصلی و ادابی
۶- ط ، گسه

۱- ح حول - سال
۲- ح حال
۳- ا فریدگان
۴- ح قصر ،
کاج
۵- کمی ، کوماهی
۶- ح حله هم اول ، دوسی خالص
۷- (رب)
۸- رحه (رب)
۹- ح گردن
۱۰- ح مک ، هیچ اول و کسر موم نصب
۱۱- آسین براف (رب)
۱۲- ح دما
۱۳- ح اول و دوم د ، دم ادباب اس مردم کم مانده مردمان حصر (آمد)
۱۴- ح فاصه واصلی الناس ، اشراف مردم (رب)
۱۵- ح صصه ، حصار (رب)
۱۶- ح فاصه ، کراه ، احبه (رب)
۱- ح سر ، دستنه
۱۸- ح سر ، دار
۲۰- حوی
۲۱- ح هی ، جسم
۲۲- گرد
۲۳- روی رمس (رب)
۲۴- ح فیه

الثَّانِيَةَ (۱) مِنْ إِيضَائِهِمْ (۲) سَاهِرَةً (۳) وَ عَلَسَ سِتَّةَ (۴) السَّنَةِ (۵) عَلَى عُيُونِ (۶) الْأَعْيَانِ
وَأَقْلَسَ (۷) السُّتَةَ (۸) وَالشُّتَةَ (۹) فِي كُلِّ مَكَانٍ وَمَعَانٍ (۱۰) وَأَصْلَبَ (۱۱) الدَّهْرُ سِكِينَتَهُ (۱۲)
عَلَى الشُّكَّانِ (۱۳) مَسْنُونًا (۱۴) وَمَرَحَ (۱۵) حِمَاءَهُ (۱۶) بِاللِّلَادِ (۱۷) بِالْحِمَاءِ (۱۸) مَسْنُونًا (۱۹)
وَمَوَاعِرُ (۲۰) الْأَرَاقِرِ (۲۱) قَدَرُ مَهْرَتِ (۲۲) وَتَقَادُ (۲۳) الْعَنَاءِ (۲۴) قَدْ ظَهَرَتْ وَحَالَفَ (۲۵)
الَّتِي (۲۶) قَدْ نَهَنَ (۲۷) وَ شَجَرَ (۲۸) الْخِلَافِ (۲۹) قَدْ تَعَصَّنَ (۳۰) ذَلِكَ إِنْ أَلَّهَ لَمْ يَكُ
مُغَيَّرًا نِعْمَةً أَعَمَّهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بَا نُسِيهِمْ (۳۱)

۲- کبود سینه

۱- بوی، والقلب، ط و اقلب

۴- ط، ط و امر

۳- بوی، بلا

۱- حواصده	۲- مدار مابین آبان	۳- مدار
۴- سگی	۵- این کلمه را بعض محققان حادثه معنی کرده اند، لیکن جیب معنی برای	
آن یا آب سد	سد حجر معنی مسپور جعلی بر معنی سد	۶- ح ص و چشم
۷- دیگر گویند	۸- روس (رب)	۹- ضعیف، حوی
(رب)	۱۰- حای نامی منزل (رب)	۱۱- مفرد مذکر ماضی باب افعال
آهجر (رب)	۱۲- سکین، کاره	۱۳- ساکنان
۱۴- سر شده (رب)	۱۵- آصحب	۱۶- ارجحی، علامه دار (رب)
محرار	۱۷- گل ساه و مدبو	۱۸- معال شده (رب) و این دو کلمه
مأخوذ است از آیه سرفقه ۲۶ یا ۲۸ از سورة حجر	صی صاصل من حواء مسنون	۱۹- ح
فاهره، کنافه، فاصح بلوغ (رب)	۲۰- ح فاهره، بلا و سحی (رب)	۲۱- شکوفه
بر آورد و صحیح بدفع معنی، ز باب افعال است به ملای محرد	۲۲- ح مفعود، سمش	
۲۳- رج	۲۴- وعی بند (رب)	۲۵- ح فیه
سد (المصدق) شاح ساح کسب	۲۷- درج	۲۸- محالفت
۲۹- شاحه بر آورد این باب استفعال	۳۰- این (کثیر) محالفت	آب ت که
حدا دیگر گویند معنی را که هو می از زانی داشت مگر آنکه آبان در این سارده حال		
خود را (از آبا ۵۵ سر و افعال)		

در بیان استیلای افغانه غلبه^۲ (۱) ناصفهان نزهت (۲) نضاد^۳

«إِذْ دَاَّتِ الْعِمَادُ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْمَلَاةِ» (۴) محمود ولد امیر ویرس که
مُحتالی (۴) فاجر (۵) و مُحتالی (۶) فاجر^۴ (۷) و مُقتالی (۸) عاتر (۹) بود ، از کار پدر تحریک
آمو^۵ و عزم تحریک امور سلطنت در صمیر او امر کور شده بحیال پادشاهی مادی سهی (۱۰)
غرور بدعا عش راه یافت و هوای صاحب کلاهی (۱۱) در سرش افتاده ، دواعی^۶ (۱۲) حوی
فتنه حوی او ، رنگ (۱۳) اورنگ و تحت برای او ریخت در شهر (۱۴) سنه اربع و
ثلاثین و مائه بعدالاول (۱۵) از سمر قصا بود «دَلِكَ كَوْمُ الْخُرُوجِ» (۱۶) شنیده ،

- ۱- ط ، در ، ندارد ۲- و ، علجای ط ، دارد
۳- ط ، سان ۴- بو ، عاتر ۵- بو ، تحریک امور
۶- بو ، ط ، وداعی

- ۱- ریک ح ۴ ص ۱۲۲ ۲- دورار باحوشی و نژامی (رب) ۳- قبله
اوم (عاد) جدا و دان فامتهای بلند و استخوان درست که آورنده شده بود در شهرها مانند اسان
(در دداری و ددشی حثه) (آیه ۷۶ سوره صحر) و صحن اس آینه نه روی ارمصون مصی احادیست
که اوم را نام شهری گفته اند که شداد بن عاد ساخت ، مقابل بهب حصالی که وصف آنرا شنیده
بود
۴- جمله کر (ب)
۵- گناه کار
۶- مکر (رب) ۷- بازده بالنده و این دو نامه مأخوذ است از آیه ۱۷
سوره لقمان ان الله لایحب کل معصا فحور
۸- ما ناه گفته (رب)
۹- بی وفا (رب) ۱۰- آرمندی (زل رب)
۱۱- سلطنت ،
۱۲- ح دایمی خواهنده سوانده (رب) ۱۳- طرح نص
۱۴- ح - ر ، ماه ۱۵- ۱۱۳۴
۱۶- این روز بزرگست

ار' ملك قندهار در مرکب' حروح' (۱) مملکت گری' ر' کب' (۲) و با فساد و افغان' (۳)
 مرکب' (۴) شد بحسب قلعه کرمان را محط' (۵) و قود' (۶) استیلا ، و محاط' (۷) خنود' (۸)
 استیلا' (۹) و هنرل' نرول' نوارل' (۱۰) و محل' حلول' نوارب' (۱۱) ساخته ، از کرمان با
 فوجی «أقوی من ثلثة» (۱۲) و «أعوی من عوایه» (۱۳) و «أحرد من حراده» (۱۴) ،
 خرد' (۱۵) عریمت را بحاجت اصفهان عنان گرای ساخت^۵

اینان دولت پادشاهی که بعبادت قدیم ، «و من یکذب بعد الحدیث» (۱۶)
 کمان گمان آمدن' حسم را بگوشه سپان و حدیث' دوراندیشی را بکیش' عملت
 کیشی و عصیان ، و سپر حرم' (۱۷) را به پشت سر و ارسر' هوای معسر' (۱۸) انداخته از

۱- نو ، وار ۲- بر ، ط مرکب ۳- ط ، افغان
 ۴- ط ، اللمله ۵- عت ، نو ، ساحه ۶- عب ، آمدند
 ۷- عب ، سر حرم

۱- اضافه مسمی ۲- مرید شده (رب) ۳- دوقسه
 انداختن ۴- گمان و درنده (رب) ۵- مرول (رب) فرود آمدن نگاه
 ۶- ح و قد ، آمده (رب) و معهود لکن بان آمد ۷- جای کردا کرده در آورده شده
 بر مردم (رب) ۸- ح حید ، سپاه ۹- مرمی حسم ۱۰- ح نازله ، ملای سحاب
 (رب) ۱۱- ح ثابته ، مصوب و کار دشوار (رب) ۱۲- بروه در امور و مداحیست که هیچ مورخه دی
 براسر سنگی خود بار موافق مرد و مورخه هسته حرمارا که از آن سنگی براسر می برد (مجمع الامثال
 ممدایی) ۱۳- ممدای این مثل را ۱۴- اعوی من عوایه ، الحراد ضبط کرده است
 و پسند فوجها نام ملج است، آنگاه که آمده شده و درهم رفته نامند پس از آنکه تا برسد و کما اذاعه
 حریسب شنبه مکی، لکن نمی کرد و آرا نمی رساند (مجمع الامثال) و مقصود آنست که لستراست
 ۱۴- خورنده بر از ملج و با بیانات دراز رنگ راوی در بعد که خیری نمی رواند ، حبابه ممدای
 و شنه است ۱۵- شاد ح' احرد ، بمعنی است که ناه و شک موی و درامند است ،
 اضافه مسمی به مسمی و ممکن است هیچ اول باشد، بمعنی گروه سواران که برای جنگ دشمن
 جدا کرده بودند ، لکن در اینصورت کلمه هر بعد با مناسب است ۱۶- و کب' که
 از داستان را در دوغ خواند (از آیه ۴۴ سوره الفلم) ۱۷- در اندیسی ۱۸- خود

اشاره (۱) نَلَّ الرَّمَاوُ ثَمْلَهُ الْكَمَانُ (۲) عَاقِلٌ بُوْدِدَ ، وَاَرَقْدَرَانْدَارِي (۳) قَصَاوِسِهَام (۴) فِیْی (۵) جِرْحٌ كِه (۶) اَرَامِی الْكَمَارَةُ بِالْهَلِ (۷) صِفَتِ دَاسْتِ دَاهَل (۸) آدَم (۹) اَرَسْكَر (۱۰) نَادَةُ عَرُورِ هَوِشِيَار (۱۱) نَاحَاطِر مَدِهوس نَارِ نَدَم (۱۲) وَاَصْطِرَارِ كَشْتِه بِه تَهِيْشُو (۱۳) اَسَابِ دِفَاعِ پَر دَا حَتْمِد ، و (۱۴) حَمِيّ عَمَر (۱۵) و (۱۶) حَمِيّ كَثَرِ اَرِيَارِ رَه (۱۷) رَا نَا رِمَاح (۱۸) و (۱۹) حَشِيْر (۲۰) وَاَسَالِح (۲۱) حَمَر (۲۲) بَحْلِدُ تَحْنُذُ (۲۳) دَر آوَرْدِه ، هَرِيَك رَا كَسْتَدَاو (۲۴) فِی حَلْدِ سِنَاة (۲۵) كَزِ رَكِ وِس و كَرَك (۲۶) فِش سَا حَتْمِد (۲۷) اَسُوَا حَلْدِ السْمِيْر (۲۸)

۱- ط ، ا د ا م	۲- نو ، هوساری	۳- ع ب بها
ط ، بهیه	۴- ع ب کجدهاه ، ط ، کججدهاب	۵- ع ب
سمناد ط ، سمناب	۶- ع ب اصافه دارد سمر	

- ۱- مدنی از هر انداختن بر مسعود مردان یعنی پس از جادیه مانند صغره جوئی برداشت
(مجموع الامثال مدنی)
۲- قادر انداز، گماندای که عمر او خطا نکند (مرحان)
۳- ح سیم ، مر
۴- و نیم اول مر ، یح فوس ، کمان (رب)
۵- بر اندازده مر، مردان را و آن کمانت ارمپارت در بر اندازی است
۶- فراموشکار
(رب)
۷- مری
۸- سمنابی
۹- فراهم
آوردن
۱۰- هم عمر، ثروه سمنار
۱۱- کسا ووران (رب)
۱۲- ح رمح ، سمره
۱۳- مردان حرمی
۱۴- مردان
حرمی که در آن خوب باشد ناسردان حرمی بی حرم (رب)
۱۵- مشکلف حامکی
کردن (رب) جلادان معذور حو ا شجاع و امودن
۱۶- در تمام ساق
کامل اندام و ساق بر ثوب (رب)
۱۷- طسک (ب)
۱۸- کر گندی
(مرحان)
۱۹- بوسندد بوس طسک ا مینی است که در مورد اظهار
دینی ریند و مجمع الامثال است له جلد انمر هسمه مشکلم صبط شده وار معاونه آورد که بر بردار
ع ب الن لای الریر جلد النمر

یا داری القوس دریا هست دُهنها

لَا تُفْسِدُهَا وَاعْطِ الْقَوْسَ دَارِهَا (۱)

درمانه بلسان حال و «رُبَّ حالِ اوضح»^۱ من لسانِ مقال^۲ (۲) بسین باین اقوال کرد

شعر:

قَدْ نَطَى شُجَاعًا مِنْ نَهْ حُرِّ^۳ وَتَدُ نَطِي حِدَابًا مِنْ نَهْ رَمِغِ^۴ (۳)

ان السَّلاحِ حَمَمِ النَّاسِ حَمَاهُ^۵ وَلَسْ كُلُّ دَوَابٍّ الْمَحَلِّ السُّمِّ (۴)

و در^۶ چهار فرسخی شهر د هوصعی مسهور محلون آباد (۵) العفاف^۷ (۶) افوف (۷)

واستواء (۸) ، ضفوف و انتصاء (۹) سیوف (۱۰) نمودند ، وار^{۱۱} بوارق (۱۱) بوب و تمسک

صاعقه بار ، در اصحاب (۱۲) رعد و برق ، اراعح^{۱۳} (۱۳) بقی و افوف (۱۴) نمودند حورشد

۱- بو ، افسح	۲- ط ، وداب	۳- بو ، در
۴- ط ، العفاب	۵- بو ، انتصاء ، و ، اء	
۶- بو ، از	۷- ط ، اراعح	

۱- ای کمان بر این که ملک مینای آ را ماه م ار آ را ، کمان ا بر اینده آن مده مثلی است

حای و برای کی ر ، که احاء کای ا ، روه و ساء حنا

۲- چه مساجاتی که گشاده ران از ران حنا است

۳- گاهی مرد در صبح حورا شجاع اکا و ا ه مردی آ که نره بر اه حنا است و ساء حنا

۴- حنا با سارح که را همه مرم ر مینا ، از هر حال داری دده ا ا اسنا م م ا است

۵- سکاماد و کانه ای است در ا م ا اصفهان (ساکس) کلان آباد (سقاء حنا)

۶- در هم بحدن (رب) ح لب سارول هم نرد آمده از مروجی (ب)

۷- آراسن ۹- مر کمان سمیر (ب) ۱۰- ح - م

سمیر ۱۱- ح نا و ا م اری (ب المص) و ا م اری (ب) ح

اری (ب) مختاراً مری ری استعمال ساء ۱۲- ح صاحب حنا و ، ار

اصحاب رعا ری مضمود ساء اصفهان است که طاهری آ اده ، مودید اده ، اوسحاح حنا آ و

حالی بود ۱۳- بی هم در حسدن بقی (رب) ۱۴- بقی و د - ۱۵- (ب)

طالع قریشیه (۱) مُکسف (۲) و سِر «ادالشمس» کو رت (۳) مُنکشفه (۴) گشته ،
ماهجه (۵) را مت (۶) اقبالشان که بدو آسا آسمان سا بود (۷) زمین فرسا (۸) گردید، و جمعی
از سران دولت در دست افاعنه ارپاد آ آمده بیه پشت دادند ، و این واقعه در دوشنبه
سیتم جمادی الاولی^۲ سده^۳ هزار و صد و سی چهار مطابق اودئیل^۴ (۹) ابعان افتاد

بدینست که هر که را سب (۱۰) محمود (۱۱) و تمع در حُفون (۱۲) است ، هری
محمود (۱۳) و حاردر حُفون (۱۴) است پس محمود آورنده رود گذشته^۵ در فرح آباد (۱۵)
بوقف و جمیع از ناف (۱۶) و رسامی (۱۷) و دسا کر^۶ (۱۸) و رادیق (۱۹) را مصرف کرد^۸

۱- ط ، و اباب	۲- ط ، ندارد	۳- ط ، جمادی الاول
۴- بو ، سه ، ندارد	۵- بو ، اوی ، نل	۶- ع ، گدس
۷- ع ، بو ، دسا کر	۸- بو ، بو ، ط کرده	

۱- فرانس مرکب از دو کلمه هرل سرح + ناس سر محمودها سر سرح نام ندای است
که اسلطان خسرو سراو شاه اسماعیل اول در مروج مذهب شمع و بام سر سلطنت صعود همکای
کردند این نام خاطر کلام سرخسای که آنرا باج فرانس میگویند مداخله داده شد در صعود
مقامات مهم و ماعل عالی را از طاعنه در دست داشتند که شاه ناس اول اعدا آنها را در هم
شکست و منصب های بزرگ را از ایشان گرفت و در هیچ کار آنان از روی اوافد رای اطلاع میر
خروج شد به زندگانی شاه عباس اول نالید آهای صرافه فلسفی ح ۱ ص ۱۵۹ به بعد

- ۲- گرهه (ب)
۳- گاه که جم شدنی و شود (آیه ۱- ره السمس)
۴- آشکا
۵- مهجه ك ح ۱۸ ص ۱۵
۶- برجم
۷- افراشه مرا با
۸- سرگون
۹- رگ ح ۲۰ ص ۱۲۳
۱۰- شمیر
۱۱- امعه و نام د علای
۱۲- ح حص
۱۳- امف عمود خورده (ب)
۱۴- ح حص اول و سکون دوم ملک جسم
۱۵- دهی است از حص سمرم سهرستان شهرضا (فرهنگ خمرافای ایران)
۱۶- ح ریف سکسراول زمین اکس (رب)
۱۷- ح رسای نیم اول مغرب روسا
۱۸- ح دیکره معج اول رسوم ، مللی سهر (مهران) ده معما مای (رب)
۱۹- ح رداق نیم اول و سکون دوم روسا مغرب (رب)

صاری ای^۱ حولاهه^۲ بحسب اربیم^۳ صولت افعان برسا^۴ گشته دامحالف ادیان^۵، ادیان^۶ (۳)
 موافقت واته صار^۷ (۴) با او حولان دادند، و اونه بسحر اصفهان عرم فاصر مقصور، و هشت ماه
 آن ملک^۸ راسپاه^۹ عرم مقصور^{۱۰} (۵) مقصور^{۱۱} (۶) صاحب^{۱۲}
 شهر (۷) ماه (۸) آفت سرار (۹) و ماه (۱۰) شهر (۱۱) انحصاف (۱۲) و ادکنار (۱۳) دافته،
 تمامی مسارب (۱۴) و مشارب (۱۵) و مرابع (۱۶) و رابع (۱۷) محیط (۱۸) رحال^{۱۹} (۱۹) و
 محیط (۲۰) رحال آن گروه گشت و کار جهانسا^{۲۱} جهانسا^{۲۲} پناه پناه آمد

۱- ط، و صاری ۲- و، اسطار

۳- ملک ۴- ع، و، اسناه

۵- ع، محیط حال ۶- ی، جهان

۱- برسان ۲- ج د، شربت اعی ۳- حاره ای

۴- دوده (ع مرهان) و ادان موافقت اصفه^۵ سیدی است ۵- ما

۵- بیسمار ۶- محاصره ساه گردا نورد گرفته ۷- ماه هلالی

۸- مملکت (مرهان) ۹- آخر رسب ۱۰- نیکوآورد هم سال

۱۱- ارماه (ب) مقصور است که ورهای کشور باریک است ۱۲- امر معاد

۱۳- حورس ۱۴- ملک، و مقصور شهر اصفه است ۱۵- کرون

۱۶- گرفته گی ۱۷- فرود آمدن ساه (ب) بره گی، بره ای ۱۸- ج

۱۹- سرینه صبح اول وسم حراگاه (ر) ۲۰- ج سرینه صبح اول وسم روم ۲۱- گناه است

۲۲- مرجوی باعام است (ر) ۲۳- ج مربع صبح اول وسم جای اخاص ابا ۲۴- ج ع

۲۵- صبح اول وسم، حراگاه ۲۶- منزل (ر) ۲۷- صبح خا ناان مره حال ناس مر

۲۸- حب و اب همراهی (ب) ۲۹- اسیمانی و اسار است ۳۰- ج کس

۳۱- برای ا (ر) (ر)

لَا تَعْدُوا مِنْ حَيْدٍ صَعْوَةٍ دَارِيًّا

ان الأسودُ مُصَاكُّ بِالْحَرَوِ اَن^۱

قد عرف املاك^۲ حير فاره^۳

و موصیه قتل بی کتمان^۴

بعد از وقوع این امر امر^۴ امرای^۵ مرادی^۶ صغایر^۷ را پس پند بر صورت
اختلاف و وسواس^۸ ساختند در کتوایات الطریق و ترهات السداس^۹ و عاقبت
از قاع^{۱۰} ارماع^{۱۱} اهرام^{۱۲} و به مساهرت^{۱۳} شاهزادگان و الا که هر قطعه مناسب مررا^{۱۴}
احماع و ارماع^{۱۵} کرده ، خون هر رهان از شدت رمانه کسری بدولت محدود
مسم^{۱۶} میشد ، اعظم حرم شاهزاده را بولایت عهدتص کرده به لاینت کشان فرستادند

۱- طاء الحرفان ۲- عب ، امیزل

۱- شکست خوردن و شکست خوردن سگانه دار را همایا شیران شکار صمودند درها

۲- همایا حرفه کردن ملکهای حمرامه می اشاره است بداسانی که معمران دال آ^{۱۵} سوره سما

نوسه ا د ک ملطاف ۳- ه ای کتب هر دایان کتمان ا ، اشاره است

بداسان مرود ل ملطاف ۴- ملج بر سحبی (رب)

امر ۵- ح مرآم آسه (رب)

۸- ح و سوسه ۹- دره به کوره راهها و دراهمان باطل

۱۰- ح قعه بسم اول نه سده موح (رب) ۱۱- ناک داسن (رب) و

مجموعه ای ده کلمه بسم و اضماع معندها گویند ما برقع ما فلان در قاع بسم ناک بداری و مقصود

مولف است که حرکت دادن طبع است مررا اردوی اضماع بود ۱۲- فرعه

کشدن مرکز کردن (رب) ۱۳- حرکت کردن ولی این کلمه در لغت بمعنی مرار

س ما کسی کا رجه ۱۴- مرر ساء سلطان حسن سلطنت ۱۱۳۵-۱۱۴۴ ه و

۱۵- حرم مرکزی کردن (ب) ۱۶- لطیف بنایب میدید ، کمره محدود ، صم ، آشکا سب

عسی الله ان نابی رالمسح اور امر من ۵۰ (۱)

در اصفهان که ابتدا (۴) آباد باد، باد بلور بدن گرفته علاء (۴) عله و علو (۴)
علا (۵) علاوه (۶) و علاوة (۷) علت شد، و شدت نوع (۸) نوعی آثاره لا یسمی و لا یعی
من حوع (۹) طاهر کرد^۲ که از فندان فوب فوب فوب گشته آکل و ما کول از اکل
ما کول که نقای اندان بدان موکول است، حرمان (۱۰) گردید، و سپاهان (۱۱)
سپاهان (۱۲) که از انعام بوال (۱۳) دولت اند موال (۱۴) و مالهم من دونه من وال (۱۵)
حسن ما کول^۳ (۱۶) و مطعم (۱۷)، مطعمشان (۱۸) بود، ار^۴ طمع (۱۹) طمع بریدند

۱- حر و، درسام مسح، که عسی الله ۲- ط، گشت

۳- بو، ما کول ۴- بو، که از

- ۱- مسند احمد / ماورد گمانی بافرمانی از مردان (مأخوذ از آ ۵۷۲ هـ . ما . هـ)
- ۲- هم شد ۳- گرای ۴- در گشت (رح) (ب)
- ۵- گرای ۶- آنچه راده باب در هر حجر (ب) ۷- درمای
- ۸- (ج) (ب افون) لکن د اصحابه ی گرسنگان ا اصاعوج (د)
- ۹- ه فرقه که ده کهاب کند ترسین ا (آمه استعمال شده و طاهر ا خطاست
- ۱۰- سورم خاصه (ه) ۱۰- بی بهره م ن ۱۱- سپاهان
- ۱۲- اصفهان ۱۳- ده ن خطا (ب) ۱- بود
- او دله و هم علی، مال اخا نه مر ب دنا د حوی حرآن (ب) ۱۵-
- سب انار احر امه د گای (ار آیه ۱۲ هـ . هـ) ۱۶- لعمام وجه دبی
- (ب) ۱۲- خوردن ۱۱- ده ن که د آن
- ۱۹- مرسم اسکر (ب) طمع کند (ب)

از^۱ حورم خاصمان^۲ اصم الله صداهم^۳ (۱) بجای سحاج^۴ فواح^۵ (۲) آوار
صدای^۶ و صدای نوم، از نوم ویر آن ملک ویران برحاسب و کسگر^۷ (۳) های^۸ حمد^۹
و حمدهای^{۱۰} (۴) کسگر^{۱۱} (۵) در سراهای بی بای و صاهای بی نامو^{۱۲} خطاب^{۱۳} «ا من اول»^{۱۴} (۶)
سراسدن گرو^{۱۵} عراب^{۱۶} در عرای شکم سپاه پوشیده بقول^{۱۷} راع^{۱۸} (۷) نوحه آغار کردو
راع مان کلا^{۱۹} (۸) را^{۲۰} عراب^{۲۱} ال^{۲۲} (۹) گفته به لحن ناگه عفا^{۲۳} (۱۰) شون در کشند

بطل^۱ عرائها^۲ صرم^۳ شده^۴

تج^۱ بخصومه^۲ الدب^۳ السنون^۴ (۱۱)

- | | |
|---------------|-------------------|
| ۱- ط، وار | ۲- و پاهای ی نو |
| عرای | ۳- در ماه سح عراه |
| ۴- و سح ط سحا | ۵- و عاب د |

- ۱- هلاک گرداند خدا آمارا (رب)
- ۲- با یک کردن نامراجعه
- ۳- مرهنگ های متعدد از صحنه دانه سد سا بهاس نکا و تکرار این معانی شده است
- ۴- ج فاحه (رب)
- ۵- جس است درهغه سج لی صبح آن صدای است
- ۶- و آن نوم راست و در عم مردم جاهل برده است که از سر کشته برآید چون نویسنده گردد (ب)
- ۷- نوم (مرها)
- ۸- کسگره قلعه و حصار (مرها)
- ۹- نومان
- ۱۰- آچه در سرودنوار حصار و قلعه سازد (مرها) سرفه
- ۱۱- کجا بد آوردگان نو
- ۱۲- قولی است در موسیقی (مرها)
- ۱۳- ۱۱- لهج ۱۱ ص ۹۲ ۱۲- راع دسه اسرح منه را (ب)
- ۱۴- ۱۳- ما ام آهنگی است از آهنگ های موسیقی (لند)
- ۱۵- ۱۴- سر من آرد
- ۱۶- دور را عراب آن د خائیکه سحر است گویا کن او (جمله آخر مصراع صرف لحن است) او و ه ل
- ۱۷- است دسه کسگر گریسه د ناح العری من آن ص ا طرمناح م بد ده است و معلوم نیست طرمناح
- ۱۸- من العهم است با طرمناح ن حکم

و اهل محلات از محل خود کوچ کرده کوچ (۱) در حاشای مستو کر^۱ (۲) و
طیور فارغانی^۳ متطایر (۳) آمد «حربان^۴ ارضه صهر^۵ها املت^۶» (۴) و عموم مأکولات
«اعر من العشاء المعرب» (۵) گشته ، کارحانی رسید^۷ که سی روز انام هرماه را^۸
سمرع (۶) قلۀ فاف قحطی متواسب گف ، و شدت عتقا (۷) بحدی انحامد که درباره
اهل سهر بمثل نظارب بهم^۹ العشاء^{۱۰} (۸) بمثل متواسب حست «کم بر گوا من
حات و غیور و رزوع و معایم کریم و نعه کائوا فها فاکهن» (۹) و نیوب (۱۰)
عالمه (۱۱) حار^{۱۲} (۱۲) آمار حاو یه^{۱۳} علی^{۱۴} عر^{۱۵} و سها^{۱۶} (۱۳) و آئینه حایهای دلشیش اراش
واقعه صورت نمای معنی^{۱۷} «واقعه^{۱۸} علی^{۱۹} عر^{۲۰} و سها^{۲۱}» (۱۴) و عر^{۲۲} و سها^{۲۳} آس^{۲۴} عر^{۲۵} و سها^{۲۶} و س

- ۱- عبء مسو کرد
۲- و اس حمله را ندارد
۳- و از ای کلمه با کلمه جدیدی ندارد
۴- عبء را ندارد

- [illegible]

حکم وادی خاموشان نافه صرب الله مدلاً قر به کاس آمة مطمئنة یأتیهان رفهار عدلاً
 من کل مکایه کرب ناعلم الله فاداعها الله لئلا یخوع والجرع بما کأثروا یضعفون» (۱)
 حیوان حیوان (۲) حیوان حیوان داشتند، مشوه رال فلک، بی وفایی آغار کرده
 شاه گردون بساط را که از دعا ناری چرخ شطرنجی و کجروی فرس (۳) دهر، در فیل
 مدد حیرت مات بود سوار، و در حقیقت از اسب دولب پیاده ساخته بحانه محمود که
 در عرصه اسب و فرس (۴) نهاده بود رخ (۵) آوردند، و برانند سدی (۶) بی پروایی،
 مصوئه (۷) حصم حفا کش (۸) را در اول دلب (۹) درست بشن کرده دست فلیح (۱۰) را
 چون دست سلطان اردست دادند و خود هم داو (۱۱) میافتند، و ربان جهان داری ندن (۱۲)

۱- ط، ندی. ۲- و، این کلمه را ندارد

- ۱- ورد جدا میل دبی را که بود د امان و آرامش، می آمد آنرا زوری آن فرایح از هر جاء پس
 کافر شد و بی نهایت حساسیت جدا آن را توسن گرمی و سم، ندا چه می کردند (از آیه ۱۱۳ سوره احق)
- ۲- حیوان کاران، مرئی و همان حیوان خط، حیوان هم اول و سدید و او را که جمع حاشی اسب و او
 جمع بسته است ۳- آن مهره از شطرنج که بمهره و بر اسب (ه)
- ۴- اسب و فرس نهادن حالت بدن و برآمدن کردن (نهادن برهان) ۵- در کلمات
 شاه فرس فیل مات سوار نهاده است روح اهام اسب معانی کلمات د ناری شطرنج
- ۶- ماده شطرنج (برهان) ۷- ناری ششم از هفت ناری برد (ه)
- ۸- آن ویران و بیصلاحی است د شطرنج چون مهره ای را د حاشی گذارند که در مسکنی از خانه های متعلق
 از مهره شاه حریم بسته باشد کسی حریم با حارسه را از آن خانه حرکت می دهد و با
 حارسه آنرا می کشد و می کشد ۹- آن چه د میان گذاردن چون
 د حریم گروید (ه) داو کردن بر حاشی د ناری برد (برهان)
- ۱۰- ری (ه) با حاشی د استعمال ندن و فلیح میان را ن سب حمال آل من = دال را ن اسب
 فلیح دلب هم و جدی ۱۱- در لای بعدی
- ۱۲- به ناری شطرنج و برد و غیره باشد (برهان) ۱۳- گرمی (رب)

وَعَوِيل (۱) بنیاد کرد و این بیت اشاد^۱

أَتَيْنُ كَسْفَوِي بِالْعَلَّةِ وَفَارَتْ قَدَارِحِهِمْ^۲ بِالطَّقْرِ (۲)
فَقَدْ يَكْشِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُونِهِ كَمَا يَكْشِفُ الشَّمْسُ حَرَمَ الْقَمَرِ^۳ (۳)

پس محمود بن قاریج بر ثمارجیح^۴ (۴) چهاردهم شهر محرم الحرام سنه خمس و ثلاثین و مائة بعد الالف (۵) مطابق پارس ثیل (۶) داخل شهر اصفهان گشته^۵، با گردان (۷) افعان یابر دست (۸) سروری گذاشت و در این دیر دیر پای دست عنواں بر افراشت « کَلَّ عَمْرًا^۷ فاستَیَسَّ^۸ وَ کَلَّ كُرَاعًا فَصَارَ دِرَاعًا^۹ (۹)

- ۱- عب ، اصابه دارد ، شعر ط اساء بود شعر ۲- عب ،
قنارحهم ۳- عب جای اس عب ، فقد یکشف الشمس حرم القمر
۴- نو ، ندارد ۵- و ، شد ۶- ط ، و ا
۷- ط ، معرأ ۸- فاعه س ۹- ط ، درعا

- ۱- گریه ، فریاد (رن)
۲- اگر باشد یا صاحب مرا بی هیچ دلیلی
۳- پس گاهی بیه
۴- سورس ، سحبی ، صعب (رب المتعبد)
۵- بکپرا و صندوسی و سج ۶- سال یا سنگ
۷- ح کردن ، بهلوان ۸- مسند یا شاهان (رن)
۹- ماده ری بود همانانه بکه (درس یا درس رگله) گردید و باینجه دهی پس دست گردید و ا ل مثل
راد حق کسی پس بد که خوار بوده و پس گرامی گسده است ۱۰- مسدانی به مسد که اصل ل مثل ال ارا و موسی
اشعری روایت کند

شعر:

قَالُوا تَصَافَهُلَّ الْحَمِيرُ^۱ فَقُلْتُ إِذْ نَعْدَمُ السَّوَارِقُ^(۱)

حَلَّتِ^۲ الدُّسُوتُ مِنْ الرِّيحِ فَفَرَّ رَتَّ تِلْكَ الْبَيَادِقُ^(۲)

و ا ر ر ف (۳) ر ق ر ف (۴) س ت م و ح ف ص ف (۵) ح ف ا ، ر ی ا ص (۶) ح ح ت ا ث ر ا ی ر ا ر ا ا ر ص
 ح ف (۷) و ق ا ع ص ف ص ف (۸) س ا ح ت ، و س ا ح ت ص ف ا ه ا ر ا ا ر ص ا و م ر ه ت ی ر ا ح ت . ل ه د م ص و ا م ع
 و ر ی ع و و ص ل و ا ت و م س ا ح د ی د ک ر ف ی ه ا ا س م ا ل ل ه (۹) ا ر ر د ا و ت (۱۰) د ا ت ، و د ر ن و (۱۱) د ر و ن
 د ا د ا ر د ا ر ا ی ، و د ا و ر د ا د آ و ر د و ر ا ن آ ر ا ر ا ، د و د ا ر د و د ه د ر آ و ر د^۳ ، و م ا س ر ن ت ن د
 و ط و ی ت (۱۲) ف ا س د م ا ل ک س ر ی ر ح م و ع ا ص ح ق ح د ی و ع ا ل م ش د ، و ب ط م ح ن د (۱۳) و ع ی ش (۱۴)
 و ن ص د (۱۵) ی ح ص ب (۱۶) و ع ی ش و س ل ک ی ل ک و م ل ک^۴ ، و س م ط (۱۷) م ح ر و ف ل ک (۱۸) ح ا م ل ح س ت ،

۱- نو ، الحمر

۲- ع ، حلس

۳- ط ، فر آورد

۴- ع ، اصافه دارد و ملک

۱- گفتند حمران یکدسگر را مانکه دادند پس گفتم گاهی که اسبان سر رو نبوده شدند

۲- بپی مانند دشت ها ارشیر (و در آن امهائی است بمعنی دیگر کلمه و آن دست قمار است) پس این

ماده های شطرنج فرو ری شدند

۳- من بخت وریدی داد (رب)

۴- داد بند به سینه (رب)

۵- دادند (رب)

۶- ح

روحه ، فاع

۷- دست (رب)

۸- فاع ص ف ص ف ، ر م ص ه و ا ر

می گناه فاع ص ف ص ف کردن حائی نا شهری را ، عارت کردن و م ا ح ا ک نکسان نمودن (لعد)

۹- هر آنکه ویران شده بود صومعه ها و معبد ها و دازها و مسجد ها که باد مسود در آنها نام خدا (از

آیه ۴۱ سوره حج)

۱۰- براهی (رب)

۱۱- ر م ، چ ر ک

(رب)

۱۲- ص م ر ، س (محیط المحيط)

۱۳- ل س ک ر (رب)

۱۴- ل س ک ر (رب)

۱۵- ح د ن م ا ع م ر و ی م ک د س گ ر و ا ص ه ا م ق ص و د م ر س و

۱۶- س م ا ر ی د ا ت و م ر ا ح ی س ا ل و ح ا ل و س م ا ر ی ح م ر (رب)

ب ط م ا س

۱۸- ک س ی

۱۷- ر ش ه

و مُكْشَت وَ تَجَمَّل مُلْكَت (۱) مُعْظَم مُحْتَل وَ مُعْتَل (۲) وَ تَكْشَب (۳) وَ تَهِيْشُوْ لِشَكْرِ مَطْمَر
مِهْمَل وَ مَعَطَل كَشْتِه تَحْشُر (۴) وَ تَحْشُر (۵) مُتَقَلِّد (۶) سِلْسَلَه سِلْطَن وَ مَتَكَل تَنْسِيْق وَ
تَنْطِيْم مَمْلَكَت گرديد، از كلام اردشير است كه

«وَحْشُ الْأَشْيَاءِ رَأْسُ صَارَ دَسًا وَ دَمٌ صَارَ رَأْسًا» (۷)

وَنَبَ الصَّعْرُ عَلَى الْكَسِيرِ وَ قَدْ يُعْطَى التُّرَابُ حَرَارَةً الْحُمْرِ (۸)
لَا تَعْنَحَنَّ فَرْبَ سَاقِيَه قَدْ كَدَّرَتْ طَرْفًا مِنْ الْبَحْرِ (۹)
هَذَا الْخَسَامُ يَقْتُلُهُ حَجَرٌ وَ رَهْ قِوَامُ التَّهْيِ وَ الْأَمْرِ (۱۰)

الحق آسمان آس (۱۱) مانند رَحْوِي (۱۲) مدار، در جرد کردن عظام (۱۳) اصلااب (۱۴) ،
وُضُود (۱۵) وُضُود (۱۶) ، و اصلااب (۱۷) عظام (۱۸) دقیقه ای آرد (۱۹) ، کرد حو کیان (۲۰)

۱- ط ، و حو کیان

- ۱- ملکه ، پادشاهی (السامی فی الاسامی)
- ۲- معار گسه بنار
- ۳- فراهم آمدن مجمع شدن (وب)
- ۴- بکیر (وب)،
- ۵- حرامیدن بنار (وب) بکیر
- ۶- فلاده
- ۷- دهنساک برین جبرها سرسب كه دست شود و
- ۸- روحست (چیره مند) كوچك بر بر رگه و گاهی فرو می ساند حال كرمی آس هارا
- ۹- شكب مدارا من خد سا حوی جرد كه بیره كرد گوشه ای اردربازا
- ۱۰- اس شمس
- ۱۱- آسا (روهان)
- ۱۲- آسا سنگی و مقبوض دورانی است
- ۱۳- ح عظم ، اسجوانما
- ۱۴- ح صلب جسم اول دریندا اول فارسی. فوی رو مند ، مانند و همت (اوب)

درحای کیان نشستند، و مخامان (۱) و مخاریان (۲) بر مخام (۳) و مخار (۴) مرتزی هستند.
 افاعنه می ریش قوی سسلت که از لحیه (۵) کته (۶) نروت (۷) «نوحه شهلایی» (۸) را دام
 حمده ریش (۹) میساختند، با ساده رجان درم خند ریس (۱۰) آراستند، و فوح مداموم (۱۱)
 مداموم الحلقه (۱۲) که شری (۱۳) «نوحه شهلایی» (۱۴) را پس انداز قالب شخصی خود
 میداشتند، با حومان نازک میان محالست برخواستند گروه مکرره رشت پیکر «کانما

۱- ع ، مخاران ۲- ط ، مشوش ۳- ع ،
 می صاحب ۴- ط ، حده ریس

- ۱- ح مخام ، به سدید جاء، رجال فروس ۲- ح مخاری به سدید جاء وناه کوره گرو
 کوره فروس. (محیط)
 ۳- ح مخم بهج اول، مردگ هنر (ع محیط)
 ۴- طاهرأ حیح هجر، هجر گنده و شاید هم اول و سدید جاء ۵- رس، ۶- نسوه
 ۷- سسل موی سسلت ۸- در ط و ص، نوحه شهلایی نام شخصی است که بکثرت در
 ونداری ریس، مسپور بوده، و در بعضی نسخ نام کسی است که سسل پرست داشت و رنده بر این میافیم
 ۹- حده حرس، حده ای که هر کسی از روی هرل و اسپراه و طرافت کند (برهان)
 ۱۰- شراب (رب صحاح) ۱۱- سجب مربه مهنك سرج رنگ (رب)
 ۱۲- رشت خالف بدشکل ۱۳- کوی ۱۴- درخواشی نام
 کسی که به بردگی سرین مسپور بوده است رنده بر این میافیم

نهیة حاشیه از صفحه قبل

- ۱۵- ح صدر، سسه ۱۶- ح صدر، مردگ مقدم ۱۷- ح صلب،
 استعوا پای است اردوس نانی سرین (رب) ۱۸- مردگان ۱۹- مصر
 (برهان) و نایحه نذ آنکه دهنی معنی آرد است لطف مناسب آشکار خواهد بود
 ۲۰- در تمام نسخ ناکاف است و طاهرأ خوگان ح خوگی خوگی قسمی از مردم دروس در هندوستان
 (ع) دروس و مرمان هندو این لفظ از سسکرت به گئی است (فرهنگ نظام)

أَغْشِيتُ وَخَوَّهْتُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا^(۱) متاع سربسته غمزدگان را که از غمزه^۱،
 دکان حدود فروشی میگشودند، سوء معامله از تبه ایداختند، و عفاریت^(۲) عفاریت^(۳)
 عَمْرَاسَة^(۴)، «وَادَارَ أَيْتَهُمْ تَعْبِجُكَ أَحْصَاؤُهُمْ»^(۵) با نَحْه^(۶) وجه اردوی خواری،
 جَواری^(۷) خوارآی^(۸) را که از عین لطافت و لطافت عین^(۹) خجیات ده «عین جارية^(۱۰)»
 بل حور عین و جاریه بودند بر فراش فجیعه^(۱۱)، ضجیعه^(۱۲) ساختند

پسته لمانیکه شکوفه^۱ بادام از حسرت پسته خندانیشان بادام شکوفه فشان می شد^(۱۳)،
 بادام ودد در فنادق^(۱۴) فندق شکن^(۱۵) گردیدند، و از نسانی که اگر^۲ شمه ای از
 کرشمه حشم خشم آلودشان رقم مکشت، قرطاس، پرده^۳ بادام کاغذی^(۱۶) بنظر می آمد،
 بادام بلا هوالفت وریدند. آهو چشمه ای که حشم شیرگیرشان بر آهوی خطا، خطا و
 و آهو می گرفت، صید گروه کثرت^(۱۷) بهم^(۱۸) گشته اند، و خوش

۱- نو، عمر، نو، مهر. ۲- یو، عب آچنان. ۳- ط، ۴- ندارد. ۵- یو، باز نسان اگر. ۶- ط، کالیهام.

- ۱- گویا پوشانده شده است و میباید باز آید از شب حال که میرسد (از آیه ۲۸ سوره یوسف).
- ۲- ح عمر، دبو. ۳- ح نفرت، صفت نفرت از اصاع است. (رب).
- ۴- مول (رب). ۵- و چون می اسامرا سنگ آرد نو را حسمه نسان (از آیه ۴ سوره صافات).
- ۶- دور کردن، راندن، با حصود بودن. ۷- ح جاربه، دختر حرد. (رب).
- ۸- مسدود است (منات اللغات). ۹- حشم. ۱۰- حمله روان.
- ۱۱- محلی و اندوه دردناک (رب). ۱۲- همخوانه. ۱۳- بادام شکوفه فشان، کنایه از حسم گردان (مرها).
- ۱۴- ح فندق نیم اول و نیم. ۱۵- فندق شکستی، کنایه از یوسف دادن (مرها).
- ۱۶- بادام کاغذی، قسمی بادام یوسف نازک. ۱۷- همخوان چارمان. ۱۸- سنگ سرگشته و سحر دسمه (رب).

نظراتی که از تأثیر نگاهشان سبزه دشت آنکه الغزال (۱) گشتی، با فاعله، چون حارو گل
 بیک نهالی آر می‌دند، مسلسل مویانی که از سر زلفاگر گیسو در زمین کشیده‌دی^۱ تا ابد
 کاگل (۲) رُستی، در کوچه و درزن گیسو کشان آمدند خوبان به گرین (۳) که پیش
 سبب زبختانشان نارنج مهر (۴) ترا حیده، و با نارپستانشان نارپستان شکنجیده نمودی،
 روی بهی (۵) ترک دادند، و خورشید عذاران سایه پرورد^۲ که از آفتاب حسن بی زوالشان
 فروغ «مالکم من زوال» (۶) پرتوافکن نمودی، جو^۳ پرتو آفتاب در بدر و کوی به کوی
 افتادند کبک حرامان طاوس و ش که طیره (۷) ده طایران^۴ قدسی بودند، باقتضای دهر
 بوقلمون و دورقمی^۵ (۸) قمری آسا، از جناح عشب^۶ عسرب^۷ صیّار (۹) و ناء (۱۰)
 حمام (۱۱) و حمام (۱۲) مرغ فنا شدند ملک صورتنان حور لقا که در دلری جان از
 اس و^۸ حن (۱۳) از پری می ربودند در حن^۹ اللیل (۱۴) با عولان دیو سحر جن طبیعت

۱- یو، عب، بو، گندی.	۲- ط، پرورد	۳- بو، جو.
۴- بو، ط، طبران	۵- یو، مهر	۶- عب، واو بدادد
۷- ط، واو، مدادد		

- ۱- مسك طراصیح، قسمی از نودینه و قونترار اصنام آست، مرگس اسوه و برزگزار مرگه
 بودنه نری و ماحسوت و مانیل باستنداره (دفعه)
 ۲- معروف، و بر کللهائی که در زمان
 آب روید. (برهان)
 ۳- مستحب، گریده
 ۴- طاهرأ ماء مهر
 ۵- بهود سلاص.
 ۶- روی بهی کجا بود مرد رحیرا که خود
 وقت سقوط فوس صر خورد سهو طری (حافای)
 ۷- بسبب شمارا روالی (در گشتی) از آتة ۴۹ سورة ابراهیم
 ۸- حجات، (برهان) عرمی بهیج اول سبکی (رب).
 ۹- است و گوید دور هر کوکمی هفتبر ارمال بود (برهان)
 ۱۰- بسبب شمارا روالی (در گشتی) از آتة ۴۹ سورة ابراهیم
 ۱۱- مرگس (رب)
 ۱۲- کبوتر
 ۱۳- دل (برهان)
 ۱۴- نارکی شب (رب)

ا ح گ ر ف س د ی ا ک ر ه گ و ه ر ا ی ک ه ا ز ع ر ف ن ا ک ی ج ه ر ه ش ر م گ س ت ا ن ل و ل و آ ن د ا ر د ر
 ص د ی ، م ر و ا ر ن د س ت ی (۱) ا ح ر م ه ر ه ه ا ی ش ه گ و ن د ر ب ک ع م د ، ع م د ا ر ب ا ط س ت س د ،
 و ر م ر د ح ط ا ن ب ل و ر ن ی ن د ^۲ ک ه پ م ش د ر د د ا ن ش ا ن ^۳ ا ل م ا س آ ش ی (۴) ن ا ر (۳) ع م د ه ب و د ی ،
 و ن ا ل ع ل ل م ش ا ن ن ا ق و ب ر م ا ی ا ر ک م د ه (۴) ، س م گ ک ح م ه ا ی س م گ د ل ا ن ح س ت س د ^۴ ، و ^۵
 م ا ه و ش ا ن م ا ه و ش ا ن (۵) ک ه م ا ه و س ا ل س ا م ه م ش ا ل ، ا ر و ر ن گ ا ه ح و ر ش د ک م ا ر ه م ک ر د ن د
 د ر ن ر م ک د ا و و س ن ا ل ه ^۶ و د ر د ، و ن و س (۶) د ر د ب و ش پ ا ل ه ص ه م ا گ ش م س د و م ر ^۷ ط ا ع م ا ن
 ر د ن ش م س (۷) ک ه ش ع ش ع ه ح م ا ل ش ا ن ع م ش م س (۸) ر ا م و ح ب و م ر (۹) گ ش م ی ، ا س ک س ا ر ا ن ^۸
 ش م و س (۱۰) م ی گ م ا ر ی ا ف د ا ح ش م و س (۱۱) ب ر د ا ح س د

د ر و ا ن د ا م د د ا ن ^۹ ا ف ا د ا ن ^{۱۰} و ح و ا ن ب د س ب د ا ن ^{۱۱} ه ر ا و ئ ی ا ع و ی (۱۲) ف ر ن ش د

۱- ع ، ن ا ، ن د ا ر د	۲- و ، ن د ا ر د	۳- ب و ،
د ر د ا س ا ن	۴- و ، ع ، د ل ح س د	۵- ط ،
و م ا ه و س ا ن	۶- ع ، ا م ا ل ه ا ل ه د ر د و س	۷- ط ،
و م ر	۸- و ، س گ س ا ر ا ن ب و ، س گ س ا ر ا ن	۹- ع ،
ن د ا م و د د ا ن ، ص ، د ا م د ا م و د د ا ن	۱۰- ع ، ن ا ر د	
۱۱- ع ، ا ن ب ا ه د ا ر د ا ف ا د ن د		

۱- م ر و ا ن ب و ن ک ا ن ه ا و ح م ل س د ن (ب ر ه ا ن)	۲- ن ح ۱۵ ص ۳
۳- آ م	۴- س ت ا ه م ب ر ک م (ب ر ه ا ن)
م ا ه و ر ب و ر س ب (ب ر ه ا ن) ا س ا ن	۵- م ک ا
۶- ب و م ی ک ل و م د (ب)	۷- ح م (ب)
۸- ح س د آ ف ا ن	۹- م م
۱۰- م س ب ر ک م	۱۱- ا ب (ب)
۱۲- ب و م ر و ر ن د م	ل م ا ن م ح ا (ب ر ه ا ن)

و هر پر بروئی با دیوی همسین سن (۱) و سناب (۲) دهره حبس را که مهر و نشان بر
 بُدور^۱ (۳) بُدور (۴) حبسی از اُتیر محوم و سبازه ، سبازه (۵) عینک (۶) ناف^۲ و عارض حور
 حور^۳ حور و نشان^۴ و س لب ، ار لب (۷) شفاء (۸) اء ار رسب حبس لب (۹) حور حور
 گردید و انکار (۱۰) لاله عذارا^۵ دهر کل (۱۱) رمس ار حبس سبم درار حبسی هوی
 پرستان ، لاله دجری (۱۲) شکف و ما اسرار اُس و حرمان بگوم دلها بدش کف
 گلکش ابران ار شو کف (۱۳) شو کف (۱۴) اعدا ما مدحارار حور و راز کف ،
 و ارامک (۱۵) و دست (۱۶) سلطنت ارامک (۱۷) دشب ساوی گریف پانه گاه متس پانه
 کاه ممس (۱۸) پد مرف و بر لرله انگری دهر لرال حور ار کاح^۲ (۱۹) کاح سلطانی که
 فیلۀ افعال حمانان بود حکم که^۴ حرا (۲۰) ناف ، و روا هم (۲۱) ار کان شو کف

۳- ع ، حور د

۲- ط ، ناسد

۱- ط ، دو

۵- ط ، لاله عذارا

۴- ع ، حور دشان ، و ، حور دسان

۷- ع ، ار کاح

۲- ح ،

۵- دیوی ار

۴- سی گریف (ب)

ماء دعام (ر)

۶- در دین سکافس (ر)

حار ناسد که آرا صامانه خوانند (رهان)

۹- دود

۸- ح بعه اب

۲- سلمی کردی (رهان)

۱- ح کر اسوده دود به

کین که سی (رهان)

۱۱- صط ار کلمه معلوم - احتمال مر د صم اولس که د بعض لجه ها معنی سو حاب کج

۱۲- لاله دجری آدر گوی سه بق العمان

سبه بچه مه هد

۱۳- سو که یکی حار (ر)

(رهان) و انسا مقصود آسا راس

۱۶- مسد (ر)

۱۵- ح ا که صب (ر)

۱۴- اعدا

۱۹- ح دکیج هم اول سباد (ر)

۱۸- د سب (ر)

۱۲- ح ا ا که قصه ای از رمس (ب)

۲۰- حرا و دم برن ملاد عر اسب و کعبه ای داسب که آرا حج کرد دی سس و ران سد و در

۲۱- سنگها بر هم سسبه اسماوار (ر)

حرا بی و روال دولت ما اسل و ب (فرا اولاد دا المجد)

مرصوف (۱) و دولت مرصوص (۲) حدیده و رور بخت و روره بخت و رور بخت

نیت:

آن^۱ و صر که بر خرچ همی رد پهلو
بر در گه او شهبان بهادندی رو
دیدم که بر کسره اس فاخته ای
بشسته همی گف که کو کو کو کو (۳)

گونا در اس در آسمان بساط ، اسم اسباط (۴) از خاطر ها فراموش شد و شر
صوالبان از روماء ناری چرخ سمجانی (۵) فراموش گشتند روز کاری شد که کو ه (۶)
گفتی که^۲ افراسیاب که بوده ، و رمایی آمد که هر بی فری دون ، گفتمی فریدون
و کی کی بود

بازر دورسار کان ، و^۳ وایب (۷) و مسازگان بواب (۸) شمع (۹) بر انگشت^۴
و از احداث (۱۰) احداث (۱۱) ، حال حدلان بر سر اهل ایران بخت اس الدوا ه می لا و

۱- ط ، ا ، صر ۲- ط ، که ندارد ۳- و
، و ندارد ۴- ه ، را گنجینه

- ۳- از معراج نام (رباعیات حب و عشق من ۱۰۸) ۴- ب به وی می (ب)
حوض حال ۵- ما به جان حجاب ح به معرفت اس و ر
و از مسازان به سار (ره) ۶- م به راه ان ب (ه)
۷- ح اب رحا اسام بحر کب فعال سماء معناه ۱۱ غا ا ل ه ه ب ما ه ا
بهر عطای هره شدن مر ه ری حله د ا ل ا ب ا
مست (ب) ۹- ب (ب)
۱۱- ح حب ه ح اول دم حمری ه سب معاد (ب)

بهترس^(۱)، ظهور این امور را (۲) عمده علل، و نظام ممالک را موحیان حلق، آبیه
 سپهبدان از اعلاء مجاهدین که فرارندگان اعلام حاه و دین بودند ارضی عباوب^(۳)
 حشم پوشیدند و فرماندهان، برار^(۴) مبارزان را رار^(۵)، مارر^(۶) سمرده در انظار
 ابطال کوشیدند ورم کوشان ارمایه^(۷) سیمدست کسیده^(۸) بدل سمشه رست بگردن
 جوانان کمان ابرو حمال ساحتند و جوس پوشان، معاشر^(۹) را که خود^(۱۰) حمله
 ورم بود، برک گهه، بحای خود و برک^(۱۱) هوای ساهدان خود آرا بر سر گرفتند
 حر اطم^(۱۲) و اقبال^(۱۳) که ر حر اطم^(۱۴) اقبال^(۱۵) حیک^(۱۶) رن و دند بر آهمک
 حیک^(۱۷) حر طوم رن آمدند دلبرانی که سینه آسا بدهان ووب و همیک^(۱۸) مرفند^(۱۹) (۲۰)

- ۱- و، و، عباوب، ع، عباوب
 ۲- و، ط، کسیده
 ۳- و، اقبال
 ۴- ط، حیک، حیک

۱- میلی است آفاق در یکدگر موج می رنده رخی کوفه مسنده وای میل را
 همگام سحی ما، سندی فیه رند واصل ایدان این حساب که مری مرد نگری گنسب که ! ب
 آنس خود ادها میکرد می که جدا اگر است برسدای ده با ماده ای مرد دروی سرده گرفت که
 کره است حر بر ماده خواهد بود لکن چون مادای آنرا را محلیف الحلقه بود مرد گف
 قد طرف مدی سینه فرس
 ان از واهی (مجمع الامه ال)

- ۲- ا، افاده تعلیل که
 ۳- کوئی ادایی اندراون (ب)
 ۴- ارضیف مردن آمدن رای حیک (افرب ائمه ارد زب)
 ۵- بلندی مردم (ب)
 ۶- ج مرر مال مسراج
 ۷- ج سه من کمر اول هیچ سوم، صفت سسیر
 (ب)
 ۸- ر، خود که در کلاه و سه (ب)
 ۹- و، حان، علف اول، ا، (ب)
 ۱۰- کلاه سود (برهان)
 ۱۱- مهران (ب)
 ۱۲- مهران ارمایه علف من (ب)
 ۱۳- ج سر طوم
 ۱۴- ج قیل
 ۱۵- هر صه
 (برهان)

بوی (۱) دساح (۲) شدند رُهاد و عباد از رهد راهد (۳) و از عباد عابد (۴) گشمه
 اداعه (۵) آ: رهاصوا الصلوه واسعوا السهو (۶) کردد، ومارهواحق رعا نتهاه (۷)،
 و عالمان جاهل و ااکاؤن اموال الناس بالمناطل (۸) در رك صوم و صلاه و مصلی (۹)
 مصلی (۱۰) راهبان شده، نه صوم (۱۱) و صلاه (۱۲) روی آوردند و ما قدر ر الله حق
 قدره (۱۳) صومعه داران، اهد (۱۴) آسا صاحب نفس سعی گردد بدو صاحب سجاده دار
 پاس حاده شرع تا کسمدد و فاسس (۱۵) و کئل من الاحبار (۱۶) فاسس (۱۷) گشمه
 طریق افساد (۱۸) و احبار (۱۹) دش گرفتد، و اهل من و فلیل مأهم (۲۰) نوادی
 شك وشبهه^۴ ی شك رفتند مارگزاران حمزه (۲۱) پرسب، بهار گذار (۲۲) و حمزه (۲۳)

۱- طه، سدید ۲- بوی، فاسس ۳- عب، بوی
 ۴- عب، شبهه وشك طه، شك و ربه وشبهه

- ۱- منه حدیث میریاریه اوده و منحصه ۲- حریر ۳- سنگ حه یدعب
- ۴- سنگ دارنده ه دد اوده (ب)
- ۵- آسا کردد
- ۶- بهاء کردد خار را و روی کردد خواصها (ی من) را (ار آیه ۶۰ سوره مریم)
- ۷- وحق آ را نگاه نداسند حیامکه سرار از اسب گاهد اسب حق آن (ار آیه ۲۷ سوره المائد)
- ۸- هر آنهمی خو د مانهای مرد مرا به ناطل (ار آیه ۳۴ سوره بقره)
- ۹- خای معاز
- ۱۰- دومن اسب های (رب)
- ۱۱- کلسای رسانان (رب)
- ۱۲- که سه ود
- ۱۳- ساسند حداد برای سباحس ا (ار آیه ۹۱ سوره
- ۱۴- سر دسه (رب)
- ۱۵- ح ه ب ما کدا کدا (ب)
- ۱۶- ه مصلی
- ۱۷- ارگردگا د (ها خود ار آیه ۸ سوره ص)
- ۱۸- ح فای ورد هسه ا ر ه
- ۱۹- م م کارای داسس (ب)
- ۲۰- ا کبی
- ۲۱- سجاده ا مر با حرما نافه (رب)
- ۲۲- ارمض داسس مرل کردن (ل ه های)
- ۲۳- حمزه هم که حه - (مرهای)

پرسب وار ^۱حمره (۱) عصیان مسب گردیده^۱ از طریق حجاب گدششد و از اب معارف
و مرامر (۲) ، معارف (۳) و مرامر^۲ (۴) مألوف و نا حمر^۳ (۵) و رمر (۶) د رمره^۴ نامرؤن
نا- سکر و نهون عن المعروف (۷) معدود و معروف گششد سار^۲ (۸) مفتی (۹)
مشر (۱۰) رش فاصی (۱۱) گروب ، ورش فاصی دام رُشا (۱۲) کشمه محاسش (۱۳)
نا مساوی (۱۴) مساوی آمد

حش پوشان صاحب عمامه عموما ۴ رداء (۱۵) ۳ ابرو من رداء الشجاع (۱۶)
بردی (۱۷) نمودند ، و احس (۱۸) و احس نا معاح (۱۹) هوا احس (۲۰) و احس (۲۱) ،

۱- ط ، گردیدند ۲- ط مرامر ۳- و و
نا صبر و رمر ط ، و نا صبر و حمر ۴- ط ، و سار

- ۱- دودی بند (رب) ۲- ح مرمر نکسر اول و فتح سوم علم (رب)
۳- آلهای لپووناری مانند رو خامه ، طه و واحد آن معروف نکسر اول و فتح سوم حقه (رب)
ابو (المجد) ۴- ح و اسی مرمار نای و ح صد ط آن مرمر است؛ لکن
محاط رها ب وزن مرامر جمع را بدون مفاعل مکار مرده است ۵- آب انگور
که مسی آرن (رب) ۶- ای رن (ب) ۷- مفر ماسد
مرسب کاری و بار بندارن ارکادیک ۸ سسل ۹- هبه قوی
دهنده معبد ۱۰- جای آب سو دن (رب) د قداول طریق راه رن
۱۱- لهای اگر بند که مر- سه با کدوی سراب بند چون سراب در بناله ربرد صاف جده سود
(مرهان) ۱۲- ح رسوه (اج العروس) ۱۳- نسکی ها
۱۴- ندی ها ۱۵- حاد (رب) لباس ۱۶- از کس اردوسب
بوی ما (مجمع الامال) ۱۷- حاد مراه کردن (ب) بوسیدن
۱۸- حسیس مر سبدر ۱۹- مع مصاح کله
در دل گد بده (ب) ۲۱- ا د ه ه ه رجه در دل گدرد (رب)

انوار معانی (۱) مقاصح (۲) گشودند آفتاب رویان ساده پرستی (۳) گریبند، و محاهدان عاری (۴) با اولیان (۵) عاری (۶) معاشرت و دریدند و ارستگان رستم لقب ارشورال در (۷) مستلای سام (۸)، و ارعم سام (۹) رال در (۱۰) شدند و آزادگان تحرّد کیش بنده بحر (۱۱) متاع گشته بحر و کیش (۱۲) تن آراستند پشمینه قنایابی که در درگی (۱۳) ثانی بانی مسجد قما (۱۴) می بودند، در لباس دلبس جلوه آعاره دهند و رهد پیشگانی که خود را ثانی هالک دینار (۱۵) میدارستند و دینار، وادی باز اختیار کرده، در عشق دهب (۱۶) حرام داهب (۱۷) کردند و الماسر فیما مشیون مداهب (۱۸) از گردش رمان، رهایی گردید که پیشوایان ساده، پرو ساده رخان عربنه الو صانه (۱۹) گشته در حسرت مُرد (۲۰) عمر ددد و فصلائی بلد از دلاوت (۲۱)، بیضه (۲۲)

۱- ط، عارضی ۲- بو، حمر ۳- ص، گسند
۴- بو، ن، ندارد ۵- ط، ساده در ۶- ع، عربنه

۱- ح معج کعبه حرابه (رب) ۲- رشپا ۳- فسی و فحور
(پرهان) ۴- جنگجو ۵- ح اهلی، روسی فاحسه (پرهان)
۶- فاحسه (پرهان) ۷- اناه، نسیمی، طلای سبند ۸- ورم دماغی (پرهان)
و مرسام نام در و ال است ۹- ح سامه، روسم ۱۰- رال در مرمریوت، رل ح ۱
ص ۹۹۹ پرهان مصحح آقای دکتر معس ۱۱- مر لریده هر حیره ویر آری (رب)
۱۲- بوهی ارحامه بود که از کبان ماهند نام حامری که از ه سب آن ده من کسند (پرهان)
۱۳- بحر، سادگی ۱۴- فادهی است رد و میلی مندی و مسجد بنام آری معروف است و آری امسده
بوی گویند و آن مسجد را مهاجران و اسما پس از رسیدن معمور نموده بنا کردند (معجم البلدان) و آن را
بنای آبرار سال اول هجری و اد ۱۵- مالان و بنا بحری مانی ۱۶- جلد ۱۷- جلد
و از عماد است سال ۱۳۱ ه ق در قس ۱۶- بلار ۱۷- ۱۸-
۱۸- و مردمان را در حیره و روسی (بنده) مسو ریدرا هپاس ۱۹- ما جواب،
حوس حجاب (بیج) و سادّه معده بود و آن عبارت گناه است ۲۰- ح امر، سانه رح
۲۱- کندی خاطر (رب) ادای ۲۲- جماعت (رب) معصا، لام حرامه و سادان

اسلامرا فادّلٌ مِنْ نِيصَةِ الْبَلَدِ (۱) عیشمردند عارفان ناکار و ناکاران که شرب شراب ناب
کارشان بود بپرداختند ، وعموم انایسی (۲) از پاد حداناسی (۳) گشته مطمّنه (۴) حلد (۵) را
مطمّنه (۶) ان هاله احواله (۷) در پهن دشت طول آمال محمول حب و شر المال مال لایز کی
ولاید کی (۷) ساختند ، و در مدنی که بسم بعم نعم داشتند آلائی و الای الهی را
امر من الالا (۸) دیده حلاوت شکر شکر فور رقکم من الطیسات لعلکم تشکروا (۹)
را بشکر کهران ، معاوضه ردید ایران از کثرت فاسقان سفاف (۱۰) پیسه ، بشه
فاسقون (۱۱) روم گشت ، و تیسه شقاوت اساس اوکل قلوب قوردم (۱۲)

القصة و «ان هذا هو الفصل الحق» (۱۳) بافتضای دهر عشوم (۱۴) مشوم (۱۵) ، و
سوء سلوک ملوک ، سالت ملک کسیحت ، و بچار هرح و مرخ هائج (۱۶) و مائج (۱۷) شد
و فلك ملک از اوج موج دوایب بگردان تناهی در افتاد ، و زمانه بیک و بندرا بتدح (۱۸)

۲- ط ، سده

۱- بر ، عب ، سفاف

۲- ح اس ، مردم (رب)

۱- حوا برار هم سمر مرغ (رب)

۳- وراموس کاه ۴- است ، است مالایی (ب برهان)

دل نفس (رب) ۶- اسکا ، دای او حارد مسارد او ؛ (از آیه ۳ سورة همره)

۷- مدرس مازها مالی است رکاب باداده و فکمه (دیح شرعی) سده ۸- بلج بر

ارالا ۱۱ نام در حسی است بلج (ب) ۹- وری کرد شعارا ارا کبرها

باشد که سانس ۵ د (از آیه ۲۶ سده ۱۰ عال) ۱۰- کا حور (رب)

۱۱- ام سده و حمله ای است د و م (رهان) مآسیدی برای آن د و رهمک های جعفر اعنائی ساهم

(رل حاشیه برهان مسیح آفای دکر معبد لال کلعه) ۱۲- ح ۱۲ مریج اول

مهر هم (ب) ۱۳- ودها ااس داسان راست است (از آیه ۵۵ سورة

آل همران) ۱۴- سسکار (ب) ۱۵- بدفال (رب)

۱۷- موج رسیده ۱۸- سیریس کردی

و مدح اختصاص داد، و مردم سار (۱) را به سار (۲) و سار (۳) معارن و معارب آورد،
و بهیره (۴) مهیره (۵) دولت را بهیره لثام کرد و از باب حسد را «فی حیدها حیل» من
مستدر (۶) عطیه الدراهم مراهم خروج الدهر (۷) کامیای بخشید
اکارم (۸) مکارم (۹) داب و اعالی معالی (۱۰) صفات در مقام لاوی (۱۱) مأوی گردیدند
و اعابیل (۱۲) کواکب مواکب، خصوص (۱۳) شصائب (۱۴) و مصائب گرفتار گردیدند
کهای و مهان و هس (۱۵) و مهس (۱۶) آمدند هرجائش مائش (۱۷) و جهول (۱۸) و

۲- عب، هس

۱- ص، ندارد

- ۱ شخصی اگوید که | صفت دارد و هس دین وی او نامبارک است (برهان)
- ۲ مواکری (ب) ۳ ح مسره (بع افرن الزوارد) ۴ رن سرب آزاد
- ۵ رن گران کای (رب) ۶ رن آزاد گران کای (رب) و بهره مهیره از اصابع
- ۷ است (رب) ۸ در گردن او تسعی است از لطف حرما (آمه ۵ سوره نس)
- ۹ دوم ها مرجم است حسنگهای و در دارد مولف مجموع ال حمل ال را از اصابع ۱۰ شمرده
- ۱۱ است ۸ ح اکرم گرامی ر گ ۹ ح مازمه
- ۱۰ ملزم هیچ ال ص م م بر رگی و حه انصردی (رب) ۱۰ ح معلا
- ۱۱ هیچ اول برگی و بنا دی قد (ب) ۱۱ د تمام سحجن است به سبک خاں آراسجنی معنی
- که دعاء لکن معنی است آن لای هیچ لام سکون همزه است و لاء ال اندا همزه به آه از صرف
- ساج است که گمانم در بر من مقصود است به سبکستان و و لوی ۱۲ ح اصل به صبر (رب)
- ۱۳ ح معن کسر ال شست ماه (ب) ام ۱ ح سینه سیدی معن
- ۱۴ رن کای (ب) ۱۵ معن ال کلمه فرم کما که است که ا همراه
- مرد کا (اجر) باز را رکاء ادا د (مراف) و این معن که است معانی اب (ب)
- د باح العروس طرا المعط سبیل اب او باله ا د باه شد و معط د مع آه است
- ۱۶ ح ا (ب) ۱۷ در ونگو (رب) ۱۸ سبار
- ۱۹ نادان (رب)

مُهول (۱) از عمار (۲) و معار (۳) و ورع و مرع (۴) و فواسی (۵) و مواسی (۶) ، خطی او فر (۷)
 موحب (۸) و هر کدُ دُب (۹) مُد دُب (۱۰) و شار د (۱۱) عار د (۱۲) اراطاب (۱۳)
 و عطاب (۱۴) ، و حارف (۱۵) و محارف (۱۶) و عطابا (۱۷) و مطابا (۱۸) ، هسی او فی (۱۹)
 براندوحت

حابا های جد (۲۰) و محد که ی ص (۲۱) و مت به سع (۲۲) و مابیع (۲۳)
 نبع (۲۴) و ، یح (۲۵) و دید اشداب مداد (۲۶) و بحاری (۲۷) محاری (۲۸) نوأم شد د

۱- بو ، دین	۲- ط ، عطاب	۳- و ، امداد
ع ، و مداد		

۱- سحت بر سناك (ر)	۲- رمین و آب و مابعد آن (ر)
۳- ح مصر (اقراب الموارد)	۴- گناه (اقراب الموارد)
۵- سموران مراکنده در حرگاه (ر)	۶- سب و سرو گاو و گوسفند
۷- مسير مسابر	۸- بوحس جمع بعدی حاصل کردن (برهان)
۹- دروغگوی (ب)	۱۰- و نکسر دال بوم سر مرد دودله (ر)
۱۱- منده (ب)	۱۲- میرکس (ر)
(اقراب الموارد)	۱۳- کرباه از هر حرری
۱۴- لریده از حرری (اقراب الموارد)	۱۵- ح رحرری
۱۶- ح کمال حری آراسه و آنا از از هر حرری (ب)	۱۷- ح معریف مکسر
۱۸- ح موم سلطان حرد که در آن گرد حرمه ی حیده شد	۱۹- ح عطله
جسمه ساه دهنس (ر)	۲۰- ح عطله ازگی
۲۱- ح مامس	۲۲- ح مامس
۲۳- ح مامس	۲۴- ح مامس
۲۵- ح مامس	۲۶- ح مامس
۲۷- ح مامس	۲۸- ح مامس
۲۹- ح مامس	۳۰- ح مامس
۳۱- ح مامس	۳۲- ح مامس
۳۳- ح مامس	۳۴- ح مامس
۳۵- ح مامس	۳۶- ح مامس
۳۷- ح مامس	۳۸- ح مامس
۳۹- ح مامس	۴۰- ح مامس
۴۱- ح مامس	۴۲- ح مامس
۴۳- ح مامس	۴۴- ح مامس
۴۵- ح مامس	۴۶- ح مامس
۴۷- ح مامس	۴۸- ح مامس
۴۹- ح مامس	۵۰- ح مامس

۵ اصحاب حل (۱) و مل (۲) که د و کر (۳) مکر به من داشتمند بی عوادند (۴) موآند (۵)
 ارعواند (۶) موآند (۷) و حرده (۸) و مرده (۹) کام کامل گرفتند و در لال (۱۰) و ملال (۱۱) و موآند (۱۲)
 و مهاده (۱۳) حرن و مرن (۱۴) عم مه سطر و آمار صدو (۱۵) محو گردید و طرح (۱۶) و
 طرح (۱۷) نه کلان (۱۸) و ملال اسد لال (۱۹) حساب و کسیرار (۲۰) من ررع الا حن حنید
 اح حن (۲۱) مسلسل (۲۲) و حاک اسو بارما شوب (۲۳) طرح و مل (۲۴) معر ل (۲۵) گسب
 بهر الفسار فی الزوال حن بما که ما ا دی الداس (۲۶)

۱- ط، و موآند
 ۲- مصدر عرب و گوا مهمل لال اس
 ۳- نو، اسد لال نو، اسد لال ص کسیرار

- | | | |
|------------------|--|----------------|
| ۱- ح حمله | ۲- کخی د حلف (ب) | ۳- آسان |
| ۴- ح حله | ۵- مع (ب) | ۶- ح |
| ۷- ح حلی صا (ب) | ۸- ح ما حوا | ۹- ح |
| ۱۰- حرده (ب) | ۱۱- ح ۹ ح ۱۵ | ۱۲- ح ۱ سده |
| (ب) | ۱۳- ح حد صج ا ب من ص ص ه ا (ب) | ۱۴- ح |
| (ب) | ۱۵- اربا ارسه ما ا ر ر ب نا ا (ب) مرن عم انا ا ه ه | |
| ۱۶- ح | ۱۷- ح ای معادل سکر | ۱۸- ح ۱۵ ح صحا |
| ۱۹- ح | ۲۰- ح ما ا م سدن (ب) حره س ی | ۲۱- ح ۱۲ حاده |
| ۲۲- ح (ب) | ۲۳- کسبه کسب که ها ا د ک ه ا | |
| ۲۴- ح حله مرآ ده | ۲۵- ح ل آ د ر (ح) | |
| ۲۶- ح | ۲۷- ح ۲۲ ححه (ب) | ۲۸- ح ۲۳ حاده |
| ۲۹- ح | ۳۰- ح ای مردم (ا آ ه ه م) | |

در بیان خلوس حضرت طهماسب شاه^۱

از الارض لله نه در بها من ساه^۲ (۱) عذارا سار حیر اسمیانی افغان^۳
 شاهراده والا گهر^۴ طهماسب میرزا در آحر ماه محرم که د آحر ماه محرم^۵ (سنه ۱۱۳۵)
 از حج خلوس منسوب مأوس اوست در فرودن را در رنگ سلطنت سینه افغانه دفع
 اور حاسم و او عجب را کمال سبب نکاور (۲) انگ رگینه بمعصای شایب (۳)
 لارم الشایب (۴) توان شکر الشایب اسد من سکر الشرایب (۵) ابواب دیر را افعال (۶)
 افعال (۷) رده بحسب اجمار (۸) حمران (۹) سینه گردن (۱۰) و معر ان^۶ و راه (۱۱)

۱- عب ساه طهماسب ط، ساه طهماسب میرزا ۲ ط اصافه دارد
 ناصفهان ۳- ح و الا حاه ۴- عب ان جمله را
 ندارد ۵- و ۱۱۳۸ و بالای عدد ۸ عدد ۷ هم و سینه سینه
 ۶- و، قبل از کلمه از حج اصافه دارد و را م طبع میرزا قوام الدین محمد مریخی
 ۷- بو ندارد ط و امیران

۱- همانا زمین از آن خداست میرزا دهد آ که که خوانم (از آ ۱۶۵۰ سورة اعراف)
 ۲- است (برهان) ۳- ساطع (ب) ۴- همرا خوانم مأم ناخوانی
 ۵- همانا منشی خوانی سبب راسب از منشی می ۶- ح نعا ۷- معنای افعال
 ۸- جماعت مردم ۹- ح مسحیر افاناب استعمال ملک سراب خوان (ب)
 ۱۰- ان ترکب ا مولف ناصح و بروی از او مولف آ دراج احمق و مجرد مدعی کرده اند نک
 حین لمی د بر من عاب حراج عذاب فرهنگ سندی بروی د م م ناخذ م صبح و
 آ دراج نطفه مکه سراج کرده است حاه می است

ام خون فراید گردن طه سان
 این سه درد ن که از ان جمعه که د
 ده حاسه در صفحه بعد

بوش پساله زن، فتح قلعه ممبا (۱) استمناح (۲) کار و باده بلج را از حطه (۳) بلج با حط مباد (۴)
 در حام در نگار موده دالاد میر میرا ملک ساعر و شهر حمار (۵)، و آ از و نری الماس
 مکار ی (۶) در حمار (۷) جهان آسکار صاحب، ورمابه مرغ (۸)، از هر طرف طمس
 دما شم حمارك (۹) نکاح صماحس (۱۰) د انداحت

مدام در سراهای مموشان (۱۱) می وسان و با صواب مموشان (۱۲) حمرعه پدمای
 کاسان مموشان (۱۳) شده اس نظم نظام کار مموشان (۱۴)

مگر^۵ خون بر افرورد آس رحام شود کار ما پخته رآن خون حام (۱۴)

۱- ط ، ا ۲- و ، ص ، مموشان ۳- ط ، مموشان
 ۴- ه ، ا صافه دارد ب ط ، شعر ۵- و ، مگر

-
- ۱- سینه سران (صاف)
 ۲- گسودن مروری حسن (وب)
 ۳- رمسی که د آن فرود آ (ب)
 ۴- ام حط دوم ارحام خم و
 بعضی حط اول کلمه اند (رهاان) حط دوم و حط اول حط حمراسب (صاف) ۵- معرو و
 حمار نام سیر سب ارمات حنا و حسن مسموب بخور و بان (رهاان)
 ۶- مسموب
 مردمارا مسموب سبت آبان مسموب (ار آیه ۲ موده الفصح)
 ۷- ا هی مردم (وب)
 ۸- سررس کردن علامت ه دن (ب)
 ۹- خا حمره مگر گس ساخه اسب برا (ب)
 ۱۰- گس (ب) ۱۱- مرکب ارمبو سبت ا میان مسموب ۱۲- نام حاکم
 فارس ارحام کنجسرو (رهاان) ناساه گرهان ابع کنجسره (خاسه رهاان مسموب آفای د کمر مسموب)
 ۱۳- مرکب ارمبو آ گبه سبت و ا اان (رهاان) + سان حمره صاف ال
 ۱۴- از طامی (صا رحام دل خون حام)

نیمه حاشیه از صفحه ۱۵۶

البته اگر لغویان د کرمی می دسم می کرده و د و ناساه دنگری و خود داسب حمال طمه نه مسموب د کرم
 سده (احتمال) مگو ممو د لکن د سب حافان طرمه استعاره و بعد آن که حمو دان ا نه فرسوده هام
 کم اندر سم ر ریحل سینه کرده اسب مسموب د ام رای طمه مسموب را از حقیق ا ب
 ۱۱ (و نه مسموب را مسموب ا ب صراحی (صاف)

و از کف بلور مانند ^۱ماه (۱) لعلی شفاف (۲) در بری ^۳مر مر (۳) ساعر اقوب وام برد (۴)
معنی حوں آشامی موده این سر دلاو را می سرودند ^۴

خود در سلپای (۵) فدح می کنم ملک دلمای (۶) دلم را بی کنم (۷)

گاهی حام هلالی را از فروغ اده آفتاب اب ، بدر ^۲لر (۸) کرده ، کاسه
خورسند را بر سر گردون می شکستند (۹) ^۵و هم حس و انهم ^۶دجنون صعا (۱۰)
و هگامی ^۴۱ آعوسی (۱۱) هم آعوسی ^۵و ^۶در سرحاب (۱۲) سرحاب (۱۳) وشی موده
سرحاب رحسا ^۵خود را سرحاب (۱۴) قلب سکن م سمر دزد ^۶و بر عیون انهم
ملکو ^۴الحد و الصما (۱۵) رمایی اشوح حوس ادا دز کج ضرب حگم و بر ط

۱- ط ، اضافه دارد سر ۲- ط ، بدر صاب

۳- بو، هگام ۴- حر ط ، آعوس و ط اضافه دارد ، ص

۵- بو آعوش ۶- ط، و ، ندارد

۱- ح صافی (رب) ۲- ح صفا لب (رب) ۳- رک

ح ۱۷ ص ۷۰ ۴- بدا کردن (رب) آسکا کردن (ظاهر آو رب) ۵- صلا

موسی از فدح بر رگه سرا جوازی (رهان) ۶- حربه ای که مسر رنگار دارند

(رهان) و در آن انهایی نه معنی دیگر آن بر حسب معنی ماحورون نه و ح می لب را بی کنم

۷- ظامی گنجوی (نعل لعد) ۸- معنی فدح هگامی

که لر بر از ماده بود بدر حسدگی د مسمود ۹- کمانه ارمسی شدند و

عزمه کنند ص ۱۰- و آمان می صدا د که (امان) کار نمکومی کنند

(ارآنه ۱۰۴ سوره کهف) ۱۱ آعوس رستازونه (رهان) اربامهای

علامان و ندگان (لعد) ۱۲- کوهی و حنوب سپهر صرر صعل سپهر

(مرهان) ۱۳- سراب لعل (رهان) ۱۴- سراب

سیر رسم (رهان) ۱۵- می نه استند که ما صایفا د بعد و ص ما ا

رده در هر باب اب عشرب هکشاوند ، و اوایی ، اسبندان صد را (۱) شاهین سرچنگ
 بر خط افکنده در حقیقت شهباز د اب را اردیست ممداد د ککره و عشتا (۲) از اکوره (۳)
 و اکوره (۴) لذت ابدش و اعش رافع (۵) ، رافع عش (۶) بوده فُعاغ مسکشودند (۷) و
 فُعاغ مسکشدند (۸) و عُدوا و آصلاً (۹) د حمامه ر ، حمامه زر (۱۰) پسموده ، بهمدمی
 حمام ، آواز حمامه و نای بی در صوح (۱۱) و عموو (۱۲) اوج عموو (۱۳) می رساندند
 حب (۱۴) حب (۱۵) حبائب (۱۶) «احلف من نار الله احب» (۱۷) ، عوئی بر رمی مثل
 افشادند که دست ار همه فاشده^۴ نک و کسند «وَهُمْ فِي عَمَلِهِ مُعْرِضُونَ» (۱۸)

۲- ط ، آواره

۱- و ، ا حمله را ندارد

۴- بو ، ط ، اسباده عب ، ندارد

۳- و ، حب حبائب

۲- نامدادان و

۱- راع معنی معالی دهد رای لذت بردن ارشد

۴- موه باء بی بر

۳- سمره

شامگاهان

۷ فعاغ

۶- ک ج ۲۶ ص ۱۳

۵- قراح ، وسیع (رب)

۸- کسندن خوردن ، فعاغ شراب

کسودن ، فعاغ کردن لاف زدن (برهان)

۹- نامداد ، سامگاه

حمام که لرحو و مویر و حرآن سارند (رب)

۱۱- سراسر که ، و اب نامدادان حده مسمود صدعوی

۱۰- صراحی شراب

۱۳- سماء اب

۱۷- شراب ساگاه (ب)

(عباب لعد)

حرد ، وین سرج کک نوری راس ککسان که بر و نیا ناس (ب) سماء اب شراب

مستبالاعنه (ارالبهم ص ۱۰۲) و ر سماء سب بر من فاصله ی آء حاء از سماء سب

سار ثان و در حسان بر من سماء و سب سب سب سب (۱۱ ص ۱) ۱۰- اه

۱۵- دوسنی ۱۶- ح حسیه (ب) ۱۷- «احلف من عودا ح احب» ا ح حاص

م دی عمل و کک سب آء سب افروجه ادا کسی از آن بردا ده را آء سب سب سب ا سب کک

جواهران سبی بر من از آء سب آء سب سب سب سب (ارمجمع الاصل) و اسب سب سب سب سب

۱۸- و آنان در ع جری وی بردا (اراده ۱ سوره اسما)

و عشقه (۱) عسقُ علامُ علام (۲) سسه سته لب ، و لالاب (۳) شوی محاور و محاور و
قیسه (۴) قسه کسر ، و فحُ العوامی کثیر العوامی (۵) ، حبان بر حبان (۶) و من
بمعدد ، که برك و مملکت داری کرده بالصایه (۷) از صایه (۸) ملک نسبی (۹)
ورزیدند و لهم اعمال من ذون ذلك فهم لها عامون (۱۰)

اذا كان رب اسب بالاطل صاراً

فلم يلم الصبا فيه على الرقص (۱۱)

فالحق و الحق اقول (۱۲) از رکوب کسیت (۱۳) و کلب (۱۴) کتب (۱۵)
و مداومت لعل مدان (۱۶) و مبادمت (۱۷) باقوت لمان مباد (۱۸) داد کلمانی داده ،

۲- و ، صار

۱- ط ، (صافه دارد سحر

۳- و ، لال ط ، باقوت لمان لال دوان

۱- در حقیقت است که ... می گردد ... می آن ... می آورد گردد (ب اقرب الموارد) فسی لالاب
(ب) مطلقاً لالاب گناه معروفت که مدرج ... ۲- ح (ب) ۳- رکب احدی صفحه
۴- کسر آواره جان و با ک و مطلقاً (اقرب الموارد) ۵- من ... ک- کتب آوارخوان ماسد
رقص سمران آنکراست یعنی ... کی همسگر است ۶- دل

۲- صایه همه (ب) ۸- صایه کلاه ای ۹- که ... و ردن

(ب) ۱۰- مرآ را کارهای حیران آن آرا که دنا (از آینه ۱۵

سوره مومنون) ۱۱- اگر چه او دساعتی در روز ... می سرزد می

کودکان را د آن برقص ۱۲- من است است براسی می

۱۳- است مریح که سباهی رند و اگر دم و نال آن مریح ... است و اگر ... بود کعب است

(ب) ۱۴- بناله ای است ... بهله و د (ب) ۱۵- می

مریح سباهی آمر (ب) ۱۶- لعل مدان کمانه ... است لعلی اگر می باشد

(ب) ۱۷- هم ... ۱۸- ... بود مدان را

۱- است دال مدعیه کرده و ... می سده و ظاهراً صحیح مدان است

معقول باب بعدا ، ...

سالمه^۱ گسب ، و علی علاه^(۱) مواد رده^(۲) در شر ان ممالک سرمان ، وامراض بی دواء
عل^(۳) و دوا عل^(۴) ، بر موس صرمان^(۵) ، دافنه ، فساد آنها در مراح^(۶) موس^(۷) و معسر^(۸)
و مهر^(۹) و مری^(۱۰) مسری^(۱۱) و مؤثر آمد ، واحمار^(۱۲) عهود^(۱۳) و احمار^(۱۴) عقود
شروع و وقایع موقع^(۱۵) غیر متوقع بی موقع ، وقوع مذرف^(۱۶) و قولون^(۱۷) هوس
ع الله^(۱۸)

از ناده پسمانی ساقی دوران و مگ^(۱۹) طرفی^(۲۰) دوا الحمار^(۲۱) دهر ، هر
مستکان^(۲۲) مسب کین شده ، و هر دك ارسیم دسمان رسم دسمان گشده ، در هر کل^(۲۳)
رسمی ، سر کشی و ی شامع هاعد سحر مشا حرب مر حاسنه اعی گردید ، و سار و در گک

۲- نو، و معری

۱- نو، بنادده عب، سامه گسب

۴- عب، دوی الحمار

۳- نو، و مسری عب مسری

۲- سب و مواد

۱ علی علاه علی کل حال (رب) بر حال بر حبت

۳- کینه ح

ردنه آماده هاسب که اصب کفاف چون بود

۵ حادب سدن (لند بعل ارضاب)

۴- ح داعله کینه ناسی (رب)

۸ بنارمند

۲ مگ دسب (ب)

۶- مو انگر

۱۰ سکس (رب)

۹ سنار و مال (رب)

مگ دوری

۱۳ کسیده

۱۲ را کردن (ب)

۱۱ ح ع د سمان

۱۴ و مگوب آن از سوی

مطلب حال اوقع مالهم ای الع ه فمالهم

۱۵ مگ حوصله گی (بهار هجم)

حداسب (ار آنة ۷۲ م م ال عمران)

۱۶ مرکب اردو صاحب حما علالات و کسائی که من از رفیس مسمی دسب دهه و وصف دهر

۱۷ حوار (ب)

دوالحما ساند کتاب از ریحان سب که دمال آسان دور کار آمد

۱۸ رگ ح ۱۹ ص ۱۴ و بر حال در استعمال آن کلمه ده لفظ (کل) ح اول معنی کاوم من رکوهی حل

دروں (۱) را ار^۱ صرف برون کرده عروس بسا^۲ (۲) را بعد صط در آورد و معادن
 طربان (۳) این طواری (۴) و طرو (۵) این طوارو (۶) از حاکم سلطان سکندر شاه رزم
 حمل (۷) ععود (۸) و ععود (۹) و (۱۰) ۱ عصاب (۱۱) و انصام^۳ (۱۲) و سدود^۴ (۱۳) و واسو (۱۴)
 ا شاق (۱۵) و انصام (۱۶) افسه ، باشا ان^۵ (۱۷) باسا ان (۱۸) باعسا کرشایان حاکمان ایران
 انگیر^۶ (۱۹) و ه رور (۲۰) سطواب (۲۱) فاهرد م رر (۲۲) و لوره افکن (۲۳) فلوب

۱- بو، ندارد ۲- و، بسار ۳- ط، انصام
 ۴- ط، حنود ۵- ط، باسا ان ۶- ط، اسب انگیر

۱- نام شهر است بن مرو و بسا (برهان) و رجوع شود به فهرست دهل عالم آرای عباسی
 ۲- و در فارسی منبع اول در آمد است و ا ن د و الی سرحد ر که ان واحسانان و ده است
 و حرانی چهار موضع دیگر هم نام را داشته است ۳- و در سیدن (لغت و لغات)
 ۴- ح طاربه داهه حاد ه مصدب (لغت)
 ۵- و آمدن ورود (المجد)
 ۶- طافه حاد ه (رب) ۷- ح حیل رسی ۸- ح عقد
 ۹- ح عقد نسکی اتصال (م) ۱۰- ح حیل
 ۱۱- مرند به ن (ب) ۱۲- مکه
 ۱۳- ح ه ۱۴- ح صبا ه د نمان
 ۱۵- و ن (رب) ۱۶- سکینه به ن (رب)
 ۱۷- ح باسا مأخوذه از کلمه ادسناه و د اول برکان عباسی صاحب مهابسا آن به ای ا مراب کسبی
 و لکری است لغوی اول لغات آن مملکت (لغت) حار و د معظم و سر بر گ (آ د ا ح) لغت است
 که برکان عباسی بوزرا و حکام میدادند (م) آن لغت اکرون هم د ک و مصر ماحود است
 و الا و از لغت سلسله است ۱۸- حسن است در سه سخته و د ن و طاهره خاطر
 ۱۹- بر ا ک حه
 ۲۰- ح م س ۱۵۷
 ۲۱- ح صفا ه
 اول حمله (رب) ۲۲- رنده م با آورنده ۲۳- عباسیه م مرو و سر

اهالی روم گشتمه سلطان (۹) و ول (۴) سلاطین (۳) دست (۴) آذر اعیان را صحرا مود و
 وایله^۱ قرا اعیان^۲ (۵) از استیلای ناعیان اعیان (۶) اعیان^۳ (۷) آسمان بموسب
 اعیان اروان^۴ (۸) قلعه^۵ را^۶ روان (۹) حالی اروان (۱۰) ساحه اهل اردمل و
 طارم (۱۱) که از اردبیل (۱۲) رو نمی افکند ، ده ده آه طارم (۱۳) حصارم رسار دند
 حلالحال (۱۴) که حلالحال (۱۵) ساق حسای (۱۶) ممالک بود از دست حوالا در آمده
 رفت^{۱۷} (۱۷) و راهودس (۱۸) ارحمرو حل (۱۹) حالی ما د ر حان که ر حان باغ نلدان و د

۱- ط ، وایله ۲- ص ، عیان ۳- و ، ا ۴- و ، ایران
 ۵- نو ، قلعه ۶- ص ، رفت

- ۱- مجسمان این کلمه را سم دراز معنی کرده اند . لیکن در قوام سن هر سن سلاطین سلطان
 سم های دراز معنی سنده و سلطان بمعنی سم نم دهند
- ۲- ح = لی گروه اعیان (رب) ۳- حریک علیه (ب) سایرین سلطان
 حریک اضافه اختصاص و حریک سلاطین اضافه معنی به حسب
- ۴- ام سپری
 است در آذر ناندون (مرهان) نام یکی از دهستانهای بخش سلولوا رضایت و از باختر بهر ز ر که متصل
 و مرکب از دست آبادی بر روی و کوچک است (از هر یک جغرافیا ی ایران ح ۴)
- ۵- فرم باغ از دهستان انزل بخش حومه رضایه در ۶۳ کیلومتری شمال ما ه است (از فرهنگ
 جغرافیا ی ایران ح ۴) ۶- ح ماعی فرمان (ب)
- ۷- آیه از آسمان بطرد آند (رب) ۸- از شهرهای مای ایران که هلاخره
 آذربایجان شوروی است ۹- معنی فاعلی از پس وایله ۱۰- حان
- ۱۱- گونا معنود از طارم در انمود طارم سلطنت است ۱۲- مرکب از اید
 حسی و عصب (مرهان) وجه استغای غامضه ماسی از مرکب اردسر ل ح ۷ ص ۳۴ مل قبل
- ۱۳- نام حایه گمید (مرهان) معیار اعیان (ل- مرهان طارم احصر) ۱۴- از
 سپهرستانهای آذربایجان شرقی و جز استان سوم است (فرهنگ جغرافیا ایران) ۱۵- مای بر حان
 (رب) ۱۶- ح ما رو وید ۱۷- کینه بر ک (ب)
- ۱۸- حمر بر ک حمر هرا بود سکیم (رب) ۱۹- سر که (ب)

بهارستان^۱ شوکت سلطانیه^(۱) را بی‌نمرو و نما و قصه^۲ سراب^(۲) را * کسر آب برقیعه
 یَحْسِبُهُ الظَّامَانُ مَاءً^(۳) یافت . اکهرات^(۴) اکهر^(۵) رُقْعَةُ^(۶) تاراج و لُقْعَةُ^(۷) یغما شد
 افشار^(۸) اُرومی^(۹) دست افشار محسن گشت مُفَدِّم^(۱۰) از مُرَاوَعَةُ^(۱۱) شداید درخاک
 یأس مَرَاعَه^(۱۲) کرد روسیۀ روسیه قیر ارار امِشَرکِ اصْبَشَرکِ^(۱۳) اعتیال^(۱۴) و احتیال^(۱۵)
 و احتیال^(۱۵) حیاتل^(۱۶) احتیال^(۱۷) و اختیال^(۱۸) بوده ، ناولیه^(۱۹) نیه^(۲۰) و همب
 نیه^(۲۱) دَنیَّة^(۲۲) ناد پای مرز آب^(۲۳) رابدارالمرز^(۲۴) آب رافنده ارروی در ما ناولیهایی
 آتشین دم آمده خاك رشت و رشت^(۲۵) لاهیجان را بباد دادند

۲- مو، پی نمود

۱- ط ، و بهارستان

۳- بو، عب ، قصه

- ۱- از دهستانهای شهرستان ریحان و از ۳۴ آبادی بسکمل شده و مرکز قصه نمر سلطانیه نام دارد. (از فرهنگ جغرافیائی ایران)
- ۲- از شهرستانهای استان سیوم و در
- ۳- حوض سراب در زمین همواری که بنام آب می‌دادند
- ۴- ج اهره ، متج اول و دوم ، منابع جاده (ب)
- ۵- از شهرهای آذربایجان شرقی و مرکز شهرستان و جمعیت شهرتالیع بر ۲۱۰۱۰ تن است (از فرهنگ جغرافیائی ایران)
- ۶- لُقْعَه ، نواله (ب)
- ۷- معنی مناسب برای آن ساقتم
- ۸- طارعه
- ۹- اهل ارومیه و ارومیه نام سابق
- ۱۰- ایلی است در حومه (جغرافیائی سیداسی که مان ص ۳۲۶)
- ۱۱- ما همدگر کستی گرفت (ب)
- ۱۲- هلك غلطیدن (ل)
- ۱۳- دام، (ب)
- ۱۴- هلاك کردن، ساکنه کستی (ب)
- ۱۵- حده (اخر)
- ۱۶- دام بستردن (ب)
- ۱۷- حلت کردن (ب)
- ۱۸- ح
- ۱۹- سستی (ب)
- ۲۰- ح
- ۲۱- عرم
- ۲۲- مؤث دی، د ب
- ۲۳- کستی در رگه کستی د از (ب)
- ۲۴- دارالمرز آب مفصود است و گیلان است (رک تعلقات)
- ۲۵- حاك (مرها)

هر چند بر عراق (۱) رِطائَة^۱ (۲) ید نکردند ، اها عراق (۳) را بنیبت اعراف (۴)
 نصرف ، و اسیاف (۵) بحر را با اساف (۶) قهر لنگر^۲ گاه کرده^۳ ، توقف کردند
 از کوب (۷) روث (۸) رُوسِ روس (۹) سرشت ، ملک معروس رشت زشت گشت ،
 اهالی گیلان از غایت خا کساری^۴ رشتی (۱۰) شدند و در نواحی و حوالب لاهیجان ماده
 بلا هیجان یافت و از عیون (۱۱) اعیان (۱۲) جیل (۱۳) چون عیون^۵ جیل ، خون عیان
 شد اهل دیلم (۱۴) بدیلم (۱۵) گرفتار آمده در تحیرات^۶ (۱۶) تحیرات ، افتادند و
 دارالمرز (۱۷) دارالم و زبنت (۱۸) گردید محاص و ملخص آنکه طایفه روس
 تارستاقات (۱۹) ماریدران ملک تمانت انصام دادند

شاه طهماسب را روش روس روشن و واضح و بی اعتدالی و اعتداء ایشان لامح

- | | | |
|--------------|-------------------|-------------------|
| ۱- بو ، طاله | ۲- بو ، لکر. | ۳- بو ، لگر کرده. |
| ۴- بو ، خاک. | ۵- بو ، ط ، ندارد | ۶- بو ، ندارد |

- ۱- مقصود عراق عجم یعنی قسمت مرکزی ایران است
 ۲- درآر کردن (رب)
 ۳- کرانه و یا بندارا (رب)
 ۵- ح سبب بدمر اول ، ساحل دریا (اقرب العواید رب)
 ۷- بدی ، برو (رب).
 ۹- نازاو محمول ، زوام (برهان)
 ۱۰- مسرب مهرش ، خال ، گردوغبار
 ۱۱- ح عی ، جسم.
 ۱۲- بررگان
 ۱۳- حلال ، دلال.
 ۱۴- دلمان ، فعلا از محس های لامحان بسماری رود
 و دیلم نام طایفه است و سرزمین آباد را دلمان خوانند
 ۱۵- سختی ، بلا (رب)
 ۱۶- ح صبره ، د ناحه
 ۱۷- رُک ح ۲۴ ص ۱۶۶
 ۱۸- رویه ،

ولایح کشته بر سر دشته رحیمال (۱) و حمال (۲) حیمال خمال (۳) آمیر آن گروه خمال (۴)
 خمال (۵) وقوف یافت (و) دردائره «دائرة السوء» (۶) حیران و ماندپیر گارس کار حویش
 سرگردان گشته از آذربایجان مباریدران شتافت که «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ
 أَمْرًا» (۷)

- ۱- شته که میان هردو سگ سرسبز (ب)
- ۲- ح خ حل .
- ۳- دهانه کردن (ب) دوا کی
- ۴- دهانه کشته، وصف فاسی ارشاده حل
- ۵- فرسوده وصف فاسی ارجل
- ۶- شردن مد (ماخوذ از آیه ۶ ب ه ه الفصح)
- ۷- باشد که خدا بعد از این امری ا (از آیه ۱ بعد ه اطلاق).

ادریان خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهید

«إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» (۱) و هم در آن اوان محمود علیحه^۲ (۲) آثار^۳ بهی کما لبحار^۴ أو أشد قسوة^۵ (۳) از قلب قاس (۴) فاش کرده سی و یک تن از شاهزادگان گرامی گوهر را بالماس (۵) زهره پیکر اعناق (۶) بلورین لعلی (۷) ساختنه ، بمقتضای «کما نکیل نکال» (۸) ، نکال (۹) و نکایت (۱۰) و مکایب (۱۱) این امر ظلم پرور و زور پرور^۶ ، و بروز کار او عاید گشته و نل (۱۲) و وابل (۱۳) انس و نال (۱۴) و نیل (۱۵) هصر^۷ (۱۶) در قصر رفعتش افکند ، و انتساب (۱۷)

۱- بو، ارامتجانا آخر آیه ندارد ۲- بو، علجانی، ط، علیجانی

۳- بو، روز بروز و روز گار، عب، روز بروز و روز گار ۴- ط، حصر

۱- همانا در این هر آینه نادآور نیست کسی را که او را دلی است یا (کسی را) که گونی فرا

دارد و او حاضر نباشد (مناك مسود و فهم کند) (آیه ۳۶ سوره ق)

۳- پس آن مانند سنگ است با صبر (ار آیه ۶۹ سوره بقره).

۵- کبانہ ارشعبر (برهان).

۷- سرج ، مقصود سر بر بند است ۸- چنانکه به بهائی بنموده مسیری بطیر

کماندن بدان ۹- سرا (رب) ۱۰- نسیگالمدن (رب)

۱۱- معنی این کلمه مفهوم بعد طاهرا جمع ساختگی از نکه - نکت است ولی صحیح نیست چه

جمع آن نکوب و نکات آمد ۱۲- ماران مردک فطره (رب)

۱۳- ماران مردک فطره (رب) ۱۴- سختی، گریبی. (رب).

۱۵- شدت، دشواری (رب) ۱۶- شکستن (رب). شکست، شکستگی.

۱۷- ضایع آمدن (رب)

نوارب (۱) بونت (۲) رس (۳) حالش، و دولت (۴) مُعَارِف (۵) دولت می مالش گردید، یعنی^۱
تیر آه سحر حیران کارگر افتاده حنوں قوی براو طاری شد و آن معصوم بدعای
لیلی (۵) ار پا در آمد «فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى» (۶)، و اس عیش «اشرف»
«رَمَاهُ اللَّهُ بِلَيْلَةٍ لَا أُنْتَاهَا» (۷) در حال حال (۸) استیلا بر اهر اخته حائله (۹) مُحْتَالَه (۱۰)
سلطنت را «أَسْرَعَ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ حَارِثَةَ» (۱۱) کابین دست، «الْخُصَارَى حَالَةُ الْكُرْوَانِ» (۱۲)
و در دوازدهم شعبان^۲ سنه سبع و ثلاثين ومائة بعد الالف (۱۳) بر حای^۳ یادشاهی بر حای
اومشت «كَذَلِكَ وَ أَوْرَثَهَا قَوْمًا آخَرِينَ» (۱۴)

- ۱- ص ، نو ۲- نو ، معارف ۳- و ، ط ، ندارد
۴- ط ، شهر شعبان ۵- ع ، ۱۲ شعبان ۱۱۳۷
۶- نو ، بر حاری و ، ندارد

- ۱- ح نائه ، معصوم ۲- معارف حی (اورهان و آندراج)
۳- واکردیدن رمانه (رب) ۴- دست نگردن ۵- دست به لبه
شاه و در آن اسامی است هملی بمباسب لفظ معصوم ۶- من گریه
خدا اورا به سرای آخرت و دما (آیه ۲۵ سورة النازعات) ۷- ندارد
خدا او ا مسمی که حراهر باشد اورا مثلی است مع خداش ا براو آرد که د آن بهرد (ار
مجمع الامثال) ۸- سلم (برهان) ۹- م مسکس (ب)
جود بسند (رب) ۱۰- مسکس (رب) ۱۱- رودبر
ارشوی گریه ام خا حه و او عمره و حیر سعد بن عبدالله بن داد بن بعلباسب ، حو ک ل به اسس او
مما آمد فی الحال می بد ر هه خا حوا د شعی گریه (ارمجمع الامثال) ۱۲- حای
و کروان مرهی است بهار می سه اب (ا ب) و این مثال ا برای همان مدی و سناس رسد (ارمجمع الامثال)
۱۳- هرا و صد و سی و هفت ۱۴- همجنس مهاب دانه آبر ا ، مردمی دیگر
۱ (آ ۲۷ به ه الدخان)

شعر:

أَقُولُ لِدَهْرٍ قَدْ تَوَلَّتْ صُرُوفُهُ

أَلَيْسَ إِيَّاهَا رَمَانُ رَوَالٍ؟^(۱)

فَقَالَ اصْطَارَ كُمْ دَوْلَةٌ قَدْ تَعَيَّرَتْ

لِكُلِّ رَمَانٍ دَوْلَةٌ وَ وَحَالُ^(۲)

چون نقد شهر وای (۴) شاهی او شهر روا شد نارومیّه (۴) رمان (۵) فسون سیف

تَمَالُطُ^(۶) و تَمَشَارُش (۷) تیر و آغاز حرب و ستیر کرد

هم در تصاعیف (۸) اس حال و تحاویف^(۹) این احوال دور گار ثمه کارش با سات^(۴)

الدهر (۱۰) امتراح ، و ابو جهل عمات با اُمّ الدیماعش (۱۱) اردواح یافته با حصاء (۱۲)

ریشیم (۱۳) ستم^(۴) آئین اس عم^(۴) مرداحت ، یعنی ار علمه سودا^(۵) رسا رهرة (۱۴) عمرا (۱۵)

۱- بو ، ط ، حاصف ۲- بو ، حاب ۳- بو ، ط ،

وسم ۴- ط ، ان عس ۵- بو ، ط ، سواد

۱- میگویم دورکاری را که دیگرگون شدن آن بی د می‌است ای رمان آما اس را روالی

مست^(۲) ۲- می‌گفت می‌کنائی همه کن حد بسیار دولت‌ها که بعیرناف ، برای

هر رمان دولتی و مردانی است ۳- بولی ناسکه ای که فقط افسار آن د نك

شهر با صفتقه خصوصی است

مرد که راده نادان سپروا ماند که دودبار هرنس بهنج بسايد (گلستان)

۴- معصود احمد پاشا سردار عثمانی است ۵- سمگی که کارود و سمسر با

آن سر کند (رمان) ۶- شمس ردن نكدنگر را (ب)

۷- همدنگر دشمنامگی نمودن (ارز) ۸- بح بصفت ، افروندن و بداول معنی

درصن و درحلال، استعمال مسود ۹- حلال، میان، صبی

۱۰- حوادب رمانه (رب) ۱۱- ام‌الدماغ پوست‌دماغ (ب) ۱۲- رنده کردن

۱۳- بح شمه ، حو، عاوب ۱۴- رمی وی رمی (رب) ۱۵- رمی

خاقان سعید (۱) را با مُصَنَّفَهٗ (۲) خُصْرَا (۳) صَفْحَهٗ (۴) بیضا (۵) حمرا (۶) ساخت

شعر :

پَرِ هَمای یابند فَرِّ هَمای بیابد / قصاب اگر بهندی سمل کند همارا

و چون حدیو معفور از دست ساقی قصا^۲ / قصایر (۷) شهادت در کشید و

شادروان (۸) تخت و گاه^۱ را دَحْطَهٗ کاهو (۹) بدل ساخته ، ماه تمام عمرش بمنزل عُقْرِ (۱۰)

عُقران ، انتقال نمود^۴ زحانهٔ عاریس (۱۱) در این مانم عم اکتساب (۱۲) ، اکتساب (۱۳) نه

کساء (۱۴) عباسان (۱۵) کرده و مرد گیاه موی کنان ، رو^۵ خراش ، مویه کنان ،

درخروش آیدند و مُجَدَّرات مریم سیرت تمنای « یَا لَیْتَنی مِمَّا قَبْلُ هَذَا وَ کُنْتُ

نَسِیاً نَسِیاً » (۱۶) بوجه سرا گشتند صبح لفته درون سینه چاک کرده قطرات ادم

۱- یو ، عب مصحفه

۲- یو ، ندارد

۳- ط ، بختگاه

۴- ط ، بوده

۵- ط ، روی

۱- شاه سلطان حسن

۲- شمشیرپس (ر)

۳- سر

۴- ر حار (ر)

۵- سبت

۶- سرح

۷- این کلمه در کبر اللمات ، کاسه‌های چمنی معنی شده ولی تعریضگهای دیگر بمواضع مختلف رجوع کردم و نتافتم و معلوم شد ماده کلمه چیست

۸- درهٔ مررگی که در پیش

در خانه وایوان ملوک کسند فرس مقصود بواسطهٔ مردک گراسانه (اررها)

نامومی که گمرازان مرده را در آن گذارند (رها) مصحح برهان این کلمه را مصحف داشته است

(رک حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معینی)

۱۰- مای ارمبارل ودر است

۱۱- برشرو

۱۲- ۱۲- عم آلود ، عم فرا.

۱۳- جاما

۱۴- حج کسوه ، حامهٔ پوشندنی.

۱۵- سماء

۱۶- کانی مرده بودم پس از آن ، بودم چسری پس

و اگداشبه (ارآیهٔ ۲۳ سورة مریم)

از چشم فرو ریخت، فَوَادِيصَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْغُرْنِ (۱) و دیده یسریس (۲) از شفق و کوکب (۳)
 بهنگام طلوع، آثار عرب طاهر کرد «وَأَبْرَىٰ أَعْيُنَهُمْ أَنْفَعُ مِنَ الدَّمْعِ» (۴) بادشاه
 «میرا قوام‌الدین محمد قزوینی» (۵) این ابیات اثبات رحمت نالهام مُلهم عیبی گویا (۶)
 گویا شده^۲

أَظْلَمْتَ الْأَرْضُ بِقَتْلِ امْرَأَةٍ	إِحْسَانُهُ قَدْ مَلَأَ الْخَوَافِينَ (۷)
الْشَّاهِ سُلْطَانُ حُسَيْنٍ الَّذِي	قَدْ خَاوَرَتْ أَعْلَامُهُ الْبَرَّ قَدْ بَيَّنَّ (۸)
أَنْشَأَ فِي تَارِيخِهِ هَارِبٌ	فَقَالَ تَجِدُ يَدَ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ (۹)

آری هنگامسکه احترام طالع (۱۰) ربوبی کند، مدح طالع (۱۱) لا غرور (۱۲) طالع (۱۳)

۱- هب ، کوکب ، ط ، کواکب	۲- ط ، ندارد
۳- هب ، ط ، اصافه دارد شعر	۴- ط ، قبل از امینیب اصافه دارد
و اقر المظلوم فی قم لدى	آگاه الاطهار و المحسن
اسکه الله بعراة	فی حة الخلد مع المصطفی

- ۱- و سپید شد دودیده او ارانده. (آیه ۸۴ سوره نساء)
- ۲- آفتاب و ماه
- ۳- مایوچه ماسکه در چشم هنگام گرفته سرحی مدد می آید و سرما در نظر گرفتن مسه اشک به کوکب (ستاره) لطف همارت محوی آشکار خواهد شد (کسور).
- ۴- و می بینی دیدگان آنا را میبرد اشک (از آیه ۸۶ سوره مائده).
- ۵- قوام الدین محمد بن محمد مهدی حسینی قزوینی متوفی حدود ۱۱۵۰ (و کذا الذریعة ج ۱ ص ۴۵۲ و ج ۲ ص ۲۶۵)
- ۶- شاید
- ۷- باریک شد در عین
- ۸- شاه سلطان
- ۹- هابی در تاریخ آورده اند که باره شدن اسب کشتن حسن را (قبل حسن باره شد)
- ۱۰- صاحب
- ۱۱- طلوع کند
- ۱۲- شکب نیست
- ۱۳- ماه نو (ب)

لأعرو حلف سطر آمد ورمای که فلك سمهر که روی آعارد^۱، راستی کو کس وروع
 کو که وروعی دهد و چون حرج موس^(۱) کمان کن ره سارد^۲، درع^(۴) در ر
 ساس دره^(۳) گردد و چون سپهر^۳ رس^(۴) سپرداری^(۵) پردارد برره شکاف^۳
 دره^(۶) گردد دادا و فعب سهم الفصاء نرت حلق البره الفصاء^(۷)

۲- عبء سرداری

۱- ط آعارد و راستی

۳- ل ا ح سان

۲- ر ه (دب)

۱- دهسی کمانی

۴- اصف باب معنا

۱- افراسناب که سعی دو کس به ا بن کرد (برهان)

۵- محافل (دو)

نرسی، سری واژ و

۷- گامی که بعد بر فضا بر آکده به د حلقه ر ه و ا ج د سب

۱- از ا

دربیان تدرّج (۱) حال و ترقی احوال نادرشاه شمر برانردنچون

«ولا کمران لسه به و االه کا نو» (۲) در حلال این حالات شاهد دوران پر
حلال (۳)، حلال (۴)، حلال (۵) را، کتشی (۶) شد، و در کار عساکر عس دلان و را مؤ سی (۷)
ا را ابراهیم، امجدار و حر و رح گسب و ووب روال ابرام نو س (۸) و حرج (۹)
کما عسل (۱۰) «عبد ا سداد الفرج ذو مطالع الفرج» (۱۱) و است با اتم که نهام داشت
نهام^۲ گسبه سوای بهجت بدن شد ولاح الفلاح و سر 'سرالحاه و بشر بشر'
الحاج (۱۲)

ادا لمع الحواد م هها^۳

فرج^۴ نعیدها الفرج المطای (۱۳)

۱- و مرح ۲- حر ط مام سیج بی نهام
۳- نو، م هها ۴- ط، علهما

۱ اندک اند مرد سندن (دند) برقی در معنی ۲ سن سست با سنامی
کوسر اوزا و هها ا برای اوزو سندن ام (مرد اوزا خواهم دان) (ار اشد ۹ سو ه ا سنا)
۳ نه ه کا رحه (د) ح حله م ا ل ۵ مردگ
(از اهرت الموارد) ۶ وسنه ۶ مرد اشد ا گسبه
(ار ب) ۸ سخی نلا (د) ۹ سخی
۱۰- حاکم گسه - ۱۱- ه گام سسه سندن رحنه ها هوند ا مسود
مطالع سنامی ۱۲ سن سندا سدر سگای و امانه سدا آ بی رهند و
مره داد (ب فعل ا ب مانده پس معن دنده سدد و اب عمل بمعنی دندا کردن ما گشاده و بی
مناسب رسمند) ی ی ی ۱۳ هرگاه برسد خونه ها نهام ب سن
استند ا ب آن مند که نام گسب بر ابر ا که امند ه سن سندن

مَسْکَمَ کَرَبَ نَرای اَد قَوَلی^۱وَدَکَمَ حَطَرِ تَحلی رَحِی حَلی^(۱)

شاهنشاه ملک قدر، اَلدی کاسمیه بدر^۲ و فی سَماءِ السَّاطِنَةِ بدر^۳ (۲) حدبو
ایران صولت ایران آرا که درمندان بر دش ماورد (۴) کمپارِ سا (۴) بود، در سال هرارو
صد^۴ و سی و شش هجری که کَلک واسطی (۵) شمار (۶) شمار (۷) شمار (۸) بشره (۹) شمار تاریخش^۵ دولت
ایل^۶ تحلیل اوشاره (۱۰) رقم و داره دره حر^۷ من^۸ بحال ماورد که مُسَقَطُ الرُّاسِ (۱۱) آنرور
رمن، و داب میهمانش همیشه در آن برهت سرا صدر انجمن و سرو آن چمن میبود^۷،
برای احیای جهان افسرده در مَرافی (۱۲) جهانگیری عروج و اعلان امارات^۸ و اَحیانا

- ۱- بو، از بولی، ندارد
۲- ط، بدور
۳- بو، بدو
۴- ط، مکصد
۵- ع، ساز بخش
۶- ع، اس
۷- عت، مسودی
۸- — — — — —

- ۱- من حد سمار اندوهی که صب کرد و فسمکه، گر ما بگر شد، چه سسا کار مر که که دور
شد هنگامیکه هویدا شد
۲- که مانند نام خود ادراس و آسمان مادشاهی
۳- آوردن گودور که گفته اند کسکاورس سر رمن این شهر اندو
ما فضاخ داد و او آن شهر را - آن رمن صاحب (وجه سمنه عامانه) و د آن انبامی است بشیر
ماورد - اینو د که شهری است صحرانسان من سر حرو سا (و ک معجم البلدان)
و د آن انبامی است بمعنی دیگر آن شهر سا رک ح ۲ ص ۱۶۴
۵- مسود
۶- زاد (برهان)
۷- زبان آو
۸- صمنه مالمه از شر، ترا کنند
۹- بهی مجسمان
این کلمه ا حیوانه بمعنی کرده اند، لسان در خواصی دیده شد، که نامش منسب آن مقصد است که
نام ده صبا است بر داب ملد سکر ا مازل ماه
۱۰ - ۱۱۳۶ هـ ق
۱۱- ماک، داب، ه
۱۲- ح مرماه ماده در زبان (ب)

بِهَادَّةٍ مَيْتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ» (۱) کرده بیای دلیری سر سروری و دست به خصم افکنی بر آورده ،
 « حَتَّى يَمِيرَ الْحَبِيثَ بْنِ الطَّيْسِرِ » (۲) و از روی نَحْدَت (۳) و نَحْدَت (۴) نَحْدَتْ تأیید
 و نَحْدَت (۵) سیف جدید کار بند^۲ کشور گشایی گشت ، و حَوَادِ مَحَادَتْ^۳ (۶) از طمع
 حَوَاد (۷) مَرَحَوَاد (۸) احاد (۹) رانده ، یا کَنَاف (۱۰) اُذْفَاع^۴ (۱۱) اطراف ، و تَكْنِيف (۱۲)
 اکتاف و اطراف ، و تَكْنِيف (۱۳) اکتاف (۱۴) و اطراف^۵ اهل خلاف دست یاریده^۶ ملشکر
 کشی و دشمن کشی شمشیر بست^۷ و بارو گشاد^۸ و کمند گشود و دست فتنه مر پشت مست
 پرده داران حجاب ملکوت بویید^۹

أَرَى النَّصْرَ مَعْقُودًا بِرَأْيِكَ الْفَصْرَ (۱۵)

فَسِرُّوا وَافْتَحِ الدُّبَابَ قَابَ بِهِ أُخْرَى (۱۶)

۱- بو ، بد آورد	۲- بو ، بند	۳- بو ، محادات
۴- عب ، اذفاع	۵- طاء اطراف بند	۶- بو ، عصبه
باورد	۷- بو ، شصت	۸- حرط ، مام
سج گشود	۹- عب اصابه دارد شعر	

- ۱- آورنده گردانند میدان شهر مرده را ، هجده ای است درون آمدن (آرآئه ۱۱ سوره ق)
 ۲- ناحدا سازد یلند را از ما کفره (آرآئه ۱۲۳ سوره آل عمران)
 ۳- دلیری
 ۴- علم (افرب الموائد)
 ۵- سری
 ۶- مرر گوار گردیدن (وب) مرر گوی، مرر گوی
 ۷- مجسته
 ۸- ح حاده (بدشدند دان) ، شاهراه (وب)
 ۹- مگوئی نجس (وب)
 ۱۰- معصبات افعال ، ناری دادن (وب)
 ۱۱- ح دفع صبح اول، نکوهنده در
 ۱۲- معصبات افعال
 ۱۳- نا آهن شوند نمودن در
 ۱۴- ح کف صبح اول و کسر دوم ، شانه
 ۱۵- من بسم دره در را بسم به درجم در بو ۱۶- پس همراه و بگما چهارا بس بودندن سرا و ازیری

بصنك منه الی و الیسر فی الیسری (۱)

بشری لم یس برحو الادی بهما بشری (۲)

بگوش اورساند و 'لهمان' عالم عب^۲ مفهوم

فصد الرماد فالیری الا دأب اودثأ (۳)

فاسط حسانك فی الدنا ب و ذ ر ع طعراً و انا (۴)

واصلك علی الدان من عذاب مراك العدا (۵)

بخطره خطرس النفا کرد، و او صـ سر (۶) شد ر (۷) شهر صولت، واحهر (۸) مجهر الجنوب (۹)

وده و صند گاه دشمن سگار برانج ارشد بد الحرب (۱۰) سار کس موافق مسلك معروفه و طبعه

« و افق من^۱ ط^۲ (۱۱) و مده من سر شمة قلب صغاف و علب (۱۲) » کان فاهب الناس

۱- ط، ملهم ۲- ط، عسی

۱- صد و صبت استاده من (ساختنی یا رکب) است، سر (مواضعی افراجه صبی) در دین است

۲- سر مرده ماد کل اکله یا داروده ارا با و (صبت) مرده باد ۳- عام یا رکار به و ده

به ۴- مگر مگس یا گرد ۵- من گمانم بر آن گرداوه ۱۱- احیی و دنا یا

۶- ران و مگسوار را و یا به حد عدا را ۷- ب ب ب ب گفته جان

۸- سر بر روی مکعب ب ب ب (ب) ۹- یا کا مکعبی (ب)

۱۰- مرد و ب ای عام حلف ۱۱- و ب آ ۱۲- سب

سنگی (ب) ۱۱- سار ا فها من طبعه اس م د ب که است

از بر کال عرب نه و گفت بر یکم یا دبی بر حد حد تمام، جان او که بدهی می و

د ام مردی یا او همراه با سر مرد ا کف مرا میری نام مرا کف نادان من

هرده از من در پس چه می ده حد لحنی دگر می بندد ب ده ب دند که کب الی ب

د سی ب ای کب ا به ده باند بانه مرد کف نادان می نه کسب هم جان بر حاسب

فی ثَمَّه قلب^۱، و ماهی و حبه و فهمی سده (۲) و و جعی موی و یاسی موی داشت
در پیش حین حشیش فعه و ر حین دسب از با خطا حسبواست به و و اگره
ا روش معاد^۲ لا تکلمون الا من ادب له (۳) فرما دهان دهان^۴ به لا (۴)
و بم (۵) مستواستند گشود الحق از صدف دره حره (۶) دُرّه مادره ای حره^۵ گوهر
شاهوارس ر ساط امکان میلالی بگسه کوکب کوکبه اس را حباب^۶ حباب بحس،

۱- ط، معاد ۲- و، دارد ۳- و دره
دره مادره حر ۴- ط، حباب

۱- گویند دلهای مردمان ده سی او کداسب یعنی دره حباب او کال هستند

۲- صدکر نادرار داد او ۳- سخن به میگویند مگر آنکه دسبوری داده او را

(ار آ ۳۸ سوره اسما) ۴- به ۵- آ ی ۶- دره کر

از سهرسینای ای اسنان ماره ا ج فوجان و ده اسب و فریه ای کفه لد باد اسب ا مصافات اسب سربینان
اسب

نسخه حاشیه از صفحه قبل

ندرو سده و چون ده رسد ده مرده را دند من گفت این عین مرده ناسد نازیده مرد
گفت بدان منی که مرده اسب سبب مرده حاسب و ماحرا ماد خیر حوس که طمعه نام داسب گفت طمعه
گفت وی مردی دانا مرده اسب و بوس سخن او داسب آنکه گفت و مرا بری من نورا هم حواسب
که و داسب گوی نامی نازرج راه نگاهم و آنکه گفت ان کس را حوده ناسد نازیده یعنی
حد او با آن آما فروخته نامید نازیده آنکه گفت ان عین مرده ناسد نازیده حبان حواسب که کسی
را ارتعاب دارد نازیده مرد نرد سب رف و گفت اکرون ناسج حوس س و حبا که طمعه گفته بود
ناسج وی داد سب گفت ان ناسجها ارمو ناسد گفت آنی مراد خیر سب و حین گفت سب آن خیر
را بری گرو و نرد کسان حود و مردمان گفتند و اقی سب طمعه و د این ازده و حود دیگر مر
گفته اند که (مجموعه الامثال) ۱۱- ح اغلب حره و سطر کردن (ب)

نخس تأیید^۱ تا بنده و پاینده ساخت ، و ماهیچه^۲ (۱) اختر و پرورش^۳ راجیون اختر ماه افروز
در عرصه آفاق مرا فراحت از تسر^۴ طبع با کمال صر عمت (۴) ، ذات عصفر فرش
فرش (۴) و^۵ فراش (۵) در پلنگ (۶) ، گسترده ، از کام پلنگ طعمه وار عریف (۷) آسد (۸)
رعیف (۹) میبخت ، و بمساعدت ساعد (۱۰) ساعده (۱۱) چنگ ، ادراک^{۱۲} خط^{۱۳} حریر^{۱۴}
بین شدقی صیعم^{۱۵} (۱۲) اموده ، مدلول « از نفاع^{۱۶} الأخطار ما قبحام الأخطار^{۱۷} » (۱۳) را کلر
میست لخطه ای می کار پیکار سودی و تبع ترش دمی از حو و خواری در منام (۱۴)
بیام بیاسودی

از فلق (۱۵) تا عسق^{۱۶} (۱۶) چون مهر جهاتاب از روی مهر و دره پروری بحال
دور و بردنک می پرداخت و سپس کرم المقیر^{۱۷} (۱۷) به تقر (۱۸) و قطمیر (۱۹) مهمام فقر
تقر (۲۰) فردا فرد رسید و امر امروز را فردا بعبادت

۱- بو ، فاعله

۲- بو ، فرورش

۳- ط ، و ، ندارد

۴- بو ، عشق

۵- بو ، خط

۶- شری

۷- ملنگی نمودن (رب)

۸- راج ۱۸ ص ۱۵

۹- رجحوا

۱۰- ساط ، گسردنی

۱۱- کردن (رب)

۱۲- چپا رچوبی که میان ابرو و امثال آن باشد و مر آن نحو است (برهان)

۱۳- نان گرده

۱۴- شر

۱۵- در حب اسوه درهم عراز (رب)

۱۶- شومسه (رب)

۱۷- جادو

۱۸- (رب)

۱۹- بهره وافرین در کنج دهان شر مثلی است در مصحح الامثال آرد برای امری که در آن رعیت

و بر ظالمین آن ممنوعست و بند

۲۰- سپیده دم (رب)

۲۱- خواگه

۲۲- است

۲۳- عمر

۲۴- کرم اصل (رب)

۲۵- نارنگی اول سب (رب)

۲۶- شکاف هسته حرما ، بوسه

۲۷- حرم سارا بنده

۲۸- آن بوسه دانه حرما که میان دانه حرما باشد بکنه سفید برپست دانه حرما که از وی وند

۲۹- هرهیره ، از اساع است يك دروس و يك دست (ب)

۳۰- (رب)

وَأَمَّ يَعْتَمِدُ دَاراً يَسُوْى حُوْمَةً الْوَعَى (۱) وَلَا حِدَمًا إِلَّا الْقَتَا وَ الْقَتَابَا (۲)
 وَلَا حَارِجًا إِلَّا مُحَامَاً مُّهْدَأ (۳) وَلَا عَامِلًا إِلَّا سَابَاً وَ عَامِلًا (۴)
 از دوری که در قصر مُشید دولت مسند افکند، کارش درست^۱ بسته بدرج
 واستدراج (۵) برمدارج عرت استعلا و بردشمنان استیلا می ناف، «آنکه»^۲ مواطات (۶)
 قصا و موابات (۷) قدر، قدرش^۳ نس رفیع و تالی (۸) رفیع (۹) شده بحسب مفتاح ولایت
 حراسان قصه^۴ (۱۰) اختیار و مُصه^۵ (۱۱) اختیارش (۱۲) گشته بعون و ناری ناری «ری»
 و «شهر یار» شهر یاری شهره شد، و اعادی از سطوب قهرمان قهرش قهره (۱۳)
 گردان آن ملک دستخوش (۱۴) دولت پایدارش گشتند، و سرکشان آن احیه بحکمه (۱۵)
 حکم، و طوق حسانش ماسد افراس (۱۶) طوع الحباب (۱۷) کردن مجاهد
 مدار چندی^۶ درویمین (۱۸) میمون حقه الله^۷ نالیسار (۱۹) ساط نسط (۲۰) در

۱- نو، درشب	۲- و، ع، و، ط اسکه
۳- ع، قدرش	۴- ع، قصه
۵- نو، قصه	
۶- ط، خدرور	۷- مو، حقه الله، ع، حصه الله
۱- و مکنه نکرد هیچ خانه ای را! حرسحب درجای از کاردار	۲- و ده (در)
خدمتکارها مگر (در) نره ها و کله اسنان	۳- و ده (در) هیچ در نای حرسحب
نران هندی	۴- و هیچ کار گزار مرا حرم مر مره و ن سر مره
۵- مص	
باب استعمال، اندک ا ذل بر دل شدن (در)	۶- مواطاه موافق کردن
(در)	۷- مو ا ا موافق کردن (در) سازواری
(ب)	۸- س رو
(ب)	۹- آمعان (در)
	۱۰- مسب گرفته ملک در آمده
(در)	۱۱- معدا نری کف دست از گندم (در)
	۱۲- حص
باب افعال، کرد آوردن جبری (در)	۱۳- مقهور (افرب الموارد)
۱۴- عاجز، دیون (برهان)	۱۵- کام کام که ن آ ن افسار باشد (اورب)
۱۶- ج فرس اسب	۱۷- فرما سردار (نمد)
	۱۸- دست راست
۱۹- پیوشاند خدا آ را نه بوا مگری و آسیا	۲۰- گس ردی (در) وسعه

بسط عسرا گسترده ، و نفوت سر پنجه جلاد بسط (۱) کف آبادی (۲) رحمت بر عباد
و کف (۳) آبادی (۴) رحمت و عباد از بلاد بموده حجت دال یداه ، مسوطیان (۵) بدست
آورد ، و ا' کلک حرة خطی فلم مسح بر تسخ اعمار خطا کاران خطاط (۶) کشنده
اراض (۷) عباد را از ارض مسطح بر چند ، و بر چند (۸) وجود بد گوهران ، صرب شمشیر
سجاده گون ، و بلاد (۹) لعلى سب و با صعل حجر حور شد رنگ (۱۰) ، رنگ رنگ
از سبجل (۱۱) حال گمی ردود و رع مسکون را از طلام (۱۲) ظلم سرى انگری
سم سمندروش روش مود ، و دوست و دشمن را بکدنگر مرتبط کرد ، حتی
تولف من القلب والنون (۱۳) و مرو مصادره را چون اصداد عناصر بهم محاط ساخت
حتی ۵ یجمع من اللبح و المارة (۱۴) عصاه (۱۵) و طعاه (۱۶) حفا صرب حوت تأدیش
عند العصاه (۱۷) شدند فاما ادما طائعین (۱۸) و عصاه (۱۹) و علاه (۲۰) عالم ، ما سم

ط آورد با ۱- نو، بخاره ۲- نو، ۳- نو،
۴- عباد، اسبابه دارد مل ۵- ط، تا آنگاه، حسی

- ۱- گسرن (رب) گسرن ۲- حج به صوب احسان
۳- بارد است ۴- حج بد دست ۵- بلکه دودیت از
گساده است (از آ ۱۹ بهره ما) ۶- ح حطه ۷- بساط سطر
اوسم گوسعد ماشن (ب) ۸- شردن ۹- حج فلاده ،
مقصود از فلاد لعلی حوی است که از بدن سر آید ۱۰- بر آفتاب و ماه
(برهان) ۱۱- آینه امرومی است (ب) ۱۲- بارکی
(ب) ۱۳- باسارواى دهد من مومعا ، ماهی ملى است (که جمع الامال)
۱۴- افراهم آورد میان مرف ، آس و در هر دو مثال مقصود محال بودن کتا ۱ ب
۱۵- حج حامی بافرمان ۱۶- حج ظامی به کس ۱۷- آینه
المان صمد العضا پس از آنکس برسد که آراوسان کند (افرب العوا د) محسان از جمله ا صوف
معنی کرده است ۱۸- گسند آمدم از وی هرمانرداى (از آ ۱۹ به ه هصلب)
۱۹- حج مای گد به ارحد (افرب المعارد) بافرمان ۲۰- حج عبادى طالم
سمکا (افرب الاما)

بعلیمی (۱) بسببش حد و اندازه خود شهادت داد، قد علم کل اناس، شریهیم (۲) ذاعاب^۱
 حدای مبعث (۳) و معیت (۴) المعصب (۵) لامعه، شوره راز شور^۲ انگرممالتک را که بمو^۳
 سرانسان بود، سح (۶) آب سماحت و رشحات (۷) سحاب بر شیح (۸) بر شیح و شات
 سرانستان (۹) بموده در حینه بلدان را ر حینه (۱۰) حنور (۱۱) و حنور (۱۲)، و ظلول (۱۳) و بران
 را سرای^۴ سور (۱۴) و سور (۱۵) سرور گرداسد، و عراض (۱۶) اقطاع را با عراض (۱۷)
 و اقطاع (۱۸) باقطاع (۱۹) بملک در آورده دینده^۵ جدی علوت لا یخدودی (۲۰)
 بحدود ممالک رسانند

و کاد و حکمه صوب العیث مسکما (۲۱) لوکل طالق الموحیا بمطر الدما (۲۲)
 والدهر لولهم دجن الشمس لو نطق (۲۳) و الاث لولهم بصد و البحر لوعدا (۲۴)

۱- بو، عاب ۲- ط، دارد ۳- ط، سری
 و، و بر اسرای سور سری ۴- و، و د

- ۱- خوب دس، سر کج که برای آمدن انسان نگذارند و در ذاول امور و حساب ارجوب با آهی
 بر کینه سر مؤلف آید از بعلیمی اسمعیل بنده بر نظام معنی کرده و این ساهی آیه آورده نامه بی ما
- ۲- هیانا دا - سد هر مردمی آ سحر و خوردا
- ۳- فریاد بی و، آن دو کلمه را حدای
 معصی ضبط کرده خدا است دال معنی ری و معصا بازاران معنی کرده است
- ۴- همراهی ۵- سررای ۶- رجس آب (ب)
- ۷- ح در سح حکه فطره حکنده مأخوذ از سح برانند ۸- برده (ر)
- ۹- نسان مرا ۱۰- جای فراخ گساده کی جای صاحب آن (ر)
- ۱۱- سادی و فراخی معنی (ب) ۱۲- ح در حومی سکود ۱۳- ح
- طلل امر برای و جای حرات شده (ر) ۱۴- حس میمانی قروسی (رهان)
- ۱۵- دیوار قلعه ۱۶- ح عوجه ۱۷- سره لردان سمس لردان
- (ب) ۱۸- ح قطع مکرر ال کن حرد بهاور که د برسانند (ر)
- ۱۹- حسه بر کسی ا مازه ای از زمین حراج (ب) نول ۲۰- سکویس خود
- مردم به ناخدا خود ۲۱- حجاب کردن حواس او آه از ناران بر دم ۲۲- هرگاه
- حدان و به طلا مبارک ۲۳- و ورکا اگر حجاب نمیکرد و آفتاب اگر سخن میگفت
- ۲۴- سر! اگر بکنا میکرد (آرا بی ساد) و با اگر که ا بود

« در بیان تمجید مشهد مقدس »

« حقُّ قُضِّ عليك احسن التخصُّص » (۱) حوون خداوند به حوون حل شانه ماشطه
 سابه آن حساب را صامه الله عفا شانه (۲) شانه کش طره پیر سانی امام ساحت بحسب و محکم
 سافر فایان الیث لَمَّا عاب عی عاب حواه اشع الأشمال (۳)

برای احماذ (۴) شرار شرار (۵) که از مرج و عمار (۶) شرار شرار ، و مرو (۷)
 و معذحه (۸) بهاصای لیل و بهادر حاله «مرو» نکره اردوسمه رود ، ناندیشه «ان القرص
 منور السحاب» (۹) افوحي مواج روان از آب ناسمب روان شد

هناك محمود مابر شدب احتملال امور مرو ، بمثال انصراف موكب والا را در
 آنسه بمثال (۱۰) «حتی بحی شط من مرو» (۱۱) ممثل و مصور مساهب ، عرصه

۱- ط اصافه دارد شعر ۲- نو، مردود، ع، مرد

- ۱- ما م حوا م رم مرم داسا بازار (ار آ ۳ سورة به م)
- ۲- نگاهدارد
- ۳- سر کی سن هما اش حوون عاب شود
- ۴- سابه ها که فرا گرفته است آنرا سرباحه است جدهای د ا
- ۵- ح س
- ۶- مرج ع
- ۷- ح مروه قعج اول وده م
- ۸- آه ح قعاق (ب)
- ۹- همایا فرصت ها
- ۱۰- مل آ و د (ب)
- ۱۱- سبط علام بر باد
- ۱۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۲۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۳۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۴۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۵۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۶۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۷۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۸۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۱- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۲- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۳- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۴- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۵- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۶- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۷- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۸- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۹۹- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)
- ۱۰۰- ح حوون مابن و بهادر حوون (ب)

خود نمائی در آمده با قصهٔ «خوس»^۱ (۱) توس دلیری از بمان (۲) داده تا آن ناحیه حکام
برگماشت، و مثل «خرج»^۲ خوس من سوبی غیره (۳) را بکاربرد، و معاد «عاطر» بعد
ا بواط (۴) را عامل شد اما حضرت نادر با ذری سب (۵) امور مرو را بعد مقدور
ا بدار (۶) و به رادع (۷) رحم مرو (۸) حکم عملی، و کمادات (۹) و دایر حادقابه، ماده
دما بمل (۱۰) و سادو شور (۱۱) نمود (۱۲) را از ابدان ملک از داع (۱۳) و ا بدار (۱۴) داده
اشهب (۱۵) شهاب سر را «ز حوماً للشیاطین» (۱۶) و حاسب ارض سهروردی من عمان از ساخت
ملک محمود را^۳ هور در سب خوس بهال معصود از خوی بمان و مغل (۱۷)
حصول اربوا (۱۸) سافه بود که حیران صرف و کسوا لاد مرو مروی و مسموع گشته، داست
که رمانه نام مجازی (۱۹) احوالش از مجازی (۲۰) و دواب از مجازی^۴ (۲۱) اعمالش از مجازی (۲۲)

۱- ط، حدح ۲- و، ملک را ۳- و، مجازی

- ۱- شهری است در نظام و سامور (مجمع البلدان)
- ۲- در خوس
- ۳- دهس خوس (نام مردی) از قات و گری است
- ۴- مطلق معنی ساول است ا واط جمع و ط و آن هر خبر مطلق بود گویند او جنگ می افکند و حائی که
- فلان است آن سال رای کسی را که ادها کند آنچه را مالک است (مجمع الامثال) ۵- دری السیف
- ۶- حسدگی و دوستی آن (رب)
- ۷- مادر آمدن (ب)
- ۸- مرو را ا و اعی است و از مطلق و نوع خود وی آن معصود
- ۹- است و ا و اعی آن مصلح او را مصلح و دمل و رحم آن لغامی و ما است (از صه) و رحم مرو حکم اضافه
- ۱۰- معاد معصه
- ۱۱- ح دمل
- ۱۲- ح دمل
- ۱۳- بارداسی
- ۱۴- که بر اندام بر آید (ب)
- ۱۵- سب فرود آمدن (ب) سر را رکودن
- ۱۶- رانندگان مردنوا را (از آیه ۵ سوره العنک)
- ۱۷- سهر آیدن (رب)
- ۱۸- ح مجری کند آن
- ۱۹- ح مجری، داب و سواپی
- ۲۰- ح مجری، داب و سواپی
- ۲۱- ح مجری، داب و سواپی
- ۲۲- ح مجری، داب و سواپی

است، ارجوین مسارعت حیوان و «شَرُّ السَّيْرِ الْحَقِيقَةُ»^۱ (۱) ایلغار کرده تا مشهد طوس
عنان با کشید «مِثْلُهُ كَمِثْلِ صَنَوَابٍ عَلَيْهِ بَرَابٌ قَاصَاتُهُ وَإِلَّ قَتَرَ كَغَةِ صَلْدَاءُ»^(۲)

حضرت شاه طهماسب که در آن اوان شاهرود و سظام را مرکر دایره شاهی
ساخته بود بعد از استماع این خبر، عزم تسحر خراسان، شاهرود (۴) ریان نشاط گشته
حیش بس طامی (۴) * افرسُ من سظام (۵)، از عالی و سظام (۶) با استعداد (۷) ، استعداد (۸)
داد^۲ و وایر (۹) رزم را سظام (۱۰) عزم مُضَرَم (۱۱) ، و هیون هاعون بود همایونی^۳ را
سظام^۴ (۱۲) سظام (۱۳) آمود (۱۴) مُعَاجِم (۱۵) کرد، و با فولاد پیکران سکران، پیکران (۱۶)
جهان پیمان، همایان (۱۷) ، مهمار (۱۸) عر دمت رد و در حدود حاحرم پیر احتشاد (۱۹)

- ۱- بوء الحقیقه ، عب، الحقیقه
۲- بوء با استعداد ناری خواستن
۳- عب ، همایون را ، و ، ط ، همایون پی
۴- بوء اسام

- ۱- بدترین رفتار رسیده حقیقه است و آن بلند برداشتن اسباب دست و پایی را و حیوان
رسوایی بالاحاج است در رفتن با رفتن است بمقدار یک ساعت حیوان که به بدو را مرحمت اندازد، و در وقت
ساعت دیگر (از رب و مجمع الامال)
۲- بس مثل او مثال میگفت همه از بس
که در او با سحر حاکمی من رسید آنرا ناراضی در شب من و اکتدار آراست و محبت (بر آینه ۲۶۶ ص ۲۶۷ شماره)
۳- نام سارنس نازیم است که بند (برهان)
۴- حدش، حر، شان
۵- شعاع در سظام بس بس سظامی
۶- سزحان این کلمه ا (کما های، ۷۰) معنی
۷- نقد نهانی
۸- درداول ، آاب و امساب ، را کتار
۹- ج ابره
۱۰- سظام، آهن سربسی (ب) آسگاه، سظام را اول فرورده آس (رب) ۱۱- افره حه
۱۲- لکام ۱۳- مرهان (برهان)
۱۴- محبت آمده
۱۵- مالکام ۱۶- لکرا ا ا
۱۷- حد نه مال ۱۸- مهمر ۱۹- کرد آمدن

طوایف خورشاهی (۱) و خراسانی کرده^۱ از راه اسپرایین (۴) مانند^۲ خورشاه (۴) خراسانی که بر مداراب چرخ اسپر آیین دایر است سمت مقصد روان و وارد ملک حوس (۴) یعنی حیوشان گردند ، مدار آنکه حیرت‌بخش شاه طهماسب بجانب ارض اقدس بصره مقدس رسید آنحضرت بطریق عاجل ما را کب و راحل از مرو وارد حیوشان و در موکب شاهی ناحنگ‌جویان و درم کوشان چون سیل حیوشان و بلسگ خروشان بمرم اشراع ملک ارمک محمود ماهجه (۵) طوس (۶) آسای لوای مطوس (۷) را طال طوسه (۸) سمت مشهد طوس ، فاکت فرساست و آن باغی باغی (۹) ، باغی (۱۰) ، باغی (۱۱) ، باغی (۱۲) گشته باب نفاق گشوده و در شهر برست و بمخالفت درخاسته درازك نشست

شهر :

عصی السطان فائدت إلیه (۱۳) رجال یضعون أما فیس (۱۴)
و صیر طوس معقله قصارت (۱۵) علیه طوس «أشام من طوس» (۱۶)

۱- هر یو ، سوده ۲- بو ، از کلمه ، از راه ، مانند را ندارد

۱- خورشاهی از برای حوس ۲- اسپرایین ، از محله های بخبود
است ۳- خورشاه و مقصد آفاد است ۴- حیوشان و اس
کلمه مقلوب ۵- رک ح ۱۸ ص ۱۵ ۶- ماه (رب)
۷- ملک ورمبا از هرچیری (رب) ۸- درازناد حومی و نارگی او ۹- اها
از برای سیمکار ۱۰- گمراهی ۱۱- طالب (رب) ۱۲- ماهم به معنی
گراسدن ۱۳- ماهرمان کرد نادشاه را من شفاف مسوی او ۱۴- مردانی
که می کنند کوه انوفسی را ۱۵- و گرداند طوس را ماهگاه خود پس گردند
۱۶- ترا و طوس شهر ، در از طوس (شعر از اموالصح دسی است رک تعلقات) و سمت آخر صرب اتمثلی است
و طوس مصر طوس است و نام مردی است از مدینه که مراحم بساز میکرد از کفایت آینه به مراحم او است
که میگفت ای مردم مدینه چند که من در میان شماست اسطاز حرمه ج دجال را نبرد و اگر مردم
شما آمدند مادر من در میان من است یا سخن حسنی میکرد و شب من که سمع من (ص) مرا نراند و در من که او بگو
از شهر مرید و وزیر عمر مایع کشیم و روز فل عثمان ن گریه و دوی که علی عمل رسد مرا فریدی
آمدنی کسب ما به من (مجمع الممال)

بر ادکناء^۱ (۱) راسب روش روشن است که ورمحشی ماه بحشی (۲) در حذاء (۳) ماه
 چهارده شبی درجه درجه باشد و از حسب^۲ (۴) در رابر حسب (۵) چه آند وحشش (۶)
 حشیل (۷) درشش سرو حشیل (۸) چه حلوه بماندو عمل سطحی نارای سطح (۹) چه سارد
 «الحق ایلخ و الما طل ایلخ»^۳ (۱۰) اتمام محاصره حندان بود که شاهد رور گار (۱۱)
 برقرار نام این و اُ اردوی (۱۲) سه نار گوشه ابروی هلال بسمود (۱۳) و ساف و الم سه بونت
 حام سیمگون ماه ا در رجون مسایر کرده بر محمودان ساء عالم امکان بسمود در
 شب هجدهم ماه مع الاول ساء سع و نالاس و مائه عد الف (۱۴) مشهد طوس بحوره
 تسحر در آماه ملک محمود ارك گریح که اگر بحب ناساری رك کسید و در حب
 طالع اسماء (۱۵) اار و بر گک^۴، شاید راه بحابی روی خود برگشاند و عرص (۱۶)
 سهام و اب بکشه صواب عرص (۱۷) و عرص (۱۸) ماند

۱- ط، ا، ارکما ۲- ط حسب ۳- و بخلج
 ۴- ط، رگ ا د

۱- حد کنی بر خاطر (ب) ۲- له بلفاف
 بر که بر و هان

بالا، ولی در مبدی الارب م ط آن کسر اول و سکون دوم و هج سوم است ۸- سطر
 (ب) ۹- نام کاهنی است از من دت که دوران جاهل م ر ح و و سدها
 که در بدن او حر است چه اسر اسح ای نبود (ب) ۱۰- حق و س ا ب
 و باطل آصحه و م د (ب) د ل طح و لخلج ۱۱- مقصود ماه است
 ۱۲- آسمان ۱۳- مقصود است ب که محاصره سه ماه طول کست
 ۱۴- ۱۱۳۹ هـ ۱۵- کوالدن ۱۶- آماج سانه
 ۱۷- آبرو ناموس (ب) ۱۸- ماع و ح (ب) و ا ب حش محس مال د م

حاقان بی بطر معذرت‌پور اس فتح دل‌پدر بحدای بگانه دو گانه شکر ادا کرده
 بالشکر ستیره گر چهار طرف قلعه را سر پیچده صبط در آورده علعلله نشاط بشش حبه
 گشتی د افکندید و همایش و نص باب قلعه هشتم و کعبه هشتم ده حمامه رو پوشش
 اطلس چرخ هم^۱ و چاکر جا کروں در گاهس عقل دهم^(۱) اسب^۲ کشمید روردگر
 سر سر ارك شو ش نورس انداخته چون رگ لا در بلارك^(۴) حید مصور مقصور مسود
 بمقاداد مس الا سان ضر^۳ دعارنه^۴ ائیه^(۴) ، ملك محمود آستان ملك پاسبان
 مولای اس و خان شرافت و بعلط^(۴) عطای^(۵) عاطف حاقانی بوسل حسنه آفتاب
 عور بر گر بو^(۶) حاش باب اگر چه در اس عرصه^۴ برقرار و فاسب بسبب شش
 سیب^(۷) عطای حد نو بسبب^(۸) حمد روزی^۴ مکب ها نصب اب ، اما سابر بعضی
 بواعث آخر تباع قهر^(۹) مکست^(۹) و مکست^(۱۰) و صحنه^۴ عمرس بکلك هما^(۱۱) مکتب^(۱۱)
 شد و مکب بکته

- ۱- نو، اضافه دارد ، اسب ۲- نو، از کلمه و جا کر، اسب را ندارد
 ۳- و، عور گر و ۴- نو، عرصه

- ۱- بعد از حکما مدم عقل دهم آخر عقل از سلسله عقل طولیده است که از عقل مهم صادر
 مسود و در مرتبه مهم است از اهلاک معنی ملک و آرا عقل فعال نامند و در لسان اهل شرع خبر مل
 است ، اس عقل مؤرد همولای عالم عقلی است و صور و نفوس اصرام را عناصر و رنگباف افاسه کند
 (از کشف اصطلاحات القیون) ۲- سبب رستا جوهر (رهاں) ۳- (و) چون
 ساند اسار را بای جوایند مرو دگارس ا مارگست کنان بی او (آیه ۱۱ سوره زمر)
 ۴- کرانه ، جاب (و) ۵- حاد (و) و عطای عاطف اضافه به بی است
 ۶- کوه سبب (ترهان) ۷- دهر (و) ۸- صاحب براد
 (و) ۹- هلاک ، بکلك اضافه ولی بن معنی فقط ملایم مجرد است معال شده
 و اب عقل آن دهنده شد ۱۰- کتاب میده (صح) ۱۱- و سبب سنده (و)

شعر -

بکه رخای مردگان موان رد بگراف

مگر اسباب ردگی همه آماده کسی (۱)

روحہ بلع الع گرد و حمامۃ الاعب مسح^۱ در الاع طعن و لاع (۲) سرا بند^۲

شعر -

ما دالیدی رک الاساد و عده

ای ائسود ادا ر کتب عسادا (۳)

اصالب الم عامدا اوساها

من دالیدی رک الاساء فسادا (۴)

نسخ^۴

به هر که چهره را فروخت داری داد

ه هر که آیه سارد سنا ی داد

ه هر که طری کله کج بهاد و مند سب

کلاه داری و آ ن سروری دارا (۵)

۱- و مسح ۲- نو سر آید ۳- نو، شعر

۱- ارجاع سراری (حافظ مصحح فر می و دکتر عی ص ۳۴۱) ۲- دع

هرل و طراف (برهان) ۳- ای که دست به تهاکاری و و حیا ندا که می کش

ه سر اگر تهاکاری کم ۴- ماه کردی ای - در اسعد نافه - که س که سینه تهاکاری

رد س مرد گرد (از الفج می بسعدالاصح ص ۲۲۳) ۵- حافظ به آری

«حِطُّ مَا صَدُّوا فِيهَا وَ نَاطِلٌ مَا كَانُوا مَعَهُ لَمَوْءٌ» (۱) «سجانه صغیر عن
قلیل بفتح» (۲) پس حیات اندری بروحه رابق رفاق (۳) وفاق (۴) جمیع مُهتَبات
و مُلمبات (۵) مُملکی و مانکی گسیه د اُمهات (۶) امور ممالك عظیم (۷)، محولا و کوشید
و در اصلاح ملک سقیم حکیمان و اصابت کار برد، و جهان شورنده را صبر آفتاب
آسای جندی آسای داد که در عهد و زمان صاحب ارض اربعین (۸) مسواست
گفت و عالم آسینه را رای جهان آرای سوعی آرایس بحسب که در دور صما س (۹)
حرر ما (۱۰) از زمانه مسواست شمس

یا من اعاد رحیم الملك مسورا (۱۱)

و صم الراي امرا کماں شور (۱۲)

اب الامر و ان لم تُؤب مشورا (۱۳)

و الملك بعدل ان لم و من سوری (۱۴)

۱- بو زمانس ۲- ط، زمانه را ۳- ع، بو اضافه دارد سحر

۱- (و) مایود سد آجه کرد و ناطل است آجه منکرود (ارآنه ۱۹ سو هود)

۲- امریاسان که مرودی برا کنده می شود هلی است که برای مقصی شدن حری سرب و د

(مجمع الامال) ۳- او از و من ۴- افا ارفی

گسودن و رفی بعضی احجام بکار و ۵- ح ملعه صم اول ناره نلا

۶- ح ام که ها را ان وده سده اصل هر حیر و عبادان (رب)

۷- سجده می شود و لطف بناسان ما امهات آسکا است ۸- رحای وده

(رب) معای معروف مقصود نامی و آسوب است ۹- صمات مدرفای و

مقصود تکلیف است ۱۰- رحای مادن معای ۱۱- ای کسکه

مار گردانی شب به سده ا برید من ۱۲- و فراهم کرد سدر کاری ا که

براکنده بر ۱۳- امری ا گرچه عری بناسه فانی ۱۴- و کسو

[عبدالهی سدی بود (اسما ارا و الصغیر) فعل مسعه الدهر تعالی ۴ ص ۲۱۷]

در آن اوان که از طرب و حراسان حور آسان نمگدشی، رطوبت اُممست (۱) امس
چنان شد که هر دور آسمان طس طلا (۲) بر سر گرفته^۱ از حاور باحتر رفتی، و کاروان
فلك هر شب آهنگ سر کرده در د^۳ آسمان از سنا همگه (۳) کاروانکش ناح گرفتنی
از سع اسماعش ابدالی (۴)، اندال وار الف بدل کسند (۵) و علیحه^۲ (۶) عل چهل ارسدر^۳
وهوای بعلج (۷) از سرمدز کرده^۴ عل اطاع گردن گرفت هاه (۸) از ار کرد بد
کردازی دست شسند و طعاه (۹) کرد رل لُر (۱۰) کرده در کسج حرماں شسند
درداران اردردان حلج (۱۱) امس گرد بد و راهران در نا نارهستی^۵ بعلج حلج (۱۲)
کشند

اصت العلّا عطلّا و حلاب حدها (۱۳) و طس العلّا حدها حلامك عیده (۱۴)
و مائه تُسری بما سماله (۱۵) ادا لصیح وافی کاب الشمس عیده (۱۶)

۱- ط، گرس ۲- عب، علیحه، ط، علیحای
۳- ط، صدور ۴- عب، بار از ط، بار از

—

۱- آرو (زب) ۲- ورس ~ رسد ۳- ساه کا، اسس
شعری (رهان) ۴- کج ۵ ص ۱۲۲ ۵- الف کسند
داع صورت الف بر ن سه جن و بعض کومند که د انام مام اسیره ها رسد مد که با اس سکل
اله ما بعدا مسوید (عنا اللعاب) ۶- کج ۷ ص ۱۲۲
۷- فرمای نمودن (وب) ۸- کج مانی باو مان ۹- کج طاعی
۱۰- مراد مطلب کام (ره ن) ۱۱- کج ۱۲ ص ۱۲۲ سطر آخر
۱۲- دهی (ن) ۱۳- سندی مر کس ا حال کد ا نور بهی مد
۱۴- سرمد اسیم ر کی ا خوردن، داسیم تراگون مد ا ۱۵- اجه
سندی ندان مد ا ب ندا صحفچه ای سند ندان ۱۶- حور صیح د آد
حوسند آس با

بعد از تحساد و اهل فساد «ام حُسُودِ النَّاسِ عَلَيَّ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ» (۱) از اعتلای
 احسرت و اهل فساد که روزی در دریا می‌ماند مهر گشتی و در شرف و جهالتی می‌کرد
 «يَبْصَاءُ لَا تُدْحِي سَاهَا الْعَظِيمُ» (۲) در هبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده و در
 استدلال (۳) و استدلال (۴) اعوان نادری، و استدلال و استدلال اعیان شاهی می‌کشیدند
 و در پیشرف امور دولت ارسوء حلال (۵) احلال می‌کردند و واحدلوا بالباطل ایند حصوا
 ه الحق (۶)

من رام طمس السمس جهلا احطا

الشمس بالتطمس لا عطى (۷)

اگرچه از جانب آیهات آنچه باب ماده احلاص و مصافات (۸) بود شاه طهماسب
 پیموده می‌شد اما اخصرت ساه البقاۃ خاطر از دستر کمتر و سوی مان، کمتره (۹)
 پیستر واقع می‌شد و مرانی مرانی الف از رنگ کلمت عارضی بالذات نصفه
 منجست و جمال ماهد السام، از حمل و حمل (۱۰) حمل می‌دید رفت

۱- بوا کلمه البقا، ندارد ۲- و، و کمه

۳- و، کلمه سر، ندارد

۱- آنا و ملک می‌برد مر ما را مر آنچه دا انسا را خدا از فضل خود (از آیه ۵۷ سوره نبا)

ی که ساه نمیکند و روسی آ را بل باومعه و رطمس نار لاس (مجمع الامال)

۳- حوازمی در ۴- اندل معرو ۵- دروسی (اورب)

۶- و همه دله کردند باطل؛ باحر که د خدا حق را (از آیه ۵ سوره مؤمن)

۷- کسیکه بخواهد باند کردن افرا را از روی نادانی خطا کرده است آفات ماکل نبود کردن

و سنده و سواد و بطنان ۸- حاتم کردن دومی (ب) ۹- و می

از رفتار که د آن گام برد و گدا دد و دین کوماه الا (د) ۱۰- رومی

بموردن قصد سیاسی است از برای معرود حمل

چون سعادۂ سعادۃ (۱) و به سعادۃ (۲) و شاه (۳) ابراهیم (۴) بدعاۃ (۵) ارجاسین شده بود،
 شاه طهماسب بدعاۃ مشهور^۱ عمان بهیص حنابنده چاروب (۶) نکتمی را پوشیده چاک
 رد، و لموس (۷) دورومی^۲ را در لباس استتار پیورشد، آنحضرت مثله^۳ آن دواء الشقی
 آن محروصه (۷) بر شمع دهب رای و سوزن حسن حلیقه به رفوکاری حمامه حلیقه (۸)
 الف پرخانه بگذاشید که وجه بروی کار افتد، و مشاهد (۹) را بسا هست (۱۰) و
 محالفت را بمحالف^۴ (۱۱) و عاق را بوقای و بوقاق^۵ (۱۲) منجر ساختند و در سناو
 این حالات جمعی از افاعنه هرات قصد عاریگری شد (۱۳) ناسر (۱۴) سروح (۱۵)
 جلاد و اسراج (۱۶) افراس (۱۷) خود سری کرده و حواشی مملکت در آمدند، اب

۱- عب، بو، ط، مشهور
 ۲- عب، دوره بی، بو، دوروی
 ۳- عب، بوقاق، و، بدارد ط، طوقای
 ۴- عب، را بدارد

- ۱- ج ساء سحر حسن (ب)
 ۲- سیمه - ج
 ۳- معنی نان اقبال - ج - جری شدن (افرو آمد)
 ۴- و شعی معصوم ساء عی به اب (بنا حقه) - ج - ارادین امرا (لعد بقل عتاب)
 ۵- حمامه پوشی (ب)
 ۶- همان د هان با کسی که حسن آ - ج - دوا الشقی
 ۷- محالفت را بمحالف (ب)
 ۸- محالفت را بمحالف (ب)
 ۹- کلمه (ک) که معنی کرده اند و لی بد آ معنی خلق است بهیج اول و م و حلیقه غیبی و محله فاع
 ۱۰- جعی است و تمام ساج و حلیقه و معنی آن مساحه است معنی فاعله یعنی عداۃ و جود
 ۱۱- جعی است و تمام ساج معنی مساحه است معنی فاعله یعنی عداۃ و جود
 ۱۲- معاهده کرد یا کسی از م گرفت کسی (ب)
 ۱۳- اسما کرد (ب)
 ۱۴- دوا الشقی که در
 ۱۵- ج سرج - ج
 ۱۶- ج قوس است (ب)

تعارف ایشان ابلاغ (۱) مثنوی کرده چون آن گروه گسرُسر (۲) حر گمر گمری
 ندیده بود دیده کسب (۳) و اولجا (۴) به پدر داحتہ (۵) سلامه (۶) حدی العیسمه (۷) را عیسمه
 شمرده ^۲ حرها ^۳ شرها و سرها حرها گویان خود را بعامن صحت رسانده
 مویک مطلق عارم قلعه (۸) سنگان (۹) گشمة (۱۰) افاعمة آجا حیک سنگین و اعلام
 نصرت را بحدوث اعدا رنگین کرده عیانم به صرف و رسم مشهد مقدس ه
 گشت



۲- بو

- ۱- سرحد مرفوح دمنی دین (عبار)
- ۲- مکا محیل (برهان)
- ۳- عارف و حناول لب رکی است (جواب)
- ۴- عارف لب معولی است (میدانهای ج ۳ ص ۲۴۴)
- ۵- میلاط مکی
- ۶- گرچه د
- ۷- در مجمع الاعمال حر امثال مولدین آمده است
- ۸- سجدها مگا است ولی طاهر آریا سمنگان مقصود است

دریان بهشت رایات همایون بحالت هرات جلد بیاد نعرم

تأدیب افاعه اندالی

«القدس طعموا فی البلاد ما کثروا منها الفساد» (۱) و چون افاعه اندالی عهدی بود بعید که عهد مظاوع (۲) را شکسته مسافعت (۳) و مسافعت (۴) با دولت بهیه صعوبه شد، و در اطراف ارض اقدس (۵) «افسد» من الارضه (۶) رحبه و افساد مکرر شد، لهذا عریضت تأدیب آن گروه د حاطر حطار مصمیم یافته در چهارم شوال سنه اربعین و مائه بعد الف (۷) سار مشاورت (۸) و مشاورت (۹) کرده موکب والا باعدی (۱۰) و شکر ده (۱۱) و لشکری جالشگر (۱۲) چالش (۱۳) کرده ورون اراهی اعداد بقصد تمامی اعدا در بهشت آمد

الک (۱۴) باقونی (۱۵) که ارسره وهردی طعنه بر چرخ وروزه گون مرد

۱- ص ۲ عده ۲ و عدی

۱- آنابکه طعمان کردد در شهرها سر بسا کردد و آنجا مای را (آ ۱۰ و ۱۱ سوره

الفجر) ۲- فرما برداری (ب) ۳- ده وی کردی (ب)

۴- شمر بر سر بکنه بگردن (د) ۵- مسهد صوی

۶- نماد کسده ر اردبوجه (کرمک حوب حوار موز انه) منلی است (دک مجموع الامثال)

۷- ۱۱۴۰ هـ ۸- بهیره بسوی بکد بگر حمله کردی (ر) ۹- بکد بگر حمله آوردن

۱۰- طاهر اعدای هر سه لشکر و آوردن وصف

و شکرده ۱۱- محرب کار آرموده (ک برهان و حاسه آن)

۱۲- مبارر و دلاور و جنگجو (مرهان) ۱۳- حمله و جدال (مرهان)

۱۴- برهان بر کی سره راد (مرهان) ۱۵- دهی است اردستان ر ب حام

مصر (۱) قنات (۲) گوهر آگس و آراجا راناب طهر و رین کوچ بر کوچ مرحله پیمای
وادی مهر و کس کردند الله بارخان افغان جا کم هراب بر برای کسه حوی بر ای
ماقص ، ناقص (۳) لوای عرب سده اسباب مأئل (۴) و بئائل (۵) را عرب و در موصح
موسوم نه کافر قلعه (۶) ما حشی چون کافر (۷) در خوش ، متحائل (۸) و بئائل (۹)
مُتأهب (۱۰) گسب بعداد آکه سباه سباه حردۀ طلام (۱۱) از قلعه کافر (۱۲) عرم حیل
کرده نأس (۱۳) و مهانت او به نأس و مهانت (۱۴) بدیل باقه خون پای نه (۱۵) در دست
ندید (۱۶) روی ر باقه پشت بداد و در سر پل سکسان (۱۷) پای سکسان افسرد
شجاعان شجاع (۱۸) صولت لسكر ادري مامد اردهای دهان مدبر ارسلنی که نسوی
نعمان (۱۹) رود سب هری رود (۲۰) روان گشتند چون گا و فلک لعاب گورن (۲۱) اردهر

۱- بو بعداد آن

- | | |
|--|---|
| ۱- مکان رود | ۲- ح و ه هم اول سای کرده بر آورده (رب) |
| ۳- برافسانده (ب) | ۴- روبرو و |
| (رب) | ۵- کاردار و کردن |
| ۶- در مرز ایران و افغانستان بن حوس هلام و ناح گجر خانه (هسته عابری) | |
| - دریا (رب) | ۸- ماهم خصوصاً کردند (ر) |
| شدن مانک دیگر (رب) | ۱۰- ساحه (اورب) آماده |
| اول شب تاریکی (رب) | ۱۱- تاریکی |
| د حزب و دلمری (رب) | ۱۲- شب تاریک (رب) |
| (رب) | ۱۳- حزب |
| ۱۶- د دست دندن ، حاصل بودن ممکن بودن | ۱۴- حوای (رب) |
| ۱۷- بن | ۱۵- بر فرازی |
| بریل و صوفیان است بود لهراب و ساند هراب در بریل و سکسان | ۱۶- مار نا |
| مار بر ما و ع از مار کوچک (رب) | ۱۹- ح م م صبح اول و دوم آب راهۀ وادی (رب) |
| ۲۰- این رود اردامنه جنوبی کوه ناماد افغانستان سر حسمه گرفته از احه هور | |
| کسه بر از مسروب کردن هراب سبب سباز متوجه شده خط سرحدی ایران را تشکیل میدهد | |
| (جغرافیای طبری کهنان ص ۹۶) | ۲۱- ر سن و سعادی صبح (د عان) |

وَرُوْرِجَتِ رِقَاقُمُ (۱) فُلُو (۲) قُدُر (۳) شَبُّ رَا اَرَحْرَكَةُ سَحَابِي مَرَاكِبَتِ

شهر ۱

سودند شگرف بر لاجورد سمور سینه راد روابه زرد

دَمِ دَرِ گَاوَدُمُ (۴) دَمِ دَهْ گَاوَانِ (۵) پِلَسْكَ حَوِ كِه عَوَعَايِ وَعَا (۶) رَا بَصُوْر ، وَعَا (۷)

دُ اَر (۸) ، وَادَانَاب (۹) سِفْ صَدِ سُوْر (۱۰) وَ دَنَاب (۱۱) مَكْرَدِ

شهر ۲

اَبِ الْاَسْوَدُ اُسُوْدُ الْعَابِ هَمْتَهَا

وَمِ الْكِرْجَه (۱۲) فِیْ اَلْمِ سَاوَبِ (۱۳) لَا اَلْسَلْبِ

حَمَلْگِی دَاوَرَل مِّنْ حَمَلْ (۱۴) مَهْمَايِ صَاغِدِ (۱۵) وَ دَسَا (۱۶) گِستَه مَامِدِ دُوْر

قَوِی دُوْر (۱۷) سَحَبِ دُوْر (۱۸) حَوِی سِرِّ رِ وَ هَرْ رِ رِ دَمِ دُوْر (۱۹) عَدَبِ (۲۰) دُوْر ،

۱- عاب ، عَدَب ، دُوْر ، نو ، عَدَبِ ط ، باصول سیر و عَدَبِ سُوْر

۱- سَمِی مَابِ مَعْنَا وَ عَابِ کَرَمِ (رَهَانِ) بُوَعِی خَاوِنَا اَرِ مَرَّةَ سَمُوْرِنَا (خَاسَةً مَرَهَانَ) وَ

کَنَابَه اَرِ رَهْمِ هَسَبِ حَنَا کِه سَبِّ رَا فَعَرِ گِهِنْدِ (مَرَهَانَ) ۲- مَسْنَدِ دَمِ (دَمِ)

۲- خَاوِنُوْیِ سَمِی دُوْر اَمِ سَبِّ مَابِ (مَرَهَانَ) وَ قَاوِمِ فُلُو وَ دَرِ مَسَبِّ اِصْلَافَه مَسْنَدِ مَرَهَانَ

۳- بَعْرِ کَرَنَا (مَرَهَانَ) ۵- مَجْ گَوِ مَنَّا وَ دَوَانِ (رَهَانَ)

۶- دَعِی حَمَلْگِ (بِ) ۷- وَهِي مَانِگُو خَرُوْسِ (بِ)

۸- مَگِی ۹- حِ دَبِ دَبِ دَبِ ۱۰- حِ مَرِ (بِ)

۱۱- حِ دَبِ کَرِکِ ۱۲- حَمَلْگِ مَرِ ۱۳- مَوْدَه (دَوْنِ) مَعْدَلِ

کَسَه ۱۴- حَمَلَه مَرِیْدَه مَرِ مَنَّا کَرِیْدَه مَرَا رِ سِرِیْرِ (کِ مَحْمُجِ اِلْمَالِ)

۱۵- مَحْسَنَانِ اَبِ کَلِمَه رَا صَفِ مَسْمِی مَعْنِی کَرْدَه اِنْدِ وِلِی نَدِیْمَعْنِی مَعْنِی اَبِ نَاسَبِ دَفَا مَعْدَلِ نَاهَمْدِ گَرِ

مَعْدَلِ مَسْمِی ۱۶- نَاهَمْدِ مَسْمِی مَرُوْدِ (بِ) ۱۷- صَمِی

۱۸- حَسَبِ وَ حَرِ ۱۹- حَمَلْگُو (مَرَهَانَ) ۲۰- دَمِ مَسْمِی هَرْ حَمَرِی (بِ)

وصول شهر هر يك بهيك آهوانك گور^(۱) سرس در در ران، و ازدهای فولاد ریان
درچمك، سان گر كك دژم مرسه حنك كنار^(۲) كسند و^(۳) فلک و کاو
رمس^(۴) از صعود و برول گر رهای کاو چهر^(۵) ناف و پشت ر حوش^(۶) در دند^(۷)،
و از بوران^(۸) عازدار الحرب^(۹)، حوت^(۱۰) آسمان ماهی^(۱۱) رمس مشبه گردند
فتشاده الخلق^(۱۲) عده^(۱۳)، افاعه^(۱۴) آهو^(۱۵) فعال شعر دل^(۱۶) که ار کارهای ستر گر^(۱۷)
امران ناشعال شعال مستی^(۱۸) و گاو اری^(۱۹) معتاد گسمه در گوس قبل^(۲۰) حواب
حر گوس^(۲۱) و صر لمست و لان شرافکن را فراموس کرده بودند ما اسکه بر شیر ر

۱- نوگوسرین ط، کوه سرین

- ۱- مؤلف بها هم نموند از اسماء مخصوصه حنا که گرد سرین ظاهرأ گور مسه به است
سرس همچون سرین گور از ب کلم حرام و رسم گور سرین (خرمیه دهر سنای ص ۲۸۸)
- ۲- حرام و شمار از روی ار (رهان) و در آن ابهامی است معنی دیگر آن حوک ۳- مریخ
دوم از مریخ دوازده گاه ۴- مقصده عوام از ما که مسکمند و من بر روی
شاح گز است
- ۵- گاه ره م که در رداد با خرج حاکم که حورب مذکرم، مری
۶- گور که بر آن شکل سر گاو است و نام گور فرمودن
سای (ب) ۷- درمگاه میدان جنگ ۸- نام ریح دوازدهم
۹- مقصده عوام که مسند است گاه که رمس را بر مباح دارد روی ماه است
۱۰- مسه شد مخلوق بر آن (از آیه ۱۷ سوره حد)
۱۱- ع ۱۲- بدول کینه نامرد (رهان) ۱۳- اسماء (رهان)
۱۴- در فرهنگها دیده شد که با مرادی گرگا مس است معنی آزاد مانده (لغت دین گرگ
مس) ۱۵- سخنان مهند آفر گوس اسلام نمودن در ساندی (رهان)
۱۶- محسنان طبعه احباب عقیل معن کرده اند متحد آنرا با هم ۱۷- حواب عقیل

۱. من میبهدند، رن در گاو بهاده (۱) « کاههم حُثِرُ مُستمره » فرت من قصور به (۲)
 ارموعف خذال مُبرع (۳) و نادر رن گاو (۴) گشته در حاك ناد صا (۵) سبع آشمار کس
 را آب داده رایت قرار افر احمند ، مرد والا عسکر فامت اثر دوساعت در معادان ایشان
 حیان اقامت مُطب (۶) کرده شقه گشایی ماهچه لَوای آسمان فرسا، آثار و افترت
 الساعة و امشوی القمر (۷) ظاهر ساختند و ناعلان معاطب (۸) و مُعاطلت (۹) رُعب (۱۰)
 دایر لرله الساعة ششی عظیم (۱۱) بر فلوط محالغان ابداحتند بمعص بهیح (۱۲) هیچ (۱۳)
 هبحا (۱۴) ریحی عاصف (۱۵) و هموهای (۱۶) فاصف (۱۷) در اهتر ار در آمد که ارشدن آن
 ارض کروی هشت گرد باد و پست و بلند جهان صعب « سواء العاکفُ منه و الناد » (۱۸)
 پذیرف، و آسمان ار عارضة عمار عمن (۱۹) بیرن (۲۰) را عوطه مشکي طلعب فروست،

۱. ط، نو ریح

۱. رن در گاو بهادن و اسدن (مرهان)
 ۲. گوا آن حرهای
 ۳. ارحای
 ۴. المله سامع (مرهان)
 ۵. مه صعب است
 ۶. حوالی هراب (حاشیه نو) و ام تا معروف معال و
 ۷. مردک مند همام و سگافه سد ماه (آیه ۱ و ۲)
 ۸. حین است در ریح ظاهر آمعاطب
 ۹. و صبی حصب
 ۱۰. آب بر
 ۱۱. همانا لرله فامت حر است بر (ار آیه ۱ و ۲ الحج)
 ۱۲. برا که حصب دندن (ب)
 ۱۳. ناد (ار رب)
 ۱۴. حنک (رب)
 ۱۵. ح عاصف ناد صبح
 ۱۶. ثوده مرگی (ب)
 ۱۷. سکینه (ب)
 ۱۸. نکاست د آن (معحد الحرام) معص و آسده (عرب رانر) (ار آیه ۲۵ نو الحج)
 ۱۹. سینه عین دو حسم
 ۲۰. آب و ماه

وهری رود^۱ (۱) رود صرصر (۲) گناب ار هبوس (۳) و ب (۴) هیوب (۵) بردنك شد که
 کره حاک ساد رود و عالم امکان اسه عصر از باد دوشابه روز طرفین ار کثرت کرد
 و شدب باد چشم ار محاربه پوشیده هجبتك نادی (۶) حسك نمیتوانستند شد ، آباد
 بحوب ار دعاء فلک بیرون رفت افغانه چون معارصه خود را با عسکر منصور ماسد
 مهالته طلعت ما و یافتند، ر ام مصص^۲ (۷) و عدد (۸) سالتك مهبج (۹) عدد و پورش و
 عدار لمحای (۱۰) ناره ای پورش گشبه برك نوادع (۱۱) و رکص (۱۲) بوس بقارع (۱۳)
 و تعداد (۱۴) نمویه و بران (۱۵) و سارل (۱۶) و تساحل (۱۷) و تساحل (۱۸) برداشتند
 ار آسحا که دست و باروی دولت قوی^۳، و بخت با برو پرو^۴ همت خسروی بود، مصص
 دوجه ندران (۱۹) آسمانحرا شدود (۲۰) هزارشان^۵ انجرام (۲۱) و صهوف ناسشان

- ۱- و، هر برو بو، هری ۲- بو، مصص
 ۳- ص، ص ۴- و، ما برو سر ۵- و، هزار هزارشان

- ۱- رك ج ۲۰ ص ۱۹۲ ۲- صرصر دوقریه است از سواد تعداد گنابو
 عسی، وان پورا نان دو قریه سب دهد (معجم البلدان) ۳- وریدن
 (رب) ۴- اد گردا بگر (رب) ۵- بمناك (رب)
 ۶- افأ آغار كنده ابتدا كنه ۷- حاملوسی کردن (رب)
 ۸- مکر ۹- دلمنداو گساده (رب) ۱۰- نگاه دردگی و محاراً عسی
 مدنی کم و گوباه ۱۱- ماهم آشی کردن (رب) ۱۲- ماحت
 (اررب) ۱۳- ۱ سره بكد بگر راطع ردن (افرب الموارد)
 ۱۴- هم از دی کردن سره بكد بگر رارون (افرب الموارد) ۱۵- ماهم وا كوشیدن (رب)
 ۱- ماهم بكار کردن (رب) ۱۷- ماهم بكار و براج کردن (رب)
 ۱۸- رد کردن و مرا اری (رب) ۱۹- اسب اصله رنگی منای ورد و سرج مراسه را
 (رهان) ۲۰- ج سد ۲۱- شكافه شدن (رب)

احرام (۱) یافته همان معدنات بحشتن را مشاهده کردند، ناچار طالب گوهر امان
گشته را بگاز، مکان مکان، مکان مرحمت حاقانی روی آوردند پس انالت هرات را
دستورساقی بالله بارخان مقوص و حمام مؤبد (۲) اقامت و احبته (۳) مؤبد (۴) عرب
ارآن نواحی مقوص (۵) شد، ولوای طهر التوا (۶) بحاب ارض اقدس هصب اوت
هدی، جائل (۷) بروم حلقه مطر

خود و وری (۸) ناد (۹) حلقه امه (۱۰)

و اردی (۱۱) البحر سدو قبل امه

و اول العت (۱۲) قطر (۱۳) ثم تسکب (۱۴)

و نحه حال هرات من بعد، نحه (۱۵) ناری سان و نحه (۱۶) ولاده مقال خواهد
گشت «سأناوا علیکم» «د کرا» (۱۷)

۱- ع، ط، ا صافه دارد شعر ۲- نو، نحه

- ۱- ساسه گردید (وب)
 - ۲- امه نام معمل مع رده (اردی) اب (المجد)
 - ۳- ح حیا حرگاه (وب)
 - ۴- امه اب معمل بارخان ساسه (ب)
 - ۵- حوب و طاب بر آورده (ب)
 - ۶- التوام حبان و طهر التوا معی همراه
 - ۷- ح معمله «مع اول و حیا م، آثاره علامه (صا)
 - ۸- آتش حسن از آسره
 - ۹- مع رده حوب ما آهر آ
 - ۱۰- کنود
 - ۱۱- ما اب
 - ۱۲- اب
 - ۱۳- آسره صا (وب)
 - ۱۴- از مصدر اسکاب معی
 - ۱۵- معود و مبره نحه که در ریشه کرده د گردن ا ا ارد برای دفع جسم (ب)
 - ۱۶- گوهری طهر و ساسه (وب)
 - ۱۷- رود ناه که نحه ام در ساسه ارآن دری (ار آ)
- ۸۲ سورة الکهف

در بیان تمحیر اضمهات نعون خداوند سبحان و قدر

و «ذلك هو الفصل الكبير» (۱) در مدارح ابن کاز و معارج (۲) اس رفتار اشرف علیه جانی که حامدان سلطنت را خصم الد (۳) بود و قراب (۴) عداوت را حداد (۵) احد ، «حسب ان لن بقدر علیه احد» (۶) حدبو هرات (۷) صولت را در هرات با طاعت ابدالی مشغول جنگ ، و عراض (۸) محالک را عرس (۹) می صمم (۱۰) و بحر بی همگ بافته بمصون ،

مهر در حشمت چوپنهان شود شب پره نارنگر میدان شود

اشرف (۱۱) آسا در عصب خورشید تاب همانون ، نال بلند پیرواری گشوده با حشاد (۱۲) حشود (۱۳) و استمجاد (۱۴) خلود (۱۵) و استجماع (۱۶) نص (۱۷) و سود (۱۸) و ابعاث (۱۹)

۱- و ، حد

۱- ارآنة ۲۹ سورة الفاطر	۲- ح معراج ، مردمان (رب)
۳- صحت خصوص که معنی مثل کند	۴- علای تا تمام شمیر (رب)
۵- شمیر مر (رب)	۶- ندارد بلکه هوا است مراو کسی
۷- شهر صمد (رب)	۸- ح عرصه
۹- حوا نگاه سر	
۱۰- صرمشه (رب)	۱۱- سبزه (رب)
۱۲- کرد آوردن	
۱۳- ح حصد حمان	۱۴- ناری خوان
۱۵- ح حد	
۱۶- فراهم آمدن	۱۷- میند
۱۸- ساء	
۱۹- مرا گنجینه فرستادن (رب)	

جفاف (۱) و ثقال (۲) و استمداد (۳) و فارس (۴) و ر حال (۵) و اس رکب (۶) طالب (۷) و ابطال
 و استحصال (۸) عراق (۹) و اعارب (۱۰) و استحصار سراحس (۱۱) و سراحسب (۱۲) و بهه
 مصاعب (۱۳) و مصالب (۱۴) و همداد، هر بحر هم بحر (۱۵) و اراضیهاں بصولب حری (۱۶)
 از دحام حری (۱۷) و حریک حری (۱۸) که حورمگه نامان بیان بعد از بمسواست
 رسید، و کشتی الصد فی عربه الأسد (۱۹) مصمم سفر حراسان کرد
 اداء ترص کاء تراص (۲۰) الهرة او شکت ان سقط فی افره (۲۱)
 و معادن بهص از اراضیهاں عفاف سربس پرواز لوای همایون بر از صید گاه اعادی
 هرات از گشته وارد ارض اقدس و کتاد (۲۲) حر سای (۲۳) حراسان بحاتب اوطان

۱- ص، ر بحر، ط، بحر

- | | |
|--|---------------------------------------|
| ۱- مسکوار | ۲- گراسار (مأخوذه از آیه ۴۱ سوره ونه) |
| ۳- آماده کردن (رب) | ۴- مع فارس، سوار (رب) |
| ۵- ح راجل | |
| ۶- سوار کردن طاهرأ استعمال قنسی است و اس اب از ماده رکب | |
| ۷- خورنده و خواهنده (رب) داوطلب | ۸- بدست |
| ۹- اسبان باوی گرامی راد (رب) | ۱۰- عرب میانی |
| ۱۱- ح سرحان مگر | |
| ۱۲- ح سرحوب مص اول است بر رکب هیکل (ب) | ۱۳- است که بر او سوار |
| ۱۴- مسمی و طباب مگردن او نمیکند نامند خدا که سوگشود (اخرت الموارد) | ۱۵- مسمی |
| ۱۶- ممد در سوراخ مسمس (ب) مذل است که برای مردم مکر | |
| ۱۷- سیر (رب) | ۱۸- سوارا |
| ۱۹- مانند خورنده مسکوار در خواستگاه سیر اس مثل برای کسی رست که | |
| ۲۰- حیوانی محال باشد (مجمع الامثال) | ۲۱- حسن (اررب) |
| ۲۲- ح کنسه، لسكر (رب) | ۲۳- آرمند |
| ۲۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۲۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۲۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۲۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۲۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۲۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۳۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۴۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۵۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۶۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۷۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۸۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۰- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۱- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۲- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۳- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۴- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۵- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۶- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۷- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۸- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۹۹- ح کینه، لسكر (رب) | |
| ۱۰۰- ح کینه، لسكر (رب) | |

مرحص گشیه بودند. حوں این حصر حر اثر، فارغ (۹) مسامع (۴)، وامن بودند سابع (۴)
 شابع شده بعرض سده (۴) والا رسیده، برای اعلام مژده هرب (۵) اعلام مهر اعمال^۹
 رسامیه (۹) الاعلام (۷) دلخط دونهما مالمع آواعها مصائلا (۸)
 مستأمنها (۹) فرامس (۹۰) نافر و آنس باقطار ممالک و اعمار (۹۹) مسالك اصدار و بقصد احصار^۴
 حصا^۴ (۱۲) محصر (۱۴) حصور حصرت^۵ قاتل محصر (۱۴) صرصر بطر و سرعان (۱۵) مولایان
 احصار (۱۶) نافته با عزم (۱۷) رزم (۱۸) عزم رزم کرده، مهراج (۱۹) مهر حرام هراج (۲۰) ا

شعر

ه مظم^۶ ها کست احسب ماله (۴۰)

ان الشروح علی الواری^۷ نوصع (۴۱)

- | | |
|--|-------------------------------------|
| ۱- عا، ط، امصافه دازد شعر | ۲- نره، ط اعطار |
| ۳- ط، احصار | ۴- عت، خواصر |
| ۵- نو، حصرت | ۶- ط، مضم |
| ۱- کوبنده | ۲- ح مسمع مکسر اول گوس (رب) |
| ۳- گوارا | ۴- درگاه (رب) |
| ۵- حس | ۶- مؤنث سامی، علمد |
| ۷- مؤنث سامی، علمد | ۸- کم ودر |
| ۹- ح علم بسا | ۱۰- ح فرمات |
| ۱۱- ح فرم اول و ا صم اول و دوم حاسب کرانه (رب) | ۱۲- ح حاصر، فسله بردگه (رب) |
| ۱۳- بردگی (رب) | ۱۴- اسب دوشده |
| ۱۵- ح ممرع صم اول ملک سررهبان (عماث) | ۱۶- دوشدن اسب |
| ۱۷- صبر (لرب) | ۱۸- طاب (رب) |
| ۱۹- اسب سربانه (اعرب الموارد) | ۲۰- اسب ملک روده (رب) |
| ۲۱- اسب فریبی که گفانند اشمس از (دیند) آن | ۲۲- که هما و سپاه در حین بهاده مسود |

و گمانا الخوراء حین بصوت (۱) لد علیه ر الثریا یرقع (۲)

ناوواح گران سبک عنان ساحتند، جهر کتائنه (۳) و ایر ر مصادره (۴) و صرف سرادقه (۵) و عرص فیالقه (۶) و نشر بیارقه (۷) و حتر رواعده (۸) و یوارقه (۹) و اهیق حرائنه ر اهد دوائنه (۱۰) و بدل فی صوان الملک دیناره و اشعل فی حطط ماء (۱۱) الملک علی العدی (۱۲) باره و نیب (۱۳) القباب (۱۴) و طها (۱۵) علی یم (۱۶) المعسکر (۱۷) من الحیم (۱۸) القباب^۳ و آشان ناقر و شان در هر مرل ماء حجر گاه (۱۹) مر حجر گاه^۵ ماء (۲۰) می افراحتند ، و سا هره (۲۱) ارم را ارستاره های آفاق تاب آفتاب قبات ، و

۱- ص ، فیالقه ، یو ، صافه

۲- ط ، و اشعل

۳- یو ، القباب

۴- ط ، بعد از این کلمه اصافه ، دارد، پس بحکم والا

۵- ط ، حجر گاه

۱- و گویا خورا هنگامیکه ارمالاه دست آمد

۲- بعد از این اسم مر آن

و صریا روی سداست

۳- ح کتینه لشکر (رب)

۴- ح

مصرف ، شمس (رب)

۵- سرادق ، سراپرده ، حیمه ارپسه (رب)

۶- ح فلیق فتح اولوسوم ، لشکر (رب)

۷- ح میق

۸- ح راعده

۹- ح بارق و معصود از راعده و مواردی یوب و اسلحه آسی است

۱۰- ح دمه

۱۱- روی

۱۲- دشمنان که با آمار در حاکم داشت ، و کلمه اسم جمع است (افراد الموارد)

۱۳- ساحه شد ، مر آورده شد

۱۴- ح فیه ، نمای کرد در آورده (رب)

۱۵- بالامر آمد (رب)

۱۶- دریا (رب)

۱۷- لشکر گاه

(رب)

۱۸- ح حیمه (رب)

۱۹- اصافه سیمه

۲۰- حجر گاه ماء ، هاله ، ماء

۲۱- روی رمی (رب)

شامیه (۱) های ستاره چهره (۲) طنب ، رشك مُعسِکَر بهجوم فلکی میباشد

گسائِسُ ناطب بالذخوم کواهلًا (۴) و عَادَتٌ^۱ فالقت بالذخوم کواهلًا (۴)

و فيحاء لو أمر من صبا الریحُ يثنها (۵) اضلت مظلّت^۲ مستمر الدلائل (۶)

متى قرها حلت السماءُ سراقًا (۷) عليها و اعلام الذخوم تماثلاً^۳ (۸)

و در سرزمین مهتاب دوست (۹) دامغان تلافی با افعان اتفاق افتاد، و اشراف سار (۱۰) و رکه (۱۱)

رایت جلالت اعتلا^۵ و آنس حدال اصطلاحاً (۱۲) داد^۴ و حواء بالظم و الرّم (۱۳)

۲- بو، فصص

۱- بو، مادت

۴- ط، اصافه دارد

۳- بو، تماثلاً

و لو اصحب دارالك الارض کلها

۶- بو، ط، برافروخ

۵- بو، ط، برافروخ

۷- ع، اصافه دارد مثل

۲- راه کهکشان کهکشان

۱- سرآمده (بص)

۳- گسسه هامت (شاید ارجح از هاج سسه به گسسه شده) در آویخته است به ستارگان دوشها را

۴- و بار گشته است سراق کند به ستارگان سسه های خود را

۵- و زمین و راجح

۶- هر آینه گمراه شود پس

۷- هنگامیکه کسی آبرای نداری

۸- بر آن و ستاره های نمودار (روشن) را سکره های

این اسرار از انوسمند رستمی است در وصف حمامه ای که صاحب بن عباد در اصفهان بنا کرد و از شاعران

در بار خود خواست تا هر يك قصیده ای در وصف آن حاکم سرانجام و جمعی هجایی گفتند که مجموع آن

«دارالکتاب» نامیافت (رک بنمونه اندر ثعالی ج ۳ ص ۴۴ به بعد)

۹- قصه است در

۱۰- جسم و اندوه (رب)

۱۱- سلاج

۱۲- برافروخ

۱۳- آورد آن فراران و خاک و اس مثل در اکثر

رسد (مجمع امثال)

باوصف اسكه عدد و عدد عدد (۱) عدد (۲) و حد بداشت ، حدیو کامکار بیرنا حیوش
 حائشه (۳) و خلود طائشه (۴) و ححافل (۵) حافل (۶) و أفواج 'مقابل در مقابل امشان
 ممدان رصع (۷) و مصع (۸) و عرصه و عك (۹) و معك (۱۰) آراسته ، قدسیان 'مدعای
 الله معك (۱۱) رمان و دلبران دست بطراد (۱۲) و طعان (۱۳) گشادند مداوة الامر (۱۴)
 بوپچان برق انگیز رعد آهنگ نا رموز کچان (۱۵) که سوار حرابر (۱۶) بودند
 نا مباحث و ب^۲ و حرابری^۳ (۱۷) و تمسك ، در حرابر (۱۸) روم و مشه حسك كلر آتش
 کرده^۴ ، بوب اردر دم در دم علمدار را نا چند من ار دلاوران سشتاوران افغان نا آم
 و افغان ار پای در آورده راب نگوسار ، اشرف ، را اسار دادند « صرب الحاحه
 بالاحاص (۱۹) « فلم يتاوههم ولكن الله قتلهم ومار میت ادر میت ولسكن الله رمی (۲۰)

۲- ط اصافه دارد ، دشمن کور

۱- ط ، قدمان

۴- ط ، کرده

۳- ط ، حرابر

۳- حوشان (اررب)

۲- شماره

۱- دشمن

۶- مصع

۵- بح حافل ، لشکر عظیم (رب)

۱- بی حمل (رب)

۸- شمس ردن (رب)

۷- سره در ردن (رب)

عراطه (اررب)

۱۰- نشان گرفتن در حسك ، دو-اك مالیدن (رب)

۹- در حاك مالیدن (رب)

۱۳- بمره

۱۲- بمره کوتاه (ب)

۱۱- جدا بانواس

۱۵- رمورك

۱۴- آهاركا

ردن ناك دنگر (رب لغدارما رووین)

وعی او اسلحه ناسد سر آن ماب سر (رهان) کما ی آهین مرادف ماب سر (حاشه رهان
 مصحح آقای د کرمین بهان از بسمرا الفاظ الدخلة)

۱۶- ح ح و شر

۱۹- (ك طلعاب)

۱۸- بح حرره

۱۲- ك طلعاب

بسمند شعا آمارا ولسان حاك كسماره ۵ - ۶ - ولسان

تا انداخ (ارابه ۱۷ سوره اعمال)

دل‌های حصوم حصوم کش نألهم^(۱) از نای نوپ نی اب ، رنی پنا^(۲) و نسی^(۳)
و نای^(۴) شد و نسیاد ثنات ثنات^(۵) امشان از آب سیف ثنات^(۶) نبات^(۷) و نای^(۸)
« ان نصرکم الله فلا غالب لکم »^(۹) افاعنه حوی دندسد که مزاراب^(۱۰) و
ممازاب^(۱۱) امشان با حمود صاحب فر مامسد ملاعنه^(۱۲) عصور^(۱۳) ما ناری^(۱۴) و
احدل^(۱۵) و حدال حادل^(۱۶) و حدل^(۱۷) ناعصر است^(۱۸) نمشئه^(۱۹) سرطان^(۲۰) آغار
فقهری بو حنک حور^(۲۱) پالهمگ^(۲۲) سرطان^(۲۳) را از نرح اسد^(۲۴) دل نرح اسد^(۲۵)

- ۱- نو ، پنا ۲- نو ، ط ، س ۳- ط ، نای
۴- نای شد ۵- نو ، ندارد ۶- نو ، مشه
۱- هلاکی نادر (از ب) ۲- اسوطاف (مرهان) ۳- هلاکی (رب)
۴- هلاک ۵- ح سه هم اول گروه دلاوزان (لعد) ۶- طیح کمنه
رند (از رب) ۷- حراب (مرهان) ۸- و مران (رب)
۹- اگر ناری کند شمار احدی بر علیه کمنه ای باشد بر شعا (از آیه ۱۵۴ سوره آل عمران)
۱۰- نرد (رب) ۱۱- نکاز (رب) ۱۲- ناری کرد ۱۳- گمشاک
۱۴- مار ۱۵- حریع (رب) ۱۶- نحه آهو فوت گرفته (رب) نحه شمر
(افرب الموارد) ۱۷- نحه آهو (خواستی) دندسد ۱۸- شرمشه (رب) ۱۹- رهزار (رب)
۲۰- حریک ، رهزار حریک را برای مار کسب می‌رند ۲۱- دوسکر ، نوآمان
رج سوم از روح دوازده گانه و صورت اس نرح شامل همین سازه است ۲۲- دوالی
وردستانی باشد که بر کنار لجام است حسب بند (رهان) ۲۳- اسه مرزو
(افرب الموارد) و نام نرح چهارم از روح دوازده گانه است ۲۴- ام نرح پنجم
از روح دوازده گانه و در آن انبامی است یعنی استعاری آن لسكر گاه نادر

عناکرای نمودند، یعنی ارسطوآت، مادره، تادره، حوار (۱) بنیاد هر دو دوازده در آن مکان
 که تنگنای بن صیقل لیس (۲) عیسق (۳) بود نهمة حرب کرده لحاحاً لیس (۴) و لصاب (۵)
 را فرو گرفتند «بل احوأ فی عثور و ثور» (۶) بن الحلیین ملتقای عار (۷) عارتگر
 گشته حدیو بیهمال که عرصه طمر (۸) و طرد (۹) را طود (۱۰) طادی (۱۱) و اُثب (۱۲) من
 اُصم رواسی (۱۳) بودی عرد (۱۴) من الصدق (۱۵) را عرد (۱۶) بن الصدق (۱۷)

۱- و، ثور ۲- بر، طرد ۳- ط، رواسی

- ۱- سر دره حوار در راه سیمان بهران من فلاق و اموان کمی ۲- سنگ
- ۳- سنگ، صیق لیس صیق، اراماع است (رب) ۴- سنگ
- ۵- صیح است مکر اول و سکون دوم، سکاف جرد در کوه سنگ مرار لیب و کسانه بر ارمب (رب)
- ۶- بلکه سمپندید دوسر کسی و سر مار زد (ار آیه ۲۱ سورة الملک) ۷- لسكر
- ۸- معنی مقصود معلوم شد، یکی از معانی طمر در حدیو و حدیو
- ۹- رابن
- ۱۰- کوه کوه مرر که (امدار رب) ۱۱- ناص
- ۱۲- حدیو است در هیچ در هیچ الامثال است من اصم راس آمده و بود (ار اصم
- ۱۳- هلاکت (رب) ۱۴- صان دو
- ۱۵- ح عره، گزیده او هر حری (رب) و
- ۱۶- صان غلاف مروارید

نهیة خاشیه از صهیة هل

۲۵- محسبان از کلمه ۱۰ مرئی از موار و معنی آرد و اولی دره است و هر مرئی بدین نام دارد
 و هر چند مرل دهم را که حصه است فلک اللملک گفته اند (البهم من ۱۰۹) ، لکان تا مرج
 است صهیة مقصود، نهی حرب معنی این کلمه بهی صورت و معنی بسط شمران است و معنی، و دصل
 آرد، هواجر اُمن العاشی خرج (رب ارب الموا) و در عبارت رای لسكر گاه ادر استماره آمده است
 و مقصود از این جملات غنای لسكر است، وجه گنجانیدن این کلمات در عبارت گذشت از اسما و ها
 و بسبب اینست که در آن صحت بر حسب بهر ائی روح موجود است و بدان که هر گاه ا
 آمدن نارس و دم به سر طای سپس به خورا می رسم

شمرده بعون خالق خالق (۱) ناأحد حید (۲) شکوه، اولاً در عارض (۳) کوه اربعین تهور
استیناف مصاف کرده از شعار (۴) سیف هزار (۵) و عرار (۶) رُوح (۷) خویشار مدلول
« هدا عارض مُنظرنا » (۸) بر عارض دشت و عروس (۹) کهسار آشکار ساختند، پس
نعروس (۱۰) کلام « همة الر حال تَقْلَعُ الحال » (۱۱) مافوح راحل (۱۲) عرم را کتب (۱۳)
نموده نقل منقله (۱۴) مُنقله (۱۵) منقل (۱۶) حدل (۱۷) و ایقاد (۱۸) منقل (۱۹) حدل
کردند. قعه (۲۰) رمهریری قلل از آتش افروزی مُدُق (۲۱) اعدادان بطل کره دار
گشمه هر کل رمیسی ارشقاق (۲۲) حمل مانیع صیمرائی (۲۳) ارعواستان و شقایق رار
سد، واردود، منگک عکس لاله در چرخ بیلوهری چون طره سمل مویان نره و ناز جمعی

۲- ط ، حدل

۱- ع ، صادر عرار

۴- مو ، ندارد، ع و منقل

۳- ع و ایفاء ط ، ایفاء

۶- ط ، و جمعی

۵- تمام نسخ صیمرائی

۱- خالق خالق ، آورنده کوه ملند (اروب) ۲- بر آمدگی و سدی کوه (وب)

۳- هر دو حساب (وب) دره ۴- ج شعره ، صبح اول ، سری شمسر (وب)

۵- مران (وب) ۶- دم و مر و سره و شمسر (وب) ۷- سره (وب)

۸- ای اریست ماژان دهنده مارا (از آیه ۲۳ سوره احقاف) و در آن دامنای قوم عاوانب که چون ابرعداد

را دیدند ندانستند از ناراست ۹- راه در کوه (وب) ۱۰- مصون (وب)

۱۱- همت مردان بر می کند کوه را در تمام نسخ همه آمده است ۱۲- داده

۱۳- سر کوه (وب)، ۱۴- منعلای ، مقدمه الخمس (اشمشگاس) کلمه ترکی

اصب ۱۵- گرا مار (اروب) ۱۶- راه در کوه (وب)

۱۷- سر کوه و نمایان از آن (وب) ۱۸- افروجن آس ۱۹- آسنان

۲۰- بالای هر حجر (وب) ۲۱- منگک ۲۲- ج شصه ، شکای

۲۳- مانند صمرا، رجایی مردن سر هم فرم، خودی میان دو کوه (وب)

مُتَدَأْکِس (۱) و اُحْمَى (۲) مُتْکَاوِس (۳) اَر اَعْدَا در آَن هَالِک (۴) کَثْرُ الْمِهَالِک هَالِک شَدِید ،
و حِمَال (۵) کَوَه بِمِثَال در الْوَاد (۶) حِمَال (۷) اَر صَدْعَات کَوَه اَفْکِن بِلَان رَاه عَدَم رَاسَالِک^۱
بَعْد اَر اَسْعَار (۸) سَاعُور (۹) مُسَالِطَت (۱۰) و مُعَادِئَت (۱۱) و تَاجِیح (۱۲) سَاعُور (۱۳) مُسَالِطَت (۱۴)
و عِیَارَت اَشْرَف^۲ بَا تَاجُوع صَفْعَان اَفْعَان چُون بَیْع^۳ فَوْلَاد پِیکَر حَدِیو بَیْهَمَال رَا سَا-
مِیْد (۱۵) سِد اَسْکَمْدَرِی دِیْدَه قُوْت مَعَاوَمَت و مُقَاوَاَت (۱۶) و قَدْرَت مُلَاَحَاَت (۱۷) و
مُحَالَاَت^۴ (۱۸) اَر مُحَالَاَت مَافِت^۵، اَر فَرَار جِیَالَان (۱۹) ، مَسْکُوسَه (۲۰) الْحِیَالَان (۲۱) اَر کِ
حِیَل و حَوْل (۲۲) و اُحِیَالَه (۲۳) مَسُودَه حَطَل (۲۴) و حَامِل و حَاسِر و حَاثِل (۲۵) و حَاسِب

۱- ط بَحَای حِمْلَه رَاه عَدَم اَحَاک ، هَامُون بَر اَمْر آ

۲- بُو ، بَع مِدَاد و ۳- بُو ، مُحَالَاَت ، عَت ، ط ، مُحَالَاَت و

مُحَالَاَت ۴- ط ، پَاهَه

۱- سَعَار (و)	۲- گَرُوهِی	۳- مَرِکَمْدِگَر نَشِیْه
مِی دِیْمِی ، مَوْدِیو (و)	۴- مَافِت مَر کَوَه وِیَائِیْنِی آ (و)	
۵- مِیو دِی (و)	۶- ح لُود مَتِج اَوَّل ، کِرَانَه کَوَه (و)	
۷- ح حِمْلَه کَوَه	۸- مَر اَهْر و حِی (و)	۹- مِیو (و)
۱۰- مَعْسِر رِی (و)	۱۱- مَر حَوْد مَسْجِدِی هَر دِیو مِیو دَر حِجْگ (و)	
۱۲- رَا هَر و حِی (و)	۱۳- آ تِش (و)	۱۴- مَافِت مَرِکَمْدِگَر
حِمْلَه آوَرِی (و)	۱۵- حَامِکَرِی	۱۶- مَعَاوَاه مَسْرِد کَرِی (و)
۱۷- مِلَاَحَاه ، مَافِم حِصُوع و بَر اَع کَرِی (و)	۱۸- مَحِیْسَان اَمِی کَلْمَه رَا	
مِیَا رَه مَر حِمْمَه کَرِیْدَه اِنْد و لِی دَر فَوَا مِی مُحَالَاه اَر مَصْدَر (ح ل و) مَعْنِی آ شِکَرَا کَرِیْدَن کَار اَسَب و		
آ کَه مَعْنِی مَافِت مَرِکَمْدِگَر کِیْس دَر حَرِیْب مُحَالَوَه اَر مَصْدَر (ح و ل) اَسَب	۱۹- ح حَال ،	
کَوَه حِجْ مَسْرِد (و)	۲۰- مَرِکَمْدِگَر	۲۱- ح حَال ، طَلَم
۲۲- مِیْدَه و کِیْسَر (و)	۲۳- کِیْسَر (و)	۲۴- مَصْطَرِب (و)
۲- مَرِیْقَه (و)		

و حائث ماصفهان شاف «دهوا حول حول» (۱) و جمعی از رُکمان (۲) و رُحال (۳)
 رحال و ارحال (۴) را در حال ، رحال (۵) آسا ، سر برده و ناحجر و حاجر (۶)
 حاجر ، سکاف ، ماحر (۷) و ماحر (۸) ارباب ماحر و اصحاب ماحر را در ماحر (۹)
 مملکت و ماحر (۱۰) حمل دریدند آمده اند دستور داده در همه اندوس خنک
 نوپ جان را ارجح و چند و سبب مشاهده کرده بود حواس که مُصارعت (۱۱) ، مصارعت (۱۲)
 آعار^۲ و مُعارص (۱۳) و معارصت و معاصت و معارث^۳ (۱۴) پر دارد ، بر انجام اسباب
 اقتتال^۴ (۱۵) و اشتعال^۵ ماهد (۱۶) کین اشتعال نموده تا روی طعن ، بار روی
 تاورد گاه آورد تا مورچه خود با خوش خوش پوس فرون از مور و ملاح که

۳- بو ، معارص

۲- بو ، آمار

۱- ط ، ویدارد

۵- ط ، و مسعان

۴- ط ، و امسال

۳- باد گان

۲- سواران

۱- و همد مرا کند و برسان (رب)

۵- ح رخل نکسر اول ، ره ماده (رب) .

۴- ح رخل نکسر اول ، لشکر (رب)

۸- ح معجر

۷- ح معجر ، سوراخ می

۶- هر چس بند و بر (مرها)

۹- ح معجر ، گردا گرد (رب)

معج اول و سوم ، فریان جای (رب) کلو گاه

۱۲- کس گرس

۱۱- مشامب

۱۰- ح معجر ، ماه و ماهای (رب)

۱۴- همدنگر

۱۳- معی مناسب دند

(رب)

۱۶- ح

۱۵- از بر گرس کار

سپیدن خلاف کردن (رب)

موفد ، آسگاه

خوش (۱) حراد (۲) رادر داحر (۳) لیل با وک سهام دلنورم دوحسد و ه سماک رامح (۴)
 و اسعة مصا آداب رره گنداری و مع ربی می آموخسد نعرم اسمعال (۵) اسمعال
 موده د بای اس یعنی نوب^۱ صرب رن (۶) را که ارمعالبه اس حرج ملکون آبی (۷) ود
 دکالطه المهرعه (۸) مخطط آن بحر حه حوارساحنه مه ای مياوای (۹) و مهاوای (۱۰)
 سد عاقل اراده نه انهاب نوب و مگ صاعقه نار او اسف و سه ان آندا^۲ دبران حکم
 مصاهاب (۱۱) اس با آب خواهد داس و ر حاح (۱۲) سهام خلاد س ا صلاب افواج
 عدوشکن فعل و نأ بر ر حاح (۱۳) اصحور (۱۴) صلاب^۳ (۱۵) دکالما اوفد و اارا لبحر
 اطفاها الله (۱۶) پس حد نو^۴ در ا دل نادل نادل حرم و حرم حرم سنس (۱۷) سنس (۱۸) و

۲- ط، آ انداز، ندارد

۱- ط، نوب حرابر

۴- ع، ط، حه و عهال

۳- ط، صلاب

۲- ملج و خوش اسمعاله است و سب سب ملج ا

۱- رره

۱- شماره است در کتاب ابرار باب المبرور مع

۳- ح دبحور سب سب سب

او دوسماره است از صورت حانی و او را ارمیر داندی سمل و ا (الهم ص ۱۰۱)

۵- که ن خواست (رب) ۶- و ه و ب (له) ۷- ا که نه رنار د

۸- هم کالطه المهرعه ۹- مد و طری آن کداسب (فوا دالاب دبل المجد) ۱۰- م اوا

دسمی کردن (رب) ۱۰- مهاوا سبیدن (رب) ۱۱- م د

کس ۱۲- ح رح صم اول سکال م م م م (رب) ۱۳- ا ا ا ا

(رب) ۱۴- ح صحره سکک در د (ب) ۱۵- م م م

سب کار و نه وانی مخط آن معلوم مد و صعه ر سلاقی فاعده است

که ارمو خسد آبی برای جنگ فرو ساند آرا حندا (ارانه ۶۹ مبره هاده)

در مبدن (رب) ۱۸- ح سب نوس (رب)

س (۱) اهل من و منس (۲) منس (۳) اصحاب و کل و از روی اسبها استصافه از حلق
 جزء و کل موده اصحاب کبر و قدر در کمال سوکت و در اسبکده و بر سر برده^۱
 صرعام وارد در حمله حمله گر کردند صاصله (۴) س و و هلهله صغوف و اوله بر سهر
 بر و در لاله ر س (۵) افکند حملا^۲ گاو ان (۶) س ر کار ر لرل در گاوره ر (۷)
 آنکار صاحب^۳ ر^۴ هاجم فتاء^۵ (۸) و سطوع (۹) رهج (۱۰) و فنام (۱۱) و ام ساعب (۱۲) و
 ساعب^۶ و ام مد دار که^۷ الیام و ام فی قائم (۱۳) س هجه^۸ ارباب و ب های و حرفه
 ام حمام (۱۴) احسام فلهی طر ان و از مساماب (۱۵) عرصه ساماب^۹ (۱۶) حون

۱ و بر سر بر س ۲ ع ع ارجلاب
 ۳ و گره و و گسب ۴ و ط و از
 ۵ ع فام ۶ و ساعاب ۷ در اسحا سحه و و ط
 اضافه دارد

حد و طرح روح مودند حون در و و فرو هوسک هوس و د و اسکر س هس
 سکوه و رن اوری دفع حصم سواسوس رمن را ر ازح رح س ان دره گرد اند
 و ملان کموان مرد گنو و ان و گوان اکوان مهاب سو و ان که هر انک هس چپان و سر آمد
 اکوان و دند وک مره و دوی حرق در حوسق و و ب در افکنند
 ۸ و ط مساماب

۱- رام ندا (رب) ۲- آراسته بدن (رب) ۳- وس (اردو) ۴- انگ (رب)
 ۵- اردهاو نام صورت سوم است از صورهای شمالی (القوم من ۹۱) ۶- سج گاو کرد
 ۷- درودگیر (مهران) ۸- گروه مردم (رب) ۹- بلند کردن (رب) ۱۰- کرد
 (ن) ۱۱- کرد (رب) ۱۲- ضابط و با صر
 ۱۳- صاحب حرم مومند ۱۴- ح م مده سو اجهای ر
 ۱۵- باران معی سده ولی در فوامس اف ب سد

حریان یافت از^۱ کثرت طعن و ضرب انانیت (۹) رواعف (۲) ناحیاشیم (۳) راعنه (۴) دم ارهمدمی رد ورمس از هیجان مواد دموی^۲ بعلت (۵) اُحمره (۶) متلاشد^۳ و گردن سران و سرهای گردان (۷) سیوف مسلول^۴ (۸) و عمود کران مصر و بنو مدقوی (۹) گردید، دمن (۱۰) مورچه حورت که از صنعت قوام (۱۱) افراس (۱۲) دوی اُملة (۱۳) و عوای بالان مورعدت، نملی (۱۴) شده بود از شدت دود و دخان دودی (۱۵) گشت عاقبت با اُحد بندستر (۱۶) اُحد تمد سر^۵ بالکلیه ردع ماده هساد گشته با قبایل حدبو حافقس حفاان (۱۷) لوائی حصم فالج سکن پذیرفت، و راب مسکوش ارعلت لوی (۱۸) بر خود پیچید «اشرف» چون خواهر خواهر^۶ (۱۹) سهم اقبال مُردع (۲۰) و راه نجات را از

۱- بو، ط و از ۲- بو و هو ۳- بو،
مسلوك ۴- بو، حله تمد سر را ندارد ۵- بو، عب،
خواهر خواهر، بو خواهر خواهر

۱- ح اسون، ۲- رماج رواعف، سرهای
خون حکان (عب المجد) ۳- ح چشم می و ابرو می (رب)
۴- خوین، خوینر ۵- سماری ۶- آماسی است از حص
ظاهون سرح باد (رب) ۷- سران، سروران ۸- بر گشته (رب)
۹- کوفه، ۱۰- ح نعه، رمس سمد همواز (رب) ۱۱- ح فائمه، یکی
اوحنا دس و نای سوز (رب) ۱۲- ح هرس، است ۱۳- حصس، ودوی مله، سمار
حرکت (رب) ۱۴- آمله گون ۱۵- از حرکت نص ۱۶- مصر و گند سمد و
حانه سگ آ ی آس حکان م عطف حص و مدد حص و مبع قولج، حفاان بار و عالج است (از جمله)
ود کر آن معاسف مه اد ربوی و عاف و فالج و غیره و بر م است مشابه لفظی آن فاخذ تمد سر است
۱۷- حصس ۱۸- کچی (رب) دو اشدن (المجد) و سرعلت لوی بمای محس سگم است
(از رب) ۱۹- ا و دو کلمه د سح مپ های مختلف و از جمله های اماس کر شده، ثمان دارم صحیح آن،
خواهر خواهر است حسب معنی مایع و دوم معنی می و بلندی ره بهر حد که جمع بر بالای فاعله است
۲۰- مار گردیده

ناش اسود مُمتنع (۱) مسدود و ممسح دند ، دردم حون فانی^۱ (۲) از سو فانی دولت فانی
 بر حساب در حساب و روز محبت و در کمال اد از بار (۳) بر نحی (۴) در گشته بختی^۲ بسته
 همگام شام بار و رسیاه وارد اصفهان ، و همان شب در فحمة^۳ الامشاء (۵) که امگشت احتر
 احکیر نما گشت و احط من حاطب اللیل^۶ (۶) نصح^۷ (۷) و نُحیة^۸ (۸) طاری (۹) و تلمذ (۱۰)
 را با گرامی رادگان (۱۱) کان ، دکان که آن^۴ ، دگوهی پلید در کنور (۱۲) مکنور (۱۳)
 و در اکاف مکنون داشت بر گرفته با اعوان شر بر سر سر مر^۵ احتسار ، و ارم سبحان (۱۴)
 سبحان و سبحان دست حیرت بر سر زبان ، دل از درد آغشته و چهره و جوان آغشته

کمند حمار کان للعرس طالباً آب بلا أدن و اس له قرن (۱۵)

۱- و ، های ۲- ص بار از رجس رگسه عی ۳- ص بار از
 رجس رگسه عی ط ، از ر از عی رگسه عی و ص ص ص مطا و س ص ای از ط
 است ۳- ع ، فحمة ۴- ع ع ع ، و اب ح

۱- ممسح ، شربوا (رب) ۲- س ص س ص (رب) ۳- ص و اب ح
 و گناه س (رهان) ۴- س رفوی در از کردن (رب) و صی رگسه عی اصاف
 ص صی است ۵- از کی س (اورب) ۶- در مجمع الامثال حاطب لیل
 بیون الف و لام آمده (هی بمر مر از کسی که س ص م کرد آورد) ح که او ع د ا ح فراهم مسارد و
 هر ح ب س آید گرد می کند ۷- گرامی گوهر (رب) ۸- گردیده
 (رب) ۹- مال و (رب) ۱۰- مال کینه (رب) ۱۱- ع
 و ط ، ! س کلمه را خواهر معنی کرده اند د عتاب و آ در ا ح راده حاک کتانه از و ر و س آمده است
 ولی گرامی راده را ند ص صی در (رهان آید راج له) با و م ۱۲- ح کبر ، کج
 ۱۳- مسور بوسده ۱۴- ح ا ح ۱۵- ما د حری که شاح
 را خواهان بود مر از کسب می دم و اورا و د س ص و فاسی اس میل نظم آمده
 و ده است حری که دم مودس وری ع م س دم فرو دس
 (رب) ا ه ال و حکم دیل مسکن حریه

نحات فارس گر بخت و خاک خدایان در سر نام و بسک رحمت

حمام بر نامواعر الکرهاات و ههم رمن تم سم (۱)

ساقهم فی الدی تحرلوا و ما حسهم فی روال المعهم (۲)

پس خدیو سپهر قدر مانند مدرمیان شهر آمده بشکرانه ابن صرب ، نصار (۳) یا نصرت (۴)
یا نصار (۵) اکرام ، و بهمة نهمه (۶) بهمة (۷) و بهمة (۸) معام (۹) اعم (۱۰) و اعام یا عمد (۱۱)
انعام گردید

هر يك از پهلوانان طوس از سم و در طوس بودند و از درو است در است (۱۲)

دل شدند هر ساسی (۱۳) فرسای ، و هر فارسی صاحب فر و سب (۱۴) افراسبای

و افراسبای (۱۵) گشته سوب (۱۶) نامحسوب اندوخت

الحاصل در آ سفر احوال و عامی که قسمت (۱۷) شد تا لشاریان قسمت شد و

۱- و از بد آورد ۲- ص ، بد آورد

۱- سوکها که حصه بودند از دی کردن و بد کرد آبهارا رها ای که حواذ

۲- رب بادسان در آنچه داده بد آمارا و حوسا آرا را را الی سندی معنها

۳- سه ور (رب) ۴- خوب ازه و حسان ۵- ح اصرا ماور

۶- دلاوری که کسی بروی دست ساد ۷- ص ۸- و ساد و ص

در جری (رب) ۹- حال مام مرد سباز احسان (رب) ۱۰- ح صوب

۱۱- سکو ۱۲- نام - طوس س و د و اما د گنگاه س است (رهان)

۱۳- و ص کمنه است ۱۴- و د گنگ حباب (رهان) ۱۵- معنی

ا ن کلمه مفهوم سد مانند افراسبای مرکب از افرای حصه + باب است معنی دارای حصه

۱۶- ح صوب صبح اول دهس (رب) ۱۷- صوب

افادیم (۱) طهر هر جام عصمر فر، جام کاهرای نوشیدند، و عالی و سافل کامل صاب (۲)
 و بالغ نصب مقتضیات (۳) و مستعانت (۴) اعنی (۵) ازالتهات حدیو مالک الرفات^۱ اعی
 من اللغات عن الرفات (۶) آمده کامیاب مال عرب (۷) و عیش عرب (۸) گردیدند پس هاشم (۹)
 مشره (۱۰) و هرامین مشره (۱۱) در باب فتوحات مصره برای احبار و احبار ۱۲
 احبار (۱۳) و احبار اصدار باقیمه ارایس مژده مرده دلایرا عمره محصر (۱۴) و عیش محصل (۱۵)
 محصل شد عروس صفاهان ارسفاها از پرور آمد، و رال دهر که در اسطاریچین روزی
 کسوساچی (۱۶) کرده بود، سبب ارسر گرفت سر کشان قومست پاندام پیچیدند
 و طاعیان و طاعیان^۲ ریان پرریان ناکام، در کام ناکامی کشیدند افواه (۱۷) ارفوایح (۱۸)
 افواه (۱۹) ذکر محامدش بکعب گرفت و ارواح اردوایح (۲۰) ارواح (۲۱) شر^۳ مدابحش
 ز و بجه (۲۲) ابدوحب

۱- ط، اصابه داد	۲- ط، طاعان	۳- ط، سر
۱- جمع افادیم، شر مسه، من افاده مقدم این جمع دنده شد	۲- حد بهره	
۳- ج معده، دجیره کرده (رب)	۴- نصب گرفته	۵- صبه
۶- و «اعنی منه من الیه من الیه» و «استعانت منه من الیه»		
۷- دریده است که آنرا صای الارض خوانند و رفته کاه ود و گویند نه ار نه سنار است چه آن گوسب		
۸- خواند است به گاه حوا (رب) معصع الامان	۷- سنار	۸- رنگ گایی
۹- ج مسوره فرمان	۱۰- مراکنده	
۱۱- مژده دهنده	۱۲- شادمان کردن (رب)	۱۳- ج حصر دامن
۱۴- سر حرم (اروب)	۱۵- حوس و حرم	۱۶- سفند (برهان)
۱۷- دهانها	۱۸- ج فایحه، بوی حوس	۱۹- ج فیه، وی
۲۰- اقرار که از آن حوسوی را نگویند (رب)	۲۱- ج رانعه، بو	۲۲- جرج
۲۲- سرور (رب)		

و يوم ردمد انعامه (۱) نفس الاوجه من فرصها (۲)

يوم يود الشمس من نرده (۳) لو حرت النار الى فرصها (۴)

جهان در عالم رد ا رى صعطة (۵) بر فحلك (۶) مسلا بود حطط (۷) ارض حطة (۸)
الاد الملح (۹) مسمود

امتع النماء من اعس وامكن الحمر من الحسن (۱۰)

علا رى عبر دوى رعدہ او مسلم بسجد الشمس (۱۱)

از کبر حمد (۱۲) سال اسد (۱۳) مودار سر برقى (۱۴) سمودى و حوصلة جهان
معرف کم طر فى

۱- بوا الحسن

۱- روز سردى که مى گسند من خود ا (از سبب سردى) ۲- برى و اخوس

کردند چهره ها از سبک آں ۳- در که دوست داشت آفتاب از سردى آن ۴- که

نکند آں را نظرى فرم خود مصراع اخبر ما خود است از ملى معروف ک بحر النار الى فرصه

۵- سنگ فسار (رب) ۶- کاس (رهاى) ۷- ح حطه

رمى که در آن فرود آيند و من از آن گسى فرود تمام ۸- روى

۹- بناد و اطلق فطلى مسمود است ۱۰- مار امساده است آں از سودن (نمست

ندان د ب رد) و دست داده ود سودن آں ا ۱۱- من داده نمست

حرلورا بيا مسلمانى که بنده مسکرد آں را ۱۲- بى برف (رب)

۱۳- سرور مسمود روح است هاء دوم اسان است ۱۴- سبرى

که کوه کان از رى سار هنگامى که برف سنا رد

وُ شِئَاءُ نَخْلُ الْكَلْبِ فَلَا يَعْلُوا هَرِيرُهُ (۱)

گُلَمَارِامَ هَرِيرِأ رَمَ فَأُهُ رَمَهَرِيرُهُ (۲)

«هی یومر یخندُ حنره و یخندُ حنره» (۳) و رمانی قارس (۴) تا فوجی «اُفوس» م
مسم (اُفوسان) (۵) بقصد تسحر فارس، فارس (۶) فرس فراس (۷) و فراس (۸) گشت
بسطوت فارس (۹) مُفترس (۱۰) آهنگ اُفتراس (۱۱) فوایس (۱۲) خویش کرده واد دفررقار
شرار شدند

رور دنگر که موجهر میوچهر مهر^۲ سر بخت جم سپهر بر آمد
افاعده شرار اُشررهم الله (۱۳) تشجید (۱۴) مشاررات (۱۵) جدید و نشدر^۳ (۱۶)
مشارزای (۱۷) جدید^۴ کرده معرم و کر (۱۸) ور کر (۱۹)

۳- بشر

۲- نو، ط، ندارد

۶- یو، ندارد

۴- جدید

- ۱- ورمستانی که حقه میکرد سنگ را پس در بآمد ناینگ آن ۲- هرگاه که
- فصد میکرد ناینگ را می ست دهان آنرا محمی سرمای آن ۳- در رور
- فرو میبرد احگر آن و سبه می شد شراب آن (گوشد شد اب در سرما سبه میسود)
- ۴- بخت سر ۵- و او قسمه می خارب بی شهاب سوار شعاع می مسم است
- و اورا صباد الفوارس سر گمندی (مصحح الامثال) ۶- سوا ۷- سر کر
- و کاردانی ۸- اب ماهر گردیدن در سواری (رب) ۹- ش
- مسه (رب) ۱۰- شکار افان (رب) ۱۱- شاس
- کوختی (رب) ۱۲- ج فرسه، شکا ۱۳- محمی و مکرو
- اندازه جدا آمارا (رب) ۱۴- سر کردن (رب) ۱۵- جد
- مسارره، آه سجد که در هر چری که گذرد سر آرا (ب) ۱۶- آماد
- حک شدن (رب) ۱۷- مسارره براج، مسره (ار ب) ۱۸- سر
- ردن (رب) ۱۹- سره ردن (رب)

ر کھن (۹) حیل حالات نمودند ، محکم همایون فوارس (۲) عقری (۳) و بلان صغری (۴)
 با اسمرا^۱ (۵) سنه ری^۲ (۶) و سفا^۳ فسیجی^۴ (۷) و رُمج^۵ رُد سی^۶ (۸) و سهم عیداقی (۹)
 و کمان چاخی (۱۰) و حیل حنلی (۱۱) با نطامه در آویختند از لاله های پیکانی سهام
 آن چند عشوم (۱۲) عشمشم (۱۳) شیم (۱۴) ، شمامه (۱۵) طمر فایح (۱۶) و فایح (۱۷) ، و از
 گلهای آتش مصم صم شوران^۷ عشتم (۱۸) و یح (۱۹) فتح و افح (۲۰) نصر فایح (۲۱)
 کردند از^۸ دعاء (۲۲) حمراء (۲۳) سیم تنان عرسه^۹ ررقان^{۱۰} (۲۴) آعد و از سهم

۱- ط ، سیر ۲- ط ، یوسف ۳- یو ، ورمج روی
 ۴- ط ، روئیس ۵- و ، ط ، آن روح سلحشور ۶- یو ، فسخ
 ۷- یو ، ط ، وار ۸- یو ، فسخ

۱- در آیدند ۲- ج فارس ، سوار ۳- خوب ، در حینه
 ۴- د آور ، جانب ۵- نمره (ارو) ۶- مد و ب مدسیر شوهر دانه
 که نمره را بقیه وایست میکردند تا مسوب است به دهی مدحیه (رب) ناه و قول محبت آمدود
 داشتند و نوبت مسمردهی است به حینه بر کنار رودی که بهنگام حرر مدل ارهند بی سار با خود آورد مردم ده
 آنرا فراهم آورند و بسا آنرا سورا بد و شکوی آنرا هروشت (معجم البلدان دبل سمیر)
 ۷- مسوب به سیرج ، نام شعیر عارف (رب) ۸- مسوب به رده ، رب
 سمیر که نمره را بسا میکردند (رب) و رده حریره است که کسی ها در آن بیلو میگردان و گویند
 رمی است و گویند دهی اسب و برها بدان مسوب (معجم البلدان) و رک ج ۶ همین صفحه
 ۹- مسوب به هدای ، نام مرصعی است و رک ندش مدحای که مر پیکان دا خوب از آجا آوردند (برهان)
 ۱۰- مسوب به حاج ، احصی است و رک (معاوراء النهر) از وی کمان بسا افتد (حدود العالم)
 ۱۱- مسوب است به حیلان معاوراء النهر ۱۲- سمکار (رب) ۱۳- دایر
 ۱۴- حیل ۱۵- رک ج ۲۶ ص ۱۴ ۱۶- دهنده (رب)
 ۱۷- دایر (رب) ۱۸- دایر (رب) ۱۹- نوی خوش دهنده (رب) وی خوش
 ۲۰- ماد (رب) ۲۱- دهنده (رب) ۲۲- ج ۳، حو
 ۲۳- رک ج ۲ ص ۲۱۷

صعراء^۱ (۱) بلان، چهره حصراء^۲ (۲) کهر با گون و بر فانی^۳ (۳) نصح صانعی که اشاره کاف و بوش (۴) اربع قدر و مدح کاف افاق (۵) عالمی، و تأسدا آل طه و س که وجودشان علم اشیاء و العلم (۶)، در هیجاء (۷) آبرور هرالف (۸) دال (۹) پر که از حم^۴ نون قوسی (۱۰) گشاد می نایب (۱۱)، لام (۱۲) حصم را دال^۵ (۱۳) مساحت، و هر همره حمجری (۱۴) که کلک بیان^۶ مبارزان شکستند، بدره های لامی (۱۵) رؤس (۱۶) سرکش کاف (۱۷) نلکه^۷ در و اف (۱۸) ما مد کاف مسح (۱۹) سراسر شکاف می انداخت مکان سهم لام (۲۰) نامتصاص (۲۱) حون معالغان صاد (۲۲) صاد (۲۳)، مسود، و رسم^۸ خروج دلهای حصما را بگر از حلقه^۹ مسهم مسمود الفهای و امب طعاه بواسطه طعن سره واسطی مانده^۹ اله کوفیان (۲۴)

۱- و، در فاء، ط، صعراء در فاء ۲- ط حصرا ۳- ط، و بر فانی
۴- بو، عب رحم ۵- و، دل ۶- بو، عب بیان
۷- بو، از این کلمه تا کلمه کاف، ندارد ۸- ط و رسم ۹- ط مانده

۱- ورد و سر اشاره به سیای بر فانی ۲- سری ۳- بر نیک
بر فانی ورد ۴- اشاره آیه ۸۲ س ۵- ام کوهی است
افسانه ای که گویند محیط ربع مسکون است ۶- اسماء است بدانند معبران
در دل این آیه (آیه ۱۴ سور قلم) و به این که و ن اوجی است از و ن این است در نیست و افعال دیگر
۷- حگ ۸- ر ۹- هات (رهان) ۱۰- و ن قوس و ن و س و در اینجا معصوم
کیان است ۱۱- گشاد ماوس همان بر (از رهان) ۱۲- کال مردم
(رب) فامب ۱۳- سم شکل دال ۱۴- الف حمجری ما حمجرو
مقصود حصر است ۱۵- ک ح ۱۵ س ۸۷ ۱۶- ح اس سر س را
۱۷- سکاف (رهان) ۱۸- کوه ۱۹- از آیه که کاف سجده و س
تا ای سکاف است ۲۰- سهم لام بر رهای است و موافق کرجیا (ب)
۲۱- مبدن (رب) ۲۲- معصم صادی حسماک (از رب) ۲۳- معصم
صادی سه (اولعده) ۲۴- کج از آن جهت که الف خط کوهی است و سکا است

گردیدی، و فاف^۱ (۱) الـ فاف (۲) معاء درو فاف (۳) صرامب (۴) ناسع علامت^۲ فاف الذهر (۵)
فما خاریدی (۶) نارك دل دور راسب شان نسان الف، الف (۷) ما عن (۸) اعدا گرفت و
رامت معكوس دشمن سب رأی در آن عرصه قیامت را «کتی ناء بسحط من الله» (۹)،
او حملات نالان آهن جای (۱۰) هباب^۳ نای معكوس فاف عن (۱۱) عن (۱۲) عدو، ار
اعتراح دم هابهایی ساك (۱۳) دمع^۴ (۱۴) گردید، و پشت نون (۱۵) در ر ا قلام
مقالم رماح (۱۶) وقوام مراكب بشکل دایره نون حمید تا اقول مهر مرمی حرف^۴ (۱۷)
حرف حمك و ستر ناحرف (۱۸) شمشیر بر در میان بود

حُرُوفُ هَاءِ النَّاسِ فِيهِ ثَلَاثَةٌ

حِوَادٌ وَ رُمُحٌ دَالٌ (۱۹) وَ نُحْصَامٌ

- | | |
|--|--|
| ۱- و، ا، حمله را ندارد | ۲- نو، حاهیان هب حاهیان |
| ۳- و، ط، اضافه دارد ال عن عدم دمع | ۴- و، ط، اضافه دارد |
| و من الناس من منه الله على حرف | |
| ۱- موی آو بران درست گردی (المجد) | ۲- ج و هه، گردی |
| ۳- ماکسی فرا انسان دویمکار (رب) | ۴- دلیری (رب) |
| ۵- طوایرمان | |
| (رب) همسه | ۶- هبا حوادیدن سره ده مین (هاب) |
| ۷- حو کرفس | |
| (رب) ۸- حم | ۹- مانه کسی که از گردن بعضی اوجدا (ار آله ۱۵۶) |
| ۱۰- مرور دله | ۱۱- ابر (رب) |
| ۱۲- حم و من عن اضافه بسمی است | ۱۳- رر ده |
| ۱۴- اشل | |
| ۱۵- ماهی که گاو رمر را ترب دارد و ربعمی دوات است | ۱۶- مقالم الرمح، |
| مندیهای ره (رب) | ۱۷- ن سجن یا کمنگو |
| ۱۸- مری (رب) | |
| ۱۹- فادال، مره نارك چسبیده پوست (رب) | |

و بر این قاطعه و صحیح ساطعه در ابطال هستی اعدا بمحاجه ارباب مع و دهان معک
 و در این سمان مُلس (۱) مِسْکَشْت، و در شوق (۲) مشق و شوق (۳) و مَشَق (۴) دلاوران در صفحه
 مشق میدان ارباب در جامعه بر و کشتنهای مذ شمشیر گوشه در جان بدخواهان مگشت،
 و ما کَرَلْک (۵) سَف ماصِلْک (۶) نسب و باروی سروران فلم مَشْد، و لوح سربوشت
 هر کس بسوی عدم رفم

دار افاعسه چون دیدند که باحاشاک، راه رسالاب و شادص (۷) گذر در آفتاب
 مسوان سب، ارحمالاب ماه (۸) بهرام (۹) رمی و آرش (۱۰) و شوق کسمی (۱۱) کشتن و

۱- نو، که می کش

- ۱- آنچه بر سر دامان در مان ساخته است (رب)
- ۲- مَصْلَحَة فِلم (رب)
- ۳- در ادا حص (رب) و مشق و شوق اصافه سب (رب)
- ۴- مَساب مَره و دلی (رب)
- ۵- رَک ح ۲۰ ص ۶۱
- ۶- براد (رب)
- ۷- حوی تا حیر دیگر
- ۸- ح رامی
- ۹- مریح و بهرام م رکاب و صفی است و مریح از جهات است
- ۱۰- ام بیلوان
- ۱۱- ام او محارب من مرس و ارس که مریح و شوق حراب د
- دری و حب م را دید که او که سب است و آن
- ا که از ناحیه آب کمان دارد
- خوس آمده را مریح د ا - رو مریح د کمان سب از آن کمان - است و سب کمان
- سب ای خود رو مریح ا - و آن بر مریح د از آن کمان - است و آب از کمان
- مچند و م است که بر او حراف - مریح مریح د ا - حراف مریح د ا - مریح د ا -
- حرف می ا ا ب و حراف که حراف مریح د - مریح آمده کمان سب اما ادا کمانها را
- د مریح مریح د ا - حراف مریح د ا - حراف مریح د ا - حراف مریح د ا -
- سافران مریح د ا - حراف مریح د ا - حراف مریح د ا - حراف مریح د ا -

قادر اندازان (۱) شعاع (۲) بند شعاع (۳) من اهور (۴) مهارت، چهره میان عرار بن (۵) ار
 رحم و رحم (۶) شهب (۷) ثاقبه (۸) بافته بافته (۹) بافته، بافته دل و سوجه جان هر مبت بافته
 انشا (۱۰) انشای (۱۱) گزیر کرده شرار آمدند پس «اشرف» ر سرف (۱۲) ددیر
 در آمدن آن و در طه هائمه طریق و راطه (۱۳) پیش گرفت «بر دون ان تصدوا»
 ذلك سبلا (۱۴) و دما صدیق (۱۵) و دما ر عمران، را با سبلا (۱۶) مأمین بحاب و
 استمعاء (۱۷) از زلات (۱۸) باره (۱۹) دربار نادری را ساحه حبب حصص (۲۰) امان (۲۱)

۱- تمام سبج آهور ۲- طه، و، بافته، و ندارد

۳- و، شبا ۴- و، سرف ۵- و، نادری

۶- طه، دیر ۷- بر، حصص، حبب به حصص

- ۱- رگ ج ۲ ص ۱۲۹ ۲- بر کس و بردان (مرهان) ۳- نام برادر
 رسم (مرهان) ۴- نام دراز داری بوده تعاب قادر انداز در میان ابوسروان (مرهان)
 مصحف و هر و هر و دلمی از سرداران ابوسروان (رگ ج ۵ ص ۱۹۱ مرهان مصحف آقای د کرم من)
 ۵- سبلا ۶- مسگزار کردن لقب دشنام (رب) ۷- ج سبلا
 ۸- سبلا بافت معلة افروخته (رب) معلة ای که سبلا بین بدان از اسمان را شده شود و این جمله مأه و
 است از آیه ۱۰ سوره صافات ۹- گروه (رب) ۱۰- باز گردان
 (رب) باز گشت ۱۱- ما سبلا مندرج است ما ندیم (رب) ۱۲- ج
 سرفه، گسکه (رب) ۱۳- مکر و فریب (افرب، الموارد) ۱۴- منجواهند
 که مرا کرد میان این راهی (مرآی کریم آیه ۱۴۹ سوره نساء) ۱۵- در روضه
 الصفا تألیف مرحوم حداد ملاصدوق آمده است ۱۶- با و باسا از ماده
 طلب استعمال شده ۱۷- ورس خواندن ۱۸- ج رله فتح اول و مسند
 دوم، گناه و خطای بی اراده لغری (رب) ۱۹- سری جسم و سامرنگی خطا در قول
 با فعل که از جسم بدست آمد (رب) ۲۰- امانت دار و روضه مد حله (رب)

امان محضن جست . در بطر مساء (۱) مساء (۲) در هنگامیکه سواد لیل (۳) عدافی (۴)
 بزاع پا (۵) بر عراب حالك (۶) كَيْفَ حَالِك (۷) میگفت طایر میثاق را میساق (۸) ساخته
 و همای دولت را عراب البین (۹) گفته «رَكِبَ جَنَاحِي الطَّائِر» (۱۰) به (۱۱) لاج (۱۱) ،
 ناحی (۱۲) آنجا (۱۳) گریز شده و در همان ظلمت لیل «أَجَبْتُ مِنْ تَهَار» (۱۴) به حمل احوال
 نیرداخته بهلا تحلل اسباب تجلل را ریخته با سیاه مَلُومَة (۱۵) مَلُومَة (۱۶) و اتباع و
 پیروان بیروان^۳ و هوش و هوس و آرزوی سرور را از روی درد و داغ وداع کرده
 هملاج (۱۷) باد حمله را «وَهُوَ أَشَامُ مِنْ حَمِير» (۱۸) بسمت فرار متقاذف (۱۹) ساخت
 و از راه فسا^۴ تفصی (۲۰) جست «رَجَعَ عَلَى حَافِرَتِهِ» (۲۱) و قناولان (۲۲) قلاع (۲۳)

- ۱- یو ، طایر میثاق ساخته . ۲- یو ، بدارد ۳- ط ، پیروان
 ۴- عت ، و پیروان و هوش... ۵- ط ، سیا ۶- ط ، و توقناولان
 ۷- نو ، ط ، قالن.

- ۱- تارکی و براکم آن (رب) ۲- شب ۳- شب
 ۴- عدا ف زاع سیاه (رب) عدا فی، راع مامد ۵- زاع با طعه و سرزنش (رب) (رب)
 ۶- سحب مساء (رب). ۷- چو نیست حال نو ۸- مرعی که مان در هم زد
 ۹- زاع بسمه با سرخ منقار (رب) و پندارند که او مانگه فراق
 ۱۰- و در مجمع الامثال ، رکب جناحی النعامه ، برای کسی مثل زند که
 در گیر یا کار دیگر مکوشد ۱۱- اول شب رفتن (رب) ۱۲- آهنگ
 کفنده (رب) ۱۳- ح بهو ، راه. مو (رب) ۱۴- نوسو در
 از حرجه اشوات (حصاری). ۱۵- سرزمی شده. ۱۶- دیوانه گرد و فراهم
 شده (رب) ۱۷- ستوریکرو (رب) ۱۸- شوم بر از حیم و آن است شیطان
 اس مدلیع (برهم جاهلین) است و آرا داستانی است که در مجمع الامثال تفصیل آمده است
 ۱۹- شتاده در ماضی (از رب) ۲۰- دهائی یافتن (رب) ۲۱- باز گشت
 . بود (مجمع الامثال). ۲۲- هر کی، نگاهان پرچم. نگاهان ۲۳- ح قلمه

و فراوان « أَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْيَمَامَةِ » (۱) و عقاب مَلاع (۲) ، انهزام افغانرا دریافتۀ کیفیت حال را بمسامع والا رسانیدند. بعد از آنکه میاصدیق (۳) صبح صادق نآید^۱ هندوان از شفق زعفران برجین صندلی رنگ سود، موک همایون در آغاز نُسْرَة (۴) عین (۵) و عین^۲ سبره^۳ (۶) مانتلمسبل مواج و بحر ء فاح (۷) و ابر عجماج (۸) و ریح (۹) مهنج (۱۰) بچندش درآمده متعاقب^۴ روانشد

چون شمیم (۱۱) شمامه مُشَامَة (۱۲) و مشامیم (۱۳) مُشَامَة (۱۴) بمشام شوم ایشان رسید « ملا محمد میاجفو »^۵ با فوجی از افغانه یل در سر یل « فسا »^۶ پای ثبات افشردم بمقاد « أَشَدُّ دُخَانِي قَوْلِكَ » (۱۵) دست بر تر کش جلادت رده ، چون تیر

۱- یو ، مایی ۲- یو ، ط ، ندارد. ۳- یو ، سبره.

۴- یو ، ط ، متعاقب. ۵- عت ، نو ، میاجو ، ط میاجیو ۶- ط ، سا.

- ۱- مناز از رقاء یمامة و یمامة نام زمی است که آن بلد را نام او خوانند و گویند جبری را از ساعت سه روز را میدید و او را داستانی است که در مجمع الامثال آمده است ۲- ابصر من عقاب ملاع ، مثلی است و ملاع دشت بی گناه بود (مجمع الامثال) ۳- معنی این کلمه معلوم نشد و مسلماً نام اصدیق شیخ الاسلام همان که در ص ۲۲۷ نام او گذشت ارتباطی ندارد. شاید میبایست است ح میسان، معنی ستاره روشن و مساج آنرا بحر فک کرده اند ۴- آفتاب موقت بر آمدن (رب) ۵- آفتاب (رب). ۶- نامداد خماک (رب) ۷- ما مانگ ۸- نامانگ و هریاد (رب). ۹- ماد ۱۰- نامانگ و هریاد (رب) ۱۱- بوی خوش (رب). ۱۲- بر دیک شدن (رب). ۱۳- ح مشعوم ، مشك (رب) ۱۴- شوم (رب) بد معنی ۱۵- ای خطمی کمان خود را محکم ساز و خطمی نام مردیست و این مثل می آید راست که برای آمادگی کاروند (مجمع الامثال)

مُوق (۱) ناسای مُسمِر (۲) «أَصْرُدُ مِنَ الْمُسْهِمِ» (۳) مشغول دفاع ومانند کمان پشت حصص
در کشاکش راع گشت مبارزان قراع (۴) ناسف اورع (۵) و سنان اصلع (۶) نرع (۷)
و قراع (۸) پرداخته، فرع «نوم اکبر» (۹) ظاهر ساختند جمعی بهر (۱۰) از اعداء معهود
از شرط هر اسب رآب بهر ده (۱۱) رانده، بمدلول و حساسانه و بداره اذرس (۱۲)
چون حماز (۱۳) در حر (۱۴) ماندید، و رحنی بآب سبف فلوغ (۱۵) مسمرو شده، قلیل
نلیل (۱۶) که در آجال (۱۷) امشان بأحلی (۱۸) بود، بعد لای (۱۹) از گل ولای و آب
شمشربخات نافه پیاپی گریز از معرکه سمر بدر برد و جمیع^۴ شتاب (۲۰) و
عساب (۲۱) و عسات (۲۲) و از اطفال و صبع (۲۳) تا پیران و صبع (۲۴) در آنورطه هولیاك
آعشمة آب و حاك و سبطه (۲۵) مسافط (۲۶) هلاك سدید دلبران سرومالای^۵ چكیل (۲۷)،

۱- نو، نلیلی ۲- ط، جمیع ۳- الای

- ۱- سواردار (رب) ۲- جامعه مردانسه، کتاب ارجالاکی و آمادگی اسب
- ۳- اودنر از بر مثلی اسب (از جمیع الامثال) ۴- صلب و سبب او هر چیزی (ب)
- ۵- سمر سکو آهن (رب) ۶- رنوده (رب) ۷- کوفس (رب)
- ۸- معنی باب معاطله، و اکوفس دلبران بعضی بعضی دیگر را ۹- فام
- ۱۰- مسار (رب) ۱۱- گساده (ب) ۱۲- بی فرو بردن و اوزا و خاس
- ۱۳- مرمن (از آیه ۸۱ سوره قصص) ۱۴- گل سر و خسته شده (ب)
- ۱۵- مران (ب) ۱۶- اذك، قلیل نلیل از اسباع اسب (رب) ۱۷- ح اجل
- ۱۸- مأخر ۱۹- سحنی (رب) ۲۰- دحر کان حوان ۲۱- ح
- ۲۲- کسرك تا کسر لآ و ارجوان (افرب الموارد) ۲۳- محسان آنرا کسب سده هاند ی
- کرده اند (ح فیه هم اوز) ولی ح فیه می مکرار اول و هیچ تا ی اسب ۲۴- سر حوان
- ۲۵- از مرسته فرود افشاده (رب) از کارمانده انوان ۲۶- ساطع سده افشاده
- ۲۷- جای افشادن (رب) ۲۸- سروسب از نو کسان که مردم آنها را سبب خو سروی
- سند (رهان)

بالای و حگل (۱) همجوا، و رالان (۲) مُصاحم (۳) رودا، (۴) گستند و بکار (۵) چاشمی
صربه، الکر (۶) د افند

هر مؤسی بند کری که مُد کر (۷) همدند فهل من ما کر (۸) و د مصادف
گردید و هر رودری در عمراب (۹) رود که از مضمون «نَسْ أَلْوَرْدُ الْمُرْرُودَةُ» (۱۰)
احتمال می‌کند، مورد «إِنَّ اللَّهَ مُدْلِمٌ لِّكُمْ» (۱۱) آمد ر رمه (۱۲) های حارا (۱۳) حوار ر
ار حارا (۱۴) در عرصه م رخنه شد «فَأُهْلِكُوا الطَّاغُوتَ» (۱۵) و او اب (۱۶) حر برار
یسکر حرامر (۱۷) مامد حرامر (۱۸) حال هامون آمیخته، فهل ری لهم من ناهیه (۱۹)

۱- ط، صرب ۲- و، الکو ۳- ط، بدکر

۴- ط، مضارب و مصادف

۱- سخن ولای و لحن (رهاں) ۲- در سبب مو وجهه استمعن ما گلوئی است

و سردر آن ابهامی است نه ام و ال تدوریه م مناسب دگر روداده رن وی ۳- افاناب

۴- آب رود آب رودخانه و در آن ابهامی است نه روداده دخر

مهراب کاملی رن و ال ۵- ح کر ۶- صری که در باب اوصاف سرد (رب)

۷- ناد آورده ۸- س آنا بدگرده ای هست (از دل آ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸)

سوره قمر ۹- ح عمر و ح اول و سوم سناری آب ۱۰

جایی است که در آن (از آ ۱۰۰ سوره هود) ۱۱- هیا خدا آورما س کنند ا ب

سارا نه بری (از آ ۲۵ سوره نوره) ۱۲- صحت رجب (رهاں)

۱۳- و صی ارمافه (ناهند) امر سم (رهاں مصحح آوی دکر معن) ۱۴- ب گ

سحب (رهاں) ۱۵- س علائک در داندند ما و ال سحب عداب (از آ ۵ سوره

الحافه) ۱۶- ح نوب حامه ۱۷- ران آ داده و کریمه

۱۸- ح حره صم اول، ر ب گ ل (از ب) ۱۹- س آ ا ی ا با را هیچ مارم دندای

(آ ۸ سوره الحافه)

در حسرت^۱ خروش^(۱) و فغان^(۲) ، خروش و فغان افغان بچرخ گرهان پیوست ، و
 قدسیان فلك ، فلك الحمد^(۳) گویان و پای گویان ساط نشاط و مهاد^(۴) ابساط ،
 ابساط^(۵) دادند، و در آبروز آتش عمر « میاجیو » که بر باد پای آتشین سم ، در ساحت
 نرژین^(۶) آذر برزین^(۷) بودی ما آذر نرژین^(۸) در خاك هلاك بآب شمشیر اطلاق^(۹)
 پذیرفت و اشرف آهو سرشت از راه کویر « أنزى من ظبی »^(۱۰) بسمت سیستان
 بیستین^(۱۱) کرده از آنجا مارجا و بیم به از جاء^(۱۲) و انحاء^(۱۳) خاران و درخشان^۲ هن
 محال بلوچستان اِرْخاء^(۱۴) عنان جانب^(۱۵) کرد و ناآنجانب خایب و حائب^۳ ^(۱۶)
 جائب^(۱۷) شد در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر مسراو با
 حالت سوء^(۱۸) ، سوی « بشی المصر »^(۱۹) گشته ، از لَح^(۲۰) نأوح^(۲۱) لَح^(۲۲)

۱- ط ، و در حسرت ۲- یو ، و درخشان. ط ، خاران درخشان

۳- یو ، حاب خایب و حایب و جایب حاسب.

۱- ح خریش بفتح اول و دوم ، متاع هرومایه خانه (رب) ۲- ح فح ، مشوق

و یار و دوست (برهان) ۳- پس براسب سپاس ۴- بستر و گستردنی (رب)

۵- گستردن ۶- صحرا (برهان). ۷- نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشاه

(بعلبط ابراهیم بن عمر و زردشاه و ساختن وجه اشتقاق هاسامه از آذر برزین ۸- آذر

مهر برزین، نام یکی از سه آشکانه مهم عهد بناسابی (حاشیه برهان مصحح آقای دکتر مری)

۹- خاموشی ۱۰- چینه بر از آهو مثلی است (مجمع الامثال). ۱۱- حسی

حسرت و حسر کردن (رب) ۱۲- ح رجو، گرانه (رب) ۱۳- ح بجه

سو (رب). ۱۴- هر و گداشتن، هر و هشتن (لعد) و ها کردن ۱۵- اسب کشاده پا (رب).

۱۶- کلاهکار (لعد) ۱۷- مسافت بریده (رب) رویده. ۱۸- بد

۱۹- دورخ. ۲۰- شمس (رب) ۲۱- روشن شدن (رب) (استعمال مصدر

معواص صفت) ۲۲- گروه سوار

بلوج (۱)، اناوح (۲) مرگ چشید و بواي «أَلْعَجِبُ كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَرَجَبِ» (۳)
از ثری بشر یا رسید ، و مصدوقه «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ حَلَّتْ» (۴) درباره او و اعوان صورت ظهور
یافت «وَأُولَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لَّحْدَاتٍ الْأَرْضُ» (۵)

در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیّه تَنَالُح (۶) یافت و اختر طالع اهل خاران
در رخشان، از پرتو خورشید عنایات خدیو درّه پرور، خار (۷) رخشان گشت و فاصل بحرین
قمعام مرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منطوم ساخته
بود در این سلاک منشور، انسلالک مییابد

الْأَشْرَفُ سَلَّ سَيْفَ بَغْيٍ وَ سَرَفٍ
وَ أَشَدَّ بِهِ الْمِخْنَةُ فِي كُلِّ طَرَفٍ
لَمَّا انْقَسَبَ الْمَدَّةُ لَمْ يَسْتَأْخِرْ
أَرْخَفُ هَلَاكُهُ بِ « قَتْلِ الْأَشْرَفِ » (۸)

ساقی دوران از آنها پر کند پر کند خالی و خالی در کند

۱- ط ، اصابه دارد: سر

-
- ۱- بلوج ۲- قصد رسید (رب) ۳- در مجمع الامثال آورد که
محسنین بار این جمله را عاصم می مقصود گفت ، هنگامی که قصد کشتن قاتل برادر خود را کرد و آن
آخرین روز از جمادی الثانی بود و عاصم می خواست که قاتل برادر را پس از رسیدن ماه رجب نکشد ،
چه رجب ماه حرام بود و خون برادرش یاف را و او را نکست گفت الْعَجَب (رک مجمع الامثال)
۴- آنها امتی بودند که همدان در گذشتند (ارآیه ۱۲۸ سورة بقره)، ۵- و اگر نبود
راشدن خدا مردم را بعضی به بعضی دیگر هر آیه ساه می شد رمن (ارآیه ۲۵۲ سورة هره)
۶- روش شدن (رب)، ۷- ماه شب چهارده (برهان) ۸- ۱۱۴۲ هـ. ق

عد ها، که سحۀ شر اوصاع شرار شراره نظم دافت، اعلاى لواى کشور گبرى بدولت
کبرى سبب شوشتن گردد^۲ ماس آنگاه اعراب بر کتارى بحال عجم واقع ميشد
صادند (۱) آنطابقه را از حشر^۳ حویره (۴) در حوره حرامان^۴ متحضر سماحمد

دربیان فتح ارومیه و تریز

و لمصرن الله من نصره ان الله اوی عر^۴ (۴) چون قصه
بهاوند^۴ محشود (۴) و وحی از قروم (۵) و اهل شهاب روم مسود^۵ و
ورود حدود روردد^۶ حرد (۶) حرد حرد من را در حرد^۷ (۷) عربت حمص (۸)
مورکت همت ساحمه، همگامی که مرع رز ن حورشد از فصای حها و فلمون رد
مشمش (۹) عساگدناش و عراب عرب (۱۰) مصه بصا (۱۱) در بر و آو ده افراح (۱۲)

۱- عب، ط، عدا ۲- و، سر، عب، سراوصاع ۳- ص،
دارد ۴- ط، گردید ۵- و، ارومی ۶- و برحرد

۱- ح ص ن میداده (ب) ۲- هر ره سر کرجه فعلا تابع سرستان
دست میان است ۳- هر آینه ای صا ا ا حدا کی را که ای م ا ا
(ار آینه ای ص) ۴- جای گد آمان ۵- ح فرم و ح ا ل مهر
(رب) ۶- ح ا ح است کونام است م ی آ ن میان است است (ب)
۷- رمی هموا ی گناه (رب) ۸- بدک ۹- و نسیع نه آسانه مرع رز
۱۰- معرب ۱۱- آفتاب ۱۲- ح و ح حوجه

اشم (۱) بر آورد در حیح اللیل (۲) حجاج (۳) الخبوح (۴) و حوافی (۵) العُقاب (۶) مرم
عقاب اعنا بسط حجاج (۷) عُقاب (۸) هماساده همارون فال ، و ما کواکب (۹) شهما (۱۰)
که که کواکب اس رجشده بر از کواکب درشها بود ، ر کس ادهم بری من من صر
شمال کردند*

سرع حتی فال من شهد الوعی لفاء اعاد ام لفاء حائب (۱۱)
حون راحة مسك (۱۲) ووالل اذا عسس (۱۳) اشمم کافوری والصیح ادا
نفس (۱۴) در آمنت*

سل سفا الفجر عن عهد الدحی و بعرى الصبح من وب العلس (۱۵)
و انطی فی حلاله قصه ماها من طامه اللیل دس (۱۶)
وسپاه شامی طلعت و حش حش شب ، بحاب احتعا گرجت

۱- نو، حوج	۲- ط، اکوات	۳- ع، گردید و ع
و ط، اصافه دارد سر	۴- ط، اصافه دارد سر	

- ۱- ح جم ساء ۲- وضم بر ارهای ارسب (افرن العوارد) ۳- بر
۴- ح حیح و بر می آمدن ساء مارکی (ر) ۵- رهای نال مربع که حون ارمم
گرداند سها سواد (ر) ۶- رینه معروف و مصود ساء ۷- حاب طری
۸- علم نور که (ر) ۹- ح کاکب مرد ناسلاح دلاور (ر) ۱۰- کسه
شها لسكر گران سلاج (ر) ۱۱- ساه حناکه که کسمکه حاصر و دکا را دا
دندارد شها ساد دلاور و سها ۱۲- صك ۱۳- و سگند سجون ساء کند
(آیه ۱۷ سوره بکوره) ۱۴- و سگند نامداد حون دند آند (آیه ۱۸ سوره بکوره)
۱۵- کسینه مند سحر سینه دم اره لای مارکی ساء و رهه شد نامداد ارخامه مارکی آخرش
۱۶- و دند ساء د حامدهای ، مگن (که) ساء آ ا مکی خرک

شعر ۱:

كَأَنَّ سَوَادَ اللَّيْلِ زَبِجٌ يَدْنَاهُمْ مِنْ الصُّبْحِ تُرْكٌ فَاسْتَكُنُوا إِلَى الْهَرَبِ (۱)

بحدود نهارند رسیده و دم در دامه (۲) دمیده از بی نیزه آرئی (۳) بنواختن نای رومی پرداختند، و دست انتقام افراشته تبع همایی باصوالت و فرآختند رومی به بمحض جنبش بادیای بادپایان دلاوران «کرماذ اشتدت به الريح في يوم عاصف» (۴) انتشار یافته ترك صبر و قرار، و بیک حمله حمله ننگ فرار اختیار کرده رو بوادی تواری (۵) و بوادی (۶) گریز نهادند، و نهادند ما همدان صمیمه قلمرو اقتدار گردید، و از همدان فوجی از دلایان که آب جوی شمشیر را در گملوی کینه جویی ماء معین میسر دهند تسخیر کرماشاهان «معین گشته اگر چه نخست بحسب تقدیر اقبال معین نیامد اما آخر الامر بمن دوات علیه علیه یافتند، و بعد از چند روز مسموع مدافع اقبال شد که چندرو میان «میاندو آب» را که مسکن افشاریه است مرتفع دواب ساخته و باخیل و زرجل (۷) رحل اقامت انداخته اند. چون عراب شب بطلوع ماء هدم (۸) شد و بفحواي «سرو

۱- ط، ندارد. ۲- ط، اصافه دارد: شومیه ۳- ط، وداع.

- ۱- گویا ساهی شب رنگی است (که) پدید شد برای آنان در صبح در کی، پس فروسی
- نمودند نه گریختن. ۲- کوس، قناره، غیر (مرغان) ۳- مرء رامت مسوب مدی یون ارملوک
- حمر (مهدب الاسماء، نقل لعد) ۴- چون خاکستریست که سحر برون نان باد دوریکه
- باد سحر باشد (و آیه ۲۱ سوره ابراهیم) ۵- پوشیده شدن ۶- ج نادیه.
- ۷- ماده (رو) ۸- پریده ایست صاحب محلب و دم او املق میباشد (مرغان) مغلور
- سایه روشن است

قَمَرٌ لَكَ^۱، «أَعَسَمُ مِنَ السَّيْلِ»^۲، «وَأَسْرَعُ مِنْ فَرِيقِ الْحَيْلِ»^۳، «يَقْطَعُ مِنَ اللَّيْلِ»^۴،
 بقطع وادی مقصود پرداخته با قطع (۵) همت، ادهم عزم را بویسه برق و رفقا صبا
 بخشیدند، وزمانه میگفت.

أَبْدُرُ تَرَائِي فِي دُحَى اللَّيْلِ طَالِعٌ أَمِ الشَّمْسُ أَمِ نُورٌ لِرَوْضَةٍ مَاتِعِ

ار دجاجة^۵ لیل دُجایی^۶ بر آمد، رایت
 عقاب بیکر، طلوع و صول بر حوالی میاندو آب افکنده آن ناحیه جولامگاه دیده بان^۷
 خیل منصور گشت چون^۸ دیده بان جنود عثمانی دیده بان گرد آشنا کرد نفرس
 ورود فوج بیگانه نموده رومیه را اخبار و هیئت مجموعی و با تیغهای کشیده تیغ^۹
 گشته آغار کارزار کرد.

فَلَمَّا فَجَّرَ^{۱۰} الْقَجْرَ^{۱۱} أَهَارَ النَّهَارِ وَتَرَّ^{۱۲} النَّفِيرُ^{۱۳} عَرَابَ الْغَبَارِ

۲- ع، د، دیدبان

۱- تو، ط، اصافه دارد: مل

۳- ط، بدارد.

۱- بر و مادام که ماه با ما نسب، بطیر نامور گریسب باید بان صبح فرصت را از دست نپاینداد

(رک معجم الامثال). ۲- این مثل در مجمع^{۱۴} مثال مدون صحیحگونه ترحی آمده است یکی از معانی^{۱۵} م

مستم است و شاید از آن جهت که سعل هر حر را با خود می برد چمن و صعی برای آن آورده اند ۳- مشتاسبه دراز

اسب پس افتاده در مساقفه (مجمع الامثال) ۴- درباره ای ارشد (از آیه ۸۳ سوره هود یا آیه ۶۵

سوره حجر) ۵- تاریانه (رب) ۶- ماکمان. ۷- ملک سباه (رب). ۸- راست،

ایستاده (رهان) حاشیه نو، مع گشته را هر کجا روبرو شده معنی کرده لکن مدیعی مع شدن است

۱۱- گریزاند

۱۰- سپیده دم

۹- شکافت

و طهر فی الصَّیدِیع (۱) الصَّدْعُ (۲) و انْکَشَفَ قِنَاعُ النَّعَمِ (۳) و وفَدُ (۴) قَوْدُ (۵)
 الطَّلیعَةُ عَلَى الْقَوْدِ (۶) وَالطَّلَعُ (۷) فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَالْوَقِيعَةُ فِي الْوَقْعِ (۸) وَتَبَقَّضَتْ (۹)
 عِیُونَ الْجِعَابِ (۱۰) مِنْ تَغْیِیْطٍ (۱۱) الْأَوْتَارِ (۱۲) وَرَتَّتِ (۱۳) الْمِرْنَانِ (۱۴) وَغَنَّتِ الْأَوْتَارِ (۱۵)
 وَرَقَصَتْ مُرَّانِ (۱۶) الْمِرَادِ (۱۷) كَجَلَالِ (۱۸) عَرَابِيسِ الْجَلَادِ (۱۹) وَتَرَزَّتْ حُدُودُ الْبَيْضِ (۲۰)
 كَالْحُدُودِ الْبَيْضِ (۲۱) مِنْ مُلَائِهَا (۲۲) فِي الْمَلَأِ عَارِيَةً وَرَتَّتِ (۲۳) السَّمَرُ (۲۴) فِي كَلَاءِ
 السَّكَلِ (۲۵) رَاعِبَةً وَرَاعِيَهُ. فَلَمَّا سُلَّ يَغْرَارُ (۲۶) السَّيُوفِ سُلِبَ قَرَارُ الصُّفُوفِ^۴ وَكَلَّمَا
 خَرَجُوا جُرِحُوا وَبَرَّحَ (۲۷) بِهِمْ حَرُّ الْحَرِّ فَبَرَحُوا (۲۸) وَأَعْجَزُوا أَوْ أَرْعَجُوا (۲۹) وَكَلَّمَا
 سَارُوا وَشَدُّوا أَسْرُوا وَشَدُّوا وَدَأُّوا وَخَارُوا (۳۰) وَخَلُّوا وَحَارُوا (۳۱) وَتَأَشَّبَهُمْ (۳۲)
 النَّشَابُ (۳۳) فَعَادَتْ أَسْوَدُهُمْ قَنَافِدَ وَضِيقَهُمْ (۳۴) السِّهَامُ فَوَسَّعَتْ فِيهِمُ الْحَرَقَ النَّافِذُ (۳۵)

۱- عب ، رعب. ۲- یو ، الصعوف

- ۱- نامداد (رب). ۲- شکاف ۳- مبار ۴- مرسولی
 آمد (رب). ۵- گروه (رب). ۶- ناحیه (رب). ۷- کرانه.
 پشته (رب). ۸- حای طمدار کوه (رب) ۹- مدارشد ۱۰- ح
 حمیه، نیردان ۱۱- محشم آمدن (رب) محوس آمدن ۱۲- کینه. ۱۳- ماناک کرد
 ۱۴- کمان. ۱۵- ح و بر رنج اول و دوم. ده کمان (رب)
 ۱۶- مره لوران (رب). ۱۷- درخواسی ساده معنی شده ولی معنی دقیق آبراهه است.
 ۱۸- حلوه کردن ۱۹- حجله، چامک ۲۰- حودها ۲۱- سمد
 ۲۲- ح ملایه مصم اول ، حادر (رب) ۲۳- چرند. ۲۴- درها
 ۲۵- ح کله ، کرده ۲۶- دم (رب). ۲۷- در مشت انداخت (رب).
 ۲۸- پس رفتند ۲۹- می آرام شدند ۳۰- بست شدند. ۳۱- سرگردان
 شدند ۳۲- لازم گرفت آبهارا ۳۳- سر ۳۴- سنگ گرفت بر آدها
 ۳۵- در که در حای رود و سر آن از حای دیگر و بر آن آمد

فَتَحَسَفُ بُدُورَهُمْ (۱) وَ حَصِرَتْ (۲) تُدُورُهُمْ وَ أُحِيطَ بِهِمْ مِنْ حَوَالِيهِمْ بِمَنْ حَوَالِيهِمْ
و دارت دایرهٔ الدَّوَائِرِ (۳) علیهم بحیث ما دَبَّتْ (۴) منهم نَمَلَةٌ (۵) و لاذِبَتِ (۶) عنهم
حَمَلَةٌ جَمَلُهُ حَمَلَةٌ (۷) سلاح رومیة از بیم هندیة (۸) عجم خود را بر عَرَب (۹) زده برخی را
سیلاب از گردن گذشته سر رسید، و بعضی را فطرهٔ آب آتش رنگ (۱۰) ارسر گذشته
بگردن آمد. از جریان سیف که بوا بر سر جرمان اطباء نپذیرد، رود خون جریان یافت،
و مَضْمَع (۱۱) دَم (۱۲) از دم صَبَع (۱۳) مُصْنَع (۱۴) شد. نَفِیةُ السَّيْفِ (۱۵) بجانب شهرتسوز، عمان
ریز (۱۶) آهنک گریز کردند. ناد پایان صرصرتك از رومیة نه چندان بدست آمد که
کمیت فلم نه پایان میانان بیان کمیّت آن توان رسید، و «فرخ خان مکاری» مکاری
اندیشیده بوده که بغتة نَفِیة خود را از بغی باطن طاهر سارد هر چند که آثار دَغِشُ
الْقُلُوبِ بَطْهَرُ فِي قَائِمَاتِ الْأَلْسُنِ وَ صَفَحَاتِ الْوُجُوهِ (۱۷) کمال قال الزُّهَيْرِيُّ (۱۸) :

مَتَى تَكُ مِنْ صَدِيقٍ أَوْ عَدُوٍّ يُخْبِرُكَ الْوُجُوهُ عَنِ الْقُلُوبِ (۱۸)

۱- بو، بو، عمان ۲- عبا، اصفاه دارد، مل، ه، هر چند که معاد الملو

۳- بو، الرهر ط، الطهر

۱- ج مدر، ماه تمام ۲- سنگ شد ۳- هریب ۴- نه حسد

۵- مورچه، ۶- دبع سد ۷- ج حامل ۸- هندی، کایه

۹- آب صافی مسار (رب) ۱۰- شمیر. ۱۱- حوص

۱۲- خون ۱۳- شمیر جلاداده

۱۴- آراسته، ریا ۱۵- مانده، آنها که بر سر رسته، آنها که کشته شدند

۱۶- عمان ریز رسیدن، حلد و باشتاب رفتی (ار استعراج) ۱۷- کسبه دلها آسکار میشود در لغزشهای زمان

و طاهر و خمارها در جمع الامثال این مثل جز، امثال مولدین آمده است ۱۸- در معانیات

ارباحه حاش پیدا بود فی المثل «عنه» (۱) لیکن در مدارح آنحال، مدارح (۲) معنی بر اتفاق و همسای (۳) از شقای سرار و برور کرده در حضرت حسروی بدست او دادند که «اقرا کتابک» (۴) چون انکار آن کار میخواست کرد مصداق «ولو نری ادا المخر مؤن» با کسوار و سهم (۵) انکشاف یافته سر بر او کمره شمسار گردید اگر چه ترحمائی^۲ عجز از عهده بر حمان (۶) حیامت و حمایت خویش که خویش از آفت اراقت (۷) مصون ماند بر عیالند، اما چون قلع چشم او و احب عیسی (۸) میمود عین بدره (۹) بر عین (۱۰) بدره را احب آمد و مردم با صره اش را در دم اهرای دم کردند، و در قار (۱۱) الاخطه میل مداومت دیده مطورش را میل گشت و تنمائی بیل مرام چهره مرادش را بیل^۴ رور دیگر بقصد تدارک (۱۲) متوحش تر بر گشتند رومیه که در ده حوارقان مسودند، و حوای

إن اللدیع^۵ (۱۳) لحادر^{۱۴} متوحش^{۱۵} بحسی و بره^{۱۶} گل حل ابلق

۱- بو، علیه بو، علیه ۲- ط، ترحمان ۳- بو، حصول
۴- ط، بل رسیده ۵- و، المدلع

- ۱- مدارح، در حق کسی که طاسروی ساعد قابل او ده (ار ب)
- ۲- ح مدح، و ما ح صم
- ۳- آ ده سا ده
- ۴- حوای اصابت (ار آیه ۱۵ سو ۱ ری)
- ۵- ا عرب، ی ا نام که شاعران
- ۶- ماری ا دسد که ما ا
- ۷- رجی
- ۸- معنی آنچه رخصتی
- ۹- عین ناره، جسم سست مگر با جسم تمام، مانند ندر (ب)
- ۱۰- حلا
- ۱۱- مقدار (رند)
- ۱۲- بیرون آمدن، ح ب برای حبس (ب)
- ۱۳- ما نونده
- ۱۴- حاد د سده

محصن رکعت (۱) حیل املق سواران کمدافکن که هر يك «اشهر» می فارس
 الا ملق (۲) بودند خود را «به کوه مرخان» (۳) کشیدند (۴) پاره های ریزه
 پیکر دامن مرخان (۵) دامن «کوه مرخان» برافشانیدند، وارلعلهای پیکانی (۶)
 ناول دافوب سلاخی (۷) به ایل ناهب، و برج عمیق جنگری در عمیق (۸) آبادی ارزان
 شد هر پیاده، سام سوار بر روی بر ارزان راست هستی پیاده مسکرد، و هر شپردلی شتر
 دلی را که الحمل الایف (۹) گرفته میآورد در مئه عاقبت باب مصر (۱۰) آتش مصرت^۴
 دلال میآورده مصرب العسل (۱۱) شدید و حطه حریر مصر (۱۲) مصر (۱۳) عروشان
 گردید و ایل آنجا به بستن جان که از سلاطین افشار^۴ بود موصل ناهب پس بمدلول

۱ ط، مصراب ۲ نو مصر ۳ ط، اشاره

- ۱- حسن (رب) ۲- و من فیرس الا ملق بر آمده است (رك مصمم الامثال)
 ۳- کوهی است و حوالی بر ۴- سمر (مرخان) ۵- مصدود حوریت
 ۶- مؤلف مرخان دلی سکای آورد و علی اولعل و هروره باشد و در دلی لعل سکای آورد لعلی را گویند
 که مانند دامن سکای باشد
 حورین ساده ما د اشك و حاك موده دارد رخ مكرور لعل سکای و اشكم لعل سکای
 (خافه بن عبدالرسولی ص ۲۲۲)
 درون میده گل عیبه بن که مسارد و بر دنده حصم نو لعل سکای
 (حافظ)
 ۷- مصدود به سلاخی ۸- هرچه سلا سکافند ارزم (رب) ۹- ما د
 سوره بار کرده رام (اروب) ۱۰- شمیر (رب) ۱۱- در سج حین است
 ۹- است لکه اصح مصطوب العسل گوید جاء مصطوب الیلان یعنی آمد سکای حوریه (اروب)
 ۱۲- جای ردن ۱۳- حرگاه کنلان (رب)

دادا تولی عقد شمی^۱ احکمه^۲ (۱) باستصفا^۳ (۲) واستقصاء^۴ امور واستقصاء^۵ (۳) واستفصال^۶ مهام جمهور و بحمل (۵) اصرار و بحمل (۶) اصرار و رفع بحمل و اصرار (۷) واحکام (۸) اشخاص طامحه (۹) و بحمل (۱۰) نفوس حامحه (۱۱) و نقصار (۱۲) انادی متطلوله (۱۳) و تطویل انادی متطلوله (۱۴) پرداخته ادهاب (۱۵) ادهاب (۱۶) و اشتات (۱۷) اسباب و متلشکر رکابی (۱۸) و باقیات^۵ قنات (۱۹) و اطراف که از قنات (۲۰) قنات (۲۱) در اطراف مجموع بود برای مصارف ملکی به بسوسون حان بحویل و بحویل (۲۲) شده، در ظاهر اس امور و مصادر این شئون احمدیاشا والی بغداد باامداد (۲۳) و احیاد (۲۴) باامداد و متل

۱- ط، استعفا، استعفا، استعفا ۲- عب، استعفا ۳- نو، دارد

۴- ط، اشبات ۵- و، قنات

- ۱- و جمع الامینا ادا تولی عقد شمی^۱ (۲) و کتاری را عهد دارند آنرا استوا مسارد
 رای کس مل و مد که در کارها حرم جدی دارد ۲- حال حاضر بر مرأ رو
 ۳- حاصل کردن (ب) ۴- بحمل حدادین (دل اهرت الموان) ۵- آ اس
 ۶- ا نای اراان ماده د فطر المصنط مسهل ۱ ب اهرت الموان
 و دل آن د ۷- ج و و کسر اول ا اراان ۸- صیح کردن
 کس را آنچه خواهد تکام ساس رای ا ب (ب) ۹- د د ۱۰- د ا ر ح
 ۱۰- فعال بین را و بدردن د ۱۱- سال در ا ۱۱- سر کس
 ۱۲- گویا کردن ۱۳- د ا ر ح ۱۴- حاصل جامعه حدادین حیدر
 ۱۵- ج د ه ب ر (ب) ۱۶- ج د ه ب ر اهرت الموان ۱۷- د ک ر ح د ه (ب)
 ۱۷- را کده ۱۸- آ ک ماده و کات و (آندراج) رکا ا
 ۱۹- مضاء (اهرت الموان) ۲۰- افاده اسفا ۲۱- ج ۲۲- ر و (ب)
 ۲۲- بحسبه (اررب) ۳

سکر ما شاهان آمده^۱ اراستماع حس به خبره دستی کمیته رعراءه^(۱) ارمقام اقامت فاسرع^۲
 من الررع^(۲) مترعرع^(۳) گشته ، ا حال متورع^(۴) و نال^(۵) متعرع^(۶) وروع^(۷)
 متصصع^(۸) وقلب متصصع^(۹) سادم^(۱۰) و سادم نادم سرد و سر شل گرم سرورده العود^۳
 احمد^(۱۱) سرابدن گره ، و حون دند که ارحد^۴ و جهد مفصودن روا سد سحبت
 بعداد روانه شد^۵ فاصله چندرور که احس عرم سحر ابران اراق صمیر حد نو مارع ،
 اراع^(۱۲) شده بود حس داهه دهنا^(۱۳) و سايحه دهماء^(۱۴) حراسان فارع^(۱۵)
 معارع^(۱۶) اسماع^(۱۷) و باعث معارع^(۱۸) و ارماع^(۱۹) گشمة موحب ابعاق^(۲۰) عنان
 و اصفاق^(۲۱) موکب صرب شان گردید

۱- عبا آمده ود ۲- نو، ندادد ۳- و مصصع ۴- و شد

-
- ۱- سکر سمارا سب (رب) ۲- شامند و ازان که سحبت خبرها را مینماید
 و مر سبر و عره شال که در آنجا سر سمارا سب (رب) ۳- حسنه ۴- را کنده
 ۵- حاطر ۶- بره اگ ۷- سیم (رب) ۸- را کنده (رب)
 ۹- عاجز معارمه (رب) ۱۰- اندوختن سیمان (رب) ۱۱- مارگس
 سمدیده بر است ، مثلی است و حدین کس که ان جمله را گفت حداس و حاس بود از ی و
 (رب) ۱۲- اان ۱۳- داهه دهماء ۱۴- لای سحبت (رب)
 ۱۵- سماء بره ۱۶- ح مهرع ۱۷- سماع بره
 ۱۸- یح مهرعه ، آیه که از وی رسیده شود (رب) ۱۹- رسیدن (رب)
 ۲۰- مارگس (رب) ۲۱- مارگس (رب)

در بیان جنگ ابراهیم خان با افغانه و شکست او از آن طایفه لثیم

فذلک تقدیرُ العزیزِ العظیم* (۱) ابراهیم خان اگر چه حاکم سخی را برادر اخوی
بود اما در امر قتال اقبال نداشت

شعر:

لیسَ قدامی النسر کالحوائی و لا توالی العیلر کالھوادی (۲)

و فی المثل « لیسَ قَطَامِثْلُ قُطَیْ* (۳) با وصف اینکه خدیو کشور گیر در سال
معمی از افعال افغان عاصی عاصی (۴) گشته با حمله به مجنامه معامله
و اخیات (۵) لهیب مجادله و مُحَامَلَه (۶) کرده باز بروفق عهد و نعام (۷) رمام اختصار
امور هراب را بالله یار خان باز گذاشته بود آن فوج دعا چون کی (۸) کینه و داع
داعینه (۹) بردل داشتند - مَعْوَدَی* « بل ندائهم ما گانوا یُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ و اور دوا

۱- ط، آسک ۲- نو، ندارد

- ۱- آن تقدیرِ خدای غالب دانا است (از آیه ۳۸ سوره یس)
- ۲- دست مالهای
- ۳- دراز کر گس مانند سرهای حیل مانند کردن های آن اسب و مجموع الامثال
- ۴- دیل مثل لیس القدامی کالحوائی آمده
- ۵- حردان حسن است صبط مثل در جمع الامثال و منتهی الارض و در اقرب الموارد قُطَیْ با صفت ط، و دستند
- ۶- با، صبط شده
- ۷- خاموش و در دل دارنده (رب)
- ۸- معنی
- ۹- فروخواندند مکارزفته است ولی در فرهنگ یادیده است و معنی فرومی آمده است
- ۱۰- برابری
- ۱۱- (دیل اقرب الموارد)
- ۱۲- آمو، حرم (رب).
- ۱۳- ۸- داع
- ۱۴- کبهه (مرهان)

لَعَادُوا لِمَا هُوَ عَنْهُمْ» (۱) تسویل (۲) «يَعْدُهُمْ وَ يُنْتَبِهِمْ وَ مَا يَعْدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا
عُرُورًا» (۳) مصدر مدلول «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَ كَسَبْنَا مَا يَهُمُّ مِنْ خُصْرٍ لَلَّجُوا فِي طُغْيَانِهِمْ
يَعْمَهُونَ» (۴) برخلاف ایها، (۵) «لَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَحَلًا بَيْنَكُمْ» (۶) آثار و ما وجدنا
لَا كَثُرَ لَهُمْ مِنْ عَهْدٍ» (۷) ناهر و ، أقسام اقسام (۸) ، حلف حلف (۹) و نقض ایمان (۱۰)
از نقض ایمان ، طاهر نمودند «يَصْلَحُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مَا هُمْ بِمُشْكُم وَ لَكِنَّهُمْ قَوْمٌ
يُفْسِدُونَ» (۱۱) بعزم فاخت حراسان در همان سال سال (۱۲) سیف بدستگالی وایوان دولت
فلك ساط راقالی (۱۳) شدید «وَلَكِنْ احْتَفِلُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ» (۱۴)
الله بار حان ، این داستان همدست و همدستان بگشت. «قَالَ أَنَّى لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ» (۱۵)
دو ما آمن معه إلا قليل» (۱۶) افاعنه اورا از ولایت احرار کرده ذوالفقار خان را

۱- بلکه آشکار شد تا آنجا آنچه پنهان میداشتند از پیشرو اگر برگرد آید می شد هر آینه

مار می گشتند تا آنجا نمی شده اند از آن (از آیه ۲۸ سوره انعام). ۲- فریب

۳- فریب می دهد و در آرزو می اندازد و وعده می دهد تا بر شیطان مگر فریب (آیه ۱۹ سوره نساء)

۴- و اگر می خواهیم و رفع می کنیم تا آنجا تا آنجا رسیده از ریا هر آینه لعاب کس در داده و ریشا که

حرا می باشند (آیه ۷۷ سوره مؤمنون) ۵- تمام گذاشتن (رب) ۶- مرا

مگیرید سوگند تا آنجا می دهد می آید (از آیه ۹۶ سوره محل) ۷- و ساقتم مر میشت

آنان را می آید (از آیه ۱۰۰ سوره اعراف) ۸- من باب افعال ، سوگند خوردن (رب)

۹- سوگند (رب) ۱۰- مع ، سوگند ۱۱- سوگند می خوردند جدا

(که) همانا آنان هر آینه او نمی آید و می آید آنان از شما و لیکن آنان مردمی هستند که از کشتن و اسیر

شدن سوداورد ۱۲- کسند ۱۳- دشمن (رب) و در آن ایهامی است

معنی دیگر این لفظ (فری). ۱۴- و لیکن برای کسند پس از آنان کسی (بودند)

مگرویدند و از آنان کسی (بودند) که کافر شدند (از آیه ۲۵۴ سوره بقره) ۱۵- گفت همانان

کار شما را معات دشمین (آیه ۱۶۸ سوره شعراء) ۱۶- و مگروند ما او مگر اندکی

(از آیه ۴۲ سوره هود).

از همراه (۱) آورده بر مکن حکومت مکن و در میان قوم صاحب بندگان صاحبده و اتحادوا
 من دون الله آلهه لعلهم بصرو (۲) دوالقمارحان را آوار گریای فوجها کما اکثر
 همراه (۳) نگوی رسیده هاست دهل ناد در پوست افکند و در معاقرت و بقاره معاقرت (۴)
 بواحیه و بمع عداوت دیرین را بهندسینی افاعیه بواحیه اسانرا صاحب ارض اقدس
 سلسله حسان رعیت گشت و بود «ان حید باللهم العالون» (۵) اسطهارداد

افاعیه بر «قالوا ان لا احرا ان کما یحی العالمین» (۶) پس دوالقمارحان
 فوجی کشف کثیر «صافت علیهم الارض بمارحبت» (۷) جمیع کرده ارسوه
 شاکله (۸) در شاکله (۹) مرار حواحه ر مع بکفر سخی شهر ببول و افه عرم را شکل (۱۰)
 بوقف مشکول (۱۱) صاحب و شهر ا بمصیق محاصره انداخت و برون (۱۲) درون شهر
 جمیع قری و محال برون را محال بوس بطاول و بصول (۱۳) کرده در دیر و دار
 و کھف و عار با عا (۱۴) بد آعار (۱۵) آعار اعار (۱۶) حور و رن و فرزند مسلمانانرا

۱- بوا کرده آمد ۲- ط و جمیع ۳- بوطاول ۴- و آعاره

- ۱- مر کر بحی است هم بدین آمد افعا سنان ۲- و گرفتند بخر جدا جدا ب شامد آنان
- ۳- و قرار دادیم بمارا بسرار حبیب بر (آر آت ۷۴ سوره سی)
- ۴- همد گرانار گردانند سخن (رب) مساحره گفتگو
- ۵- همانا بمانان ماهر آینه آنان برورد (آر آت ۱۱۳ سوره صافات)
- ۶- گفتند آنرا
- ۷- بمارا مرد است اگر ایتم ما خود برورنده (آر آت ۴۰ سوره الشعراء)
- ۸- ب (ب)
- ۹- گرا (رب) اجه حاب ۱۰- ای بدستور (ب)
- ۱۱- بکال ب ۱۲- بحر ب ای اسمعی
- ۱۳- بکد بارجیه نمودن (ب)
- ۱۴- لیکر (ب) ۱۵- بدستور (برهان) ۱۶- کتاب کردن

برده (۹) برده برده دری و شمعیت را اشاعت کرده شراره شراب افروخت ، و از احتدام (۲)
 هفت کن جاها ، جاها (۳) سوخت و از حوینها حوینها روان ساخت و از دماء راز و
 همان دامن ده فای شد و آنچه بر فحوائی « من اصوافها و اوائها و اشعارها » (۴)
 شعار داشت مهبوب حوین گشت ، و جمع مرار و اعاب من حات و عمون
 در روع و مقام کریم (۵) لگد کوب^۱ مدارع (۶) حوین نگاه کردند ، و از راز (۷) صحرای
 ماراح اشرار در آمده و بحم حمو اب از زمین برافراشته گله و دمه و ملک (۸) کلا (۹)
 رفته (۱۰) امتشاق (۱۱) و اسراقی نایب

الحاصل از گاواری آن گروه ، اطراف شهر صفت صاحب السقر (۱۲) پذیرفت
 از سلاسل (۱۳) احماله ان (۱۴) قطعه رومی سلامت سب و هر روز همان بهج در
 کمن صرب (۱۵) و در (۱۶) حوین محقق گشته عم (۱۷) و عم (۱۸) اکسبات می کردند
 در حمر (۱۹) و حوین از وی نسرمی رکص حمر (۲۰) سر ما گنجمند و دائماً

۱- ط پ ا مال و لکد کور

- | | | |
|---|---|----------------------------|
| ۱- امیر | ۲- رمانه ردد (رب) | ۳- حان |
| کاروا سرا | ۴- و از سبهای آها و کرکهای آنها و موبهای آها (ار آ ۸۲ سوره بخل) | |
| ۵- اربابها و حسمه ها و کسمها و جای خوب (ار آ ۲۴ و ۲۵ سوره دخان) | ۶- چهار ای سوره | |
| ۷- ح مریم اول و سینه دوم گندم (ب) | ۸- آه ان (از مرهان) | ۹- همگی |
| ۱۰- سبامی | ۱۱- مودن (رب) | ۱۲- رمن ی آب و گناه (رب) |
| ۱۳- سبامی | ۱۴- ح مریم اول و فتح چهارم | ۱۵- ح مریم اول و فتح چهارم |
| ۱۶- کاره صنادان (ب) | ۱۷- آبه صناد در ن آن های سود | ۱۸- عصب |
| ۱۹- کراة وادی (رب) | ۲۰- آسمان (رب) | |

در سهیل (۱) و حیل حیل (۲) و حیل (۳) و بهت و قتل او حل (۴) و حیل (۵) آن حیل (۶)
 بر حیل مظهر می‌پسوس

اگر چه سابقاً ابراهیم جان اراوح سماء صمد الهام پذیر شاهی در باب معاصی (۷)
 حطاب « ما ابراهیم اعرص عن هدا» (۸) سوسنده (۹) نا بهاء (۱۰) مبهی (۱۱) بهاء (۱۲)
 حدیوایه از مبارع مبهی (۱۳) ، و مأمور شده بود که بحکم « ان المباحره حل
 المباحره» (۱۴) در شهر (۱۵) سب ، احتیاط ملحوظ ، و اصل شهر رامصون و محقه ط داشته
 آن گروه بمصمون « قدر هم دحو صوا و نلموا حتی یلأفها نومهم الذی کأبوا
 « نوءدو» (۱۶) معاملت کما ، که ساخت حراسان عن قرب « حم (۱۷) « نرادق حلال
 حواهد سده « تجدنی بقرن السکلا» (۱۸) و سرای (۱۹) سرای دولت سران (۲۰) کمال حواهد
 بافت سیجرون بکأبوا « ترفون» (۲۱)

شعر :

چندان بود کرشمه و بار سهی فدان کآبد و جلوه سر و صمود حرام ما (۲۲)

۱- تنها در کشور، همه سج حواهد

- | | | | |
|-------------------------------|------------------------|--------------------------|------------------------|
| ۱- دست | ۲- اهی (ب) | ۳- فربه (د) | ۴- ایگان |
| ۵- سواران | ۶- گروه | ۷- مقاومت و راری د ح ک ب | |
| ۸- ای ابراهیم روی گردان ارا | (آر آ ۷۸ سوره هود) | ۹- سنده | ۱۰- احبا |
| ۱۱- حیردهنده آگاه که ده | ۱۲- بهی عل | ۱۳- ارداشه | |
| ۱۴- در افرات الموارد المباحره | ۱۵- سوا که د مود معاشه | ۱۶- سوا که د مود معاشه | ۱۷- سوا که د مود معاشه |
| ۱۸- اراغای که د | ۱۹- سوا که د | ۲۰- سوا که د | ۲۱- سوا که د |
| ۲۲- سوا که د | ۲۳- سوا که د | ۲۴- سوا که د | ۲۵- سوا که د |
| ۲۶- سوا که د | ۲۷- سوا که د | ۲۸- سوا که د | ۲۹- سوا که د |
| ۳۰- سوا که د | ۳۱- سوا که د | ۳۲- سوا که د | ۳۳- سوا که د |
| ۳۴- سوا که د | ۳۵- سوا که د | ۳۶- سوا که د | ۳۷- سوا که د |
| ۳۸- سوا که د | ۳۹- سوا که د | ۴۰- سوا که د | ۴۱- سوا که د |
| ۴۲- سوا که د | ۴۳- سوا که د | ۴۴- سوا که د | ۴۵- سوا که د |
| ۴۶- سوا که د | ۴۷- سوا که د | ۴۸- سوا که د | ۴۹- سوا که د |
| ۵۰- سوا که د | ۵۱- سوا که د | ۵۲- سوا که د | ۵۳- سوا که د |
| ۵۴- سوا که د | ۵۵- سوا که د | ۵۶- سوا که د | ۵۷- سوا که د |
| ۵۸- سوا که د | ۵۹- سوا که د | ۶۰- سوا که د | ۶۱- سوا که د |
| ۶۲- سوا که د | ۶۳- سوا که د | ۶۴- سوا که د | ۶۵- سوا که د |
| ۶۶- سوا که د | ۶۷- سوا که د | ۶۸- سوا که د | ۶۹- سوا که د |
| ۷۰- سوا که د | ۷۱- سوا که د | ۷۲- سوا که د | ۷۳- سوا که د |
| ۷۴- سوا که د | ۷۵- سوا که د | ۷۶- سوا که د | ۷۷- سوا که د |
| ۷۸- سوا که د | ۷۹- سوا که د | ۸۰- سوا که د | ۸۱- سوا که د |
| ۸۲- سوا که د | ۸۳- سوا که د | ۸۴- سوا که د | ۸۵- سوا که د |
| ۸۶- سوا که د | ۸۷- سوا که د | ۸۸- سوا که د | ۸۹- سوا که د |
| ۹۰- سوا که د | ۹۱- سوا که د | ۹۲- سوا که د | ۹۳- سوا که د |
| ۹۴- سوا که د | ۹۵- سوا که د | ۹۶- سوا که د | ۹۷- سوا که د |
| ۹۸- سوا که د | ۹۹- سوا که د | ۱۰۰- سوا که د | |

سَاعِسلُ عَمِي الْعَارُ بِالسَّيْفِ حَالِيًا

علی قصه الله ما کان حالاً (۱)

و تصغر فی عینی تلادی ادا اذت

نمیی نادراک الدی کتب طالبا (۲)

اما ابراهیم حلی به صدور لا یفعلکم نصیحی ان اردت ان اصبح اکم (۳)

امر والا را که درمداق حصص داخل من الناصح (۴) بود، امر من وعط الناصح (۵)

داسمه، لالی ناصح (۶) این صایح احسن من شب الذی نضر (۷) را که قرطه (۸)

هود (۹) و مؤاد (۱۰) و حلد (۱۱) حلد (۱۲) را همداسمه، گوشواره گوس دستان صاحب

دل دریس گوس انداخت و به قلب و قلب (۱۳) سرداخته در حوالی کوه سکن

۱- و، ورا به

۱- هما اخواهم شمس ارسود عا را شمس د خالکه که تمام مرخودهای خدا اهرجه نامند

۲- و حرد است بد دخت من مال دریم اگر دو اسود دست راست من (برسد) ما رباقس آنچه

خواهان آن بودم (او همدت سعدن داشت از بی مارن نعل او حماسه ابو تمام نسخه خطی کما عا

است امله دهجا ۳- سود ه دهد سمارا ادرر من اگر خواهم که ادرر ده

سما ۱ (ار آیه ۳۶ سوره هود) ۴- شری را را نگین می آید ۵- المجد

اوبند مصحح کنند ۶- رسته سلك (رب) ۷- مکتوبات گوشواره

الا من که اربلا بود ۸- نگین گوشوا ۹- کرا و سر اسوی دو گوس

(المجد رب) ۱۰- دل ۱۱- گوشوا (ب) ۱۲- دل (رب)

۱۳- رحت و صایح (رب)

[illegible]

۱ ط، اصباحه دارد و معازع
۲ ط، بحر اسکان خود آسان

مذہب و طوائف

[illegible]

مه د اعمار از سكه اعمار افاده در سكه (۱) فسا صرف مصارف صرف (۲) گسب
 اادبر (۳) هسي را ودر و حجاب (۴) حجاب صم و كبر نه سمير (۵) آس رال (۶)
 سمير (۷) مارل مدبر و مساكن از س (۸) كن افعان عول (۹) ده افعان كرخون
 رسا حديد و مود ران وه (۱۰) ران از وه (۱۱) رمان ران ر"ان (۱۲) مسا ص (۱۳)
 و مسام (۱۴) و دهان ملامب ي ملامب گسودد امد دل من سالب علا
 ااماب (۱۵)

در بيان انصاف موك نادري بحاج حراسان نعرم افصاص (۱۶)

ارخصوم شدند الحصاص

« والله عمر ر دو اتمام (۱۷) حون حواين حراسان كه ه بع ري حوران

۱- نو صدادا بر خط، اما بر نو، اما برمی

۲- حواد ۳- ح اعار (افرب اله ا د)

۴- ح حه دا ه ۵- مرافرو ح آس (رب) ۶- ل ح ۶ ص ۲۵

۷- رح پادن ۸- مالم (ب) ۹- لمدا واری د ره و فناد (ب)

۱۰- اله كبر نه وجه (مرهان) ۱۱- حه (ارافرب اله ارد) ۱۲- سراب (ب)

۱۳- همدنگر را دسام دادن (رب) ۱۴- سهاب كرخون ۱۵- هر آ ه

حواد است کسی که میسندد بر او رواهان د اصل آن مد گویند عرم سی را میسندد وری واهی
 را دند که بر آن میسندد مرد گف اب قبول انعطاف رسه لعد دل من

۱۶- در ی فصام بدن (ب)

(و آیه ۳ سوره آل عمران)

در آفاق اشتهازداشتمند، ارجحوا بام عقلت 'حرساں (۱)، و ارجعار (۲) معاری برسان بودند،
 شاهراده (۳) صافلی میرا، راه واسطه عرص ساحمد در اوایل ماه صفر اسحر ناحار
 چنپاران شاهراده محدو بک احترام رسده معرم اسکه پاداش اس ناداشتی (۴) رانما نوح
 عاند (۵) عاند سارند ۱ حیث حائش (۵) و حاش (۶) ثابت و قلب دائب (۷) و رای ثابت
 و حرم شامح و عرم راسح

عرمات درص منها رصری و نکاد الولد منها شب (۸)
 فاشس الهاز منها و خوب و لیل الرمان منها و حب (۹)

شق گشاد راب مسمون و مرحله پسمای وادی «فانا منهم مستفون» (۱۰) شدند
 ماهجه اوای فلك فرسا حکم سبروا منها امانی و اساما آمین (۱۱) شهرهارا سان
 ماه جهانباب «عدوها شهر و رواحها شهر» (۱۲) رسم اسراء (۱۳) و معرس (۱۴)

۱- بوء شب ۲- بوء اس ب را بداند

- ۱- ج احرس گنگه (رب) ۲- سروس (برهان) ۳- سرمی
 (برهان) ۴- بار کرد ده ارجح (رب) ۵- خوشان (ب) ۶- دل
 (ب) ۷- سحر که شده (رب) ۸- هومهای که خرد مسود از آا
 (برابر گمی و اسوازی آل) صدی (کوهمست بندیه) و بر دیاک است که کودک از (همل) آن بر شود
 ۹- اس آفات روز را از آن عروس و دل زمانه را از آن لرد دن (امب) ۱۰- اس
 هبا ما از آن انعام گیر خدام (ارآنه ۱۰ سوره و حرف) ۱۱- نگردد در آنها با
 و ورها د حال اممی (ارآنه ۱۲ سوره سنا) ۱۲- اس آن باعداد مکناه ام
 شاهنگاه مکناه راه (ارآنه ۱۱ سوره سنا) ۱۳- اس ب (رب)
 ۱۲- د احرس فرود آمدن (رب)

و ثأوب^۱ (۱) و بعلس^۲ (۲) پموده ، در اواخر شهر ربیع الثانی مشهد مقدس را بطلب
 رابع، ثانی ربیع رابع (۳) سیاحتیه حاس^۴ (۴) دولت ماس (۵) گسمد س^۶ و بربیع^۷ (۶)
 گروب اهالی و بربیع قلوب ساحل و عالی و بظم سر رشته افشاریه آذربایجان و خراسان
 و احیای (۷) احیاء (۸) احیاء (۹) و احیاء (۱۰) آجایواران فیل فیل و فیل (۱۱) روحه
 کامل پرداخته از لطف نامش نام عشر عرب و عجم حتی (۱۲) شد و از کف راد و دست
 حوادث بازنامه (۱۳) حاتم طی طی، و هر يك از سران ایل اربالا ناما بن تا بن سان از نظر
 آفتاب سان گذشته و حتمی کثر از ایشان در سلك ملازمان کانی (۱۴) مسلك گذشته
 بمیه را مصاه (۱۵) و مصاه (۱۶) و مشرقه (۱۷) و مصحاب (۱۸) و مصطاف (۱۹) و مشتهاء (۲۰)
 و مرعی (۲۱) و مصاه (۲۲) و علقه و خلوفه و معالف و مسارب^{۲۳} (۲۳) و اثم فیها منافع و

- ۱- و، ادب ۲- و، عیس ۳- و، ماس طه ماس
 ۴- و، بربیع، و، طه ربيع ۵- و، مشاب ۶- و، مسالف

- ۱- همه روز دهن (دب) ۲- دربار کی آخرت دهن (دب)
 ۳- ربیع رابع، مصالحه است بعدی بهار بساط فراح الزوالی (ب) ۴- حای اس
 ۵- حرام دهن (دب) ۶- مردن، دور کردن اندوه (دب) ۷- رده کردن
 ۸- ح حی بیج اول، فصله ۹- ح حیو یکسر اول، حاب (ب) ۱۰- ح حیو حاب
 ۱۱- ح فصل بیج اول و سوم، گروه مردم (دب) ۱۲- رده و در آن اقامت است بعدی دیگر آن، فصله
 ۱۳- بلب نامی مناهات (درهان) ۱۴- رگ ح ۱۸ مر ۲۴۲ ۱۵- ح که آفتاب رسد (دب)
 ۱۶- ح که آفتاب رسد (دب) ۱۷- آفتاب گاه (دب) ۱۸- مصحا رومی که
 بر آن همواره آفتاب مانند (دب) ۱۹- حای ماسای سلاوی ۲۰- میرما
 حای (دب) ۲۱- حرا گاه ۲۲- سد آب (دب) ۲۳- حرا گاهها (دب)

مشارب^(۱) و مواضع رحله الشتاء و الصيف^(۲) و ربوہ ذات قران و معین^(۳)
 در رب^(۴) و حیف^(۵) معش و معرر کردند

اذا حصر الشتاء فاب شمس^۱ وان حصر الصيف فابت طل^(۶)

دوران عروسی رضاقلی میرزا نه لطف خداوند جل شانه

و ۱۰ ان عایا بانه (۷) چون دره والا گهر صدف سلطنت و دحب مدحت^(۸)
 منظر خاندان عصمت و عقب حواهر فاسته حضرت شاه طهماسب محظوظ^(۹) شاهزاده
 رضاقلی میرزا بود در صدر التقاء^(۱۰) که ماطه^(۱۱) دی و شایع^(۱۲) باورس رفام
 صبور و صنادیر^(۱۳) و هیا کال گلهاء و ما احسن شمائلها و کمال کلهاء^(۱۴) آوخته و روی زمین را

۱- ط، ساطه

- ۱- و آن باران در آن (ح) مانان (سودها و آسمان دیده ها) (از آیه ۲۳ س. س.)
 ۲- انسان (از آیه ۲ سوره قمر) ۳- رمی شد که بر آن آیم، ان گرفت (از آیه ۵۲ س. قمر) ۴- زمین پاک و هلف (ب) ۵- دامنه (از ب) ۶- اگر ما، رم مان س، آهوان
 ۷- گریه اندنا سان جای به سانه ای ۸- همانا رما ب سان کردن آن (از آیه ۱۹ س. الفنامه)
 ۹- مسافه رهبر (برهان) ۱۰- حجاب گهای سده (ب) ۱۱- شخصی
 ۱۲- سرما (از ب) ۱۳- ح و سناج صم تا که رفته! حدیثی دور شده م علم امر و ا
 ۱۴- حواهر که ران از شرفی از بر حله آور (ب) ۱۵- ح و حرمات کم
 ۱۶- سناج ا- ساق (از ب) مانده که ر ب ب و ح ۱۷- آن اب سده (از ب)
 ۱۸- ح و سنا ب سنا و به آ

سعد آت براف برین ، و حجله چهار را تا سه سدی آتین داده^۱

الالح علی موائب الأعصاب ود قرطها ولانئد المرحان (۱)

ا ب مرها الصبا 'هاوی ددا کالور سافط عن الأمان (۲)

از سبب سرما عرس (۳) ریز کرسی (۴) خردی و چرخ سحاب کون یوسمن فاهم (۵)

درسر کسندی فرمان ددیران بحکم والایه عرس (۶) رحاسه مجالس صوف (۷)

مشحون صوف خواسته چنانکه^۲ دلها خواسته در جمال رب و زمینی آراسته ، ود

عسریکنده آن در سیح طر ریح (۸) و عیش روم و افریح ی حجب و ریح مبر

گردید^۳

ندارد ۲- و، حاحه ۳- و، کرده

۱- رف ر کسوان ساحبا هما اگوسواره هاده اسب آت را فلاندهای مروارید خرد

۲- اگر بگذرد دایها (ساحه ها) و ا در ب بگذر فرود می آت مرا کنده را کنده مایند سکه ده که

۳- ا از ساحبا ۴- عرس بر سر منصف حاحه و کوا و ا جام مصود عرس ا مالک است

و آن چهار سده خرد اسب آتین خوا (اورب) ۵- مصود کرسی اسب که در روم آن

هیند بخاطر مصوف ما دین از سرما و در عرس و کرسی ا هان اسب معنی مصطلح آن د لسان بر ع

۶- استعاره از اسب مع اسب سرما ۷- طعام عروسی ۸- مهیا

۹- از آن رو که رگ آن را موسیقی و زهی علاقه و ا اسب وارد بر مار بن مسلمانان مهیا د ا ن

و ن مسهور و دما د در و ا اب عا سه خند از ام د سته موسیقی دای حجه ا که بعد به آمده د د

م صسم ا ن حلدون مصری د فصل ا بر هوا د احتلاقی سر س ا و و ا ن را سینه قص ، ای کوی و

سار و آوار داسه و گو د همة جهان المهی و حجاب ع و د (رک) رحمة مقدمه ا ن حلدون ح ا

س (۱۶۶) و بر س حجب از اصاب ا ن ط ا ا که مولف دای اسناد کرده مو - م س ا ن

اعتماد است

شماره

درسی از چهار چهار خوشتر و از صدح عمد و صباح (۸) عمد (۹) دلش بر و رهائی
مردوح (۱۰) نمرح و ساعتی ممره از رح (۱۱) و رح (۱۲) تر رح (۱۳) نمرح سعادت نا
زهره رهرا افران نافعی درسی پانزدهم رحب (۱۴) و شرف ناحیه ناز (۱۵)
چس و نحتس حنس (۱۶) شد، و چس حنس دهر عانس (۱۷) از چس عمنش دلاور
از راحت (۱۸) بدبرف

[illegible]

قد طلع الندر مع الزهره فی دوله موده الزهره (۱)
 فاصحب الخیره معروه الخیر فی ذراه الخیره (۲)
 لأتقا من فرجه برجه کلا ولا من حمره عسره (۳)

و کذاک مؤلف در این خطه (۴) خطه ای ایسا کرده بود اسناد (۵) آن لایق اوصاف^۱
 این مقام آمد و هجی هده

گلگون به حمدی که عذار عذراء و ی را رمارس و جهی گلگون نماید ،
 و عار (۶) شکاری که حصاره عروس دلارای صفحه را به مکتوبین صوری آرازد ،
 سراوار حمان حمل حصارب دوالحاللی است که هفت آسمان در حرم حرم صعبس
 شاهدست هر هفت (۷) کرده او ماه و مهر من عمه (۸) طالا در مسای و سرف آفتاش (۹)

۱- ط ، ا دارد

۱- همان را آمد ماه نام باره در دوا (که) گفت آواز است حوی آن ۲- س
 حاسب کرد آرازدن حجب آراد مرد د و ل آرازد وی (ادر) ۳- بل داده سود
 ارسادمای ضرود روی را و نه اربعی سرکی را ۴- حواسنگاری (رب)
 ۵- رجوا بد ۶- گلگون و آن سرخی است که رای بر روی مانده (رهاق)
 ۷- آراس (رهاق) لوازم آراس و آن سرمه و سینه گز عارم حال سفید آب روک است
 ۸- هجده این و سینه اند و نوزی است که رای بر مسای آورید ولی با محس شمار در هر هیکه داده شد
 در بدوالم بر آسان گیره هاستی بود که در دو طرف سر حجب نگاه اوی رانبرسد (آقای محمد دوسر مسای)
 ۹- محمد این و سینه اند و می دور که رسر آور اکن ظاهر ا امر و مطلق است اگر و نوسی
 که طلسم او را و دعا و سان و کام سرف محس حکاکی کند خاطر دفع حشر حرم و سرف سمنی خاه
 صبر د آ و آن درجه و رده هم برج حمل است بر هم از این و نوا (ان المهم ص ۳۹۸)

درس و مدرّ قایان درخاوتسرای قدروش دلیر و مرطاعتی است در پرده ارشد احترام
و چرخ مُکوک (۱) ، بکشمه (۲) عسله (۳) ناهس درو و اطلس گادور درخاش دربر
مشک ربّی طرّه لیلایی لیل (۴) از عمر افشایی شاه کش (۵) صبح بمشال اوست ، و
سرحاب (۶) شمع و سفید آب (۷) صبح درخهره نگار خورشید عدار بهار ، از عالیه ساری
ماشظه لایزال او حلیه گر (۸) عاتش نو عروس مهر را در مظهر عالی روائ سهر هر صبح
درای آرایش در سر طشت سمن افرو می ساند ، و حلیه آرای مرغمنس هر شامها انجم (۹)
و احمر ، طلق طلق درو کوهر در رسم سانس در قری کواعب (۱۰) ابراب (۱۱) دراب
می افشاند در سر معجزه و سکر (۱۲) و مر اربار اشعه^۳ ، کانه (۱۳) در اسب ، و بر طرف

۱- ط ، در ماه ۲- عب ، لیلای ۳- و ، لیلی

۴- و ، شعاع ط ، شعاع خورشید

۱- دای ای ا ۲- م ارجاه ا بار اوار م که سب رفای داماد

و عروس را معجز از آن سحر

هر س ا ب از ک ک ک ک

کرد ا م م د سبه

سعداسری (عل آ د ا ح)

۳- و ع ا ح که ا های م ر د ر ا ۴- ا ل ه ا ا ا ل ل ا س ا ی ا ر ح ب

است سحر ا ا ارمه ۵- م آ ا ا ا ک ص ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا

۶- ه ا ر م د ر ح ک ک ر ا ا ی ا ا ۷- م ا ر م ا ا ا ا ا ا ا ا

۸- آ ا ا ر ۹- ح ح م ا ۱۰- ح ا ح د ح ا ا ا ا ا (ب)

۱۱- ح ر ب ا ح ر ا و ا ه ا ا ا (ب) ۱۲- ح ا ا ک م ا ا ا ا

ر د ک م ر ا

۱۳- ر د ا

عرو ا ا ا ا ا ا ا ا (ر ح ا) ر ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا ا (ا و و)

حدود (۱) حور او شان و ملك (۲) از سلك مُرتباً عقد آور در صورت آرای ابتداءش ررك (۳) در من از نور، و عدم شك كن ارشاد دبحور محبته گسوی دلبر فمه حوی جهان پاشنده ، و مشاطة احتراش از پناة طلای مصا (۴) برابر وی سلما (۵) ی هلال رسته نور، و ارساهی شب كجلی (۶) سر مه بچشم شواهد (۷) سپس و شهو ر گسوده مهر انور در محفل و ریش گرد نالشی (۸) است دنیا ، و ماهروی ره ره حسن ماه در احسن شهود آثار حلالس شاهدست رما كهف الحصص (۹) از رگ بخشی حمای عاطفتس همیشه در حصص است و آرادشگر مكرماتس در طارمی حرج چهارم (۱۰) نگارند بجهت آفتاب ارواح آباد عاوی (۱۱) تا اُمهات سفلی (۱۲) از سابع حاصص نالعة اوسب ، و اطفال موالید (۱۳) از مشقة عدم ، راده صمص كاعلة اوسب صور گر صمص مدعس بمصداق « و صور كرم فاحسن ظهور كم (۱۴) ، عشمده لای (۱۵) د كور و اناب است ، و چهره بردار قص مصمص

- ۱- بح حد فای اول ، و حصار ۲- س گان ۳- در وری و آن
- حیرت که ران مروی باشد و داخل هر صف است (رها) رگ ح ۷ ص ۲۵۲ ۴- آهات
- ۵- مظمی سمرار معسوفه و ناله طلای مصا اضافة مسمه است ۶- ه
- ۷- رل سلمی که نام هر دم از عاصد سلام رصداي سارا فان سی و ناله حرم
- (خافظ قروسی ص ۱۸۹)
- ۸- سیرمهای ۹- بح شاهد ، معسوفه ۱۰- رگ ح ۷ ص ۲۸
- ۱۱- دسب حاسده اردو دسب رول ساهای روسی است رهمندان الكرسی و بعضی اوزا كوهان
- ۱۲- اشتر حواسد (النفهم ص ۱۰۲) ۱۳- فیت آهات ۱۴- سینه آره
- ۱۵- س امر حها كاه ۱۶- موالید سه اه حها ان باب معادن
- ۱۷- ونگاشت شمارا س بگو کرد صورهای شمارا (از آدة ۶۶ سورة مؤمر) ۱۸- آحه
- ۱۹- فابل صور سب مظلما دون آكه صوب معص احصاص داسه است (حور الجواهر) حال و مروی
- هر صورت و در عن حال اوصورت كو محدا بود ، معال صورت

مَرَقَعُ كُشَايَ بَهْمَتِهِ رَوَانِ حَمَلَةٌ عَدِمَ ۚ أَلَدَىٰ يَطْلُوكُمۡ فِی لُطُونِ أُمَمَاهَا نَكَمَ حَقَقًا ۚ
 (بعد طلوع فی ظلمات ثلاثه) (۱)؛ در فصل بی‌فصوص هستی هلال و کدخدای (۲) ی جسم
 و روح را عقد ا ساط ا روست؛ و در عرفان مناظر وجود، احاطه از سه (۳) را حسن احتلاط
 ارو و از لطف جسمش دوشده سات هر گاهی با مرد کل رسمی است؛ و از فصل جسمش
 دحت هر درختی نارور حمل میوه شرمی شمشادقدان اشجار را پراسته رُغوت (۴) از و
 در بر است؛ و عبجه لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت ارو در سر

و ر صلب اوفتد نطعه‌ای در شکم	و ا را فکند قطرهای سوی بم
در بن صورتی سرو بالا کشد	از آن طره نولوی بالا کشد
که کرده است در آب صورتی (۵)	دهد نطعه را صورتی چون نری

تُسَحَّالُ الدِّی حُلَى الْأَرْوَاحِ كُلُّهَا مِمَّا تَبُورُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أُنْفُسِهِمْ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (۶)

- ۱- من آفرسد سعا ا در سکنهای مادران آفرین ا از س آفریدی و باز کنی های سه گانه
 (از آیه سوره رهم)
- ۲- هلال و کدخدای طله احکام نجوم ده دلم
 است رای عمر مولود برای شرح آن رجوع شود به (الفهم ص ۵۱۹-۵۲۰) و تعلقات چهارمقاله
 تألیف آقای دکتر معین ص ۲۸۱-۲۸۸
- ۳- صبرا، سورا، لعم، حون
- ۴- رعایی ۵- سعدی بو مان ۶- اکس- جدای که
- آفر، حبه‌ها ا همه آفریده مبرو با د رمن و از حبه‌هاشان و از آن حبه جدا ۱ (آیه ۳۶ سوره س)

١٠٠

با آمدن حوّا سنوون بودی و آدم عرب

اعسى يورپاك ونثر ماناك بهس فرزند مادر حاك ومهس سليل دودمان اولاك ، سدد ولد
آدم وانكش نبوت را شريفترين حاتم ، « حاتم الانباء وسيد الاصفاء عليه من
الصلوات اركاعا و من التحنات اباها مادام الانان روحاً والقران نورا حصيدا
و اوحاً » (۲)

وُجْه (۴) بَحْثَاتِ صَدَقِ سَمَاء (۳) وَ دُرُورِ دُرُودِ دُرُی سَمَاء، سَمَاءِ دَرِیَارِ (۵) اَرْبَعَةُ (۶) فَلِکْ حَلَاوِ وَ دَرِیَارِ (۷) طَبَّعَةُ اَصْلَابِ رَسَالَتِ نَاد، کَه عَرُوسَانِ عَرُ وَ شَان،

۱- خط ، اشیاء دارد ، دو مار (مضمون دالی)

۱- رک ج ۶ ص ۲۵۷) ۲- حاکم صمیران و سعدگردگان را و ناد اردروها

اکبر و آن و از مقام فرمانروایان عالمه بر آن خدا که در حق است (یعنی جسد و ریا و وحش)

اردو جدا ہے اور ان سے و زور مصدود ہے) و مہر و ماہ مگر نہ درخوردی و سعی

۳۱۰ ج. حقه ۳۱۱ ج. مسموم تصدیق، راضی ۳۱۲ ج. نری و هم اول و نسبت مادر و هموم

۶- چهارمگاه و اردی اربعه چهارخلسه مقصود است ۷- مع دره

نات مقدسشانرا در عقد دوامد ، وشوح گیتی فرورماه ، در حر مسرای حلالشان گمینه
 کسیری قمر سیمانام پرد گیان قصور ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب حجاب
 حمله شینند ، و آراده مردان طریق تو لایشان مستوجب ترویج حور عی رال رشت دنیا
 که أم الفسادی است فتنه را ، وشوها (۱) بی است حابه ، را انداز هستی شوها^۲ ، نفوس قدسسته
 ایشان را مطلقه است سه طلاق ، و بمن ایجاد وجود حوادشان عنبر حه (۳) گوهر بگاز
 شب و آینه بلور صبح و دستند سیمین ماه و طوق طلای شمس و حقه درین مشتری
 و شمس درین آفتاب و گلال مکل ا کلیل (۴) و برج و باد افلاک^۳ و کسیر و علام ره ره
 و مهران (۴) ، اهات عنصر را حق الصداق (۵)

و نعل عرص از صورت مگاری این لوحه دلگشا و چهره آرای این صحنه
 فرح بحثا که از حسن معنی طعنه در لوح حسن حو بان دلکش وش ، وار حروف و
 نقط رشك هر مای خط و حال رحسار حوران پریوس کش (۶) است ، آسب که چون
 وحدانیت محض داب خداوند صمد است و فردانیت ساسسته یگانه می روح و ولد
 «الذی لهم یلدو لهم یولدو لم یکن له کفو احد» (۷) قوام ساسسته هستی بمصاحب (۸)

۱- بوه، سومی است ۲- ط ، مو راد ع عبارت س فتنه را و نفوس

را ندارد ۳- ع ملک افلاک

۱- وک ح ۲ ص ۵۴ ۲- بوهی از رموز است که بر عسر کنند ، و اردن دارند

۳- مرئی است از منازل مهر ، آن چهار بنساره است صفت کننده (ب) ۴- در العاطف است از می است

بدانچه عروس را آماد بنسار د از پوشاك و بنانه و خانه و کمر و ملای و مهر ۵- کای ، مهر

۶- شهری حاوراء المهر ردك محب (برهان) که رسار و بنانه بدانجا است و مهر ۷- آ نه

میراند و رانند محسود و نیست او را همما کخی ۸- راسویی

منوطست ، و اعتقاد سلك بقا بر اوحت مربوط ، چنانكه آيا (۱) و امهات (۲) افراد (۳)
 و ارواح (۴) را احباب و قبول علت و معلول (۵) موجب حصول عقد ازدواجست، و بتايح
 صور مواليد ثلاث (۶) در تولد مراح نقابله ماده (۷) و ماده قابله (۸) محتاج اگر قوت
 باصره در آينه حايه چشم در پس پرده رُحاحي (۹) هم آعوس مردمك نميشد، ديده
 يديدار قرةالعين حويش روشن نميكرد (۱۰) ، و تا پريزاد مشكس نقاب شب درين كهن
 قصر نو آين به همجواني ماه فرين نميگشت ، حلف الصدق صبح صادق (۱۱) را در كنار
 نميگرفت مادام كه فطره انر بيسانى در رحم صدف قرار نگيرد (۱۲) مر بم (۱۳) را در شاهوار
 تولد نمابد و تا حورشيد جهان نما از لوح سما بصحرة صما (۱۴) بنمابد ، از صلب كان
 گوهر غلطان وارند حشان لعل در حشان برانند بهال بوحيرا بدون پيوند، در گرفتس

۱- سبعة سناره ۲- عناصر چهار گاه ۳- صف آيه از آن كه هفت سناره اند

۴- صفت عناصر كه روحند ۵- احباب و طلب از اوصاف آباء و قبول و معلولت از صف امهات ، و

صحة ابن قايرو بآر بنده اس مواليد سه گانه است ۶- حيوان، نبات، معادن (مصر الجواهر)

۷- ماده اي كه قبول كنده صورت است ۸- استعداد قابليت و محتمل است كه از قابله

م دم، صورت و از ماده قابله قبولي معصود باشد ۹- نام نكي از پرده هاي جسم و لطف مناسب

آن ما آينه حايه آشكار است ۱۰- اشاره است بدانچه حكما گويند كه در ارها مل جسم

عكسي از آن در ديده منطبع معصود ۱۱- معصود است كه از افراد شب و ماه روز

بدند ميگردد و راندين روزارش درند اول شعرا و نرسند گان رائج است ۱۲- اوصاف اي

كه در باره سداس مواريد گفته اند ۱۳- دريا و مراكند است ۱۴- سبك

ثمرۃ العواد (۱) فواکة (۲) لطیف مقدور یسب و بی فعل قوۃ مولده (۳)، بوناوگان خوب (۴)
ارمکام (۵) بطون حاک حلوه کر عرصه نمود و ظهوره

ماء علی هذه النعمانی (۶)، در آنی که شاهد سراپای آن (۷) بهار، رلف یرباب
ار رلف اللیل (۸) بر عارض مهر جهانتاب آوخته و حسماء (۹) صبیح الوحده (۱۰)
صباح بشکر حده شک (۱۱) شارب شربناشر (۱۲) آهسته شب دهر ورش چون دور
حوایی بحر می مردوح (۱۳) و دور بهجت اندرس سان شب وصل حوسان سعادت
مستصح (۱۴) فته حصرا (۱۵) در آراستگی طایره (۱۶) بخش ختر طاوس بود، و بسط عبدا
عرب افرای حله عروس آفتاب خداوند است بود (۱۷)، و مهر کدخدای خانه وره
رهرا مشغول چنگ و چمنانه طالع از مباحس (۱۸) و ما مهر دور بود و اوباء اربعه (۱۹)

۱- ط رلف اللیل اللیل

- ۱- صوة دل ۲- احسان میده (ب) ۳- مقصود فوای نامه است
۴- ج حده، دا ۵- ج مکس کسگاه و مقصود دل حاک است ۶- مامراون، س
۷- کفیی که در رمانی است و معر در حاک (ار رها) ۸- ساعات شب که از روز گرفته
شود (مأثر از آیه ۱۱۶ سوره هود) ۹- ریا ۱۰- ک و ۱۱- مالکهار
حر و ارشکر (رها) و مکشکر، بر ثانه اونهاست ۱۲- اوالمجیح (رب) و کج ۳۰ ص ۹۰- ۱۳- مر
۱۴- شاد شده ۱۵- آسمان ۱۶- حبل (رها) ۱۷- د ۵ اراج حده د و ب است
آفتاب است و برور ماه و خون خورسند خدا و ب و دهر که حده، د ۵ جوع سوده (حاشیه ۴
ص ۲۶۰ و ۵ النعم ص ۵۱۹ ۵۲۰ و ملعبات حها مهاله مصحح آقای دکتر معنی ص ۴۲۸ نه بعد)
۱۸- امارکها (رب) ۱۹- طالع و هار و وسط الاسما و ۱۱ ارس (مما ج العلم خوارزمی
ص ۱۳۲ و النعم ص ۲۰۶)

اوتار (۱) چارمار (۲) سرور ماه ار هاله (۳) دایره میرد ، عطارد قلم بدست گرفته خطمه
 میبوست (۴). ناهید چنگ مسواحت (۵) خور همگامه طرب گرم میگرد ، و در خور بود
 بهرام برسم علامان خدمت بها آورد ، و جای آن داشت ، و مشتری (۶) بعمامة درین
 علاقه (۷) و در آغه (۸) انور سر و بر آراسته صدر انجم گشته رخل برای بطاره در گوشه
 نام فلک رحمت اقامت اسداخته ، چرخ از مطمه (۹) نتهته اسباب سور کمر بسته ،
 قیغوس (۱۰) برست افرامی برم ، تاج درین بر سر بهاده ، و حنار (۱۱) دگملک (۱۲) بدست
 بمحفل آرامی ایستاده ، دلفین (۱۳) حنگ بر دوش گرفته از رود پیل فلک (۱۴) آب
 میکشید ، و کواکب سخای (۱۵) لنگه آری بر کمر بسته تا بسوی شفق از حم میسای
 سپهر شمشکان مجلس را آب می بخشید عوا (۱۶) صدای سرور سما کمان عرش در میداد ،
 و ر' انا (۱۷) را با نه ترانه می گشاد ، و رأس (۱۸) سر بر آسمان میسودود ب (۱۸) عهده اردل

- ۱- بارها ۲- خارخاره طنبور و هر سازی که بر آن چهارنوازند (مرهان)
 ۳- حرمن ماه و آن شکل دایره است ۴- عطارد ادیر فلک احمد ۵- احمد
 ۶- مسری را فاصی فلک و فاصی صدر ششم (آسمان ششم) نامند ۷- مطرمة فلک نامند (ارکثور)
 ۸- فاصی صدر ششم را ظالع مسعود بن ۹- مبدای قمری صاحب را ی آمدست ۱۰- سائی
 ۱۱- آویره ۱۲- حمامه (رو) حبه که بر آن شکافه است (المنجد)
 ۱۳- منطقه الموراء رک ح ۴ ص ۱۰۳ ۱۴- صورت چهارم ارض و شمالی ، چون مردی با کلاه
 (المعجم ص ۹۹) را بر قیغوس هم و شبه اب (خاشمه همان صفحه) ۱۵- صورت دوم ارض و
 جنوبی ، چون مردی است کمرش در سه (الالمعجم ص ۹۳) و ندس او عصای است ۱۶- صا (رسمی فاموس)
 ۱۷- رک ح ۳ ص ۱۰۵ ۱۸- نمایند رنگه ملکون آسمان ۱۹- صج
 ۲۰- کواکب است از گوته کاهکسان چون دارة امر (المعجم ص ۸۸) ۲۱- با نگ کسند ،
 ۲۲- رک ح ۱۲ ص ۱۰۳ ۲۳- رک ح ۱۱ ص ۱۰۵

میگشود و قلب (۱) دل دارد ست داده و مُقَدِّم و مؤخر (۲) از هجوم تماشاگران مقدم و مؤخر
استاده (۳) رود میزد، و محترمه (۴) عود میسوح ح کف الحصب (۵) کف میزد، و چنگ
رومی (۶) دف سرطایر (۷) در موقع فارغانی رافع گشته، سینه (۸) نادان نشاط و راحت
عُراب (۹) از روی حمص حماح (۱۰) بطاری (۱۱) حلت پرداخته، راقص (۱۲) و قص
میکرد، و حائلی عالی رُکشه (۱۳) پای مکوهت نبات العُش (۱۴) اشعاش میمود،
و قصه المساکین (۱۵) نارعمت بر در بن کلاهان چرخ (۱۶) می میمود باطیه (۱۷)
شریت مساحت، و پرو من (۱۸) عقد (۱۹) می بست، و شاه الممدُوح (۲۰) خود کشی میکرد

- ۱- رُك ج ۱۳ من ۱۰۵ ۲- مقدم و مؤخر فرع اول باخروء علنا و فرع دوم
باخروء سغلی و آن منزلت و ششم و هفتم است از منازل شعر (الفهم و حاشیه آن من ۱۱۳)
- ۳- صورت سوم از صور حیوانی و د او بیخواس (الفهم من ۹۳) ۴- صورت سیزدهم
از صور حیوانی چون عود سوری است (الفهم من ۹۴) ۵- رُك ج ۹ من ۲۵۹
- ۶- لورا و آن صورت هشتم از صور شمالی است (الفهم من ۹۲) ۷- شماره روشنی که بر برده است
(الفهم من ۱۰۳) ۸- رُك ج ۹ من ۱۰۳ ۹- کلاع، صورت دهم است از صور
حیوانی (الفهم من ۹۴) ۱۰- فریسی ۱۱- حسنی، خلاکی (اروپ)
- ۱۲- نام شماره است که در دهان اذهای فلک (ب) واقع شده است (عبات) و ل ج ۱۴ من ۱۰۲
- ۱۳- را و رده، صورت هفتم است از صور شمالی (الفهم من ۹۲) ۱۴- صورت یک هف
اورنگ دبا کمر ۱۵- رُك ج ۵ من ۱۰۱ و ج ۱ من ۱۰۲
- ۱۶- گاسب خه زر کلاه در لب خورشید و در محاریر سیارگان اطلاق شده ۱۷- کاس،
نام صورت هم است از صور حیوانی (الفهم من ۹۴) ۱۸- در ا و آن شش شماره است
از دیگر اندر خورنده مانند حومه انگور و در کوهان گاوان است و عامه مردمان و خاصه شاعران انسان
بر آنند که درون هفت سیاه است و آن گمانی است نه است (الفهم من ۱۰۸) ۱۹- کردن شده،
رشته می اورد (اروپ) ۲۰- گوشت دج شده شماره است رد لب بعد از ج که منزل
است و دوم است از منازل شعر و گوشت سبک است (الفهم من ۱۱۲)

أسد (۱) أرْضَهه (۲) چار چشم (۳) نگاه بود ، و سهم (۴) با امکه تدر روی تر گش روشن
 فلك مسود از حسرت تماشا سهم آه (۵) حامل راس العُول (۶) با سر خدمت مسکرد ،
 و ذات الكُرسی (۷) بدفع گرد عین الكمان (۸) ، آیه الكُرسی (۹) معجواند . و راهُ
 المُسلسله (۱۰) سلسله انداخته ، و صلب (۱۱) از بار بار در من حمل ساخته مُسلسلهُ
 الأَعه (۱۲) را عمان صرو و توان اردست رفته ، و سُهيل (۱۳) اهل برم را اهلاً و سهلاً گفته
 ارس آمرش اصداد شیوع بافته ، مهتاب حنط الكنان (۱۴) را فرش مهتابی (۱۵)
 فلك ساحته ، و ارسکه بر هت سرای سپهر شان تماشا گشته ، دمن (۱۶) را سر میل
 روپوش شده از فاك العُرب (۱۷) مرفع انداخته ثواب اهم سرمس کردند ، و ستاراب
 محو بطاره گسته در مقام خبرت اُب مسودند سپهر از کواکب ماهران چشم ، برآه

- ۱- شمر نام برج معجم ۲- بمسابی (بسیار شمر) نام منزل دهم است از منازل معر
 ۳- بمسار بمسابی (لغز و آندراج) ۴- رُك ج ۸ ص ۱۰۳ ۵- از حیط آنکه سهم خبرت دراز
 می صورت رُك (الفهم ص ۹۲) ۶- صورت ناز دهم است از صور شمالی چون صورت
 اسناده بر پای و دندب از سری است بریده سخت رشت (الفهم ص ۹۲) ۷- حدادند
 کُرسی، صورت دهم است از صور شمالی چون ری - سه در بعضی را کرداره ص (الفهم ص ۹۲)
 ۸- حجم رحم (عناث) ۹- معروف است و آن آیه ۲۵۶ سوره مراء است ۱۰- ری
 بر بحر سه و آن را المرأه الملمه راعلا (ری که شوی بدیده است) بر گوشت صورت دهم است از صور
 شمالی (الفهم ص ۹۳) ۱۱- رُك ج ۱ ص ۱۰۳ ۱۲- رُك ج ۸ ص ۱۰۲ ۱۳- شماره معروف
 ۱۴- سکه ، حوب ، رح دوازدهم و آن همجو دوماهی است دال کی از دال دیگری آونجه
 رشته دال (الفهم ص ۹۱) و لغات مناسب با توجه آنکه گوشت مهتاب کبان را ناره میکند محومی
 آشکار است ۱۵- صبار می بلند مسطح بی سقف که من توان با دره ان صعب سرای
 و باغ مبارک (بزار معجم) ۱۶- صورت سوم از صور شمالی (الفهم ص ۹۱)
 ۱۷- منزل هجدهم است از منازل ماه (الفهم ص ۱۱۱)

تماشامیگشت، و خورشید اشرفی شاهجهانی (۱) نثار مینمود. قمر از اتصال (۲) بمنحوی
 زهره راتنگ در بخل گرفته بود که اگر ماه نومیشد، آغوش خالی نمیکرد، و سعد
 اصغر (۳) بنوعی بامشتری گرم نظر بازی بود که اگر سالی میگذشت نظر از آن بر
 نمیگرفت. آسمان پنجه کش (۴) آفتاب را گرم از تنور افق بر آورده برای بهاری (۵)
 آماده ساخته، و فلک از دانه های کواکب تنقالات زرافشان ریخته و پرداخته. آتش باز
 گردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی (۶) ماه میسوخت، و انجمن آرای دوران
 بر طاق نمای طباق سماوات از کهکشان چوب بندی کرده بمقام «وَأَقْدُ زَيْنَا السَّمَاءِ
 الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ» (۷) از انجم چراغان می افروخت.

لعبتگر جهان در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی
 میکرد، و هندوی ملاحب شب از بیضه صبح، مرغ آتشخوار خور، بدر می آورد.
 ، باز بر.

- ۱- مسعودیه شاهجهان معروض (از کور). ۲- اتصال و انصراف مانگر یعنی سنارگان و روح است
 به یکدیگر چون دو کوک مسکی درج باشد یا مدو درجی نگریده چون درجهای ایشان راست شوند
 و یکی عدد گردند متصل باشند. و آنکه فلکی فرو بر است او همی بوددد بدان کوک که فلکی
 در راست. و زیجه قمر، رهمه ستارگان همی بودند (التفهیم ص ۴۷۵) ۳- زهره (کور).
- ۴- نوعی نان برشته و بازك، قسمی نان گرده (لعد) و سجه کس آفتاب اضافه میسپی است.
- ۵- باشتایی (از بهان) ۶- یا بساله مهتاب طرفی که در آن محلول بوده و گوگرد
 ریخته و در صندها و سورها آس بر آن بپند، بر دی چون ماهتاب دهد. و مهتابی ماه اضافه میسپی است.
- ۷- و هر آینه آراستم آسمان فرودین را به چراغها (ار آینه ۵ سویه ملک)

لولی^۱ (۱) مهر چون ریسمان بازی خطوط مدارات را بنهایت میرسانید ، از جنبه چرخ
 بدر میرفت (۲) و معشعبد نیز نگه ساز فجر چون از بساط حقه بازی سپهر مهره های سیمین نجوم
 را گم میکرد از تف مهر آتش سوزان و مجمر فروزان از زیر خرقة ظاهر مینمود گاهی زر
 خورشید را به شاهی مغربی سپرده (۳) از جیب مصری افق بیرون میآورد (۴) و زمانی در چرخ
 و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت. در عشر تکده خاك نیز
 بادوزان آب بر آتش دلها ریخته ، و نسیم سحر گاهی رابحه روح و ریحان بمشام اهل جهان
 آمیخته. گل از انبساط در پیرهن نمیکنجید و دهان عنچه از خنده بهم نمی آمد و چشم
 نرگس از شادی بخواب نمیرفت. گل مخملی در هر گل زمین فرش گشته و زابق نردماغ
 نشسته. بنفشه از عشوه بساعت تکیه کرده و یاسمن بآس از دل بوده. گل از ناز^۲ بر بهالی
 خفته ، و سوسن بصد زبان افسانه گفته . عنچه گل گل می شکفت و شبنم برای
 عقد (۵) روی گل دُر (۶) می سفت . حسن یوسف (۷) چون حسن یوسف عزیز و زلف
 عروسان (۸) بسان زلف عروسان دلاویز. صنوبر دل از دست داده و درخت آزادبندگی

۱- یو ، لولو ، ولولوی ۲- چنین است در نسخ و مناسب گل ناز است

-
- ۱- گولی و در اینجا مقصود جدا بار است. ۲- مدمازان گاهی اردوی ریسمان
 میروند و در بایان نازی حلقه ای از ریسمان ساخته از آن میگذرند (کنوز) لولی با سر خود را میگرداند که
 مو هیچ کاری نمیکند .. چند بانو گویند که معلق بدن بیاموز و سنگ از جنبه جهانند و رس نازی تعلیم
 کن... (حمید را کاسی رساله داکس) و در این حمله گردش آفتاب را در مدارات و غروب آن را به بند نازی
 و از جنبه خارج شدن مشبیه کرده. ۳- مقصود غروب است ۴- طلوع آفتاب.
 ۵- رشته مروارید (رب). ۶- استعاره ارقطره های شبنم ۷- حاشیتش گیاهی
 است مایل بسفیدی مدمنه مایل شیرینی حار و سیاه است .. سرخ گشته رنگ رخسار و مستعمل زباست
 (صحف) ۸- زلائف الملوك رک ج ۱۶ ص ۹۱.

ایستاده، عرعر، شمشاد (۱) نواز بر م خاص بود، و سرو ناصول فاحته صرب (۲)، رفاص چنار
 بدست افشانی بر خاسته (۳) و بید میخون لیلی آسا خود را بطره مطرا (۴) آراسته گل
 آتشین آتش می افروخت و لاله ارسپاهی دایع، رعال سرخ می نمود، و صبا باد میرد و
 مسیم از برگهای شکوفه نقل می ریخت و نامیده (۵) از شاحیه گل شاح سات در انجم
 چمن می چید

گلمس از اورای آتش در گ (۶) مهتاب میگرد غم بر کسی (۷) می ریخت، قمری کو کو (۸)
 ترتیب میداد، و مرع شاه گشامی (۸) میساحت فاحته از مال خود فاحتری (۹) می افکند
 و طایوس از شهر ملتج سادات ملز می افراحت طوطی طوطک (۱۰) مرد و بلبل بلبلان (۱۱)
 بلبلان (۱۲) می بواحت

آواز هر بطی بر خط خوش توانی بود، و لحس هر مرغی دانگی عشقایی سار مسرور

- ۱- بدون مردود ام آب میسبی است ولی در فرهنگها دیده بسد در فسنهای لب نامه و هجدا
- یادداشتی از رهه العلوب موجود است در شرح شمساد معروفست جو ر معاریها نکار دارند و معصی
- سار از آن سار است در صفت ممکن است بار شمسادی را محاراً شمساد گفته باشند ۲- مؤلف
- برهان در موصح اصول فاحه بودند نام اصولی باشد از هجده بحر اصول موسیقی و آن را فاحته صرب
- هم خوانند و امصوبی هم هست ۳- بسته بر دا حیا به دجعه بند اول است ۴- آصحبه نموی
- خوس (ازد) ۵- شاح انگور خوشد (زب) و دیوه اسمی مری که دیاب را شد میدهد
- ۶- آس که اسفاح را ر که چه بد سری است و آس رشه را مر گویند (لند) ۷- امجوشی است
- که از رده محم مرع و سار سارند (حاشیه برهان) و بر رگی است ۸- مدای معروف ۹- چینی
- است مدجرمه است رای آری ده شده شاند فاحه است که ساح آ راه بر م کرده اند و فاحی قسمی
- حر است که در شوس سارند (یادداشت های نامه نقل از ابن سنا در کشف حلاله) و جوع به بدل! هوامس
- دری شود ۱۰- ام سار سار بود حرف العوره خوانند (لند) ۱۱- به + لمان ۱۲- و طایوس بمعنی معلوم باشد

بود و خناری محصور (۱) خروس در حر و ش، و نَر مَک (۲) شرابه و تر مَک (۳) در خوش صوت
 عُراب همه قول راع (۴) بود، و وای چکاو ک شور افکن عرصه راع تسخاع (۵) دلا بل (۶)
 دفع دلا بل (۷) میگرد، و سدلله (۸) عماد دل (۹) عماء دل میبرد، و شعله آوار عود و اواران
 قماری (۱۰)، آتش جان عود قماری (۱۱) می انداخت، و علعل هینا علعله بر چرخ میما
 رنگ می افکند از هر ط میمنت جعدنه لباس همای جلوه گر بود، و اراقبال همایون همای (۱۲)
 را پیراهن سعیدی (۱۳) سعادت در بر عروسک (۱۴) سان عروسان تناری بر نالش پرتکیه
 کرده، و لك لك نالك لك (۱۵) سرور، لك الحمد (۱۶) گومان پا با استراحت دراز نموده
 كسك بران دری بر فلک نواحوانی میگرد، و هدهد کلاه ساط بر هوا می انداخت کوه
 قنای سنگین حارا (۱۷) در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر رده تبع باری
 میکرد، و چشمه سار لاس موحی آنگون پوشیدمار آشار رُود (۱۸) میرد، و ماوراء المهر (۱۹)
 میخواند در چهار رکن جهان قانون حریمی سار (۲۰) بود و در پشنگاه (۲۱) در جهات

- ۱- شاد شده
- ۲- بدر (رهان)
- ۳- رک ح ۱۳ ص ۱۱۱
- ۴- نام آهنگی از موسیقی (از رهان)
- ۵- رک ح ۲ ص ۱۳۵
- ۶- ح قابل
- ۷- سعی اندوه و موسی (رب)
- ۸- ماسک (رب)
- ۹- ح عمداسه
- ۱۰- ح صریه (صری) (رب)
- ۱۱- عود منسوب به قنار
- ۱۲- مرغ معروف و در کنور آمده است نام
- ۱۳- نوعی بازچه (کنور)
- ۱۴- نام برده است که شمشاد را بشود و ناسک کند (رهان)
- ۱۵- هرناد (لعد)
- ۱۶- نوعی ماهی (رهان) و در آن آبهای است معنی دیگر آن،
- ۱۷- و سر نام آهنگی است (لعد)
- ۱۸- سار است معروف و بر بعضی رودخانه
- ۱۹- ام آهنگی است
- ۲۰- در الفاظ رکنی، قانون، سار
- ۲۱- پنج نوع، و بر پشنگاه ام آهنگی است

سته هفتاقلیم، ارغنون سرور بلند آواز ار کمال (۱) غما هر فقیری در حصار دوران
 شادروان (۲) مروارید افراخته، واز اوج دواهر پینوایی درنخت طاقدیس (۳) جهان آیین
 جمشیدی و سرود خسروانی (۴) ساز داده. نغمه رهاوی (۴) رهایی ده دلها از رنقاغم،
 و از شد^۱ (۵) شادی، شام حجاز (۴) و عراق نوروز عرب و عجم. مخالفین (۶) ناموالف (۴) در
 آشکار (۴) و نهفت (۴) مغلوب (۴) ناله شب و آه سحر، و خارج آهنگان مقام راستی
 مویه (۴) کنان در دایره حیرت محیّر (۴) کوچک و بزرگ صفاهان^۲ (۷) و تاجیک و
 ترك (۸) نیشابور (۴) را بیافا و بهاراً (۹) از قرچ روزی (۱۰) در شهرار (۴) و تهی مغزان
 کله خشک، طنبور آسا فناخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز، اوج و حسیض
 نعمات زیر و بم بود، و چنگ نشاط پرده درغم، گوشه (۴) نشینان فیلی (۱۱) و نهانند (۴)

۱- ط، شب، ۲- یو صعبان.

۱- مرط، بهایب، و هژاف کموز بود نام گوشه ایست از موسیقی. ۲- درده در رگی

را گویند مانند ساسانه و سرانده که در من در خانه ایوان ملوک و سلاطین می کشند. و برساند روان مروارید

نام لحن دوازدهم است ارسبی لحن مارید (برهان) ۳- طاق مانند و سرنام تحت خسرو

برور (برهان) و اضافه سسمی است ۴- نام آهنگی است (لعد) ۵- بلند

و بست کردن، همه ناوقتی که موافق صداهاست شود (اورهان) ۶- مخالف،

نام آهنگی است (لعد) شمه اول مقام عراقی (کنوز) ۷- صفاهان نام آهنگی است (لعد).

۸- شمه دوم مقام صفاهان (کنوز). ۹- شب و دور، و سات نام آهنگی است

۱۰- قرچ دور نام آهنگی است (لعد) ۱۱- دهی است بردیک خرم شهر و دهی است بردیک

مویه و حرم آفاد لرستان را خرم آفاده یلی می کنند شاید صاطور بردیک بودن آن بدین قریه و برای امتنار از
 حرم آفاد شهرار

بسان عشاق (۱) وصال دیده ، ترانه پرداز زمزمه (۱) سرور ، وزنگوله (۱) بندگان زابل (۱) و
 نیریز (۱) اردولت کبرای شاه خسروایی (۱) مقام ، همدم بهجت و حُبور. از شور (۱) سماع ،
 سامعه در حصار صماخ ، سر گرم سماع و وجد ، وُحدی (۲) خوانی سر و سرایان دلکش ،
 رقص افکن دلهای لیلی و شانِ سُمّه (۱) نگار (۱) وادی حجاز (۱) و نجد .

نغمه سَلَمَك (۳) بِسَمَك (۴) و سَمَك (۵) و نوای ماهور^۱ (۱) و گردوییّه (۱) به هُود (۷)
 گردون میرسید ، و عُشر (۸) عَشیر (۸) آنهنگامه ، و مقام عَشیران (۱) آن هنگام (۱) را^۲
 درد و گاه (۱) اَزَل و اَبَد گوش زمانه شنیده و نخواهد شنید.

خون در رگك ناك در جوش بود و پیاله با دختر رُز (۹) هم آغوش آباغ (۱۰)
 از دست رفته و سوسو سر غلطیده^۳ . لراقمه^۴ :

ز جوش خرمی کاندز جهان بود زمین را ناز ها بر آسمان بود

در سَلَك نكاح مَرَبِط و در سَمَط (۱۱) عَقْد دوام مُنَحَرَط (۱۴) ساخت فلان مالتاقه

۱- یوه ماهور. ۲- عب ، از ، و مقام نالینچارا ندارد ۳- ط ، اضافه

دارد داده در خم فلاطون شدن بود صاف صبر صراحی در کف ساق بلقاس مساق شراب
 انه صرح میرد من فوایدیر. ۴- ط بو ، ندارد ط ، یب

۱- نام آهنگی است (لعد) و در آن ایهامی است بعضی مشهور آن ۲- آوازی که برای شتران
 خوانند ماهر روند ۳- نام آوازه ایست ارجحله شتر آوازه موسیقی (برهان). ۴- رگ ح ۵ ص ۱۰۲
 ۵- مرج حوث ۶- چینی است در سج و صحیح آن گرداسه است و آن
 نام آهنگی است ۷- آفتاب ۸- ده مك (رب) ۹- شراب (برهان).
 ۱۰- کاسه و بیانه شرابخوری (برهان). ۱۱- رشته ۱۲- ملتزم (نف).

در بیان تسخیر هرات برهت قرنی و قلع افاعه ابدالی

از آن سرزمین

كذلك يفعل الله بالطالبيين، سه‌رور، مدار، نورور، فرور، نگور، ثیل (۱) مطابق
سال هرات و صدر چهل و سه که قهرمان طسعت، عرم، سحر، حظه، حاک، احتمال (۲) محمود
بموده، مبارزان، شاحساران، شکستن شاح، شیح، پیران، دی، به شاحشانه (۳) از حاد، آمد، دد،
و نوحاستگان، ر، سع (۴) ر، سع (۵) ر، سع (۶) شکوفه، بر سر و در، رع (۷) ر، رع (۸) در بر
کرده، ار سه، بر که (۹) سپر و شه، پیر (۱۰)، وارسره، نوحیر، دشمن و حیدر، بر گرفتند، سرور
کردن، فرار، سرو، محصم، احمی، فاعلم، کرده، راب، سر، بلندی، در، عرصه، گلشن، بر، امر، راحت،
و قوت، ناعه، به، عارصه، اهل، خلاف (۱۱) پیکان، بر، ک، به (۱۲) به، کرده، به، عدان، شمار (۱۳)
انگس، شتا (۱۴) را که، از، حار، حاک (۱۵) حار و حاک (۱۶) بر سر راه، سپاه، بهار، افشاند،

۱- ط، مدار، نورور، سه‌رور، از ۲- و، سران، عب، سران، ولی.

۳- عب، ط، ر، سع

۱- سال، حوک ۲- کرد، آودی (ار ب) ۳- به، کرد، و، رسا، دن (رهان)

۴- هر، بنده، حو (رب) ۵- بهار ۶- خود (رب) ۷- ر، ۸- اول

هر، چری و بهر، آن (رب) شادای ۹- نوحه (ع) ۱۰- ص، کرد، آهین

ش، بهلو (ع) ۱۱- مخالف و د، آن، امپای، اسب، به، معی، دنگر، آن، مد ۱۲- ک

ح ۱۳- ص ۴۰ ۱۳- عب، عا، بندی (رب) ۱۴- رم، مان ۱۵- حاری

به، بهله (رهان) ۱۶- جا، های، به، کوسه، را، که، مد، که، از، آخر، بار، د، و، راه، دشمنی

ک، ا، مد (رهان)

بودند، از کشور جهان را بداحب، و قتر فریدون فروردیس، شکست بر لشکر بهمن
 امکنده سرکشان نشاط (۹) را که در ساحت چمن بحرط (۲) قنادر (۳) دست بر آورده بودند،
 از شوک شوکت پیرداحت هر گلبرگی ورد (۴) آسا و رند (۵) گزیده بید (۶) گرفت، و
 رمانه ارتفع هلالی پادشاه بر اعداء، هلال شهر «اربع» که حماد المومس (۷) آشکارا کرد

دارد خورشید افسر بافتضای قوه عصیه و ملکه (۸) حمت و عصمت از غایت
 عبط و عزم (۹)، عزم بسحر هر اب نموده دریا بر دهم رمضان بار ارض فلک و صان (۱۰) شقه (۱۱)
 کشای رانات مهر و صان (۱۲) گشته با اردحام^۳ شد بد الا بقه حام (۱۳) وارد «حام» و
 «ابوطالب حان لالوی»^۴ را با «عبدالمطلب حان» برادرش که در آن اوان حاکم «نور»
 و در خواشی مملکت بسجده سوء عم در ا حاکمی متون مسودند، چون تحت بیمانه
 برگشته، و بیمانه برگشته بود در منزل حام حام هلاک از دم بیع باسا (۱۴) بحر مع (۱۵)

۱- عب، و، معان ۲- ط، اردحام ۳- عب، ط، لالوی

- ۱- ملت رومی ام ماه آخر زمستان (مهران) ۲- دست هالیدن رد حب ا ر که
 آن فرمود (رب) ۳- درختی است سجد حاراک (رب) ۴- شمر بنقه و دو آن
 انبهای است معنی دیگر آن (گل) ۵- رک کردن ۶- حد مشک با نوعی
 مسدود (رها) ۷- آن جمله در سج معلوط و مومن است بود از مع کحمادی اله و س
 مه سدد و ن ط، که خاوی المومس، و معنی است و حماد سال می ا ان است ۸- که معنی است
 نصای که د فرزد آند و را امر معازست د آن رسوخ کند حاکم فرودی را، ال ما د و اگر رود گذر
 بود آنرا حال گویند (مهران) ۹- جسم (مهران) ۱۰- ساری آب (رب) حسمده عطاء خود (عب)
 ۱۱- نارجه ای که در سر لم بدد (عب) و رک ح ۱۶ ص ۱۵ ۱۲- در حسمند رومی آنکه بر آکنده
 کردند در (رب) د حسمده و مهر و صان، اصافه سببی است ۱۳- با گاه در آمدن حامی (رب)
 ۱۴- دزق کی حسمی سر، صام معولی فاعده فا و ر (حاصه رها معصیح آفای د کرم معص)
 ۱۵- هر و خوراندن (رب)

کردند. مرغ دوبرادران^(۱) پیکر آن دو برادر صید شاهین اجل و گیاه آن وادی از خون ایشان به دَمُ الْأَخَوَيْنِ^(۲) بدل شد. إِنْ أَنْهَزَ بِلَ إِذَا شَبَعَ مَاتَ^(۳)، و در رابع^(۴) شهر شوال محل موسوم به «نقره»^(۵) چون جرم فلک سیمگون مقرافواج زرین کمر، و نُفْرَه^(۶) رِقَاب^(۷) و طَلای^(۸) گردنکشان مَضْرُوبِ مَضَارِب^(۹) پیولاد سنجان^(۱۰) آهنین جگر گشته از هر طرف اعداد در فضای نقر همانند طالا^(۱۱) صید شیران بی آهو^(۱۲) شد.

از آتش نیز تیر و سنان و برق سیوف جان ستان، قلب در قالب افاغنه هری^(۱۳) هری^(۱۴) گردید، وساحت یهن دشت فراخ از وجود مبارزان و مخاصمان مطار^(۱۵) بُزافه^(۱۶) و فراخ^(۱۷) شد^(۱۸).

۱- یوه و برادران.

۱- مرغی است شکاری کوچکتر از عقاب (برهان) و مرغ دوبرادران پسر، اضافه تسمیه است

۲- خون سیاوشان، صعی است سرخ مایل به بنفش و گوشت صاف گناه سرخی است (معنه)

۳- همانا اگر چون سیر شود بمیرد، برای کسی مثل شوند که نیاز شود سپی در مردمان مکر کند (مجمع الامثال)

۴- چهارم. ۵- در افغانستان است نزدیک نحت صفر. ۶- معاکجه بالای

پس کردن (وب) ۷- ح رقبه، فتح اول و دوم، کردن. ۸- ح طلبه، صم اول

و فتح سوم، کردن و صم آن (وب) ۹- ح مصرب، فتح اول و سوم، شعیر (وب).

۱۰- ح پیولاد مسیح، دلاور، مبارز، اسلحه دار (برهان). ۱۱- بجه گاو و گوسفند، بجه آهو

وقف زاییدن (وب). ۱۲- عس. ۱۳- هرات ۱۴- ترسان، ارجای در آینده

(از برهان) و ممکن است هری (گوشت ملک پخته) باشد ۱۵- حای پروار ۱۶- ح

مار (وب) ۱۷- ح فرج، حوجه (وب) ۱۸- معاسمت کثرت کشته ها.

از سطوت شیرافکنان، گاو بهیمه^۱ نور^۲ در مراتع سبز فلک سراسیمه گشت، و
 میش کمیش^۳ جدی^۴ «أَطْرِقِي^۵ وَ مِيشِي^۶» گویان به برج بره^۷ گریخت، و
 عرصه صحرای وسیعه، صفت «وَسِيعَةٌ فِيهَا ذِئَابٌ^۸ وَ زَيْدٌ^۹» گرفت، و هامون از کثرت
 غنائم^{۱۰} (۷) اُغْنَامِ^{۱۱} آبالب^{۱۲} لبالب گردید، و جهان در سیاهی نور^{۱۳} چون نور^{۱۴}
 در سیاهی دیده مستغرق آمد، و چرخ از انجم بر کوسیندان آن کو^{۱۵} سپند سوخت.^{۱۶}
 روز سؤم بحکم والاجیوش جوشن پوئی نوسن خوشخرام را یزام^{۱۷} خزم
 بر خیزوم^{۱۸} بسته، هر که حرب آراستند، ذوالفقارخان ابدالی^{۱۹} والی هرات نیز اظهار
 جوه رجالات در از غلاف^{۲۰} و بمیدان مصاف بر آمده «جَاءَ رِشْرَ وَ غَرَبَ الْقُصُ وَالْقُضِيضُ^{۲۱}»

۱- نو، ط، کمیش السیر. ۲- یو، اطوقی. ۳- یو، ذناب. ۴- عت، آموخت.

۱- مقصود مرغ تور است ۲- همزرو (رب). ۳- مرغاله. و نام مرغ دهم ۴- طرق زدن
 پشم است به چکش و میش آمیختن موی-۵- ناپشم و این مثلدا برای کسی زسد که در گفتار خود صواب
 و خطا را میامیزد (مجمع الامثال). ۵- نام مرغ اول. ۶- آهلی است که در آن گرگان و
 کوسیندان خرد است. برای حائی مثل زسد که در آن مستکاران و ناموالانند و پناهی بدانجا نیست.
 (مجمع الامثال). ۷- ح عبدة ۸- ح غم، کوسفند. ۹- ناپاشک و آواز (اردو)،
 ۱۰- ح نوار معنی اول، گاو ماده که از کس گیرد (رب). ۱۱- روشایی، روشی چشم
 ۱۲- کوی، محله ۱۳- شک ستور (رب) ۱۴- میانه سپنه که حای شک نش
 بود (رب). ۱۵- ظاهر آوی همانست که در حواشی و توضیحات محل النوار یح گلستانه (ص ۳۶)
 نام ذوالفقارخان مشهور مدیوانه یاد شده است. ۱۶- چینی است در نسخ و چنانکه معلوم است
 جمله ای از این عبارت سقط شده. ۱۷- دو مثل است که در پی یکدیگر آورده و هر دو شوار
 بود و قس سگریره خرد است و قضیض سگریره مررگ و جاء بالقص و القضیض، یعنی آورد بزرگ و
 کوچک را (ار مجمع الامثال).

قَوَارِع (۱) مَدَافِع (۲) از قَوَارِع فِرْقَان (۳) جَمَك مَتْرَع نابِه (۴) مُقَارَعَت (۵) در اوّل کار^۱
 آخر «الْقَارِعَةُ» (۶) را با آواز بلند بر اعدا فروخواند ، و توپهای آتشین «مَس» ، بقراءتِ آیت
 «إِنَّا أَتَيْنَا بِالنَّارِ الْمِیْنِ نَاراً» (۷) خروش بر کشید پس دلبران پای دلاوری پیش نهاده
 تنوره حرب را بنائره سیف و سنان تفتان و آسپای درم را بتنوره خون گردان ساختند
 نسیم از شمیم کاگل کلاله (۸) رُمَح (۹) و طُرَّة پر خم پرچم عالیّه (۱۰) ، غالیسمایی میدان
 جدال میکرد ، و کمان بهمزبانی سفر^۲ سَوْقَار (۱۱) ، از هر گوشه بگوش دشمنان پیام
 اجل میرسانید^۳ تیر دلموز در دل آزاری دست رد بر سینه دور و نزدیک نمیکداشت ،
 و نیزه بلند در طعن کم فرستان (۱۲) کوتاهی روا نمیداشت دهان تفنگ ار غلوله (۱۳)
 تفر بر روی خصم عهد شکن مافکند ، وزبان شمشیر نیز محذرت تمام سرزاش اعدای
 پیمان گسل مینمود . یلان خون آشام تا هنگام شام با آن گروه غدار «أَشَامُ مِنْ
 قَدَار» (۱۴) مشغول کارزار گشته و بر ایشان کار ، زار ساخته^۴ . هنگامیکه خسرو شرقی

۱- بوء ندارد ۲- بوء، سحر ۳- ط ، میرسانیدی
 ۴- ط ، سوده

- ۱- ح قارعه، ریان (ارز). ۲- ح مدفع ، بوب (رب) ۳- قوارع القرآن،
 آیتهاست که خواننده آن او شردید و پیری محفوظ باشد گویا شیطان را رد میکند (رب)
 ۴- کوفتش در. ۵- واکوفش دلبران بعضی مرصص را (رب) ۶- مقصود آیه آخر
 سوره القارعه است و ما ادريک ماهی بارحامه (چه میدانی که آن حسب ، آنمی صایب سوره شده).
 ۷- همانا ما آماده کردیم برای ستمکاران آتشی را (ار آیه ۱۸ سوره کهف). ۸- موی پندیده
 و مقصود از کاگل کلاله رُمَح، مرجمی است که بر گردن سمره بسته است ۹- سمره ۱۰- بلند
 و در آن ایپهای است بعضی اسمی آن، موله سمره ۱۱- دهان میر (مرها)، ۱۲- ح
 کم مرصص، قاموطاب ، مرصص طلب (آسدراج، مبارجم) ۱۳- کلواه ۱۴- بدفال
 برار قدارس سائف که شتر صالح زایی کرد (رب)

شرق (۱) عارم غرب (۲) و غرب (۳) سیوف (۴) مباردان، فلول (۵) ارطعن و ضرب شد، رایت
انصراف فراختند، و از اتفاقات برخی در سر نهر در خارج اردو، محکم معلی (۶) احداث
یافته بود، آنحضرت بعد از وصول به مسکن (۷) فلت کو کبه، برای تفریح اردو بآن برج
بلند اساس برآمده^۲، بوجود صلاست نمود آنرا نمونه^۳ طرح اسد ساختند بعد از آنکه
عشاء (۸) عشاء (۹) پرده دیده اولوا^۴ البصار (۱۰) گشت و طایفه ای (۱۱) از شب گذشت آنطایفه
زشت، طائفة حول الاحتیال (۱۲) در آن لیل^۵ مردن (۱۳) مردن^۶ را برخود لازم و همت
را بشیخون جازم ساخته، ارمیان نهر شکسته^۷ که ماردوی گردن شکوه پیوسته بود
بافتیله های آتش فشان، مانند خیل نجوم از رود کهکشان (۱۴)، ظاهر گشته، جمعی از
ایشان احاطه^۸ برج کرده آغاز خیرگی نمودند خدیو شیردل که شیر فلک در برج سپهر
از مهابتش زهره میساخت، با چندتن از حاصان که در آهنگام در موقع خدمت حاضر
بودند، مدافعه پرداخته از موارق قبیع و نمنگ آن سرح خاکی را سرح آتشی (۱۵)
منقلب ساختند، و طایفه داران (۱۶) رُحل (۱۷) شکل و گنز کعبان (۱۸) مریخ فعل

۱- ط، فلول و فلول ۲- ط، ندارد ۳- ط، المردن

۴- یو، حمله ارمیان، ندارد.

۱- آفتاب (رب)، ۲- مغرب، ۳- مریض (رب)، ۴- حج سماء شمشیر.

۵- رحبه دار، ندیم معنی قلل اسب و فلول جمع فل اسب، هم معنی قلل، ۶- بلند، عالی.

۷- لسكرگاه، ۸- پوشش (رب)، ۹- اول ماریکی شمسگاه که مابین مغرب و عتمة

باشد (رب)، ۱۰- محد و مدان سایی، ۱۱- باره ای، اندکی ۱۲- گردیده

پس از من حلت گری، ۱۳- ناریك (رب)، ۱۴- مسبه کهکشان بود از جهت امتداد و

مراکم و مسکه بود آن درجای جای ۱۵- درجای گرم و خشك در احکام نجوم برای هر برخی

طبیعی فائز و درجای آتشی حمله حوراء، اسد، مهران، قوس، دلواست (رك التعمیم ص ۳۱۶ نه بعد)

۱۶- حج طایفه دار دیده مان (بعد) ۱۷- از آنجوب که در احکام نجوم رُحل مرستگی و

شدت دلالت دارد و مریخ مخصوص و حسیکه، ۱۸- از گرك = بود + چی = بوسه چی

سرباسع بر آن هوح بهره‌رور رود آورده در آن دل‌شست شمع حگر شکوف و ریح
 بهره شکاف اکثر راناف (۱) سینه امان چاک کردید و آنه رفه پشایی (۲) که امان اعداء (۳)
 بودند، چون حین محب را معمر (۴) و پای ستر (۵) را اردست (۶) مسلوب (۷) دیدند،
 سرگشته و بیدست و پاگشته روی یافتند «ان احاط الحلاط اعشی باللیل» (۸) او آنجا
 که همت آسمان وسعت مصیق حال سگان قلعه مقصور بود حد ارچند رور فوحی ار
 دلاوران را محاربت (۹) بهره (۱۰) مأمور ساحه مو کب و الا احاط پل «مالان» و الان (۱۱)
 گرفت چون هری رود (۱۲) طعیان داشت (۱۳) امان طرف رده حان (۱۴)
 فرموده ار افاعه آنجا بر رده حانی امان سکر دید، و جمعی ار رؤساء رنده را ار هر حله
 ردگی دور ساحه دید، و ار آنجا منزل ده و مقام کهن پهلوانان دوگسسه، افاعه
 ساهی سپاهی را حون سرمه مطرد در آورده (۱۵) ار این چهل صور فوحی ار قراول کرده
 سرحداری رأس (۱۶) و دمداری (۱۷) دست (۱۸) قلب (۱۹) آراستد حافان عالیشان فی الحال

۱- بو، دست ۲- بو، رندهان ۳- و، مقام ۴- ط، ساه

- ۱- وسط (رهان) ۲- فوب صلاب (رهان) و در اسحا بمعنی صفت کار رفته
- ۳- محب برین دشمنان (ارزب) ۴- حال آورده (رب) ۵- پای ستر که رف و فرار
- ۶- از احبار از مملک ۷- رنده ۸- حلاط کسی است که شرح خود را به شمره نگران
- آمرد باحق حدارا دهد و اسی کسی است که سب بند و ان ممل را در حق حان دهل کار رند
- (مجمع المال) ۹- گاهان ۱۰- دلج ۵ ص ۲۷۶ ۱۱- د حواسی صمایل معنی سده
- ول مأخذی برای آن مضم ۱۲- دلج ۲ ص ۱۹۷ ۱۳- از گردان ۱۴- محلی است باهما سلبی
- بن هوربان و شمع آمار ۱۵- باحیر سمره د ۱۶- سر و دلج ۱۱ ص ۱۰۵
- ۱۷- دمدار ساهه دنباله گنی لسكر (رهان) ۱۸- د د و دلج ۱۱ ص ۱۰۵
- ۱۹- قلب لسكر، وسط لسكر اصطلاح نظامی و دلج ۱۳ ص ۱۰۵

مرحس طالع آفرین خوان درخش (۱) کوه درخش (۲) مرآهده (۳) ددی (۴) دُرخش (۵)
 آسای دُر (۵) درخش (۶)، آدرخش (۷) افکن دلهای محاصمان گردیدند، و اوعون (۸)
 الهی برار عُنون (۹) پولادسم، ارعون (۱۰) ررم وچسک حسک را بر آهنگ حصم اکی
 بر آهنگ ساختند، و بمصرا ب مصارب و رحبهای کاری رحمه رن بار اوبار (۱۱) و
 سراس (۱۲) حصم سر آبن گشته ا مع کج و سره راست محالف یواری پرداحند
 رة (۱۳) دشب، نمره و س ابن حاسان لاله ستان گشت، و اکی^۱ نمره (۱۴)
 وروند، حُم (۱۵) ار حِم روم فلک (۱۶) در کدش محالمان ا دك کز و فَر (۱۷) گسسته
 ومان سکسه ا بحت حاشر (۱۸) حاسر (۱۹) و حاسر^۲ (۲۰) ار سهم^۳ بر سهیر سپرا مذاخته
 می مع وی سپر پی سر فلوات (۲۱) فرار گشته رح عون ر آ کنده، پرا کنده و ا رسم
 سیوف مُسلله^۴ (۲۲) خود را و بهور (۲۳) مس سله (۲۴) در افک دد

۱- و، کردد ۲- و، ندارد ۳- ط حاسر ۴- ط،
 و ا سهم ۵- بو، مسله

۱- نه + ح س است (رهان) و نام است رسم ۲- س است (رهان)
 ۳- مصرا ب ا ر آب (ر) ۴- ر ۵- روم (ر) ۶- فروع (رهان)
 ۷- صافه ۸- ناری ۹- است مند و ر (رهان) ۱۰- محبت
 ا ر و ن (رهان) ا ر و ن ررم و چسک حسک اصافه سیمی است ۱۱- ر ک ح ۱۱ من ۸۸
 ۱۲- ح س ابن ۱۳- طرف و دامن (رهان) ۱۴- دهل (رهان)
 ۱۵- روم حِم کوس و فاده ررک (رهان) ۱۶- آسمان ۱۷- حله و کر ر
 ۱۸- دور مانده (اروب) ۱۹- ر احمد ۲۰- د مع خورنده اکی د سیمی ح س است
 ده حاسر ۲۱- ح فلوات د س ی آب و گناه (ر) ۲۲- کسده ۲۳- چ
 بهر جوی (ر) ۲۴- د هم سوسه (ر)

فوحی کسرا را آن جا کسرا را از راه آب سبک تر از باد سوی آسمان افشانند (۱)
آزار میل از کرده (۲) سمع عمر خود را از خوامس (۳) خاموشی صاحب و جمعی
صماة (۴) ساطعة (۵) اول و سکاة (۶) فاطمة و لک (۷) و الالف (۸) از دعای هبسی^۴
خاموش گشتند و از آن است حصا و های قلعه سرافسای دست از ده و حادّه را
از حذاد (۹) حادّه (۱۰) من عرو (۱۱) م صرح (۱۲) خون سالار بودد گویا از بدن
فامه ای حصار امسراط (۱۳) الارک (۱۴) راک کال (۱۵) صاف (۱۶) گساده گسب
و اء اء ح ب ا رو (۱۷) م عی (۱۸) فال بر ا ۱۹۱ حوس ده اسامی (۲۰)
اساب العن (۲۱) از عین حد ب کسود د ک ب ا ب ک و ا ا موا الاطل (۲۲)

رورد بگر حد و د ن فر حر ك را اب طفر فرموده د و ا کها ن ا کها ن
و مها ن ار گسای رول^۱ و ار روی احد اط احد اط^(۱) اصصام^(۲) فاعله کما ن
مسهول گسما ارحها طرف^۲ افغان را سدر^(۳) حر انداح و راه عله و دحره را
مسدود ساحمد و حل د هم و ن ما ش هون^(۴) ده العمار حان ، هوهون^(۵) کسه
و حوای لا نه کم الافی فری م ص ه ا ن اء حدر^(۶) را ا فرط حدر کتر
سب و ار سب و ار سب^(۷) سهر و حوالی حوال^(۸) ا حراب^(۹) حراب^(۱۰) حراب
مناحر^(۱۱) و مناحر^(۱۲) کرد که د ما ن معا ص گ د ه روره و حوای
مالان رسم ،ادی^(۱۳) و دفع اعادی^(۱۴) عادی^(۱۵) عوا ب^(۱۶) و اعاب ص حاء^(۱۷)

۱- ع ب ط ازل رول ۲- ا طراف ۳- ط اصا دازد و
مناحر و ما رح

۱- اب محصر (رب) ۲- د در ن (ب) ۳- ب د ا س که د ری رد
ه بند خون هر که ار گسما س ه عی د ه ر د م د سان و که و ی حاء سب
د گ د د وار سب ه ح ب بود ح ساه و ا د د آن و ن ه داد حرم د گ
محال ا ب (عماب) و حرب حرو ر ردا است - و ح ابی ا ک م نومه ن آجه
می حوا ب د (۵۳ و ب) ۵- ب (ب) ۶- ک ر ب گند
ناسما همکی مکر د د ی حکم (ا نه ۱۴ ب ح ر) ۷- ب (حان)
۸- طام ا ح ح طام ۹- ح رب ک را و وسلا و دوم لب ()
۱۰- ح حره (ا ح) ۱۱- صه (اله ب) ۱۲- م مله کس ک ب (ب)
۱۳- دسمی کد کر (رب) ۱۴- اب دسمی ۱۵- ب (ر ب)
۱۶- ح عارب دوس ار ب د ب ب شرد ب (ا -) ۱۷- سوز طاب و ک

میرسد آد

ارثکاب، و از مقادح (۹) قوایم (۲) «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا» (۴) بایقادر (۴) نوایر (۵) انتقام، ارثکاب
 نموده بجولان دادن «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا» (۶) آثار «فَأَثَرُنَّ بِهِ نَقْعًا» (۷) ظاهر، و از دُاعنات (۸)
 رماح (۹) واسطی (۱۰) مفاد «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا» (۱۱) بفوج اعدا لایح (۱۲) و با هر میساختند.
 افاغنه که بمضمون «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ أَكْثَرُ نُودًا» (۱۳) پاداش دستگیری آن سرور
 را بگردنکشی ادا کرده بودند، «قَالَ إِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ» (۱۴) باتفاق ذوالفقارخان
 و «إِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» (۱۵) در قلعه داری کوشیده آنچه از عظم (۱۶) رَمِيم (۱۷)
 مکیدت در قبور قلوب پرفتور ایشان مقبور (۱۸) بود، «يُظْهَرُ مَيَّاءُ وَرَدَدٌ» «أُولَٰئِكَ يَعْزِمُ»
 اِذَا تُعْزِرُ مَا فِي الْقُبُورِ» (۱۹) «وهر گونه مِنْفَعَتِ (۲۰) که از هوا جس (۲۱) بَالِيَه (۲۲)
 در بال (۲۳) عداوت سگالشان مُضَرَّ (۲۴) بود، بصدور (۲۵) می رسانیدند، «وَوُضِعَ لَهَا فِي

- ۱- ح مقدح سکسراول و فتح سوم، چغماق، آتزرزه، ۲- ح فائمه، یکی از
- چهار دست و بنای متور (رب).
- ۳- پس سوگنده بیرون آوردن کان آتش آرسنگانه سمهای خود
- آتش زدنی (آیه ۲ سوره العادیات) ۴- افروختن، ۵- ح باثرة، دشمنی،
- (رب). در مدلول فارسی آتشر (رب).
- ۶- پس سوگند با سوار غارت گسده در سپیده دم (آیه
- ۳ سوره العادیات) ۷- پس برانگیختند به (وقت سپیده دم) عبادی (آیه ۴ سوره العادیات)
- ۸- ح طعمه، ضرب، ۹- ح رمح هم اول و سکون دوم، مره ۱۰- محسوب
- به واسطه، رک هر هک لغات، ۱۱- پس همان در آمدند به (وقت صبح) گروهی (آیه ۵
- سوره العادیات). ۱۲- آشکارا، ۱۳- همانا آدمی مر برورد کار خود را با مماناس
- (بعثت را فراموش نمکند و محبت را اساد دارد). (آیه ۶ سوره العادیات) ۱۴- همانا او بر این
- هر آینه گواه است (آیه ۸ سوره العادیات) ۱۵- و همانا او در دوستی مال هر آینه سخت
- است (بحیل است). (آیه ۸ سوره العادیات) ۱۶- استخوان، ۱۷- پوسیده ۱۸- مدفون
- ۱۹- آیا پس نمود اند که چون برانگیخته شود آنچه در گور هاسب (آیه ۹ سوره العادیات).
- ۲۰- معنی کینه، ۲۱- ح هاجس، آنچه در دل گذرد (اررب). ۲۲- پوسیده
- ۲۳- مخاطب، ۲۴- مہفته، ۲۵- ظهور، بروز، انجام

الصدور» (۱) در تنگنای معقل (۲) ، ایشا را هم پای عقل اعتقال (۳) یافت، و هم دست تدبیر
 «إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ» (۴).

در همان اوان سر کرده‌ای که مأمور بتاخت ناحیت «فراه» بود از روی فراغت (۵)
 و فرهی (۶) و ارتباط نجاش در ولایت «خاش» یا افغانه او خاش (۷) که «ذوالفقار خان»^۲
 را خویش و خاش (۸) بودند ، پر خاش نموده جمعی از ایشا را با سر کرده آن گروه سر
 کرده (۹) قلعه خاش (۱۰) را متصرف گشتند، و همچنین جمعی از چند منصور بتاخت
 «کرشک» که رشک بلاد بود مأمور گشته باقبال خدیو زمین داور (۱۱) ، در حوالی قلعه
 «بست» ماه عمر بسیاری از افغان را بمحافه (۱۲) ، قرین محقق (۱۳) ونست ساختند، و
 «کرشک» و «زمین داور» بحیطه تسخیر درآمد ، و در همان هنگام^۳ «حسین خان غلج»
 والی قندهار چون کشتی خود را گرفتار لجه متالیف (۱۴) دید ، خواست که تمساح جان

۱- یو، فری ۲- ط ، باذوالفقار خان. ۳- یو، ندارد. عت ، سر کرده
 ۴- یو، در هنگام

- ۱- و در آورده شود آنچه در سیمه هاست (آیه ۱۰ سورة العاديات). ۲- بپناه جای (وب).
- ۳- بستن. ۴- همانا پروردگار آنان مدانها در این روز (در تاسخیر) همانا بیاست (آیه ۱۱ سورة العاديات).
- ۵- زیر کی (رب) ۶- فرو شوکت و شکوه (مرهان).
- ۷- ح و خش مفتوح اول و سکون دوم، مردم فرومایه (رب) ۸- کسی را گویند که محبت مافراط داشته باشد (مرهان).
- ۹- معنی مناسب دهنده سد شاید منظور سر بردن است چنانکه در قد اول عامه سر در مورد درخت گویند درخت را سر کرد ، یعنی شاخهای سر آنرا برید ۱۰- موضعی است از مضافات فراه (مرهان).
- ۱۱- داور زمین، پادشاه ۱۲- دعوای حق ۱۳- آخر ماه که قبر در آن پنهان باشد به درامداد و به در شبانگاه آن خصوص (رب).
- ۱۴- ح مطلب مفتوح اول و سوم، جای هلاک (رب).

شکر را به تمساح (۱) مدام تلم کشد ، و رورق احوال را از لطمه آن دریای پرشورو
و شر رهایی بخشد ، نقش تسویل (۲) از نفس ممتوه (۳) در انگیخت ، و برای فریفتن
فریقین (۴) « فریق فی الحفر و فریق فی السعیر » (۵) عامل مدلول « و اِذَا مَوَّالِدِینِ
آمَوَّاقَالُوا آمَا وَاِذَا حَلُّوْا اِلَى شِیْطَانِهِمْ قَالُوا اِنَّا مَعَكُمْ » (۶) گشته جمعی از خواص خود را
برسم خدمت سکالی (۷) بدرگاه عالی (۸) و « سیدال » را که سردار لشکرش بود ماسر حیل
حِیْلَی نَاحِیْلَی « اِنْتَامُ مِنْ الْاَیْلِ » (۹) با یداد طایفه اندالی فرستاد ، و بعد از چندی که
رور باروی شوکت نادری دست پایداری بر کسان افعال را تاب داده تاب و توان از
ایشان مساوت ساخت ، آن گروه « دوالعمارحان » را از « هراب » ارعاح (۱۰) ، و سمت
« فراه » احراج کرده از حصرت والا مستدعی حضور « الله یارحان » فرستاد ، و ویض قلعه
شدید ، « ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعَمَلُ مِنْ بَعْدِ مَا حَانَتْهُمْ السَّنَاتُ » (۱۱) سل (۱۲) « اتَّخَذُوا بِحَارَ
الْعَاحَابِ » (۱۳) سید آل به شاهده این و (۱۴) وضعف اراهل قاعه مأبوس و بوحشت

۱- ط ، لسكر سر ۲- و ، و ، الله ار

- ۱- د و ع نفس (رب) ۲- آراسن کار را (رب) ۳- سروده - ای آمد
طس (رب) ۴- نمده فریق دو گروه ۵- گروه د ب (اد) و گروهی
در درج (ار آله سو سو) ۶- ویدی ممد کای را که گروه اند گوید
« ویدیم و چون سلوک کنند ناده ان وود وود هدا ما اسماعیم (ار آله ۱۳ سو سو حره)
۷- خدمت خواص ۸- حاف فعل (فرستاد) بدون فرست ۹- سوم برادران
واحیل مرعصب که آرا هرای ناست وفعال مد دارند (ار مجمع المال و ب) ۱۰- ارجای
مورکدن (رب) ۱۱- دس ترهید تو اله ا ارمی آله آمد آرا حجه ای روس (ار
آله ۱۵ سو سو) ۱۲- بلکه ۱۳- خری که گروه را بی حاجات
سود دارد وهریک ناری که داد را آن د - (خاسته) برای کسی صل رحم که کا
سید (دل مجمع المال) ۱۴- بیسی

مأیوس گشته باحمد و حنیفش (۱) در چندس (۲) لیل (۳) از تمگمای اهتلاک (۴) مرکت
 بحاب بیرون تاحب ، وارروی تمخل (۵) مارا تمخل (۶) و تحخل بحاب قندهارشتاوت
 بسار استعاه (۷) نعاة (۸) قلعه ، ولایت و ادالت بالله نارحان که صحت «نار» گئی، حیات
 نارشی (۹) در حیات حیات سرشت مرکورداشت ، عیایت گسته الله نارحان نار نار
 حکمرانی در قاعه گشود و نار آستان (۱۰) و دست ار آستان کشیده (۱۱) به بسط اساط
 تسطیر طعان و قنص مقاص (۱۲) قواص (۱۳) عصیان مرداحت ، و باصلال (۱۴) تحت
 عصیان مستطهر (۱۵) بمانت (۱۶) مار (۱۷) گشته دوباره مار (۱۸) عشوق (۱۹) حولان داد
 و بحاب تحاب (۲۰) گرایید

چون اساطه حظه «هراب» و احصار (۲۱) و حصار (۲۲) حصار امتداد یاف ،

۱. نداد ۲. طء در بسط

- ۱- معنی معلوم شد ۲- تاریکی (رب) ۳- ب ۴- در سلاکت افکندن
- ۵- مکر خوردن (رب) ۶- مکلف (رب) ۷- طلبیدن
- ۸- حناعی، غالب و حورنده ۹- آید و داغ کردن ، و گمان دهد آمر مرمان
- کردن باشد برای هر چه شدن دجری و آسکر گسی غلاف آورد مرادف دوی کباب بلند است
- وای خرداغ نمکند در امثال و حکم ای میل (رب) از کمی سلب بارسعی آمده ۱۰- نا از
- آستان کمیدن، نزد خدمت گهی ۱۱- دست از آستان گسیدن ، دست دازی کردن ، بغلول
- ۱۲- ح معنی مکر اول و سکون دوم و نوح سوم ، شبه شمس (ب) ۱۳- ح فاصد شصیر بران
- ۱۴- معلوب شدن صانع شدن مردن (ب) ۱۵- دوی دست ۱۶- استعداری
- ۱۷- حصار قلعه (مرها) ۱۸- اسب ۱۹- باهرمانی ۲۰- دوری
- ۲۱- رنگ گرم و حاصره کردن (رب) ۲۲- کمی را حصاری کردن محسک (رب)

« قَدْ تَلَعَ الشَّطَّاطُ الْوَرَّ كَثِيرٌ » (۱) و « حَاوَرَ الْحَرَامُ الْكُتَيْبَ » (۲) به تحلیط و تعلیط (۳) تا عَرَّةٌ و مصاب استمهال (۴) و بمثل « بِدْخُلْ شُعْبَانَ فِي رَمَضَانَ » (۵) اِعتِمَال (۶) و دریده در مُسْتَهْل (۷) ماه صیام که قلعه دار چرخ بریس در باب فتح شهر از کلید هلال برانست استمهال (۸) اظهار کرد ، اعدا احترام را مانند ماه صیام (۹) بی فروع دیده طَوْعاً اَوْرَعاً (۱۰) ابواب قلعه گشودید ، و افغنه « فراه » نیز از باب اطاعت در آمدید ، و بمساعدت هَمَم (۱۱) با هرات ، « فراه » با « هرات » ، از مصیبات ممالک محروسه شد .

الله یارخان چون راه چاره را بسته و حمل حمل را گسسته دید ، از روی دُلْ
مَدْلُ دِلْ (۱۲) دَیْلِ استغاث (۱۳) و استیلا (۱۴) در آویخت ، و از موقفِ بشارت (۱۵) ،
مشارت (۱۶) ، بشارت (۱۷) بشارت « فالیوم » حَیْکَ یَمْدَنکَ (۱۸) مستطهر گشته
احازهٔ رفس « مولتان » حاصل گرداند

۱- نو، اس کلمه و کلمه قبل را بدارد ۲- یو، دل ۲- نو، استغاث

- ۱- شطاط چون کوحکی است که در حلقهٔ درب حوالها کند و درك حاب بالای ران بود اس
 - مثال را برای حاور از حد رسد (رک مجموع الامثال)
 - ۲- گذشت میان مدارس و دیوسان
 - اس مثل را هنگام بهادت سحر شدن کار رسد (مجموع الامثال)
 - ۳- علط ایا سن
 - ۴- مهلت حراستی
 - ۵- مأخذ مثال را مافیم حاسنه عب برای تعلیط مثل رسد
 - ۶- بموشته بودن بر کاری (رب)
 - ۷- اول ماه
 - ۸- رک ج ۷ ص ۲۳
 - ۹- کوهی اس مابین سمرقند و تاشکند گویند ده ج سراسامی به سحر مدت دو ماه ماهی ارجاهی که در عقب کوه بود بر می آورد و درک تعلقات درج ۲ ص ۴۶
 - ۱۰- اردر اظتاب باسم
 - ۱۱- ج همه همت
 - ۱۲- کنارهٔ دامن (رب)
 - ۱۳- در هاستن
 - ۱۴- ماه حواسن (لند)
 - ۱۵- حوسرونی و حمال
 - ۱۶- مزدگانی
 - ۱۷- شاره ، سیدی ، حمال
 - ۱۸- ص
- امروز می رها هم من در ا (از آب) (از آتش ۹۲ سو و نو -)

در بیان نحوه حصر شاه طهماسب بجای ایران و رجعت

اختر اقبالش از آن سیر

«أَيُّهَا يُوَحِّهٖ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ» (۱) «عداد آنگاه حدیو عالیشان با عزم حرم، گسر (۲) و تحرم (۳) صولت مخالفان، و فتح عراق و آذربایجان کرده^۱ رفیع فتنه افغان را نصب العین همت مساحت و آسایش^۲ شوکت و الویه (۵) «صرب نصایب» (۶) را بصورت حراسان برافراحت، اعیان دولت حصر شاه طهماسب را بر سر پنجه شوق اشراع (۷) و ارتجاع (۸) قلعه ایران گریما بگردد، و داعیه مملکت ستانی مکنون صمیر گشته بتقاید حنای نادری «هیهات هیهات الحنای لا حصر» (۹) کمر احتیاج بر میان بستند، و شجاعت دوی الأ عراق (۱۰) عراق و رزمجویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را به عدت بی عدد (۱۱)

۱- بو، بدارد ۲- بو، ط، نصایب ۳- بو، بدارد

- ۱- بهر مهبی که فرسند او را مارساند به شکوی (کاری بسازد) (ار آ ۷۸ صوره الحال)
- ۲- شکست ۳- بردن و شکو کردن کار (رب) ۴- بر حنای (المجدد) ۵- ح
- لواء مکر اول، برچم ۶- ح نصیب، آنچه آنرا نشان گردانند (رب) بصورت عتائب،
- بصورت نشان ۷- رکندن (رب) ۸- باز گرداندن ۹- ارامثال باستانی عرب
- است و حنای، درگاه خود و اصل اس مثل ارضه و اد است چون بختی از مسکن شد هر رندان وی
- گمبند اگر ما درگاه خانه مروم به شوی انگب هیهات وین مثل را برای کاری رسد که بلافی آن مسکن
- مست ۱۰- اسلم ۱۱- بی اندازه بی شمار

و بعدد (۱) عدد (۲)، اصطلاح (۳) داده در ماه حمادی الآخر سه هزار و صد و چهل و سه
در موکب شاهي از اصفهان را بت بهمت بحاجت مقصد افراتحتند

علي پاشای سر عسکر و روم که اردوان علیه عثمانیه باستحقاق ابروان مأمور بود
از قلعه مرآمده کنار رودخانه (کری) را بوجود عسکر فولاد پسر سدا آهن بست و
مسطرطهور کوکبه شاهي بسبب حمود^۱ مادشاهی از رودخانه گذشته بمدرار سیل
بحاجت آن در نای لشکر حمل نمودند^۲ صفوف^۳ مُسَدّه و اُلو^۴ مُسَوَدّه (۴) و رُخوف (۵)
مُعْتَدّه (۶) رومیه با عدد و عده مضروب مُسْتَدّه (۷) مَعْلَب و مَعْلُوب و مُناب (۸) از مُناب (۹)
انسان و مُناب (۱۰) حلال و ملا مسلوب، و بویخانه و قورخانه و حمام^{۱۱} و اسماسان و حلوب
گشیه بسبب قلعه عطف عمان کردند پس موکب ساهی با کوکبه و ککبه و طعنه
و دیدنه از خارج قلعه محاور نموده در حاجت عربی قلعه در سه هرسجی، اطبات نارگاه را
ارماد (۱۱) چرخ هزار مسج (۱۲) مود ساحم حور لیسکر با را بوس طمع حموح
سر کس، و بعل شوفشان هوای قلعه گبری در آتش بود (۱۳) مد ارحدردر رسم حاکم و
در بگ رحای راه رای و فرهنگ جنگ سال (۱۴) میان جنگ را ایادی
قلعه عمان نارکسند رومیه سر ارمالای حصار و بیرون قلعه ماب و جنگ از در

۱- ط، ندارد ۲- ط، وجود ۳- و، مود ۴- و، ندارد

- ۱- فراوان ۲- حج مد هم اول و فتح و چند دوم، سارو صاحب ۳- هو
(اررب) ۴- اُلو مسوده، کالاب از کراهی فراوان ۵- حج رحب صبح اول
لشکر ۶- سوی دسج (اررب) ۶- آماده (رب) ۷- سرسای سجب
۸- اوری ۹- حج ه هم اول و حج دوم حمام ۱۰- حج ا ه صبح اول
و سکون دم حسن حمله روم ۱۱- حج و ه حج ۱۲- آسمان رکباک
(مرهان) ۱۳- بل د آس بودن اسنای داش ۱۴- دلری (ب)

سُتر در آمده اظهار خبر گئی و آغار چرخ گئی کردند و رن داشتند سنگهای ناس را مُرسع
و دینهٔ بخت را مُرسع^(۱) دنده چهره را نامند شاهین مرام شاهین باچار از صد گاه
دشمن شکری خون نهله^(۲) بهمنست رگشت

بعد ما که زمان مکث و اقامت اقامت یافت و دنگ هوسا کشان که آن
حام دستی در علماں و د اقامت آب دل سردی از حوس فرو شست و وقوع و حط و شروع
قطع^(۳) صمیمه^(۴) علی شده از بهاص^(۴) لوا^(۵) و اهیرا^(۶) را ب والا بر و وف راجح آمد
لایه از راه دُو قور بولوم^(۷) عازم مر مر گسند

احمد شاهای والی بغداد از بهصت ساهی مطلع و احمر مقصودس از مطلع^(۸) نهره^(۸)
مُتجمع^(۹) گسبه نا او واح^(۹) مجمع و اسلاف م دلع^(۱۰) عدوان^(۱۱) عدوان^(۱۲)
برادگشت موکت ساهی بست بست^(۱۳) لشکر و رند^(۱۴) عسکر بخت ر جان و
وسلطانه بوجه موده^(۱۵) بغداد و زود با هر محمد علیخان مکارمکی فارس با فرسان^(۱۵)
آن دیار و جمعیت آراسته بر کاک پیوست

۱- ط ، اضافه دارد و دنده بحر را مرسع ۲- ط ، دمه ۳- ط افواج

۴- ع ، ط ، اضافه دارد عدوان ۵- ط ، موده و د

۱- مرهم حسنه (رب) ۲- و می باشد که با اقامت حقه دست دورند و مرشکازان

مردم گسند و خرج و بار و ساهی را دست گیرند (رها) ۳- سنگ کردن، سن ۴- مرحاسین

۵- بر حبه ۶- حبس ۷- فارسی، آرام نام راهی است (حاشیه بو) ۸- فرصت

و پروای کار عصب (ب) ۹- درجه ده (رب) ۱۰- از علایق بیرون آمده

۱۱- است شادمان بنامه (رب) ۱۲- دمی ۱۳- را کندگی ۱۴- بر آکدگی

۱۵- ح فارسی، سوا بر سایی

از این معنی شاه و سپاه را سَنَوَةُ الصَّدْر (۱) و قُوَّةُ الظَّهْرِ (۲) و شِدَّةُ الْأُزْرِ (۳) حاصل شده^۱ مُشْدِرَان (۴) جُنُود و اخلا بيس (۵) حُشُود (۶) و متفرقین فِرَق^۲ و غایبین حاضر (۷) را از ممالك قریبه (۸) حاضر و آیات معلی (۹) را از «ابهر» بصوب همدان سایر ساختند، و در منزل «کردجان» همدان مَطَارِد (۱۰) مَطَارَدَت (۱۱) و مَطَاوِج^۳ (۱۲) مَطَاوَحَت (۱۳) مرتب کرده^۴ مَعَارِك (۱۴) مَعَارَكَت (۱۵) و مَعَاوِك (۱۶) مَعَاكَرَت (۱۷) آراستند.

نخست محمدخان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باطهار جوهر خود نمایی حکم سیف بلوچ (۱۸) داشت، با فوج خود آغاز تصادم و تَصَارُم (۱۹) نمود، و بمحض تصادف و تَزَا حَف (۲۰) ضَعَف (۲۱) رَا مُضَاعَف (۲۲) و رَحَف (۲۳) را شعر مُزَا حَف (۲۴) یافتند آیات (۲۵)

۱- ط، شد. ۲- یو، ندارد. ۳- یو، مطاوع.

۴- یو، ندارد.

- ۱- سلامت خاطر، آرامش مینه.
- ۲- پشیمان.
- ۳- محکمی بشت.
- ۴- پراکندهگان (از رب).
- ۵- پراکندهگان مهرسوی (رب).
- ۶- ح حشد
- فتح اول و سکون دوم، حباعه.
- ۲- مقیم در شهر (رب).
- ۸- نزدیک.
- ۹- بلند.
- ۱۰- ح مطرد نکر اول و فتح سوم نیزه خورد که بدان شکار کند (رب).
- ۱۱- حمله آوردن بر یکدیگر (رب).
- ۱۲- جایهای انداختن و جایهای هلاک (رب).
- ۱۳- همدیگر را انداختن (رب).
- ۱۴- ح معرکه بفتح اول و سوم و سکون دوم، جای
- حمله (افرب الموارد).
- ۱۵- حمله (افرب الموارد).
- ۱۶- ح موعده
- بفتح اول و سوم و سکون دوم، حمله (افرب الموارد)
- ۱۷- مساحرت در دهمی لیکن
- از این ماده باب مفاعل مدیمعی آمده است و باب مفاعله دیده شد.
- ۱۸- این صعه در
- (ناج العروس، افرب الموارد، منتهی الارب. مهدی الاسماء) دیده شد و مدیمعی (بلج) است.
- ۱۹- با هم میریدن (رب).
- ۲۰- نزدیک هم شدن در حمله (رب).
- ۲۱- بستی
- و نابوایی (رب).
- ۲۲- درجدها،
- ۲۳- حمله لشکر
- ۲۴- دارای زحاف
- ۲۵- ح بیت، خانه.
- ۸۲ ص ۷

ثبات را مُنْتَلِم (۱) و نظم قول را که بحر هزج (۲) بود مُجْتَمِع (۳) ساخت * رَبُّكَ عَجَلٌ
تَهَبُ رَيْشاً وَ رَبُّكَ رُفُوقٌ يُدْعَى لَيْشاً (۴).

شاه طهماسب چون صفوف منظوم خود را مَثُور (۵) و مَثُور (۶) و آن اَعُود
مَنْضُود (۷) را منشُور (۸) و مَبْثُور (۹) دید با دل محنت پزوه و طبع دُرِّم (۱۰) و قلب
نُزْنَد و حال دُرِّند (۱۱) و خاطر پُرمان و جان پُر دُرِّمان (۱۲) و ضمیر فَرْزُولیده (۱۳)
و باطن غَرْشیده (۱۴) و سینه غمیده و درون درد آکنده وارد اصفهان گشته باینکه
هنوز امور ممالك انتظامی و جروح قلوب التیامی نیافته بود، این وَهْن عِلَوه علل
سابقه‌ودست تَشْرِیع (۱۵) جدیدی بررُوس (۱۶) دامغه (۱۷) گردید. «فَرَع سِنُ النَّائِم» (۱۸).
ایمان دولت عثمانیه را چون صیت شوکت نادریه شوک افکن راه اندیشه بود
بارشاد فکر تَجْهِیح (۱۹) از تَجْمُح (۲۰) تَحْجُح (۲۱)، و بِحْجَح (۲۲) تَصَالِح و تَنْصَح (۲۳)

۱- یو، ندارد. ۲- ط، اضافه دارد؛ خود را.

- ۱- رخصه دار (رب). ۲- مرانۀ طرب انگیز و رک ح ۱۷ ص ۸۳. ۳- ارمیخ
برکنده و نیز در اصطلاح عروضیان نام حریم و اجرای آن از اصل مستفیع لَن فاعلان چهار مار
مفاعِلن فاعلان است (اللمعجم ص ۱۱۶). ۴- چه چهار ستایی که درنگی محضند (نکونگی
گرایند) و چه بسیار در سویی که شیر خوانده شود. و اصل این مثل از مالک بن عوف است درباره
شهر خواهر خویش که او را از حرکت مانع شد و او بدید رفت و درباره مردی ضام مروان بدو رسد
وزن وی را از او بگرفت (رک مجمع الامثال). ۵- برآکنده. ۶- هلاک شده
(رب). ۷- درهم نهاده (رب) مرصع. ۸- پراکنده.
۹- ریخته دم (رب). ۱۰- افسرده و غمگین (مرها). ۱۱- خشم آلود و
قهرناک (مرها). ۱۲- حسرت (مرها). ۱۳- پُرمرده (مرها).
۱۴- خشمگین (مرها). ۱۵- سرزنش (رب). ۱۶- ح رأس و سر.
۱۷- شکسته. ۱۸- رک تعلقات. ۱۹- درست (رب).
۲۰- در یو، صحیح و درخواستی سرکشی معنی شده، لیکن از ماده جموح باب فاعیل دیده نشد،
شاید قیاساً استعمال شده است. ۲۱- میل کردن مظلوم احیح. ۲۲- پیام
(رب). ۲۳- ناصحان مانند شدن (رب).

تَصْلُح (۱) جسته از قیل و قال و تنقالی (۲) اِقَالَه (۳) و باظهار مصالحه افتتاح ابواب مقاله کردند. بعد از آمد و رفت سفر و مکالمه و مُطَارَکَه (۴) پاشایان و امرا ، ولایاتی که مَطْوَی (۵) و مُوَخَا (۶) ی مطایبا (۷) ی مرکب نادری شده بود بدولت بهتبه صفویه مقرر گشته فِلاَح (۸) جانب غربی رود ارس بدولت والای عثمانی تَعَلَّق (۹) و صلح بین الدولین تَعَلَّق (۱۰) یافت؛ و حضرت شاهى بعد از اطفاء (۱۱) نایره مُکَالَحَه (۱۲) و انعقاد امر مصالحه صورت صلح نامه را مصحوب (۱۳) چند تن از اعیان مُتَعَيِّن بدربار نادری فرستاده کیفیت حال را اِنْبَاء (۱۴) و در اثنای گرفت و گیر هرات که کارها در شرف اتمام بود ، ایلچیان شاهى ادراك شرف از نقبیل (۱۵) در گاه کیوان پناه نمودند .

چون این مصالحه در حقیقت «أَغْرُ مِنْ السَّرَاب» (۱۶) بل پل آن طرف آب بود، در پیشگاه ضمیر نادری جلوه اِرْضَا (۱۷) نیافته و حوصله غیرت قبول آنرا بر نداشت فرستادگان پادشاهی را بترکِ سَآم و مُجَاب (۱۸) مُجَاب (۱۹) و سفری نیز از جانب وزیر اعظم روم و والی بغداد باستصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت ، او را بخطاب

۱- ط ، حضرت	۲- نو ، مصحوب.	۳- بو، مقن.
۱- جستجو کردن (رب).	۲- باقمی (اقرب الموارد) دشمنی.	۳- چشم پوشی
(از اقرب الموارد).	۴- ماهم معن در افکندن (رب)	۵- طی شده (رب)
در برور دیده	۶- پاسپرده (از رب).	۷- ح مطمه منتج اول و کمر نای و فتح
و شدید ثالث ، تاریکی (رب)	۸- ح قلعه	۹- سارس.
شدن (رب).	۱۱- خاهوش ساختن.	۱۲- سحتی کردن ماهم (رب).
۱۳- همراه	۱۴- آگاه ساختن.	۱۵- نومه دادن (رب).
از سراب، چه مشه سراب را آب پندارد. و در مجمع الامثال اهرمن مراب.	۱۶- فریبده بر	۱۷- برگزیند
(رب) پذیرفتن.	۱۸- محابه ؟ دوستی.	۱۹- پاسخ داده.

وَارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمُ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَانْخِرْ مِنْهُمْ أَذِلَّةً، (۱) مأمور بعود
و اِباب ساخته نهضت را بابت منصور را موقوف ، و مقصود ضمیر را کفیتاً (۲) بدین
کیفیت گوشزد خصم منقون (۳) کردند که :

فِعْلُكُمْ مَدُّ النَّارِ وَتَأْتِيَكُمْ شَتَانٌ وَغُلٌّ وَفُلُجُكُمُ فُسَادٌ وَخَطْلٌ وَيَلُكُمُ
جَهَنَّمُ غَيْرُ وَابِلٍ بَلْ هُوَ أَمْرٌ لَا يُبْرِكُ عَلَيْهِ إِلَّا بِلٌ، وَلَا يُشْرَكُ هَذَا النِّزَاعُ إِلَّا بِلِسَ
الْبُوسِ وَالدَّرْعِ وَقَبْضِ السَّيْفِ وَبَسْطِ الذَّرْعِ وَبَحْصِهَا الْمَطْلُوبُ وَلَكَ وَعْدٌ
غَيْرُ مَكْدُوبٍ (۴) پس برای ابلاغ این خبر سفیر مزبور بجانب بغداد وایلچیان شاهی
بدربار سپهر بنیاد اهداب (۵) یافتند «إِنَّمَا يَجْزِي الْعَشَى لَيْسَ الْجَمَلُ» (۶) اگر چه
عزیمت تسخیر قند هار در ضمیر منیر رسوخ داشت ، لیکن بحکم «ذَرُّهُمْ بِأَكْلُوا وَ
يَتَمَتَّعُوا وَبِهِمْ أَلَامٌ قَسُوفٌ يَعْلَمُونَ» (۷) ، انجام آن کار را رهینه (۸) «أَلَا لَأُمُورٌ مَرُّهُ وَفَتْةٌ

، مقصود. ۲- هت ، کیفیت.

- ۱- باز کرد سوی آنان پس هر آینه بایزم ندیان لشکری که مقابلہ باشد ایشانرا با آن
و هر آینه بیرون کشم آنانرا از آن (شهر) خوار (و آیه ۳۲ سوره نمل)
- ۲- از جهت باز
- ۳- هضم گرفته. ۴- از اقرب الموارد
- ۵- شتا می کردند در دیدن.
- ۶- هت ، پاداشی میدهد خواه مرد، نه دختر (نه آنکه در وی خوی آدمی هست (رک مجمع الامثال).
- ۷- بکنار ایشانرا قانع شوند و برخورداری باشد و معمول سارده آنانرا آرزو پسزود باشد که ندانند
(آیه ۳ سوره حم).
- ۸- گروی (رب).

اوقات بها، (۱) ساحتند، و به 'حسن جان علیحالی در مفهوم' اسك من الشطرنج اری موم
 الوقت اجمعاً (۲) اعلام و اشارت، و در امه معاد 'شعنتی فی فلی' (۳) (۴) رهن (۴)
 عبارت شد، و چون صامر (۵) قصد سفر عراق در مصمار صمر سعاد مضمحلوه گر
 مسمود معاد شوال عین بعلب الصمار (۶)، در روز عدد رعد (۷) فطر که رنك
 فلك صولجان (۸) صواح (۹) فام هلال شوال را بگوی ررن حور شد رد و نافه عدیة (۱۰)
 آفتاب آثار مرحله پسمانی مبارل برویح کرد

لعد عاد عد و الهالز هلا و درر الامای ود بلح و اعلی (۱۱)

را دات صرب طرار بجانب ملك طوس اقرار ناف و در سمة ماه در ساعتی که از دم (۱۲)

۱- ط، فلی ۲- ط، شده و اضافه دارد و لعلین باه مدحی
 ۳- ط، باسط و حلوه ۴- مو، عدد رعد و فطر رنك عب، عدد
 فطر از عدد فطر که رنك

۱- گارها در ثرو و ف (اعظام) آب ۲- هما، موهسی از مهلب دادگان تا
 دورگاه تا ۴ (میج اولی که همه مردم در رنك) از آما ۳۷-۳۸ سوره حجر ۸۱ ۸۲ سوره ص
 ۳- ناره نه می در و سعاد من است ۴- آحه خواهم منوایم کرد آن ملک را برای حری
 رسد که در احصار آدمسب و حرجه سوهد در آن تواند کرد (رنك مجمع الامال) ۴- مرفوم
 (المعد) ۵- ناریان میان ناره اندا، (درس) (ارعد) و در انموزد بمعنی است ارنك
 میان کار رجه و صامر قصد صمر اضافه به سب ۶- شوال حیر اندکس و
 صغار سبه و می عد بود اندکی عد به ر از شماری سبه (رنك مجمع الامال) ۷- فراج
 گوارا مکام ۸- حوگان ۹- م م (رنك) ۱۰- افه
 عد و آفتاب، اضافه به سب ۱۱- هر آ ۴ نازگس ۵ نوماه نو در حید و مام
 چهار رجه آ روها همانا زوی و آمکا اش ۱۲- معب ام (رنك)

معادش هلال شوال (۱) اقماس سرور، و جهان من و جهان (۲) اکتساب شرف و حضور
 -کرد، و ارد ارض از نعه (۳) و قص باب طواف روضه عرصه (۴) شد
 حور حد و همام را همم لسه همم (۵) همه ولایات ابعه ابران^۳ که روضه
 روضه در حیا طه ص خط داشتند در خاطر والا نامم (۶)، و آن عربت در صمم دل بصمم
 افته باستطالاب ولایات دارالمرور، الملحی ولایات روس که در آن عهد مدلول «اثنی
 حاب» امراء «مما کهم» (۷) از حال ایشان خبر میداد فرسنا ه بودند، معارف ورود
 و کتب والا بارض اقدس، عرصه ابلاص ان و صون ناهب که ولایات «آسارا» و «گملان»^۴
 و گملان دوات روضه، حیه حلیه و حله (۸) حلیه (۹) بموده سپرده اند، و راه مصالحت
 پرده لمکن در مد و باهی^۵ ممالك سمت شمالی رود «کر» (۱۰) را در مد (۱۱) مسحر
 عه «اروان» داسته اند

۱- و، عرصه ۲- ط، عرم همم ۳- ط، ابران را
 ، ندارد

۱- هلال شوال را عه وک سعاد و سوب و دار آ را دا ۲- و ما و آسرب
 و و عرب^۶ ۳- عرم من (ارد و واحد) ۴- ناره (رب) آ آ طراوب
 حسن حر را محسن (رب) ۵- عهد کرد ۶- هما ان اقم رب را
 ، اوساهی مک د آ را (ار آیه ۲۳) سوء حل داسیان فادساهی لفس در ملک (ا) مد رب مناسب
 ، در ان نارج کارن رب لرحای سوهرد رو ، بلطاب مسکرد ۸- حالا کردن
 ح کردن ممی حالا ۹- ر روسا دن ۱۰- بر دگر رب رود فقار که
 بحر حور می رود (ار حمره ای طسمی کنهان و حاسنه نرهان (مصحح آقای دکتر معین) ۱۱- موکول
 حور و آن هنگام اروان طی معاهده ساء طهاسب د معروف بر کرا بو در حیا گسا و سد
 اد کوبه و در سد و سانی محال آ صرف کن بعد از آ که طعه اروان از روم و اسراج اند بصرف
 دولت داده سوب)

در بیان بهشت مویک نادری بحاب بغداد حید نظام

«وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ» (۱) پس بمصداق «الرُّوْمُ اِذَا لَمْ تُعَبِّرْ عَرَّتْ» (۲)، سارسهر بحباب عرب راست نموده توکل بمصل مسیح رب^۱ و از مقام عَرَّتْ عزم عراق عرب کردند^۲، و در هفتم^۳ محرم الحرام سنه^۴ خمس و اربعین و مائه^۵ بمخالف^۶ (۳) از ارض اقدس نجران^۷ لَوای طغر پرچم^۸ و از راه بیشانور آهنگ ملک عراق عجم و تختهگاه حم نموده آواره بهشت رادت^۹ حسروانی را طمطبه افکن ملک حجاز^{۱۰} ساختند

چون شاه و الاحاه^{۱۱} بعد از آنکه معلوب روم^{۱۲} گردیدند در آشکار و بهمت با کوچک و بزرگ لاسیما با حس و بهمال در پرده^{۱۳} با ساری^{۱۴} بحر کات خارج آهنگ^{۱۵} بمخالف^{۱۶} نواری مسکرد او را در اصفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده^{۱۷} حسینی^{۱۸} بسبب «عباس مدبرای» ولد او را که در مهد رضاع^{۱۹} (۴) و «مهاد»^{۲۰} صبی^{۲۱} (۶) بود بحکم «وَأَنبَاهُ الْحَكَمَ صَدِيْقًا» (۷)

۱- عب، ندارد ط، مدارب اضافه دارد و من سوکل علی الله بهو حسه

۲- حریو، کرده ۳- عب، و هفتم سنه مسیح، در هفتم ۴- عب، سنه ۱۱۴۵

ط، سنه ۱۱۴۵ خمس و اربعین ماه () مد الف ۵- عب، ط، راناب

۶- عب، روم ط، عراق و حجاز ۷- ط، حابگاه ۸- عب، ط،

اسارگاری ۹- ط، بمخالف

۱- وحدا صحواده (مدگان را) بمصرای سلامت (بهشت) (ارآنه ۲۶ سوره یونس) بماسب

آ که دارالسلاام لب بغداد است ۲- با بعضی فراوان حدیثی بدین شارت ماسم

۳- ۱۱۴۵ هـ ۴- شرح حواری ۵- مبد، گاهواره ۶- کودکی (رب)

۷- و دادیم او را حکم (دادن احکام) حالیکه کودک بود (ارآنه ۱۳ سوره مریم)

حالیس چار نالش (۱) ساطعت نمودند ، و در اواسط حدی سمت بعداد شقه گشای لوای
 نصرت بمیاد گشته در کرم شاهان رواند اجمال را گذاشته از آنجا صحرای ماهیدشت
 را منزل ماه سر علم (۲) و برج حور (۳) در دلو (۴) «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» (۵) مقام بئر
 اعظم (۶) ساختند

یکه تار حور در طی منازل سروح ، اردهشت «إِنِّي نَسِيتُ الْخُبْرَةَ» (۷) بر خواند
 و شرفلك از صولت هزاران علة (۸) و عا (۹) خود را فراموش کرد چون ساعیان (۱۰)
 «اعدی من الطلیم» (۱۱) مسر نعامه (۱۲) و نعامه (۱۳) اعدار را منتشر کرده «رکب
 حناحی نعامه» (۱۴) بار گشته حور رسانیدند که حمی از ایشان در راه «طاق گرا» (۱۵)
 که مختار مختاران (۱۶) بود بقراولی قیام دارند لهذا بمدلول «من اشتاق اسلح (۱۷)
 و مصمون شمر دیلا و اربع ایل» (۱۸) بهنگام شام که مسام مشام عالم از مشک

۱- ط، و در ۲- یوه فله و عا ۳- و، حاسب

- ۱- مسد را گویند که باد شاهان و صدور و اکابر بر آن به مد (رهان) ۲- شکل ماه
- که از فلری ساحت بر سر علم ص کسد ۳- مقصود ماهیدشت است ۴- برج دلو
- ۵- همانا این هر آنست خبری است شکف (از آیه ۴ سوره ص) ۶- باد
- ۷- همانا من فراموش کردم ماهی را (از آیه ۶۶ سوره کهف) ۸- نسگی و منورین و سحی
- آن (رب) ۹- و می کاردار ۱۰- ح ساعی، سباب ره ده والی بر هر کار
- سحی حق (رب) و مقصود حاسوسان است ۱۱- بخور بر از شر مرغ از آن رو که شر
- مرغ بهنگام ده بدن آنها را مکسده و سباب و می از به بدن ماید (ر- مجمع الامثال) ۱۲- جماعت
- قوم (رب) ۱۳- بر قدم ۱۴- سوار نال شر مرغ شد رای کسی مثلر مد که در
- کاری کوشا باشد (مجمع الامثال) ۱۵- در جاده اه از کردند مسرین کمونی (خنود
- جلوان قدم) (لعد) ۱۶- ح محار، عبور کننده ۱۷- هر که آرزو مند است
- اول شب برام صافند ۱۸- دامن نکمرین و شانه زده آهن پیوس، مثلی است رای
- بحرین بعدد در کار رسد (مجمع الامثال)

سوده سواد، عنبر آگین گشت بر جنبه^(۱) سهیل پیشانی مانند ماه بمنزل جنبه^(۲)
برآمده آشف^(۳) شهب^(۴) خرام و شهب^(۵) شهب^(۶) نور مجره^(۷) حزام^(۸) اجود^(۹)
من الجواد المبر^(۱۰) از خلاف مسیر و جاده بجانب ذهاب^(۱۱) اذهاب یافت، و در آنشب
دیجور^(۱۲) جهان از برق جهان شعشعه سیف و سنان، غیرت کوه طور گردید، و همی
لیله ذات احوال^(۱۳) مظلمه مدلهمة^(۱۴) کافرة^(۱۵) مكدّهرة^(۱۶) باردة مئسرة^(۱۷)
انوارها بائدة^(۱۸) انوارها^(۱۹) جائدة^(۲۰) و دقها^(۲۱) اُجی و جنبها دجرجی^(۲۲)
و سنها^(۲۳) سجم^(۲۴) واقطارها دهم^(۲۵) و صیرها^(۲۶) صیب^(۲۷) و صیرها^(۲۸) مئیب^(۲۹)
لا تفرق فیها السماء عن الارض ظلمات بعضها فوق بعض^(۳۰) چون سم بدر آسای

۱- یو، شهب.

- ۱- اسمیان و مفرد ندارد (رب)
- ۲- منزلی اسم از منارل ماه (رب).
- ۳- اسم
- ۴- ستاره های روشن (رب).
- ۵- اسم یوانا فراج دو (رب)
- ۶- دشت وزمین برابر و فراج (رب).
- ۷- آسمان دره، راه کهنکسان (رب).
- ۸- ضنگه
- ۹- نیک رود از اسم فرما بردار، مؤلف مجموع الامثال نویسد این مثل را
- ۱۰- از دهستانهای بخش مرپل ذهاب شهرستان قهرشیرین.
- ۱۱- شیی را گویند که بعایت سیاه و تاریک باشد (رها).
- ۱۲- ح هول، نیمه آن شی بود
- ۱۳- سمار سیاه (رب).
- ۱۴- تاریک (رب).
- ۱۵- سیاه
- ۱۶- لرزنده، فراخه گرفته.
- ۱۷- فرو رفته (رب) فسرده، ماه.
- ۱۸- ح دوه بفتح اول، ستاره مایل بهروب (رب) عرب دازان و امدان نسبت دهد.
- ۱۹- سمار دازان
- ۲۰- و دقه باران یا مارا شدید (رب).
- ۲۱- شب تاریک (رب).
- ۲۲- روان شدن آب از
- بالا (رب).
- ۲۳- ظاهر و نمایان (رب)
- ۲۴- ادهم (۲) ساه
- ۲۵- ابر مطهر، ابر سپید (رب).
- ۲۶- ریخته (رب).
- ۲۷- ناد سره (حواشی
- نسج) دیده نسد.
- ۲۸- پیر کنند.
- ۲۹- تاریکی هاست مرخی بالای درخی
- (از آیه ۴۰ سوره نور).

وُسْتَبِكَ (۱) هلال ستوران سیمین نعل، در نعل (۲) و سْتَبِكَ (۳) آن کوه از اِهماج (۴) و اِهراب (۵) و اِهراع (۶) و اِکْراب (۷)، ماهیت ماه نو یافته بود و ظلام و اللَّیلِ اِنَا سَجَى (۸) یا عِشاء (۹) اِذْ یَغْشَیْکُمُ النُّعَاسُ اَمْنَةً مِنْهُ (۱۰) انضمام پذیرفته اکثریلان چون نَرَهَاتِ سَبَاسِب (۱۱) تَصْبُصُب (۱۲) و مانند فوج هجوم تفرق یافته بر اُودیه (۱۳) و یَجِدُ فی الْأَرْضِ مُرَاعِمًا کَثِیرًا (۱۴) افتادند و ذَهَبُوا تَحْتَ کُلِّ کَوْکَبٍ (۱۵) و بقیه عَسْکَر (۱۶) در آن عَسْکَرُ اللَّیْلِ (۱۷) بَعَسْکَرُهُ (۱۸) بیحد راه را براهنمایی و وَاللّٰهُ جَعَلَ لَکُمُ الْأَرْضَ رِیَاسًا لِتَسْلُکُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا (۱۹) و مشعلسه داری و جَعَلَ فی السَّمَاءِ نُرُوجًا وَ جَعَلَ فیْهَا سِرَاجًا (۲۰) پیدا کرده بعد از و طَات (۲۱) هَضَاب (۲۲) و دَمَادِیم (۲۳)، در دَمَادِیم صبح و طلوع فجر معدودی از طلیعه مَجَر (۲۴)

۱- یوه، ندارد. ۲- ط، صباست ۳- یو، عت، و طات.

- ۱- پیش سم ستور (رب). ۲- زمین درشت که سنگریزه ها از وی درخشد و هیچ مرویاند (رب). ۳- زمین درشت کم خیر. ۴- پنهان داشتن و کوشیدن است در رفتار (رب). ۵- مکوشش رفتن در میان و گریزان (از رب). ۶- شناختن (رب). ۷- بختاب رفتن (از رب). ۸- سو کند به شب آنگاه که دیوار آمدناریکی آن (سوره الفصحی آیه ۲). ۹- پوشش. ۱۰- هنگامیکه فروپوشاند بر شما خواب سبک را (از آیه ۱۱ سوره انفال). ۱۱- عهد جاهلیت (رب). ۱۲- نیست شدن پریشان شدن ۱۳- ح وادی. ۱۴- مبیاند در رمی گریزهای بسیار (از آیه ۱۰۱ سوره نساء). ۱۵- رفتن زیر هر ستاره ای، برای مردم که برا کنده شوند مثل زرد (مجمع الامثال). ۱۶- لشکر (رب). ۱۷- تاریکی شب (رب). ۱۸- سختی (رب). ۱۹- و خدا گردانید برای شما زمین را فرش گسترده تا بروید از آن راههای گشاده (آیات ۱۸ و ۱۹ سوره بوح). ۲۰- آفرید در آسمانها برحبا و آفرید در آن چراغی و ماهی تابان (از آیه ۶۲ سوره فرقان). ۲۱- ح و ط. زیر پای سپردن، طی کردن. ۲۲- ح حصه بفتح اول و سوم و سکون دوم پشته (رب). ۲۳- دشته های نرم خاکن (رب). درالمنجد هم اول ضبط شده. ۲۴- لشکر گران (رب).

به دهان رسیده در سراهُ الهزار (۱) که آفتاب از لمعان صماء، سیف شراطی (۲) بر کشید و مع در آتیه بر عسکر رومی ناحیه با اسعُ سیف میای رنگ ردای همی اسان شد، و دهان را بارها (۳) شمشیر آگون در ای خون ناحیه در طلام کرد و بار از گلوله‌های آسار، احم و احمر پدید آورد در اراهم من الصبح الکواکب مطهر (۴) و بسیاری از محالمان احم و احمر رده (۵) حیوانی که مداری در قفا داشت شافند مصوا الهم و الناس رکود والا عاسُ حمود و الحراسُ حمود و نجسهم انماطاً و هم رفود و السیوفُ اسرارُ اصبر بها العمود و الروس را فداً علی الطیر مُتَشَكَّاتٌ علی العمود احقان اوارس مسام فی العلاف و الوار فی الاحقان کاشحاتٌ عن المصاف والمصاف فمضروا عن الامناع ولم یهدروا علی الدفاع و ارجح رواعد الا بطلال و ارجح رواعد الاحال و حال فی مصامیر الصمان صوامرُ الاوحال و هالت الوارل واری الا هو ال و صافهم الرء و صافهم الرح (۶)

۱- و آمدگی دور (ارز) ۲- سحربران (رب) ۳- را و اس

آب از کمان حوی ۴- حامد آمارا در دور سارگان را آشکار مع و دور را

مرآمان حیان باز کرد که سارگان را دیدند و این میل دای الکواکب ظهور را مبط شده

(رب. مجمع الامثال) ۵- بعل رده کابوس رده ۶- رفتن صاف آان و

مردمان آرام بودند و دمها فرو رده و نگاهبان فرود و دند (مداری آانرا ممدار لکن اسان

حسبکند از آان ۱۲ سو ه گف) و عها سرها و د که بنامها آانرا و نهان ممداس و سرها نه سب

حمه بود و رگررها نکه داده ملت های سحرهای مرده در ام معوا و د و سحرهای رده

در نامها را کنده ه گسند و ممدان حنگ و عاظر حنگ سار اسناد ارماع و و ا اسند

مردم و رحر در آمد ما یک ملت دلبران و سرآمد موعده اجلها و جولان در آمد د ه دان سینه ها

اسان لاخره ان ریم و و فرود رجت الاها همراهی همها و ممدان گسب آانرا ریم و گسب

مرآسان هراچی

مثلی است سایر (۱) که من ام عن عدوه مهتة المکة د (۲) «احمد سیک احلان»
 حاکم دهان ا احلان (۳) گرفتار و اسیر شدن ، کما مل (۴) «صواب الرأی فالندول
 و بد هب» بد هانها (۵) پس حدبو والا کهر وارد و اخی حداد و عذار سر آن مواضع
 محلل موسوم به سیران مه را رای فراد اردوی هما و احتیاج و سیران (۶) عالی اساس
 اسوار موده در آ حاسر ادقاب گردون قباب رفاب گردون را فراشد چون رومنه را
 شط شطط (۷) و شطارت (۸) اسطاط (۹) داس ، حال عبور از آن دخله در خطر مرخطر
 خطر خطور و از حلسمان حداد حلی افطعه فطعه موده عذارا عصای فطعه من اللیل (۱۰)
 فطعات حمل (۱۱) را حمل سیران افه (۱۲) سرفوی حلق و مظاهر دایع افلا فطرون
 الی الال کف حلق (۱۳) کرده و آها را اراهار (۱۴) عمق گذرانده ساحنه
 هر و ان رسا شده موهوب المچی فرگ که د آن او ان وارد اردوی کوان بوی گشمه
 بود و هو بر فم فی الماء و حد الکطره ملاو اد عی الهوا آه (۱۵) در عرض سکرور
 هم سوسه و حدک سباری که نا کله مراد اصحاب عرور دم همسری سرور ر آنها
 سس سطلح آ را استسقاء رفی (۱۶) م سلا کرد د عی آلاب حسسه (۱۷) را هواداری حکها

-
- ۱- رایج ۲- کسی که اردشیر خود خوا د (غافل بند) مسگالی ه اورا آگاه سازد
 (مجمع الال افعال مولد ر) ۳- بح حال دوست ۴- حاکم که گفته شده
 ۵- ری د سب فر ن دولت است و موهوب دولت رود ۶- ح سیر ۱- (ر) ۲- سم
 دوری ارحی (ر) ۸- موحی بی ماکن (ر) ۹- دور من (ر)
 از حد گذر ن ۱۰- اره ای اوسب ۱۱- و سحفت م م رمن سطن
 که ن (ر) ۱۲- حد سبار ه است که ریسک افه واقع شده (ر) ۱۳- آما
 من مسگرند نه و حکوه آفریده شده (آ ۱۲ سوره غ سبه) ۱۴- ح سیر
 ۱۵- و از خطه و سب و آب و می سب ل را به به بر هوا ملل است که در ماه بهار کسی رسد
 (رل مجمع الامثال) ۱۶- و آن استسقاء باشد که سگم سبار محکی در آب مالد و
 آوار آب از آن آندگاه حسی و ا افعال ارسوز نه و ل (لند) ۱۷-

با عرو^۱ القرنه (۱) بر روی آب کشیده و از دو طرف باوناد (۲) مشق (۳) بر زمین استحکام دادند

بعد آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از اطفال رجال و رُک اباً (۴) محال حوادر (۵) یافتند، مل س رشته قرار را در زیر پای دلمبران گرد مرار از دست داده گسیخت مقان آن نصره (۶) انجم (۷) نكوفه (۸) شعی آمنت معنی سواد مدینه شام ظاهر و مصر (۹) راه احتسار (۱۰) عسا کر گردید حدیو د مشق الدن (۱۱) دانه اربط الحاش علی الاغاش (۱۲) از قلت مات (۱۳) اندیشه مند گذشته بانلان دوست تعداد کهنه دُخدر حسبت (۱۴) بعداد مصی (۱۵) خوش من اللال (۱۶) افواج فولاد خوش (۱۷) خوش (۱۸) خوش الفواد (۱۹) در حوس خوش خوش، خوش و خروش بر آورده بر سر رومنه که جمعی در خوش (۲۰) و حطره (۲۱) حطره (۲۲) کاطمین علیهما السلام و مصی در محاداب مُعسکر (۲۳) بصر احتشام در کنار سط برسم استحفاظ مقام، مقام داشتند، بگور انگخته د مقام که مشاهده (۲۴) شریقه مشاهده میشد از دو جانب

- ۱- سجنی کوش مسب (رب)
- ۲- عجا
- ۳- اسوا
- ۴- انه
- ۵- گدس
- ۶- سگ س
- ۷- رم (رب) و اضافه نصره انجم معنی
- ۸- رگ
- ۹- ح
- ۱۰- سهر معروف
- ۱۱- ح بهم ساره
- ۱۲- رگ
- ۱۳- وده سرج (رب) و اضافه آن مشق س بی اس و ر ام سهر معروف و مجموع عبارات معنی سوسند
- ۱۴- حاجر (رب) ما ج
- ۱۵- ۱۰ عبور
- ۱۶- سامکار حاک دمب (رب) سامب
- ۱۷- حنا کلمه ماد مسی و سامب مصر و شام و مدینه و کوفه و مصره استعمال شده
- ۱۸- ۱۲- هما
- ۱۹- او دلم از خا روده اس در از مکی های ش و رسجنی ها فرار نمکند (رب) مجمع الامال
- ۲۰- ۱۳- فله گروه مردم (رب) لسكر
- ۲۱- ۱۴- سرازیری، دُخدر حسبت، سرازیر س
- ۲۲- ۱۵- گدش
- ۲۳- ۱۶- اول ش (رب) ناره ای ارش
- ۲۴- ۱۷- زره (رب)
- ۲۵- ۱۸- ح اخوس، دلم
- ۲۶- ۱۹- در خاطر (رب)
- ۲۷- ۲۰- حمی حطره ما د (رب)
- ۲۸- حاء
- ۲۹- ۲۱- محوطه
- ۳۰- ۲۲- ارجا ره امدس، مسب
- ۳۱- ۲۳- لسكر گاه
- ۳۲- ۲۴- مع مسند، هه، ناز گاه، راز گاه

دار

کتاب الذخیره هیجاء حرب دشومه استهوار المرق فیها حسامها (۱)
 کان النجوم الهاویات فوارس ساعط ما بین الاسبه هانها (۲)
 کان ساء المریح شعله فاس بلوح شلی بعد هتھی صرامها (۳)
 ابعاد (۴) شواغل (۵) حذل کردند ، و از شب (۶) نایره سب و سنان شب طامانی ارور
 و رانی بدل همگام افعالی (۷) صبح که صبح (۸) و صهیل (۹) حول سهیل خمس ررمة (۱۰)
 رم را اسماع (۱۱) اسماع (۱۲) فلنگیان کرد افواج ررمة ما و یحاه و اسعداد مدافعه
 در آمده صفوف حریرا نایبادگان و سواران اسوا کردند
 ما نسکه عسار نسالت (۱۳) آیات بعداد مرون از بعدد آیات (۱۴) مرون بودند
 حذو کمی (۱۵) ما کماة (۱۶) کم دست بهود از کم (۱۷) دارند مصداق کما من
 فلیله علت فمة کسیره (۱۸) عیان ساحصد و ما یغهای مع (۱۹) مرما

- ۱- گویا تاریکی های شب بنگای مرد است که سینه های آن سرها و درخت های سبزه ها
- ۲- گویا سارده های از الا فرود آورده سوا غایت که فرو بجهت است دری هم میان
- ۳- که با روسا مریح سعلقه آن من امروجه ای است که اردو
- ۴- حصد و همرم آن دنده مسود
- ۵- ح سعلقه
- ۶- امروجه (رب)
- ۷- سکاغه شدن (رب) طلوع
- ۸- سدا شد
- ۹- فاینگه است (ب)
- ۱۰- صوب
- ۱۱- شواغل
- ۱۲- گوشت
- ۱۳- دلری (رب)
- ۱۴- ح آن
- ۱۵- دلار (ب)
- ۱۶- ح کمی
- ۱۷- آسین
- ۱۸- سمار گروہ اندک که برور سدد
- ۱۹- سمار (از آ ۲۵۰۰ سوره مفره) ۱۹ امر

من نَصَاحَ ما لاندی مقاصدها وحدها صافح الاعصای و القمصا (۱)
 صحیحی من حال الاعماد مصلته^۲ حتی اذا اختلف صراً نكس دما (۳)
 و به سرهای (۴) نمارك (۴) آسا

مُصْعَب سلس الرُوم رُزقتها والعرب سُمریها والعاشق العصا (۵)
 ما ان راس سواما قلبها هبلا برعی فتها ی الیها رعا عفا (۶)

صف شکمی و حصص امکی بردا حیدر ارمیر مع حوسار، حوسار حوس چون حصصون
 در ساطی (۷) سط سبلان ناف وارا س آب رنگ (۸) آب آش رنگ (۹) حربان در خارج
 عداد حوس حوس هم (۱۰) حاری مجرای (۱۱) بل مصر گردید و دحلله دیگر از آب
 عدیر (۱۲) در فصای هاعون بدید آمد

۱- مسئله (نجمه ناصره)

- ۱- به سرهای است که به ساعد دمسهارا دیده های آن و سری آنها سوده است کرد با و با های
- ۲- چه نند از لای لای آنها حالیکه آنچه به سدد و حوس صر میافرود آمد حوس
- ۳- مانند مقصود از ره حوس است که بر سر آن آه های است و الا سبه آن
- ۴- اوك (مدهه) دکر مدهه) موزدی دارد
- ۵- ح سرك نر که ام خاسه نو سمار
- ۶- سرهای است و لی ماحدی رای آن دده شد
- ۷- سرهای است راس که وده است
- ۸- ار رومان کنودی جسم آنا را وار عرب گده مگوی آ را و از عاسق لاهری را
- ۹- حربده همل سیران بر سر خود گدا سبه می شمر مان عجمه لاهری (ارا و بام)
- ۱۰- کرايه رود
- ۱۱- سمسر
- ۱۲- حوس
- ۱۳- و سمسر های حوس است سرح که رنگرانی بدان
- ۱۴- سگه کید
- ۱۵- نذل عوص
- ۱۶- سمسر

حلیسان نصوره رای انداز (۱) فلنگان اردوی شط رخار میآمد طعمه کاف
احیالاس و اعطاه (۲) مذاق انتهای (۳) ساحسده، اصاب نمره العرب (۴)، و رجمع اعاب
سایه و عاصف الارض من نملها و قشایها و قومها و عدسها و نصلها (۵) ما مد رحل (۶)
حراد دسب اومه همه را نامال هلاک و دمار و علائم و ادعردی ررع (۷) را جودا
کردند به و اعمارهم فی عمر د ارهم، و صیغوا صاعهم فی نصوصه فرارهم و ارنه
رجم و صاعوا درعهم، و اهلکوا حرثهم و احصوا عرسهم و خلوها من کل داب
و فرعوها من جمیع افوان و فواب حتی خلا خلایها من الحل و الحیر و خلا خلایها
عن الر و العاقی من حمرة الاقسته فی افواء رید و عمرو و لا حرر فی برنها
و لا عجم فی عربها و لا حرر فی الرمو و لا شایعهم للرمو

- ۱- حمرة ساحس: ۲- آنچه مانند از طعام در کوسه های دهان (دب) ۳- غارب
نردن و عصب گرفتن (دب) ۴- بسد حرهای کلاغ از حه کلاغ شکوین در حرما ابر میگردند
رای که ما رید که صحر کراسپادست نامد (مجمع الامثال) ۵- ارا حه عمرو ند
من ارسرس و حداس و سرس و عدس و عارس (ار آیه ۵۸ سوره نمره) ۶- دسده
روه (افرب الموارد) من رحل الجراد دسسی است که به ره نعلی ما د (دب) ۷- بنابر
دسب دده (ماخود ار آیه ۴ سوره ابراهیم) ۸- غارب کرد د اب و ملک اما براد
دسب خایه های ا بن و معاه کردند آب و رمن آ اندر دمنان فرار گاهسان و حراند کسب های آ ارا
سک ساحد طاه ساید و معاه کردند که ساید و در رمن افک د در ح های آ ارا، پی کردند آ ارا
ا هر بس و خال و ساحسده ا را اومه خوردی ها و پروها ما آ که بی ما د لا ای آ ارسر که و سراب
(مف) (ماه حل و الحیر ای حد و لاردی (افرب الموارد) و خال بسد حورهای آن از مورو حرما
د ا حیر (و آن در دسب دسب و رمن در) مگرد اسان آن د دهانهای رید و سر و کگی
د ا د ا د ای د کنه حسل آن و به کوسه د فرده ای در مه و به سلیم برای مو

حکیم والا در اندک وری حشر ممدود کهکشانی شان در حلقه هفت گیسو
 فوجی احقر حشر (۱) از حشر عبور نموده، حواری امامین همامین (۲) ارجیم اردوی
 ه صورت گردیدند زمان محاصره مدینه و فسطاط در مدینه آمده بعضی (۳) مهاجر
 سیده فلعکس را از کربلا و فلب علی ماده جوع استند (۴) و اساس این استنداد
 طریق حبس (۵) و بعضی (۶) استنداد ناف و لطمه (۷) معاشرت (۸) وری حشر معاش
 و معاشرت را همه اهالی در آن فصل صفت دوسه (۹) و در ناخون حشر بعدی
 و بعدی (۱۰) ه واردند و رای فرص جو، گندم آسایشه حال گیسو اردو ه عبیده (۱۱)
 اثا و فوارشور (۱۲) مظهر مآوردند و در آرزوی روی این دو فرص کرم و ه
 آفتاب و ماه اعانت داسه امام و لمالی مسپردند و در حصول وری وری ه
 مرسایندند و ارفندان دانه فالت (۱۳) فالت پی میساحند و بهوس فرص (۱۴) و سب (۱۵)
 و سب (۱۶) و سب (۱۷) را حاکم کسر میرد (۱۸) ستمای لقمه طعام طعمه و رعر (۱۹)
 مسندند و بهوای مطبوع خام (۲۰) حلالاب خام می بختند و ماد گوسف فالت (۲۱)
 خام (۲۲) را بخته میبندند و در حشر حوی روح ترفیع فالت (۲۳) مسکس
 مساد سار بصل (۲۴) میبندند و در طلب حشر (۲۵) از در و وار مرارع

- ۱- به ستاری ستاره
- ۲- سهر کاطم به در امام مدینه الکاطم امام ه
- ۳- دجیره ارجله وجه فالت (از رها)
- ۴- حواد ذاعلم
- ۵- فراحی حال (رب)
- ۶- فراوا
- ۷- ساجه
- ۸- فالت (برها)
- ۹- و در عرمی رفسان فالت سب
- ۱۰- فالت
- ۱۱- کداحه
- ۱۲- جویند شور (از آیه ۴۲ سور ه مدینه ۲۶ سب ه مومنین)
- ۱۳- هوره حرمای سرح (به)
- ۱۴- می احراما (رب)
- ۱۵- سب
- ۱۶- حرمای است بخت (رب)
- ۱۷- و احب
- ۱۸- مسحب
- ۱۹- سرح (ب)
- ۲۰- سب
- ۲۱- سب
- ۲۲- سب
- ۲۳- سب
- ۲۴- سب
- ۲۵- سب

سائلی بر امتش شایعاً (۱) ممشید، و نلعه (۲) لمور و حسس (۳) حشس (۴) راعله (۵)
 همی مسمودید از کمال مجاع اگر کلو حی میانه مسند در کام آرزو لدیدس از حلوای حش (۶)
 کارمه ردد، و از فرط گرسنگی اگر سگی میخسند ما حصر درو شانه ساحه شکم
 آ اسگ فباع میگردید و اشیای صاعی شترنج (۷) در شط ربح^۱ با حشس
 کملك (۸) ردای کرده حابه بخانه سطر جعم میخسند^۲ المجل محل العیس و مورس
 الموب (۹)، و مسمی حیوب که حسسان میآمد گرامی رار حناب لالی در حیوب بهان
 کرده مسکه (۱۰) حاب میخسند که الخوخ مانع الهجوع و موب المواب (۱۱)

حسحاس (۱۲) عداد که آخره من الماسی شرح (۱۳) و دند اسوق ساه ادری
 طالب ادریه الروم (۱۴) ار کمال و حس منوحس و محاسی گسه با احمد باسا
 در صند و حلیط و نه ط (۱۵) در آمده نصرت اماش بالدرماس (۱۶) را عمل

- ۱- رانه حای است ردای صره و سلیم سلیم است برای کسی مثل رمد که حرم را در حر
- حای آن طلبند (مجمع الامثال) ورنه (معجم البلدان) ۲- فوب زور (رب) ۳- سادانه
- ۴- حسل ۵- فوب زور (رب) ۶- عی حله اکه و سلهها و حاهها و د
- ۷- اوسام غله آگوند که هم آمسحه است (مرها)
- ۸- مسلههای هم سه که خوب، ی بر آن با د و بدان آرات گردان (مرها) در دال حله
- ۹- حسات الی وهم رده لک و دنگای و ب مرکب است ۱۰- نگاهدار ده با د سار د
- ۱۱- گر که مانع حای است و مرکب آگها است ۱۲- مردم با سلاح و ر (رب)
- ۱۳- سه است به من و فی الدل هوا حرا من الماسی مرج (ب) ۱۴- ارض الروم
- ادر الروم ادر الروم و لانی است در رکه معروف (سینه معجم البلدان) لند فاموس اعلام ماسی است
- ۱۵- ناحر کردن در کک کردن (رب) ۱۶- رای کس م ا ر د که و لها
- دار حلیط کند

گردانیدند. در طلب حمص (۱) به خود بلکه حمص اعره مُلک اذل من فسی
 بحس (۲) شا ۱ هر جنة خاورس در گرانهای ارزن (۳) ارشاهدایح عدسی (۴) آها
 و گملوی آسا رعم دانه حسیک حامد، و هدر (۵) ارقدرا فناد، و دنگ د حسرب دنگ (۶)
 ودنگ (۷) سیمه در آتش نهاده و اوخا (۸) دودمانهای دگ بر الر ماد (۹) که زبان
 رنامه اس بر ربابا (۱۰) میرسد، نادهان خاموس و درون افسرده سست دندا امر لاسی
 له فذری (۱۱) دانه سوعی باباب سد که هر طبری را وحس (۱۲) منمواسکف، و بحم
 حصه سجوی بر افتاد که از ما کسان صدای حروس و حروس منمواسب شصت افروخا
 لیصتھم (۱۳) و کلم حصم از حصم (۱۴) و حصم (۱۵) حذی ناکامی گردند که حمصی هر
 وره برسم در بوره راه گر و حصه حصه حصه حصه حصه (۱۶) حصه لله (۱۷) گویان

۱ مو، آمده ۲ ط، اصافه دارد و خون جهره و حوه از عم کشکار
 و کسکه و معروف اب می کشک

- ۱ بحود ۲ حادرم از بی فس در حمص، از آ رو که حمص از آن بهمانان
 ب، ارمی فس حر ل خانه خدا عانسب (مجمع الامثال) اعراب الموارد دمل حمص ۳ افعا
 رن گرانها را (اررب) ۴ و می دانه گرانها (حواسی) مأخذ دلم سد
 ۵ گ ۶ حروس ۷ قرینه به مالک (ب) ۸ اب احاق
 رکی معروف است ۹ دارحاکم بران کتاب از سنار بهمانان و حسب خادان
 است ۱۰ ک ح ۱۲ ص ۱۰۳ ۱۱ ان سه بانه دنگ مرا برمی ماند
 می ان کار ا مدرم (دک مجمع الامال) ۱۲ گرسنه (رب) ۱۳ اهرج
 اهم سعه م سر خود را آسکار گردید (مجمع الامال) ۱۴ حاسدن امپای دانه
 (رب) ۱۵ خوردن خیری گرانه ددای (رب) ۱۶ مجلس و بی برک
 را (برهان) ۱۷ درواه خدا رای دمای خدا

خود را از حصار بیرون افکند و وارد محسّر صرب اثره فی يوم ذی سعة (۱۸)
 از مواد ال من السلوی (۴) بی من (۴) کامیاب و بهره ور همگسند، و هر يك كه طریق
 سهو فی الارض (۴) احصار و احره من السل لیحب اللیل (۵) فرار می نمودند لصبه های
 گلو سور از رصاص (۶) مداب (۷) «لایأ کله الا الحاضئون» (۸) التعمام (۹) کرده از
 رنگی سر میسند در آب کله صعب الکلاب (۱۰)

الحاصل فلعکما بعداد حراب را بعداد حراب (۱۱) «حال» ارض من هو آء
 البصر (۱۲) گسسته ارفوب هو عدا عدا و مسآء (۱۳) مساهم (۱۴) هم شدیدند
 عصی از اهل دارالسلام از هر ط خود بدل سرمایه حبس کرده مردند «مقاد» اهل
 دارالسلام مرد (۱۵) را این بلو یح رلوحه صریح رفم ردند احمد پاشا احار در هو من
 آء معقل (۱۶) سپهر بساد آء احر ماه صهر و هانجی و وحر الصهر و وعدنا السحر
 وعده داد

- در ذکره گی که خوردی در آن فب سود (آ آیه ۱۴ سوره البلد) ۲- گوارام
 از کرجه ماحود برد استان م موس (ع) آ آیه ۵۴ سوره بقره ۳- ص و در آن انهام اص
 ۴- من که برای هو موسی رس ۵- سر فردا شد رمن ماحود از آ آیه ۲۹ سوره ما
 ۵- کساح مزید من صبت که هر چه ماحو مرد ۶- ریح (ن) گلوله برخی ۷- گداخته
 ۸- ممد و آ را مگر حقا کراں (آ آیه ۳۷ سوره الحاحه) ۹- لعه ذره ۱۰- حه سنا سلم
 خوردی که مای خوردی چند سود منلی است در مدوب حرص (رک مجمع الام) ۱۱- عداد من
 حرا ص کرس مام اص ح لیرا است ۱۲- مصلوب رار هوا صره (مجمع الامثال)
 ۱۳- مداد و م ۱۴- سر ۱۵- اهل لعه خورد مرد کجا آیه ۱۵- هم
 ۱۶- مام ۱۷- مام امر () ا ا (جامع الصهر ص ۳۷۱ ج ۱) ۱۸- ا

در بیان مجاریه یا توپال عثمان پاشای سرعسکر و ظهور کسر در لشکر بعد از فتح بغداد و آوردن خون

و انکشاف مدلول غلب الروم فی اذنی الارض و هم من بعد علیهم سبطون (۱)
اردولت و لک صولت عثمانیه ، عثمان پاشای صدر اعظم ساقی که در جنگ و جنگ به
ناداری ارحم گلوله در باغچه موبال عسکری (۲) اسماهداس سرداری سمع عداد
مأمور گشته بود در مجاری اسماعال و معاری (۳) ان احوال در وصول ماسای مذکور
ارحابت موصل مواصل (۴) واصل و فلوب مرعوب و لک ارا را ان بود مرعوب
سکون و سکون حاصل گشته در امان عهد من از فطانت (۵) گردن کسی را آورد
عثمان پاشا خون (۶) طرۃ (۷) سطر را خون طرۃ فط (۸) بدست گرفته اذل ی آرام تا ام
مآمد و مدم قدم رحلا و بر حر آخری (۹) طریق اسه ط (۱۰) می دمود

بعد از اجماع امان و من عرج ولس له و ماسکاه فوج (۱۱)

هنگام چاسب احبس رخا من رخا سخوی معامله طلبه حیر و کرم العصر (۱۲)

- ۱- معلول مبتدع روم ان در ردیف و من و انان من ارمعلوب مبتدع روم باشد که غالب شوند (از آیه ۱ و آیه ۲ سوره روم)
- ۲- ط ان در حقه را ندارد
- ۳- آنچه
- ۴- سیرینه
- ۵- مجمع
- ۶- ان کلمه را بدین طریقه می گویند ولی در حقه سجع موجود است
- ۷- گریبان (رب)
- ۸- مجیده مرعوب (ب)
- ۹- گوی من می شود
- ۱۰- کینروی دنگ
- ۱۱- حرامند بنار و طریقیان لنگی
- ۱۲- که در ارمه و سب او ادر آید و من را بدان ریح انداخته است کسان (سیر او و الفصل بکری در امان آوی کرم من محلی) درک مالدع مالدع ج ۴ ص ۲۴ ۱۲ در کسبه (رب)

درآمد^۱، وَفِي الطَّهْرِ حَاءَ بِالْعَصْرِ^(۱) همینکه افواج نهم^(۲) بهم مصادم و مصادف و ملاقی و مُلاَعَف^(۳) گشتند، دلاوران دژ آهنگ^(۴)

نُصْوَورٌ عَلَى اَنْحَاحٍ حُرِدِ عَوَاسٌ^۵ وَ اَسَدٌ اِذَا مَا كَانَ يَوْمًا نُرُوْلَهَا^(۵)

بر آهنگ جنگ جنگ و جنگال اقتحسام و حَطَا طَیْف^(۶) حَاطِفَه^(۷) اِلْتِحَام^(۸) نیز، و همانروز که سادس^(۹) ماه صفر بود در کنسار آب نَطَ^(۱۰) کَصْفَرِ صَاقِرٌ يُبَلِّغُ اَلطَّءَ^(۱۱) آغاس ستیر کردند، و بمحالب همت و مَسَاسِر^(۱۲) حِلَادَتِ، اَنْعَاقِ^(۱۳) و مَسَاسِر^(۱۴) رومیّه را اَنْعَاقِ^(۱۵) و قَلْبِ وَخَنَاحِ^(۱۶) وَ حَوَایِجِ^(۱۷) ویر و مال و فرویال درهم شکسته منطایر ساختند وَ کُلُّ اَنْسَانٍ اَلرَّمَاهُ طَائِرُهُ فِی عُنُقِهِ^(۱۸)

شعر:

وَ نَذَرِی سَاعَ الطَّیْرَانِ کَمَا نَهَ^{۱۹} اِذَا لَیْتَ صَیْدَ الْکُمَاةِ سِیَاعِ^(۱۹)

نَطِرُ رَحِیاعاً فَوْقَهَا وَ نَرُدُّهَا طَمَاهُ^{۲۰} اِلَى الْاَوْکَازِ وَ هِیَ سِیَاعِ^(۲۰)

۱- ط، درآمد

- ۱- حس، گروه فسله (رب)
- ۲- ح همه نهم اول و سکون دوم دلاور (رب)
- ۳- رسیده (رب)
- ۴- حَشَمَانِکَ سَبْهَمَکِن (مرهان)
- ۵- نارهاند مرشور و رسب انسان
- ۶- ح حطای، هم اول و سدید ای جنگال و بر آهس سر کج
- ۷- و سر (رب)
- ۸- سَبَبِ گزیدن جنگ
- ۹- ششم
- ۱۰- آبی است در حوالی بغداد
- ۱۱- مانند موع شکاری که مسند نظر را
- ۱۲- ح
- ۱۳- ح صبق
- ۱۴- مَهْدَمَةُ اَکَرِ مَرَرِکَ (رب)
- ۱۵- ح
- ۱۶- دسب، طرفین لُکَر (رب)
- ۱۷- اسحوا بَهای بَهلُو (رب)

۱۸- و هر آدمی را در گردن وی افکندیم کردار او را (آر آتة ۱۴ سورة نسی اسرائیل)

۱۹- کما ح کمی، روزی سی دلاور
۲۰- طماه ح طمه، دم شمیر او کار جمع و کر، آشما

فوحی که در دشت روم اردست قهرمان قهر، امان یافتند از همان دارالحرب ماندود و
 کرب آغار حرب کرده هر بطریق (۹) نظر بقی گریخت و الاوت اوت بعامه (۳) سرع سکر
 چون ارضم حنا حین (۴)، کسر طائر اقبال را محروم و علامات (۴) حس ارحس حین
 حویش معلوم یافت با نقابای بعا یا (۵) و نعا (۶) سر ایا (۷) که در مواقع (۸) مواقت (۹)
 مراقت (۱۰) ورزنده بودند، در همان مکانی که مشط اتصال داشت حیا م برول افراحت
 و اطراف اردوی خود را شمعان یسک چری (۱۱) و تنگ چیان حری (۱۲) مرتبط ساخت
 پس جناب نادری با فوحی پیاده که سادۀ خون آشامی معتاد بودند متماقت (۱۳) و
 متماقت (۱۴) پرداخته رمان حرب و اوان طعن و ضرب از چاشتگاه ناپسین امتداد و گرها
 در آن صرماء (۱۵) بعدی اشتداد یافت که حوت (۱۶) در هزار تابه (۱۷) ریان و عین النور (۱۸)
 بر تشنه کامی شیران بیستۀ و عا گریان بود

و هاجرة حرها واقد
 نضبت احاحها حاحی (۱۹)
 بلود من الشمس اطلالها
 لواء العریم من الطال (۲۰)

۱- ط، اضافه دارد، حس، بوه، حین و حس ۲- ط، اضافه دارد، حس

- ۱- سر همگ روم که ده هزار مرد جنگی در زیر حکم او ماند (رب) ۲- رای کسی که در
 مارگسب شتاب کند مثل برسد (در مجموع الامثال) ۳- ملاقات هر ص ۴- لف سامب کسر، معروف
 علامات که اصطلاح بحری است، آشکار است ۵- ح سمه، طلانه (رب) ۶- ح مای، مای
 ۷- ح سرده هیچ اول و مستند یا، پای اول سکر (رب) ۸- ح هوف، ایستادن جای
 ۹- ما کسی ایستادن و در همگ ۱۰- یاری، رفعت ۱۱- سی حری چرند، بوه، سر نار چندند
 ۱۲- حری، و با حرات ۱۳- و عاروی جنگ کردن (رب) ۱۴- متماقت (رب)
 ۱۵- دشت بی آب (رب) ۱۶- ماهی و مرمای درج در ادرهم ۱۷- آفتاب (برهان)
 ۱۸- سواره دران ۱۹- و معروفی که گرمی آن ابر و حه است است مرمای ابروی
 مرا کرانه آن که حسست مرمی آمد ۲۰- طلاء، ح طلاء، بجه گاو و گوسفند و بردهای
 خرد از هر چری (۲)

پرنو خورشید مُصِیْقِل (۱) مرآت چهارا چنان عکس مرگه (۲) ساخت که از چهار
 آینه (۳) پیکر عنصری و قالب هیولائی یلان جزء عکس گرم (۴) متصور نمیشد ، و مهر
 سیمهر بنوعی جو هوا و جوف سما را با آتش تفیده کرد ، که سنگ در زیر سَنَابِک (۵)
 بادپایان زرین عمل جز سَبَابِک (۶) سیم نمینمود. سهام اشعه حور در آن هوای گرم آهن
 تفته را در بر بهادران سرد میکرد ، و ناولك سهام سرخ در هیا کل سفید (۷) بفولاد سبز (۸)
 عمل زرد (۹) بکار میبرد. از لوايح سموم سرد (۱۰) گرمی «لِئِنَّهَا لَطْلَى نَزَّاعَةٌ لِلشَّوَى» (۱۱)
 بروی ظهور میآمد ، و از هوای مَهاوی (۱۲) و ماهیّت مَهاّم (۱۳) ، آتش هاوِیّه (۱۴)
 «وَمَا أَدْرِكَ مَا هِيَ، نَارُ حَامِيَةٍ» (۱۵) زبانه میکشید ، خنك آنکس که در آن جنگ
 در سایه دیوار نیستی می آرمید و خوشحال مبارزی که در آنوادی بی آب از آب روان
 دستا می «

ز نور تابش خورشید لعل فام شدی

سرو (۱۶) ی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

چو گرم گشتی آب از هوای آتش طبع

پشیزه (۱۷) نرم شدی در هسام^۱ ماهی وال^۲ (۱۸)

۱- بو ، میان	۲- ط ، یو ، دال.	
۱- صقل زده	۲- گرم	۳- از پوششهای جنگی قدیم چهارپاره آهن
پهن که در زیر زره بر سینه پیوند کند (لند)	۴- مرگه	۵- کنار سم چارپا
۶- گذاخته و ریخته.	۷- دندانهای سبک	۸- شعیر
۹- حلقه های	۱۰- بی هم	۱۱- همانا آن زمانه ایست خالص،
زره زار درهم افکندن (رب).		۱۲- بی مبروی معاك صان
کننده است بومست و گوشت را (آیات ۱۵ و ۱۶ سورة معارج)	۱۳- دشت و بیابان (رب)	۱۴- دوزخ (رب)
دو کوه و مانند آن (رب)		۱۵- بچه دانا کرده است را (که) چسب آن ، آتشی است گرمی آن نباید رسیده (آیه ۷ و سورة
۱۶- شایع	۱۷- فلس ماهی	۱۸- دوهی ماهی مردك که دارای فلس است (از مرغان)

در عین اهتزاز هیف (۹) و مغممان (۴) صیف که آب جز در دم سیف یافت نمیشد ، آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید ، بل ماه (۴) در حشمة خورشید (۴) نماید و زبان در کام اسپان تر (۵) بسان سنان خشاک شد ، و بنجۀ رزم آوردان لعلی لباس ، از استعمال سیف الحاس فام برنگ پنجه مرجان از کار مار ماند ، بدن (۶) در تن و درع (۷) در بدن از شدت هواجر (۸) و حر (۹) هوا مُذاب و آن قلب (۱۰) طامی (۱۱) چون قلب ظامی (۱۲) از آفت تاب آفتاب بشتاب گشت ، و مرد و هر کب از کثرت یدان (۱۳) در میدان افتتاح دل بر مرگ بهاد ، و دلیرانی که از نسیع آبگویشان کام خصم سیراب بودازی آبی از زندگانی آبی (۱۴) شدند و بهادرانی که از هیأت هیبتشان زهره در ابدان او ماش و او شاب (۱۵) و شبخ شیخ و شاب آب میشد عیمان (۱۶) و غممان (۱۷) از آب محالِق (۱۸) و سیف حائلِوَقَه (۱۹) جرعه نوش «سُقُوا بِكَاسِ خَلْقٍ» (۲۰) گشتند ، و جمعی که بان (۲۱) و کهان (۲۲) از غلبۀ غلّه (۲۳) بغلغله خود در آیدریای آتش زده از جو بیار شمشیر آیدار شاداب گردیدند ، و فوجی عطشان و نطشان (۲۴) ماهی آسا در شاک بیتابی افتاده «أَعْطَسُ مِنْ الْخَوْتِ» (۲۵) چون آب بسوی

۱- ط ، آفتاب. ۲- ط ، سطشان و عطشان.

- ۱- ناد گرم (رب). ۲- سعتی گرما (رب). ۳- ماه ، آب. ۴- عن شمره؟
 ۵- آب سرد. ۶- زره کوباه (رب). ۷- زره. ۸- بح طاحره، سعتی
 ۹- گرمی. ۱۰- میاده، لشکر. ۱۱- خوشان.
 ۱۲- شمه. ۱۳- مضطرب گردیدن حسدن (رب). ۱۴- سرماز زنده.
 میزار. ۱۵- معلوب اومان (رب). ۱۶- شمه (رب). ۱۷- شمه
 ۱۸- بح محلقه نکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم ، استره. ۱۹- مرده (رب)
 ۲۰- سیراب شدند ، حام مرگه (مجمع الامثال). ۲۱- شمه (رب). ۲۲- سوخته دل
 (رب). ۲۳- تشنگی (رب). ۲۴- عطشان ، از اساع است (رب)
 ۲۵- شمه بر از ماهی.

دجله روی آوردند، و در حومه اصطكاك و اصطدام (۱) و عرصه اضطراب (۲) و اضطرام (۳) و
بوابر اضطراب و اضطراب (۴)، اضطراب (۵) و اضطرام (۶) یافت، و مرایر (۷) نشبث (۸) و
اضطبار (۹) انصرام (۱۰) پذیرفت.

جوشن دربر و دل در جوشن (۱۱)، حریر (۱۲) و نافقه گشت، و حریر و نافقه در
زیر درع (۱۳) حدید (۱۴) از کوره حدادی دم زد.

رُبَّ يَوْمٍ هَوَاءٌ يَتَلَطَّى فَيُحَاكِي فُؤَادَ صَبِّ مُثِمِّمٍ (۱۵)
قَاتُ لِيَا صَبَّكَ حَرُّهُ حَرٌّ وَخْهِى رَسَا أَصْرِي عَا عِدَابَ حَهْنَمٍ (۱۶)

سخن مختصر، سمدلول و گُلُ شَرِبُ مُخْتَضِرُ (۱۷) دلبران گاهی از آب سیمر
شربت (۱۸) مُخْتَضِرُ (۱۹) میشدند، و گاهی از دم قُرْصَاب (۲۰)، قرض آب میخواستند. عرقی
که از عروق اسبان روان میشد، آن حیوان شمرده میشد، و مایه روان میساختند، و آبی
را که در بوك خنجر آنداز گمان میکردند، گلو بدان تر کرده از غم تشنه گامی

- ۱- صدمه رساندن ۲- مایکدیگر حمله کردی (رب) ۳- ظاهراً
معنی اصرام حکار رفتن است شتادن سحت است ۴- بر دید، بحیر (اقرب الموارد) بشویش
۵- خامدن یا نسو گرم شدن (رب). ۶- اشتعال ۷- ج مریره، رس
صعب یافته (رب) ۸- مایداری ۹- شکمایی ۱۰- انقطاع، مریدن
۱۱- مسه (رب) ۱۲- گرم شده (ارو) ۱۳- روه ۱۴- آهی
۱۵- سا دوری که هوای آن در نامه سرد (سحت گرم بود). پس حکایب مکرر (گرمی آن) دل عاشقی
را که عشق در او چیره شده است.
۱۶- گفتم چون کوفت گرمی آن گرمی صورت مرا پرورد گارا نگردان او را عذاب دوزخ را
(مصرع دوم قسمتی از آیه ۶۶ سوره عرقان است). ۱۷- هر شرب آبی حاضر شده است
(از آیه ۲۹ سوره قمر). ۱۸- صعب شرث، صعب مر (رب). ۱۹- حال مرگ افتاد
۲۰- صبح مران (رب)

میرستند، و در آن یوم آیت (۱) آیتِ «يَسْجُدُ الرَّحْمَةُ» (۲) از جبین و جوه سپاه طهور یافته
 جمعی ارایشان از مواقع نوارح (۳) گرم، بر جای خویش سرد گشتند. فَتَنَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ
 وَفَيْنَا عَذَابَ السُّمُومِ (۴)، و در برم آن هوای گرم، احلِ سَرْدَه (۵) گشته گرما گرم
 سَرْدَه (۶) مرگ میبیمود تا فوحي سرمست بِخَاكِ افْتَادِدَ «وَرَدُوا مِيَاهَ عُطِيشٍ وَرَحِيضَ
 عُثْمِ» (۷).

هر چند سهم (۸) طالع (۹) و طالع سهم (۱۰) عنیم (۱۱)، و مراوی (۱۲) مُراد و مرام
 رومیّه، نخست بر خاك «فَارِ مَالِ السَّهْمِ الْأَحْيَبُ» (۱۳) آمد، لکن مانند سهم راجح (۱۴) و
 حای (۱۵) سخت اندازی چرخ سست پشت دو کمانه (۱۶) گشته «رُعِيَهُ مِنْ غَيْرِ رَامِ» (۱۷)
 ناظر (۱۸) شد که «مَعَ الْخَوَاطِي سَهْمٌ صَائِبٌ» (۱۹) و نَسَانَه (۲۰) کاربان سهمگین

- ۱- دور سخت گرم (رب)
- ۲- مریان مسکند رویها را (از آیه ۱۸ سوره کهف)
- ۳- ح نارج، باد گرم باستان (رب)
- ۴- بر مت نهاد جدا بر ما و نگاهداشت عار
- ۵- ساقی (مرها)
- ۶- ارفد آب آشی نمود کسیده (آیه ۲۷ سوره الطور)
- ۷- فداحی که ندان شراب خورد (مرها)
- ۸- این عبارت دو معنی الامثال دو مثال
- ۹- جدایگاه صفت سده و حای مایه عطش حای عطش بر رویا شده است مایه عطش مراب است
- ۱۰- و عثم مرگ، مقصود ایست که هلاک شدند
- ۱۱- سری که بر سانه افتد (رب)
- ۱۲- ح مری چکسر اول آنچه اندارد
- ۱۳- معصیت رسیده
- ۱۴- از آلب (اقرب الموارد)
- ۱۵- من فاز بعلان هنگامی گویند که کسی بمطلوب برسد
- ۱۶- معصیت رسیده
- ۱۷- (مجمع الامثال)
- ۱۸- بر عثران رومده یا نه سانه (رب)
- ۱۹- سری که بر روی حورده میسر بر خامشته نهده
- ۲۰- (جاشیه نو) نه به حورده بر (آندراج)
- ۲۱- مراب نامتی از جو بر انداز، و دماره امری
- ۲۲- هر که مرسانه رمند (رب)
- ۲۳- گویند که با گاه رسد (رب)
- ۲۴- با مرهای
- ۲۵- محط رومده میری به سانه رسیده است، برای کسی مثل زسد که بارها جلا کند و پیکار اصامت نماید
- ۲۶- پکی سر (رب)

که در قو من تَمَوَّقُ «هُوَ اسْلَاهَا دَاتَوْق» (۱) مُتَوَّق (۲) میبود، دالعه (۳) و دَآوَر (۴) و دیده مقصود لشکر مَطَقَر مَطَقُور (۵) گردید. کما قیل (۶) «أَهْلُ الْحَرْبِ وَالْحَدَلِ تَسِ الْحَرْبِ وَالْحَدَلِ» (۷)، و ظهور ایدم حال در حال ساق (۸)، ساق (۹) و شِیَاق (۱۰) سَاق (۱۱) مصما ر حلا دت گشت «شُخْبُ فِی الْإِبَاءِ وَ شُخْبٌ فِی الْأَرْضِ» (۱۲) و مصمونا حَرْبُ سِجَال (۱۳) بعضی اردلیران مُحَالِج (۱۴) صولت در محال حَرْب و حِلَوا ح (۱۵) روم مُحَالِجَت (۱۶) و مُكَالِحَت (۱۷) مُشْتَعِل و در حقی از عراض (۱۸) کما ح (۱۹) و یعاح (۲۰) مستقل (۲۱) گردیدند، و در آن مَلْصَمَه (۲۲) بصروب (۲۳) مُتَالِجَتَه (۲۴)، صروب (۲۵) ابطال را رقم ابطال در صحیفه هستی کشیده شد قصا در حال دلیران معاد «لَقَدْ حَشَمْتُ شَيْئًا إِذَا» (۲۶) ادا کرد و در آفات کَر

۱- بر، اضاغه دارد، فافله.

- ۱- هو اعلی الناس دا و ق یعنی سراوار همه در برابر (مجمع الامثال) ۲- سواردار (رب)
 - ۳- مری که رویك مشاء و سد (رب) ۴- دایر مری که در گذرد ارسامه
 - ۵- ناحیه دار (رب). ۶- چنانکه گفته اند ۷- مردم جنگ و سواران
 - ۸- جنگ و شادماند ۹- مشروبی (ف) ۹- پاینده فار که از چرم و حر آن است (ف)
 - ۱۰- مری که بدان دو حرا میگردیدند (اررب) ۱۱- سبقت گرفته ۱۲- شجاعت
 - ۱۳- آنچه ملك گمیدن از میان فرو برد و آن مثل را برای کسی رسد که گاهی صواب سخن گوید و گاهی خطا چنانکه کسی سیر نباشد و بکار در طریقی مردم و بار دیگر در من (رك مجمع الامثال)
 - ۱۴- محال آنست که کسی در جنگ جان کند که حریف او کند (رك مجمع الامثال) ۱۵- شمر (رب)
 - ۱۵- رمن هراج (رب) ۱۶- جنگ روم و روی (رب) ۱۷- سحی کردن با هم (رب)
 - ۱۸- معارضه ۱۹- جنگ کردن (رب) ۲۰- روم و روی جنگ کردن (رب)
 - ۲۱- دور گردیدن (رب) ۲۲- جنگ بروك (رب) ۲۳- صریحا ۲۴- شکستگی
 - ۲۵- دسه ها ۲۶- هما آوردن پیری و شب
- (از آیه ۹۱ سوره مريم)

وَقَرَّ، قَرَّ فریدونی فتوریافته بر حکم نَرش (۱)، نوسَر پُوش (۲) پُوشِ قَا آبی، که در کاب
 رَیسی، رَس رَیسی مهر را بر صُورَه (۳) مِعْناق (۴) سیَهر از رِیس ورِنت افکندی، بیکنس
 از پیادگان پمِلَس عثمایی ارسر کُشی پهلورد و در رِی پای داور دارا درایت سکندری
 یافت، که «إِنَّ الْحَوَادِ قَدْ بَكَوْا» (۵) و حَنَانِس ارسما بر رِیس آمد، یعنی از کُوهه (۶)
 گوهر آگین کوه شکوه شکو حنده (۷) شد و جِرح بگون ارس شاه اندازی (۸) بی انداره
 مکو بکوهیده، و افسر حور شد آسا از عرق فر قداں سا که گوشه کلاه بر اکلل میسود،
 مُقِل (۹) بِشاه (۱۰) ارس، و وُشاح (۱۱) ثرائب اثراب ثراب گشت علامایکه ماسد سعادت
 و اقبال حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر مرسر آسرور گذاشته حَسَب (۱۲)
 حاص از حَنَانِس (۱۳) حاص پیش کشیده آنحضرت که از مسکسری فَلْک تیر مهر
 سرگردان بود بار بدستگیری اقبال بر پشت نادی پای کوه پیکر در آمده رو بجم آورده
 با فوج مُهر د (۱۴) و سَم مُهر د (۱۵) برایشان رد و چیدن از رومیه را بَنُوک سنان و
 دم سَع بَنُوک (۱۶) وار سال (۱۷) رسال (۱۸) افکن، در هیلان قراع (۱۹)، بکار سندی «قراع

۱- مو، دوشاح

- ۱- مَدَم (مرهان) ۲- نو او مَحْجُول رزم (مرهان) ۳- مَمان مَسب اسب
 با اندک فروز بر دوحاب از اعلا ی بس (رب) ۴- اسب بکو گردد (رب) ۵- مَمانا
 اسب بک گاهی برومی آمد برای کسی مثل رست که پیوسته کار بک کند و بسس لغزشی از او سرزند
 (مجمع الامثال ان الحواد قد یبئس) ۶- رِیس اسب (مرهان) ۷- سرور آمده (مرهان).
 ۸- شاه اندازی خود بهایی و لاف زبانه سری (بیارحم) ۹- نوسنده ۱۰- لَمان
 ۱۱- رَک فرسنگ لغات ۱۲- مَدک ۱۳- ج حَبیب، حَسَب ۱۴- کار آرموده (ارزب)
 ۱۵- مرهه (رب) ۱۶- مِراں (رب) ۱۷- ج بدل مفتوح اول، مهر (رب) ۱۸- شمر (رب)
 ۱۹- وا کوشتن (رب).

عَلَيْهِمْ صَرْفًا بِالْيَمِينِ (۱) سَكْتَرِ ارْ شَمَال (۲) ارْ قَرِيع (۳) فِرَاع (۴) سِر درافکننده ار
رِفاع (۵) و فِرَاع (۶) هستی فارغ ساحت رمانسکه کو کس سلطان عصر یعنی آفتاب ،
قرب الافول ، و سف مملود (۷) نالان ار حرب و صرب مملول (۸) گردید ، مملح آ (۹)
عَلَا آ (۱۰) اَعْلَب (۱۱) سلامت ، عالما معلوب شده طموم (۱۲) طرّة عرم و عطف عتبان عوون (۱۳)
ار عرصه درم کرده بحاب «بهر در» (۱۴) جیون آب روان گشتند «آب و نذح الفورة
المنبح» (۱۵)

ولا حصر فی العاری إذا آب سالما الى الحي لم تخرج ولم يتحدّد

اهل اردو سر از دو سمب شط کوچیده بمو کب والابو ستند سحر گاهان که
رومه بغداد خود را بهر ور و حصم را در «بهر در» دیدند رنگی هراح (۱۶) گشته ماسد
فوح دُباب (۱۷) که بحاب غسل غسل سود (۱۸) ، نأحیل دواب که سمب کاهدان
کهندان (۱۹) کنند ، مُسهاجم وار المفاط دابه و حوسه و عأله و توشه که ار مُعسکر والا

۱- ط ، صو

- ۱- سر سپاه در آمد بدستان و برن آبهارا ردی (آیه ۹۱ سوره الصافات) ۲- ناد معروف
- ۳- اسب مکو کساده گام (رب) ۴- مان سرد ناستان (مرهان) ۵- فراحی های
- صس (نه) ۶- اسب مکو کساده رهان (رب) ۷- تولاد (رب) ۸- رجه دار
- ۹- لسکر گران (رب) ۱۰- فسله نرامی و ررک (رب) ۱۱- سر مسه (رب)
- ۱۲- دریدن مو (رب) ۱۳- ستور صبی کس نه در سر (رب) نسانسکه ۱۴- ظاهر آ
- موهرز سم اول رفیع دوم و مکون سوم و کسر چهارم ده نر زکی است دز سمب تر سحی بغداد (معجم
البلدان و قسلا کهارت) ۱۵- قدح ارقداح المسر و مسیح بر دست که صیب نداد برای کسی
همل رمد که غایب بود و بی ارفار شدن قوم آید و در اجد ناز گردد (رک معجم الامثال)
- ۱۶- کسبکه بوسه خوشحال اسب (مرهان) ۱۷- مگس ۱۸- فصل، پویه
- دویدن (رب) ۱۹- شافتی دراد گوس (رب)

بر زمین، مانده بود مُتَمِّمِ گشته حمد و سپاس «الذی اظلمَ بهم من جوع و آلمهم من حوف» (۱) پرداخته «إِذَا أَحْصَى الرَّمَانُ حَمَاةَ الْعَاوِي وَ الْهَاوِي» (۲)

در بیان توحهٔ موب نادری کُرت ثانی بحاب روم و «فیل عثمان پاشا»

«ان فی داک لعمرة لمن یختی» (۳) بعد از آنکه شوائع (۴) لُکَرِ دِلِ سکر
یَتَکُفُّ، شُکُوفِندَه (۵)، و سَعَارِیر (۶) و سَعَالِیل (۷) «من کُلِّ فَحٍّ عَمِیقٍ» (۸) جمع
آهَنَد، دَعَادَع (۹) رَحَف (۱۰) طَمرِ عَطَفِ سَکُوهَنَدَه، شُکُوهَنَدَه (۱۱) و سِمَاطِط (۱۲)
و شَمَالِیل (۱۳) «مِنْ کُلِّ حَبِّ یَسْلُو» (۱۴)، در کاب و الا ملحق شدند ناساره

۱- یو، یل

- ۱- آنکه طعام داد امسانرا از کُرسِگی وایمن گردا بد آنرا ارسَم (از آیهٔ ۳ و آیهٔ ۴ سورهٔ فریس)
- ۲- عاوی ملج وهاوی مگر نبوده و کباب از آب که هر حاضر اخی بود مردمان دنا سجا
- ۳- همانا در آن صر نیست کسی را که صر مند (آیهٔ ۲۶ سورهٔ الارهاث)
- ۴- برا کنده و صغری ۵- شکوفند، شکب خوردن (رهاي)
- ۶- برسان و صغری (رب)
- ۷- برسان و صغری (رب)
- ۸- ازهر راهی دور (از آیهٔ ۲۸ سورهٔ صج)
- ۹- صغری و برا کنده (رب)
- ۱۰- لُکَرِ رُودَه سوی دشمن (رب)
- ۱۱- برسانه
- ۱۲- صغری (رب)
- ۱۳- صغری و برسان (رب)
- ۱۴- ازهر بلندی وستی مسماسد (از آیهٔ ۹۶ سورهٔ اسنا)

«وَسَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ» (۱) در منزل «مَنْدَلِيج» (۲) برای مُسَاوَرَت (۳) و مُسَارَات (۴) بمشاوره مشاورت و مسارات (۵) در آمده انجمن تخاوض (۶) و تفاوض (۷) و بزم موارعه (۸) و منطقه انعقاد دادند و بکلید نوید: «فَأَنَّا بِكُمْ غَمًّا يَبْغَمُ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ» (۹)

«وَلَيْسَ فِرَارُ الْيَوْمِ عَارًا عَلَى الْفَتَى

إِذَا عُرِفَتْ مِنْهُ الشَّجَاعَةُ بِالْأَمْسِ

ابواب امیدواری بروی دلیران گشادند و استیجداد (۱۰) و استجداد (۱۱) لشکر و استیجناد (۱۲) و استنجداد (۱۳) عسکرا را مطلع نظر ساخته فرمودند که اگرچه اسب تیزدو، کت (۱۴) بر دولت زده موجب انفتات (۱۵) و انفتات (۱۶) اجناد قاهره و انقیاب (۱۷)

۱- ط، مسارات- ۲- یو، ندارد.

- ۱- و مشورت کن با آنان در کار (از آیه ۱۵۳ سوره آل عمران) ۲- مندلی، شهرست عراق معروف.
- ۳- حمله آوردن (رب) ۴- خصومت کردن (رب).
- ۵- یرازمعن گفتن. ۶- سخن در هموستن (رب). ۷- برابری در کار و سخن (رب).
- ۸- کمکاش نمودن (رب). ۹- پس مکافات کرد شما را غمی را هم دیگر تا اندوهناک نشوید بر آنچه از دست شما رفته و به آنچه شما رسید (از آیه ۱۴۷ سوره آل عمران)
- ۱۰- بجديد کردن. ۱۱- تمز کردن. خشمناك ساختن (رب)
- ۱۲- لشکرخواستن. ۱۳- دلیری کردن بعد ترس (رب) ۱۴- لطمه. سبلی
- ۱۵- خرد شدن (رب). ۱۶- شکسته گردیدن (رب). ۱۷- شکافته شدن سینه (رب). شکاف.

و إنشالام (۱) شوکت باهره شد ، و سقوط از فر (۲) ، باعث هبوط از فر گشته دواب
و اموال عساکر در وادی إحتِماس (۳) و امتراس (۴) مورد امتراس (۵) و اختلاس
گردید ، اما بتأیید داور قیوم عوضش باضعاف میسر است. «إِنْ ذَهَبَ عَيْرٌ فَصِيرٌ
فِي الرِّبَاطِ» (۶)

فَيَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا وَ يَوْمٌ نَسَاءُ وَ يَوْمٌ نُسْرُ

رؤسای ده دله (۷) یکدل و یکجهت بعرض رسایند که :

لَكَ الْخَيْرُ أَبَدَ الدَّهْرِ مَا قَدَّ عَلَيْنَا

و مَالِكَ فِيهِ وَ التَّوَعَّلُ فِي الْغَمِّ (۸)

تَهَادَ بِمَا تَهْوَى وَ بَت مُتَسَلِّيًا

فَقَدْ طَرَّقَ السَّرَّاءُ فِي لَيْلَةِ الْهَمِّ (۹)

۱- ط اضافه دارد ، نغاره حسقم. ۲- ط اضافه دارد شعر.

- ۱- رخنه یافتن ۲- اسب مزدگ پهلوان (رب). ۳- جنگ
کردن در خروس برافروختن از خشم (رب) جنگ کردن ۴- در ماندن زمان بوقت
پیکار (رب). ۵- چری را از کسی بودن (رب). ۶- اگر کورخری دوست
کورخردیگر بسته اسب (رك مجمع الامثال). ۷- شجاع (مرهان). ۸- بر اسب خوبی
همیشه چند که خوبی را دانسته ای! مرا چه و فرو رفتن در اندوه ۹- باز مروچای که
خواهی و گذران شب را محاطر آسوده که آمد خوشی و خشنودی در شب اندوه.

مَكَائِكَ مَا تَذَرِيهِ مِنْ أَفْقَرِ الْعَالِي
فَعُودُ مَاخُذِ الْأَقْمَارِ فِي النَّصْرِ وَالنَّهْمِ (۱)
فَمَا أَعَقَبَ السَّبْكَ النَّصَارَ مَهَانَةً
وَلَا حِطَّ مَيْلُ النَّجْمِ عَنْ شَرَفِ النَّجْمِ (۲)

هرگاه خاقان دهر آرا یکه تازان ممالک را دو اسبه از چار حد هفت خط (۳)
بقلمرو احضار کنند ، بهمدستی تو گل ، زین همت بر پشت مرکب بهیم (۴) نهیم و تیغ
تیز بر فرق غنیم (۵) زسیم (۶) زسیم^۱.

السَّيْفُ وَالْحَنْجَرُ رِيحَانُنَا أَوْ عَلَى التَّرْحِمِ وَالْأَسْ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا وَكَأْسُنَا جُمُجُمَةُ الرَّأْسِ (۷)
بهذاز مُقَارَعَتِ (۸) شُور و استیجاش (۹) ، وازالهُ شُور استیجاش از جیش قَوَى الجَاشِ (۱۰)
بعزم مُقَارَعَةِ (۱۱) و استیجاشه (۱۲) در بیست و دوم ماه صفر خطه همدان مقر مرکب

۱- ط ، اضافه دارد ، هر سه

۱- جایگاه موآ محاسب که عیدانی از افق بلند پس گمر گرفتنگاه قمرها را در کاهن و

درستی ۲- پس محاسب گداختن ، سم و زر را خوازی و مکاتب مایل گستن ستاره

از شرف ۳- ستاره هف اقلیم (برهان) ، ۴- اسب يك رمك که رمگی دیگر در زمین او میباشد (رب)

۵- قدمت برده ، ۶- فرومایه ناکس (رب) ، ۷- مسوب نه علی علیه السلام

۸- همدیگر فرجه انداختن (رب) ، ۹- چنین است و در تمام نسخ و در حواشی استتاره

معنی شده لیکن در قوامش دیده شد ، شاید استعجاس ، خبر رسیدن و حیوانی آن بود

۱۰- قوی دل ، ۱۱- واکوختن دلبران بعضی مرعشی را (رب) ۱۲- طلسمکرون لشکر (رب) .

منصور، و مناشیر (۱) مطاعه مبتنی بر حکم «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الرِّجَالِ» (۲) و محتوی بر امر «إِنزِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا» (۳) و منطوی بر قول «هَذَا أَوَّلُ الشَّدِّ فَاسْتَدِي زَيْمٌ» (۴)، مقرون بصدور گشته اشارت رفت که از ولایات بسیطه (۵) توپهای گردون شکوه را بر مرکب گردون (۶) سوار و بقدر کفاف باروت بر سوره (۷) بار کرده بهمدان رسانند.

أَمْرٌ بِجَمْعِ الْعَسَاكِرِ الْكَلِيسَةِ (۸) وَ النَّسَاجِدِ (۹) الْقَاسِرَةِ (۱۰) وَ الْبَوَابِ الرَّائِثَةِ وَ تَقْيِيدِ (۱۱) الْبِيَادِقِ الْبَوَارِقِ وَ الْفَيَاقِقِ (۱۲) الْفَوَالِقِ وَ الْمَخَارِقِ الْفَوَارِقِ وَ الْفَوَارِسِ الْفَوَالِقِ (۱۳) وَ الْإِفْرَاسِ السَّوَابِقِ وَ آلَاتِ الرِّوَاعِدِ وَ الصَّوَاعِقِ، وَ الْمَدَافِعِ الْخَوَارِقِ (۱۴) وَ الْمَنَاسِفِ (۱۵) الْخَوَارِقِ (۱۶) وَ الْمُتَخَالِيعِ (۱۷) السَّوَاخِقِ (۱۸) وَ الْمُتَخَارِبِ وَ الْمُتَخَارِقِ وَ الْمُتَخَالِقِ (۱۹) پس از عام و خاص فوجی ضرغام (۲۰) صولت بقصد اِرْغَامِ (۲۱) خصم اَخْصَمَ (۲۲) فعل، اِحْتِشَاد

- ۱- ح منصور، فرمان
- ۲- و فراهم آوردن برای (مقابله با) آنان آنچه میتوانید
- از نیرو و اسلحه است (از آیه ۶۲ سوره افعال)
- ۳- بیرون روید سکیار و گرانبار
- (از آیه ۴۱ سوره موه).
- ۴- زیم برعم اصمعی نام اسمی است و اشتداد سرعت شتاب بود.
- بخطاب مناسب گوید هنگام شتاب (رك مجمع الامال).
- ۵- پهلو.
- ۶- گردونه
- ۷- شتر ماده قرنه (رب)، و در آن ایهامی است که ماده معروف
- ۸- شکسته (رب).
- ۹- ح قسوره، سرسده.
- ۱۰- معلوم گنده (رب)
- ۱۱- آماده کردن (رب)
- ۱۲- ح فیلق بفتح اول و سوم و سکون دوم، لشکر (رب)
- ۱۳- ح فالق، شکافته.
- ۱۴- سوزنده.
- ۱۵- ح مسفه مکسر اول و
- سکون دوم و فتح سوم و چهارم، آلت بر کندن (رب).
- ۱۶- شکافته
- ۱۷- ح
- مقلاع آلت بر کندن و شکافتن
- ۱۸- محو و مایه کننده.
- ۱۹- محالق
- ح محلقه، استره است و در اینجا مورد ندارد. شاید محالق، ح معجمی.
- ۲۰- شیر.
- ۲۱- در خاک اِهْکَس (رب)
- ۲۲- چینی است درسیخ و همه آنرا مار فر معنی کرده اند

و در آن جا، مِیَّت (۱) و حَامِیَّت را ارثیوت (۲) عَرَب (۳) و لُثُوت (۴) عِرا (۵) استعداد داده و تَأْلِیْف (۶) و تَأْلِب (۷) نُحْدَاء (۸) حِیَاد (۹) و اِتْحَاد و اِنْتِجَاب (۱۰) جِیَاد (۱۱) و اَحْنَاد (۱۲) و تَجْدِید و تَجْوِیق (۱۳) حَوْقَه (۱۴) حَوْقَاء (۱۵) و رَأْهَب (۱۶) اَهْلَبَت (۱۷) و اَنْهَت لَاتُحْصِی (۱۸) کرده در یست و دوم رَمِیع الثانی یَوْمَ السَّبْت (۱۹) بعون احدی همتا نا حَمِیس (۲۰) حَمِیس (۲۱) حَمَّه که از شَبَّه (۲۲) سَبَّت (۲۳) نیر عَنان آثار سَت (۲۴) مردل پیر و جوان عَمان مکر دند.

حَمِیسٌ لِّتَرْقِ الْأَزْهَرُ وَ الْقَرْبُ زَحْفُهُ

وَ فِی أُذُنِ الْجَوَازِ مِنْهُ زَمَارِمُ (۲۵)

کو کبُه نصرت هَلالرم نعرم حارم^۲ و رأی حارم بجاب « کر کوك » نهضت

۱- ط ، لیون به تشدید یاء ۲- ط ، عارم

- | | | | |
|---|----------------------|-----------------------------------|-------------|
| ۱- همراهی | ۲- ج ، لب ، شر | ۳- سنه (رب) | ۴- ط ، ج |
| لت گر (لند افرهنگ اسدی بچجوی) | ۵- کار راد کردن (رب) | | |
| ۶- دل بدست آوردن | ۷- گرد آوردن (رب) | ۸- ج بعد، دلیر (رب) | |
| ۹- ج حمد فتح اول و کسرو، شدید یاء ، سکو (رب) | ۱۰- مر گریدن | ۱۱- ج | |
| حواد ، اسم سکو رویده (رب) | ۱۲- ج حده میام | ۱۳- جمع کردن | |
| (رب) | ۱۴- گروه مردم (رب) | ۱۵- سطر کردن (ارب) | |
| ۱۶- عذارك | ۱۷- اهنه، بار و برکه | ۱۸- می شمار | ۱۹- روز ششم |
| ۲۰- لشکر (رب) | ۲۱- دلاور (رب) | ۲۲- شبّه اسم (مرهان) | |
| ۲۳- اسم سکوزد (رب) | ۲۴- سپوشی (رب) | و در لفظ احد و خمس و جمعه و شبه و | |
| بسم ، ایهامی است بمعانی دیگر آن که روزهای ایام هفته اسم | ۲۵- ج زمرة | | |

یافت^۱. قدحرك أنطالة وطلاته ، وسحب على وحه الأرض سحانه (۱) ، و نقل من الثرى
إلى الثرى ثرائه ، و أطار (۲) إلى السر الواقع (۳) من القمار غرائه ، و قد قص (۴) وضاغ
العجال (۵) من نصادم جنود البقدام (۶) ، و من سطوع (۷) القمام (۸) إشتته على الناس أنه
قام يوم القيام ، و شدته الشدائد كتيب الكتب على حمام (۹) الحمام (۱۰) و حثت (۱۰)
ضلوع (۱۲) الحنايا (۱۳) من الإحنة (۱۴) بإصانة صوائب السهام ، فصارت اليوم كالليل
عجاءا (۱۵) و الليل كاللوم انتلاخا (۱۶) و ربان روزگار میگفت :

ضاق الزمان و وحه الأرض عن ملك

ملء الزمان و ملء السهل و الجبل (۱۷)

مطی الكواكب والبيض القواضب (۱۸) و

يجرد السلاهب (۱۹) و العسالة (۲۰) الدئل (۲۱)

۲- ط : القطام

۱- ط : اضافه دارد ، عربیة

- ۱- ارسحاب مقصود لسكر اسب ۲- براسد ۳- سر واقع نام صورت
ستاره روشنی است درچنگ رومی (الفهم ص ۱۰۲) ۴- اوهم جدا شد ۵- میگوی
پراکنده برهمدیگر فراهم آمده (رب) ۶- مك صادر (رب) ۷- برخاستن
۸- گرد (رب) ۹- کمون ۱۰- مرکب ۱۱- مانگ کرد (رب)
۱۲- ح سلیح ، پهلو ۱۳- ح حصه معج اول و تعدید یاه ، کما (رب) ۱۴- کمه
۱۵- اوگرد ۱۶- ارجوب درجیدین ۱۷- اس مصراع معرب ملک
است یعنی از مرزگی رمان و دشت و کوه را پر کرده ۱۸- شمیرهای مران ۱۹- اسمهای
دراز همکل (اروب) ۲۰- سره معرب حسان (اروب) ۲۱- ح دامنه تاریک (رب)

فَتَنْعُنُ فِي جَنْدَلٍ (۱) وَ الرُّومُ فِي وَجَلٍ (۲)

وَ الْبِرُّ فِي سُغْلٍ وَ الْبَحْرُ فِي خَجَلٍ (۳)

سر عسکر به حسن حصافت حس آفت در معارضت کرده ، ساز جنگ را در خارج دایره
دگر کوک ، بآهنگ دیگر کوک نموده یعنی پشت بدیوار قلعه داده فوجی را که روی
رِزْمَه (۴) رزم و پشت (۵) قوت لشکر بان بود بمعرکه حرب و ضرب فرستاد :

خَرَجَ مِنَ الْبَلَدِ رِجَالٌ إِلَى الْمَوْتِ عِجَالٌ (۶) ، فَتَلَاقُوا بِسَلَامٍ السَّلَامَ (۷) وَ كَلَامَ
السَّلَامِ (۸) وَ تَصَافَحُوا بِالْصَّفَاحِ (۹) وَ صَنَعُوا بِالْكَفَاحِ (۱۰) وَ تَوَاصَلُوا بِالْقَوَاطِعِ (۱۱) وَ تَعَانَقُوا
بِالْمَقَارِعِ (۱۲) وَ تَسَادَعُوا إِلَى التَّوَاقِعِ وَ تَصَارَعُوا فِي الْمَصَارِعِ (۱۳) . تَنَاحَوْا وَ تَنَافَحُوا (۱۴)
وَ تَكَادَحُوا وَ تَكَافَحُوا (۱۵) وَ تَقَارَعُوا وَ تَقَادَعُوا (۱۶) وَ تَنَاجَرُوا وَ تَنَاجَرُوا (۱۷) وَ تَعَاْفَرُوا
وَ تَعَاْفَرُوا (۱۸) وَ تَنَافَرُوا وَ تَنَافَرُوا (۱۹) وَ تَنَاصَلُوا وَ تَنَاصَلُوا (۲۰) وَ تَجَادَلُوا وَ تَجَادَلُوا (۲۱)

۱- ط ، اصافه دارد و سادعوا و تواقحو .

- ۱- شادمانی (رب). ۲- سم ۳- اشعار از امراض متنی است
در مدح سمن الدوله ۴- پشتواره جامه و روی رزمه رزم ، مرادف کل سرسید حسک است
۵- پشیمان. ۶- شتاب کسبه ۷- سگ ۸- زخم زمان.
۹- مصافحه کردند به پهناهای شمشیر ۱۰- و در گذشتند از یکدیگر به حسک. ۱۱- و پیوند
کردند داهم به شمشیرهای دراز ۱۲- و معافه کردند مگرزهای گران ۱۳- و کشتی
گرفتند در کشتارگاهها ۱۴- رویا روی شدند و خصومت کردند. ۱۵- و کوشش
کردند و رویو حسک نمودند. ۱۶- و فرو کوفتند و نمزه بر یکدیگر زدند.
۱۷- و پیکار کردند و یکسر افتادند ۱۸- و بخاک مالیدند همدیگر را و پی کردند
اسبهای یکدیگر را ۱۹- و باخوش داشتند یکدیگر را و سخن هم را بلز کردند. ۲۰-
و پیکان بر نشاندند و نود کردند در پیکاندازی. ۲۱- و با یکدیگر مگشتند در حسک
و ستیزه کردند.

و تَجَدَّلُوا وَ تَجَلَّدُوا (۱) وَ اَبْيَضُ تُقَدَّ (۲) وَ الرِّمَاحُ تَحَلَّلَتْ (۳) وَ الْقُلُوبُ
تَمَلَّتْ (۴) وَ الصُّدُورُ تَتَقَلَّبَتْ (۵) وَ الْاَكْبَادُ تَدَلَّكَتْ (۶) وَ الْاَحْشَاءُ تَحَلَّكَتْ (۷) وَ
الْاَجْسَامُ تَحَلَّلَتْ وَ الطَّعَنَاتُ تَكَثَّفَتْ (۸) وَ الصُّفُوفُ تَحَلَّلَتْ (۹) وَ الْمُتَّصِلُ الصَّادِي (۱۰)
يُضَدُّ بِالذَّمِّ (۱۱) وَ يَزْوِي (۱۲) ، وَ يَمْدَاحُ التَّحْرِبِ فِي قَدْحِ خِزْبِ الْخَضِرِ يَشْدَحُ وَ
يُورِي (۱۳) ، عَاقِبَتْ بَا آيِيْنِه دَارِي مِثْصَل (۱۴) وَ مِثْصَل كِشَا ، عَكْسِ شَاهِدِ مَطْلُوبِ سِرِّ عَسْكَرِ
دَرْ سَجَنَجَل (۱۵) حَاصِلٌ ، بَرِّ عَكْسِ الْعَكْسِ يَافَتْ ، بِمَعْنَى يَلَانِ قِتَالِ (۱۶) قِتَالٌ ، بِمُسَاعَدَتِ
اِقْبَالِ ، بِضَرْبِهَايِ مَغْزِ قِتَالِ (۱۷) ، سِرِّ كُوبِ اَقْتَالِ (۱۸) عَرَصَةُ قِتَالِ آمَدَه جَمْعِي اَز رُومِيَه عَرَصَةُ
نَبِيغِ بِيْدَرِيغِ وَ بَقِيَّه تَوْسَنِ الْكِيْزِ عَرَصَةُ كُورِيغِ (۱۹) گِشْتَنْدِ.

سِرِّ عَسْكَرِ كُوهَرِ اَرْزَنْدَه زَنْدِ كِي رَا مَغْتَنَمِ شَمْرَدَه بِه بُرْدِ (۲۰) تَدْتَرِ كَدْتَرِ (۲۱)
وَ بِحَرَزِ تَحْرُزِ تَحْيُزِ جِسْتِ ، وَ مَرْعُومِ خُودِ بَانِكِ^۲ «إِيَّاكَ وَ صَحْرَاءَ الْاِهَالَه» (۲۲) مَرْزِدِ

۱- تصد بالرم. ۲- ط ، ه تعادير بانگ.

- ۱- و مرزمن زدند (دشمن خود را) و متکلف چاکمی کردند و شمشیر زدند یکدیگر را.
 - ۲- و خود را شکافته می شد. ۳- و نمره ها بیه می شد. ۴- و دلها باضطراب افتاد.
 - ۵- و سینه ها لرزید. ۶- و جگر ها به جستن در آمد. ۷- و دل و جگر ارجای
 - بر آمد. ۸- و زخم نیزها پسنار شد. ۹- و صفها پریسان گردید. ۱۰- جمع بسته.
 - ۱۱- زنگه مسگرفت بچون. و محتملاً یصدی از صدی صدی ، شمه بود. ۱۲- و سیراب می شد.
 - ۱۳- و آس زنه جنگ در آس زدن گروه دشمن آتش مسگرفت و در منافروخت. ۱۴- بیغ مران.
 - ۱۵- آینه. ۱۶- کسند. ۱۷- بچند. ۱۸- ج قتل بکسر اول ، دشمن
 - جنگه آور (رب). ۱۹- گیر. ۲۰- جامه خط دار (رب) جامه. ۲۱- جامه
 - پوشیدن دتار پوشیدن (رب). ۲۲- اصل داستان چنانست که کسری سپاهی را بجنگ فیهله
 - ایاد فرستاد و دلبلی همراه آنان کرد دلیل لشکرا در صحراء اِهاله گمراه ساخت و همگی مردند.
- (مجمع الامثال)

و بمضمون « فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً » (۱) با رای نَحِيفٌ بِخِيفٍ (۲) خَوْفٌ ذَاهِبٌ (۳) ، و صلابت نخوتش بصلاقت (۴) و نجوت (۵) ، آیت گشته سر بجیب تجئب (۶) کشید ، و بقلعه رفت. پس رقمی (۷) هانند اَرْقَمَ (۸) سراپا سَمَ باسم سرعسكر که از خطوط جبینش نقش «جاءَ بِالرَّقْمِ الرَّقْمَاءِ» (۹) ظاهر بود مرقوم ، و یکتن از گرفتاران را بحکم «إِذْ هَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهِ إِلَيْهِمْ» (۱۰) بایصال (۱۱) آن حکم محکوم ساخته سرعسكر را بمیدان صیال (۱۲) دعوت و این نکته را در ضمن مکتوب اشارت کردند که :

فَإِنْ يَأْشَرَ الْأَصْحَارَ فَالْيُسُ وَالْقَنَا
قِرَاءُ وَ أَحْوَاضُ الْمَنَاطِيا مَنَاهِلُهُ (۱۳)
وَ إِنْ يَبْنِ حِيطَانًا عَلَيْهِ فَإِنَّمَا
أُولَئِكَ عُقْلَانُهُ لَا مَعَاقِلُهُ (۱۴)

هنگام شام که تُرْكُ ضِيَا يَزْكُ (۱۵) بیضا ترك ناورد عرصه سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد ، خدیو نیکو فرجام مانند آسند مُخْدِر (۱۶) ، منحدر بآجام (۱۷) شده بمنطوق

- ۱- پس یافد در دل خود ممی (از آیه ۷۰ سوره طه).
- ۲- گرانه (رب) جانب.
- ۳- روند.
- ۴- سستی (حواشی) مأخذ یافت نشد.
- ۵- نحوه ، پلیدی
- ۶- گناره کبری.
- ۷- مکتوبی.
- ۸- بدترین مارها مار پلند مارنو (رب).
- ۹- آورد بالای بزرگه را (رك مجمع الامثال).
- ۱۰- بهر این نوشته مرا
- و میفکن آنرا بآنان (از آیه ۲۸ سوره نمل).
- ۱۱- رساندن
- ۱۲- حمله
- آوردن (رب).
- ۱۳- اگر دشمن به صحرا میدان آراید شمشیرها و نیزه ها منزل دوست
- و آنگیزهای مرگ آشخوَر او
- ۱۴- و اگر هر آورده دیوارها مگرد خود پس همانا آن
- دیوارها علتی است که پای او را لنگ کند نه پناهگاه وی باشد. (اشعار از ابونعمان حبیب بن اوس طائی)
- ۱۵- طلایه
- ۱۶- آسند مخدر، شیر که مشعر لازم گرفته است (رب)
- ۱۷- ح احمد ، متبع اول و دوم و سوم ، بهشه.